

الكتاب: سؤال وجواب (فارسي)

المؤلف: السيد اليزدي

الجزء:

الوفاة: ١٣٣٧

المجموعة: فقه الشيعة (فتاوى المراجع)

تحقيق: إعداد: السيد مصطفى محقق داماد / تحقيق: سيد محمد مدني

بجستاني ، سيد حسن وحدتي شبيري

الطبعة: الأولى

سنة الطبع: ١٣٧٦ ش

المطبعة: سياوش

الناشر: مركز نشر علوم إسلامي - طهران

ردمك:

ملاحظات:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(١)

سؤال و جواب
استفتائات و آراء
فقيه كبير حاج سيد محمد كاظم يزدي (طاب ثراه)
صاحب عروة الوثقى
به اهتمام دكتور سيد مصطفى محقق داماد
دستياران تحقيق:
سيد محمد مدني بجستاني
. سيد حسن وحدتي شبيري

پیشگفتار

حاج سید محمد کاظم طباطبائی مشهور به " سید یزدی " که نسبش به ابراهیم الغمر بن الحسن بن علی بن ابیطالب مرسد در سنه ۱۲۴۷ هجری قمری ۱ در قریه " کسنویه " ۲ از قراء اطراف شهرستان یزد متولد شد.

وی پس از فرا گرفتن علوم مقدماتی و سطوح فقه و اصول در مدرسه دو منار از کهن ترین مدارس یزد راهی اصفهان شد و نزد شیخ محمد باقر اصفهانی فرزند شیخ محمد تقی صاحب حاشیه معالم و نیز حاج محمد جعفر آواده ای به تلمذ پرداخت. در سنه ۱۲۸۱ همراه فرزندان اساتیدش راهی نجف اشرف شد، و در این سال مرحوم شیخ مرتضی انصاری (قده) وفات نمود و متأسفانه سید یزدی به حضور در درس ایشان موفق نگشت و از حضرات شیخ مهدی جعفری و شیخ راضی نجفی و میرزا محمد حسن شیرازی (قبل از مهاجرت به سامراء) کسب فیض نمود و سپس خود به تدریس و تألیف پرداخت.

سید یزدی، در ادبیات عربی و فارسی صاحب نظر بود و به هر دو زبان شعر مسرود. قدرت فقهی او زبان زد عام و خاص است ولی در قدرت تفریع فروع و نقادی ماهرانه و سیطره کامل بر ابواب وسیع فقه به ویژگی و امتیاز نامدار است.

۱. امین، سید محسن، اعیان الشیعه، ج ۱۰، ص ۴۳، بیروت، دار التعارف للمطبوعات، ۱۴۰۳ ه. ق، مدرس تبریزی، محمد

علی، ریحانة الادب، ج ۶، ص ۳۹۲، تهران، ۱۳۶۹.

۲. قریه کسنویه منتسب به کسنو دختر یزدجرد آخرین پادشاه ایرانی است و چون قریه از املاک او بوده لذا به نام وی

نامیده شده است (اعیان الشیعه ج ۱۰ ص ۴۳). قریه مزبور هم اکنون تقریباً داخل شهر قرار دارد و یکی از محلات به شمار مروت.

شنیده ام مرحوم آقا ضیاء الدین عراقی فقیه و اصولی سترگ قرن حاضر، گفته است روزی در لب شط کوفه قدم سید یزدی برای شنا آمد و مشغول کندن لباس شد. نزدیک شدم و عرض سلام کردم. پاسخ داد و از احوالم جويا شد و گفت: شیخ ضیاء درس کی مروی؟ گفتم: درس آخوند (ملا کاظم خراسانی صاحب کفایة الاصول) گفت: چه مسئله ای را بحث میکنند؟ در پاسخ، بحث روز استادم را مطرح کردم. گفت نظرش در این موضوع چه شد؟ من نظر استادم را به خوبی بیان کردم. سید یزدی که در این لحظات مشغول لنگ بستن بود، موارد متعددی نقض را برای من از ابواب مختلف فقه مطرح کرد و گفت این موارد را فکر کن تا من بیایم و به میان آب رفت. من که خود را رویاروی انبوهی از مشکلات و موارد نقض مدیدم چنان گیج شدم که راه حل مسائل به کلی از خاطر خارج شد، و خویش را در مقابل پهنای علمی سید یزدی ناتوان و حجل یافتم. زود محل را ترك کردم تا ایشان پس از خروج از آب مرا نبیند و جویای حل مشکلات گردد! ۱

پس از وفات استادش میرزا محمد حسن شیرازی، مرجعیت شیعه بدون هیچ گونه تمهید مقدمات و تسبیب اسباب متوجه وی شد. نوشته اند، که به مناسبت وفات میرزا کلیه مترقبین مرجعیت به تشکیل مجلس فاتحه پرداختند، جز سید یزدی که نه تنها به اقامه عزای رسمی دست نیازید بلکه شهر را به عزم مسجد سهله ترك نمود.

مرجعیت سید یزدی، به گونه ای فراگیر شد که در اکثر بلاد شیعه نشین جهان، ترکیه، یمن، عربستان، هند، افغانستان، ایران، عراق، مقلد داشت که حوادث واقعه و مسائل شرعیه را از وی استفتاء نمودند. جلسه تدریس سید یزدی در آغاز چندان رونق کمی نداشت و اکثر طلاب به درس ملا محمد کاظم خراسانی صاحب کفایه شرکت مجستند، ولی پس از چندی چنان رونق یافت

که حدود ۲۰۰ نفر از فضلاء پای درس وی حاضر شدند. تذکره نویسان، گروه کثیری از مراجع تقلید و فقهای بزرگ شیعه را جزء شاگردان ایشان محسوب نموده اند که البته اکثر آنان در زمره شاگردان آخوند خراسانی نیز به شمار آمده اند. آثار و تألیفات حاصل عمر پر بار سید یزدی ۴۰ عنوان کتاب و رساله و حاشیه است که به مهمترین آنها اشاره میکنیم.

۱. العروة الوثقی: از ویژگی های این کتاب جامعیت، سلاست متن، داشتن فروع زیاد به خصوص

۱. نقل از یکی از شاگردان آقا ضیاء الدین عراقی (قده).

مسائل مستحدثة، ترتیب نیکو و شماره داشتن فروع است و مجموعاً دارای ۳۲۶۰ فرع است. و علی الظاهر از نخستین آثار فقهی شیعه است که مواد فروع با شماره و ارقام تنظیم شده است. و این ویژگی‌ها موجب آسانی مراجعه مقلدین و روی آوردن به آن شد تا آنجا که رساله نجات العباد که تا آن روز رائج بود به کلی منسوخ گشت.

از کتاب عروة الوثقی، نخست بخش عبادات انتشار یافت و سپس مباحثی از معاملات: (اجاره، مضاربه، مزارعه، مساقات، ضمان، حواله، نکاح، وصیت به آن افزوده شد و بالاخره بخش دیگری تحت عنوان ملحقات مشتمل بر مباحث ربا، وقف، وکالة، عدد، و هبه، و قضاء پس از وفات ایشان منتشر شد.

مباحث اخیر سید یزدی به نحو بسیار جالبی تنظیم گردیده و در اکثر موارد به دلائل و مستندات فقهی نیز اشاره شده است.

۲. حاشیه مکاسب: در میان حاشیه پردازان مکاسب شیخ انصاری (قده)، هیچ کس مانند سید یزدی به روش عرفی به تفقه نپرداخته است. وی در بسیاری موارد چنان عرفی اندیشیده که روش یک حقوقدان عرفی معاصر را به ذهن انسان تداعی میکند. این کتاب چند بار چاپ شده است

۳. کتاب التعادل والترجیح: در تهران چاپ شده است.

۴. رساله، فی اجتماع الامر والنهی: چاپ شده است.

۵. رساله فی الظن المتعلق باعداد الصلاة و کیفیت الاحتیاط: در تهران چاپ شده است.

۶. رساله فی منجرات المریض: همراه با حاشیه مکاسب چاپ شده است.

۷. رساله سؤال و جواب: (شرحش خواهد آمد)

اواخر عمر شریف سید یزدی، موضوع مشروطیت در ایران مطرح شد که معرکه آراء میان فقها گردید. اختلاف انظار و تشتت آراء به حدی رسید که جانبداران هر طرف قضیه، جانب دیگر را تا سر حد ارتداد فطری رساندند. سید یزدی مخالف مشروطه بود، طرفداران تصمیم به قتل وی

گرفتند، لکن رؤسا
و شیوخ و عامه شیعیان عراق که مقلد وی بودند و از طرفی (به قول صاحب اعیان
الشیعه) در ایران
صاحب منافع بودند و مینداشتند که مشروطیت منافی منافع آنان است، خانه وی را
محاصره کردند و
در حفظ و حراست وی اهتمام تمام به کار بردند، تا آن که آن غائله هائله رفع
گردید ۱.
سر انجام شب سه شنبه بیست و هفتم یا هشتم رجب سال ۱۳۲۷ قمری وفات کرد
و در کنار درگاه
طوسی صحن مقدس مرتضوی مدفون گردید.

۱. امین، مدرس تبریزی، همان منابع.

مجموعه های فقهی
کتب فقهی را متوان از جهات مختلف دسته بندی کرد. از نظر روش نگارش، آثار
فقهی به پنج
دسته تقسیم مگردد:
۱ - مجامع حدیث
مجامع حدیث سرچشمه فقه است و مکاتب گوناگون فقهی اسلامی هر يك مجامعی
دارند. شیعیان
امامی را چهار مجموعه است. " کافی " کلینی، در گذشته ۳۲۸ - " من لا یحضره
الفقیه "، ابن بابویه رازی
قمی، در گذشته ۳۸۱ - " تهذیب الاحکام " و نیز الاستبصار شیخ طوسی، در
گذشته ۴۶۰.
متن مجموعه های فوق عربی است. ولی سه مجموعه نخستین به فارسی برگردان
شده است. خلیل
قزوینی (۱۰۰۱ - ۱۰۸۹) گزارشی بر کافی تحت عنوان " صافی " دارد در دوازده
مجلد که طی بیست
سال برای شاه عباس دوم فراهم آورده است ۱. و محمد علی اردکانی هم آن را از
آغاز تا ایمان و کفر و
دعا و قرآن و عشرت برای محمد ولی میرزا به فارسی برگردانده است ۲.
" من لا یحضره الفقیه " توسط صادق بن علی فاضل کاشانی در ۱۲۷۷ - ۱۲۷۸
تحت عنوان " عرفات
الفقه " به فارسی برگردان شده است. ۳ " تهذیب الاحکام " توسط محمد بن یوسف
گورگانی به فارسی
برگردانده شده است ۴.
۲ - مجامع فتاوا
در این آثار، احکام شرعی بدون سند و به صورت برهنه جمع آوری گردیده است.
این گونه
مجموعه ها سابقه دیرینه در تاریخ فقه اسلامی دارد. در میان شیعه متوان به دفترچه
فقهی ابو رافع
صحابی شیعی تحت عنوان " کتاب السنن والاحکام والقضایا " اشاره کرد. وی در
روزگار علی (ع) در
گذشته است (۳۵ - ۴۰). به نظر صاحب الذریعه، این اثر اولین کتاب تصنیف شده
در میان شیعیان است.
و بر اصل سلیم بن قیس الهلالی (۹۰ ه) که به نظر ابن الندیم اسبق از همه است مقدم

مباشد. ۵

-
۱. فهرست نسخ خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۵: ص ۱۳۸۵، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۵ - ۱۳۴۵.
 ۲. همان، ج ۶، ص ۶۴۰.
 ۳. فهرست کتب خطی کتابخانه دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، محمد تقی دانش پژوه، ص ۱۶۲
 ۴. تهرانی، حاج شیخ آقا بزرگ، الذریعه ۴: ۹۲
 ۵. الذریعه، ج ۲ ص ۱۵۴.

نامهای نهاده بر این گونه مجموعه ها مختلف است، از جمله. المدونه، السنن، ولی
اکثرا " الجامع في
الفقه " و یا " الجامع في الحلال والحرام " و نیز " شرایع " نام داشته است. در شیعه،
الجامع ابو جعفر یا ابو
علی احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی کوفی در گذشته ۲۲۱، از این قبیل است ۱.
و نیز شرایع یونس
ابن عبد الرحمن وعلی بن ابراهیم قمی وعلی بن حسین بن بابویه قمی ۲. یحیی بن
سعید حلّی در کتاب
" نزهة الناظر في الجمع بين الاشباه والنظائر " از شرایع ابن بابویه نقل کرده و نیز
شهید اول گفته است که
یاران ما شرایع او را به کار مبسته اند.
پس از سده های دوم و سوم به مجموعه هائی بر منخوریم که معمولاً به خاطر
استفاده شیعیان
فارسی زبان به فارسی ترجمه شده است که از آن جمله است کتاب " النهایه في
مجرد الفقه والفتاوی " از
شیخ طوسی (۳۸۵ - ۴۶۰). اول بار در مجموعه (الجوامع الفقهیه " سال ۱۲۷۶ ق
چاپ شده و بعدها در
تهران و مکررا در بیروت به طبع رسیده است. این کتاب برای استفاده فارسی زبانان
در قرن ۶ و ۷ به
فارسی ترجمه شده که به همت مرحوم استاد سید محمد باقر سبزواری در سال
۱۳۲۳ و نیز به همت
مرحوم استاد دانش پژوه در سال ۱۳۴۳ با اختلاف نسخ به چاپ رسیده است.
در قرن ششم کتاب غنیة النزوع الی علمی الاصول والفروع از ابن زهره حلّی (۵۱۱ -
۵۸۵) به
جای مانده است. تمامی آن توسط مردی به نام عماد الدین حسن مازندرانی ۳ در
اواسط قرن هفتم به
فارسی ترجمه شده است.
در قرن هفتم شرایع الاسلام في معرفة الحلال والحرام، توسط نجم الدین محقق حلّی
(۶۰۲ -
۶۷۲ ه) تألیف شد. این کتاب پنج بار به فارسی ترجمه شده است ۴. و به زبانهای
انگلیسی، روسی و
فرانسوی و اردو نیز ترجمه شده است ۵. ترجمه فرانسوی آن توسط اولین کنسول
فرانسه در تبریز

آقای کری Qurry انجام شده که در سال ۱۸۷۱ در دو جلد به چاپ رسیده است. مترجم کلیه فروع آن را شماره گذاری کرده. و در آغاز مجلد اول مقدمه ای و در آخر مجلد دوم لغت نامه ای جالب دارد. به

-
۱. رجال نجاشی ص ۱۹، فهرست طوسی، ۱۰۱
 ۲. فهرست طوسی، ۳۶۷ و ۲۰۹.
 ۳. زنده در سالهای ۶۵۶ - ۶۹۸
 ۴. ر.ك. ترجمه ابو القاسم یزدی، مقدمه ج ۴ محمد تقی دانش پژوه، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۲.
 ۵. همانجا

شماره گذاری این رجل فرنگی شرایع ۱۰۰۱۹ مسأله دارد.
از همین فقیه نامدار، کتاب مختصر النافع است که گزیده شرایع میباشد. ترجمه کهن
فارسی دارد

که پس از وفات محقق حلی انجام شده و در سال ۱۳۴۳ در تهران تحقیق و به
چاپ رسیده است. البته
ترجمه های متعدد دیگری هم دارد، که ظاهراً هنوز به صورت خطی، در کتابخانه ها
موجود و به چاپ
نرسیده است.

از علامه حلی (۶۴۸ - ۷۲۴) تبصرة المتعلمين و قواعد الاحكام في معرفة الحلال
الحرام، هر دو به
زبان فارسی ترجمه شده است. ترجمه قواعد در کتابخانه مدرسه خیرات خان مشهد
موجود است که
تاریخ ترجمه ۷۳۲ ه. ق نشان مدهد ۱. از شهید اول (م ۷۸۶) رساله الفیه به
فارسی ترجمه شده
است ۲

۳ - کتب فقهی استدلالی
در این دسته آثار، فقیه گاهی در پیرامون متنی از دسته پیش و گاهی مستقیماً با مطرح
ساختن
حکمی از احکام شرعی، نظریات گوناگون و مبانی هر يك را ارائه مدهد و به نقد و
بررسی میپردازد
و نظر خویش را انتخاب میکند. گاهی میان مکاتب مختلف به مقایسه پرداخته
میشود، نظیر خلاف
شیخ طوسی و تذکرة الفقهاء علامه حلی، و مختلف ایشان و اخیراً جواهر الکلام،
محمد حسن نجفی،
مکاسب شیخ مرتضی انصاری و . و . و .

۴ - کتب قواعد فقهی
در خصوص " سیر تحول نگارش قواعد فقهی در میان فقهای امامیه "، در سال
۱۳۷۴ به خواسته
سازمان کنفرانس اسلامی جده، پژوهشی تحت عنوان فوق ارائه داده ام که توسط
فرهنگستان علوم
ایران به دو زبان عربی و فارسی تکثیر شده است. اجمالاً آن که اولین اثر در شیعه
کتاب نزهة الناظر في
الجمع بين الاشباه والنظائر اثر یحیی بن سعید حلی و پس از آن کتاب القواعد

والفوائد شهيد اول (م)
۷۸۶) و سپس آثار زيادی به اين سبک نگارش يافته است.
۵ - رساله های عملیه
رساله عملیه يا به گفته حنفیان خراسان رساله عامیه در تاريخ فقه شيعه پيشينه درازی
دارد.

(۱) رك. راهنمای كتاب ۱۴ : ۹۸۱.

(۲) رك. الذریعه: ج ۲ ص ۲۹۶.

رساله های عملیه بر دو نوعند، بعضی به نحو سؤال و جواب نیستند. این سبک اخیراً در زمان مرحوم آیت إله بروجردی (قده) به شکل توضیح المسائل به زبان فارسی تنظیم شد که پس از ایشان از همان متن استفاده گردید.

نوع دیگری از رساله های عملیه مجموعه ای از پرسش و پاسخ هائی است که به منظور بهره برداری عامه مردم تنظیم شده است. این مجموعه ها خود دو نوعند. بعضی بدین گونه اند که سئوالات را حوادث واقعه تشکیل نمدهد بلکه صرفاً فرضی است و نویسنده با تفریع فروع و تشقیق شقوق حالات مختلفی را فرض کرده و پاسخ آن را تنظیم نموده است. قبل از تدوین رساله توضیح المسائل اغلب رساله های عملیه به همین گونه بود. و دسته دوم مجموعه سؤال ها، قضایائی است که برای مردم عامی روی داده و حتی حکم شرعی آن را در مجموعه های فقهی در دسترس نیافته اند و لذا بنا به دستور امام (ع) در توقیع رفیع " و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة احادینا ۱ " شیوه چنین بوده است که به فقیهان مراجعه و استفتا منموده اند. از این مجموعه ها به عربی آثار بسیار زیادی به جای مانده است. جواهر الفقه قاضی ابن براج و مسائل طرابلسیه و مسائل رسیده سید مرتضی و قبل از ایشان از مرحوم صدوق کتاب " المسائل الواردة علیه من قزوین " و کتاب " جوابات مسائل وردت علیه من مصر " و " جوابات مسائل وردت علیه من بصره " و " جوابات مسائل وردت علیه من کوفه " از این نمونه است ۲

به زبان پارسی نیز به مجموعه های نفیسی بر خورد میکنیم که دیرینه ترین آنها مجموعه ای است که از قطب راوندی (ف. قم / ۵۷۳ ه ق) به یادگار مانده و در فرهنگ ایران زمین شماره ۳ از صفحه ۲۶۳ تا ۲۶۶ به چاپ رسیده است که برای زبان پارسی سند ارزشمندی است. از مجلسی دوم دو مجموعه به

یادگار مانده که یکی پاسخ های اوست به پرسش های خراسانیان که توسط سید
حامد بن سید محمد
بدلاء حسینی مشهدی گردآوری گردیده و دومی پاسخ ها و پرسش هائی است که
محمد بن احمد
حسینی لاهیجانی آنها را از روی نوشته او در ۱۱۰۳ تا ۱۱۳۰ گرد آورده و بدان
نام " نظم اللثالی " داده و
آن را به نام شاه سلیمان صفوی ساخته است ۳. از وحید بهبهانی پاسخ نامه هائی در
جواب سئوالاتی که

-
۱. حر عاملی، وسائل الشیعه، ۲۰ جلدی، ج ۱۸، ص ۱۰۱.
 ۲. خوئی، معجم رجال الحدیث، ج ۱۶ ص ۳۱۸.
 ۳. الذریعه، ج ۱۲، ص ۲۴۲ و ج ۲۴، ص ۲۲۵.

از وی شده است جمع آوری گردیده ۱. مجموعه ای از مرحوم حجة الاسلام شفتی اصفهانی به جای مانده است. آنچه مطبوع شده و هم اکنون موجود است از اول مسائل اجتهاد و تقلید تا آخر مسائل ودیعه میباشد که در سال ۱۲۴۷ ه ق به چاپ رسیده ولی در آخر کتاب جمع آوری کننده وعده داده که مجلد دیگری از این مجموعه بعدا به چاپ خواهد رساند. از سرنوشت آن نگارنده خبری ندارد. در فهرست دانشگاه ۲۲ / ۷۱۶۱ و ۷۶۰۶ به نسخه خطی آن اشاره شده است. جامع الشتات في اجوبة السئالات، از میرزای قمی، است که توسط محمد حسین بن محمد صالح حسینی نور بخشی گردآوری گردیده و به صورت چاپ سنگی بدون فهرست چند بار چاپ شده که توسط مرحوم آیت إله حاج سید احمد زنجانی طاب ثراه فهرستی بر آن ضمیمه و يك بار افست شده است. اخيرا به صورت حروفی هم در چند مجلد به طبع رسیده است. از مرحوم ملا احمد نراقی (۱۱۸۵ - ۱۲۴۵) پاسخ پرسش هائی به جای مانده به نام " رسائل و مسائل " که توسط شخصی به نام محمد بن یوسف مجوشقانی گردآوری گردیده است ۲. در قرون اخیر مجموعه ای از مرحوم شیخ انصاری تحت عنوان سؤال و جواب به جای مانده و مجموعه دیگری از مرحوم حاج ملا محمد اشرفی که تحت عنوان شعائر الاسلام به چاپ رسیده است. " ذخیره المعاد " مجموعه سؤال و جوابهای انجام شده از مرحوم شیخ زین العابدین مازندرانی است. مجموعه ای در کتابخانه آستانه مقدسه حضرت معصومه (س) وجود دارد که به خط خوبی نوشته شده و به عنوان مجموعه سؤال و جوابهای مرحوم آیت الله حاج شیخ عبد الکریم حائری (قدس سره) مؤسس حوزه علمیه قم است. مجمع المسائل مرحوم آیت الله گلپایگانی و مجموعه استفتائات مرحوم امام خمینی طاب ثراهما

در سنوات اخیر در سه جلد به چاپ رسیده است.
مجموعه هائی که از این نوع پرسش و پاسخ جمع آوری گردیده از جهاتی قابل
توجه و بهره مندی
است:

نخست آن که سئوالات مطرح شده، رخدادهای روزمره است و فقیه را با حوادث
واقعه و
رویدادهای جاری مواجه ساخته تا با در دست داشتن منابع اولیه، تفریع فرع بر اصل
نماید و پاسخ

-
۱. فهرست کتاب های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ج ۶ / ۶۹۹۰.
 ۲. فهرست استادی برای کتابخانه گلیپایگانی، ۲: ۸۴ شماره ۱۶۲۳ و ۳: ۱۵ ش ۱۶۸۲ و ۴ ش ۱۱۰ / ۱۶۳۲.

مسأله را استنباط کند و این روش، تحرك و پویائی اجتهاد شیعی را نشان مدهد. فقه اسلامی در طی تاریخ در بر خورد با دشواریهای زندگی قانونی و دینی مردم توسعه یافته است.

و مطالعه آن موجب آگاهی کامل از روند پیشرفت قواعد و قانونهای زندگی اجتماعی در سرزمین های اسلامی است.

دوم آن که، سئوالات گاهی با امضای افراد خاص شناخته شده تنظیم شده و پاسخ آن هم خطاب به

همان افراد داده شده است. شخصیت سؤال کننده و موضوع سؤال و طرز خطاب و تنظیم نامه و جواب

داده شده کاملاً نشان دهنده اوضاع اجتماعی و سیاسی روز است و برای مورخین و جامعه شناسان منبع

بسیار غنی و پر ثمری است و موجب آگاهی کامل از زندگی عادی درونی و بیرونی سرزمینهای اسلامی خواهد بود.

برای نگارنده بسیار جالب است که در زمانی که مردم زمانه در اثر تبلیغات سوء علیه حکمت

اسلامی و علوم عقلی از میرزای قمی در باره کفر و اسلام صدر المتألهین شیرازی به خاطر اعتقاد به

عقول عشره سؤال میکنند و ایشان پس از بحث نسبتاً طولانی در خصوص موضوع، احتیاطاً عدم کفر

ایشان را ترجیح مدهد ۱، سؤال فقهی زیر توسط یکی از ممتازترین شاگردان ملا صدرا مرحوم ملا

علی نوری از محضر ایشان میشود، مسأله از این قرار است که مرحوم نوری، خدمتکار منزلشان را

برای محرمیت ۹۹ ساله برای فرزند صغیر خودشان صیغه کرده اند و چون في الجملة آب و رنگی داشته

اخلاقاً مایل بوده اند که بتوانند مدت او را بذل کنند تا برود و شوهر مناسبی برای خود انتخاب نماید. از

فقههای زیادی سؤال کرده اند و به علت اختلاف انظار و با توجه به این که موضوع فروج است و احتیاط

باید کرد سر انجام میرزای قمی را با تعبیر جالب حجة الاسلاما، ملا ذالاناما مخاطب ساخته و موضوع

را طرح و در آخر نوشته اند:.... " اینک همه گوشیم تا تو چه فرمائی " ۲. کاملاً مشهود است که طرز فکر میرزا نسبت به حکما، از قداست او در خاطر نوری نکاسته است. جامع الشتات میرزای قمی از این جهت بسیار جالب است. سئوالاتی که از سوی دربار و درباریان تنظیم شده وضع سیاسی زمان را به خوبی نشان میدهد، و برای به دست آوردن سابقه تاریخی در نحوه

-
۱. مدرسی طباطبائی، سید حسین، قم نامه، ص ۳۸۶، از انتشارات کتابخانه مرعشیه قم.
 ۲. مشروح سؤال و جواب، ر. ک: محقق داماد، سید مصطفی، حقوق خانواده، ملحقات، مرکز نشر علوم اسلامی، تهران، ۱۳۷۰.

ارتباط فقها با سیاستمداران منبع بسیار خوبی متواند محسوب گردد.

سوم این که: فقهای شیعه در طی تاریخ به علت نداشتن حکومت، مسندهای رسمی قضائی در دست آنان نبوده است. و اگر در گوشه و کنار، به شغل قضاء میپرداختند، به طور کتبی دادنامه ای از آنان بر جای نمانده و نشانی از مجموعه آراء قضائی آنان به دست ما نرسیده است. در حالی که مجموعه آراء قضائی، مثلاً قضات کشور بریتانیا که از نظر روش قضائی به شیوه حقوق غیر مدون عمل مکرده اند و دکترین مشهور قضات از ارزش بسیار بالائی برخوردار بوده، و از این نظر شباهت زیادی به روش قضائی اسلامی دارد، از سالیان بسیار درازی جمع آوری گردیده و هم اکنون در دسترس قضات و حقوقدانان آن دیار است. ولی به نظر می‌رسد، مجموعه های سؤال و جوابهای بر جای مانده تا حدود زیادی متواند جای خالی این امر را پر نماید. چرا که سؤال ها در موارد زیادی کاملاً مشهود است که از سوی قضات شاغل به امر قضاء به محضر مفتیان تقدیم شده و جویای پاسخ بوده اند.

نمونه هائی داریم که نشانگر آن است که قاضی گوئی پرونده را نزد مفتی طرح کرده و حکم آن را خواسته است. در سؤال و جواب سید طباطبائی یزدی، سئوالات مربوط به تفسیر الفاظ وصیت نامه (شماره های ۵۹۳ - ۵۹۰ - ۵۶۸ - ۵۶۱ - ۵۶۰ - ۵۵۳ - ۳۸۴ - ۷۰۲ - ۶۷۷ - ۶۷۰ - ۶۶۷ - ۶۰۱ - ۵۹۶ - ۷۱۱) نشان می‌دهد که مرحوم سید یزدی در واقع کار قضائی کرده است، چرا که عین وصیت نامه را به وی ارائه می‌دهند و از او تفسیر متن و مفهوم عرفی الفاظ را میخواهند و او تعیین میکند.

ناگفته پیداست اصولاً تفسیر يك جمله در متن يك وصیت نامه و یا يك قرار داد، عمل فقهی نیست بلکه امری قضائی است.

سئوالات زیادی در مجمع المسائل مرحوم آیت إله گلیایگانی قدس سره و یا

استفتائات امام
خمینی طاب ثراه به چشم مسخورد که معلوم است سائل، قاضی پرونده است. جدائی
مقام قضاء از فتوا
و به تعبیر دیگر عدم اعتبار شرط اجتهاد برای قضات مأذون در زمان ما امری پذیرفته
شده است و اگر
بتوانیم آن را به ادوار پیش نیز سرایت دهیم، میتواند سندی تاریخی برای عدم اعتبار
اجتهاد در قضاء
در سیره متشرعه محسوب گردد.
البته بدیهی است که امر افتاء و قضاء کاملاً متفاوت است. فتوی حکم کلی است
ولی قضاء تطبیق بر
مصادیق است ۱.

۱. در ادبیات فارسی گاهی واژه فتوی به جای قضاء به کار رفته است ولی این امر مجاز
است نه حقیقت. مانند شعر حافظ:
قاضی به دو شاهد بدهد فتوی شرع * مکتب عشق شاهدی بس باشد

اهمیت این اثر مدتها بود که " سؤال و جواب سید طباطبائی یزدی " نظر مرا به خود جلب کرده بود، به خصوص آن که همواره در مباحث حقوق خصوصی از آن بسیار بهره مند بودم. و به نظر مرسید که این مجموعه دارای ویژگیها و برجستگی هائی است که در سایر مجموعه های مشابه به چشم نمخورد.

اولا: این مجموعه از نظر تاریخی متعلق به زمان تحول جهان اسلام از نظر صنعتی، کشاورزی و به خصوص تجاری است. در این مقطع تاریخی ارتباطات سهل تر و آسان تر شده و امکان مکاتبات و تماس نسبت به دوران قبل بیشتر بوده است.

ثانیا: مرجعیت سید یزدی پس از میرزای شیرازی است. فتوای تحریم تنباکو توسط میرزا و به زانو در آمدن دولت انگلیس مرجعیت شیعه را فراگیر و گستره آن را توسعه داده بود. و لذا مرجعیت سید یزدی به اقصی بلاد شیعه نشین نظیر ایران، هندوستان، عربستان، امارات و بعضی از کشورهای غربی گسترش یافته بود. و بالاخره اکثر بلاد نامبرده مواجه با تحولات و تنش های شگرف سیاسی بودند، ایران با انقلاب مشروطیت مواجه بود، هندوستان منخواست استقلال خویش را باز یابد، کشورهای اسلامی دچار درگیری های مختلف بودند، جنگ جهانی اول مسائلی را به وجود آورده بود که زندگی بشری را با بحران روبرو ساخته بود. علل و جهات فوق باعث آن بود که حوادث و رویدادهای کاملا جدید برای مردم مسلمان شیعی، مطرح گردد و مرد فقیه سترگی مانند سید یزدی هم که گوئی همواره در انتظار فرع جدید فقهی به سر مبرده به حل آن میپرداخته است. مثلا ملاحظه میکنید که در مسائل شماره های ۳۱۲ - ۳۱۳ - توجیه فقهی بیمه عمر و سایر انواع بیمه برای اولین بار در این مجموعه مطرح شده، و با قطع نظر از آن که فقهای پس از وی راه حل وی را نپسندیده و راه

دیگری برای پذیرفتن
آن پیش گرفتند، به هر حال راهی برای مقلدین خویش در زمان خود گشوده است. و
یا مثلاً اوراق
نقدیه، برات و اسناد تجاری (سؤال ۴۰۷) کاهش ارزش پول (۴۴۵) و امثال آن کلا
مسائل جدیدی
است که قبلاً سابقه نداشته است.
ویژگی دیگر این مجموعه آن است که سطح علمی سؤال کنندگان در اغلب موارد
بسیار بالاتر از
افراد معمولی و عادی بوده و وضعیت ونحوه سؤال کاملاً نشان دهنده این امر است
لذا سید یزدی در
پاسخ، به مبانی فقهی و حتی گاهی به طرح نظریات مختلف و نقد و بررسی آنها
پرداخته است. البته
جامع الشتات مرحوم میرزای قمی نیز از این مزیت برخوردار است.

مراتب فوق اینجانب را به احیای این کتاب و ادار منمود ولی کثرت اشتغالات همواره مانع از اجرای تصمیم بود تا آن که در طی کارهای پژوهشی که در قم داشتم به حضرات آقایان سید حسن وحدتی شیرازی و سید محمود مدنی بجستانی که از فضیلتی مستعد صاحب ذوق و قریحه و دقت میباشند پیشنهاد نمودم و آنان پذیرفتند. و با راهنمایی که احیانا ارائه میشد به حمد الله موفق شدند در مدت يك سال به بهترین وجه از عهده بر آیند.

در باره این تحقیق

۱ - برای فراهم آوردن اسناد تحقیق به کتابخانه های آستان قدس (مشهد)، مرعشیه، مدرسه فیضیه و مسجد اعظم (قم)، دانشگاه تهران و مجلس مراجعه شد و کلیه نسخ مطبوعه ملاحظه گردید.

نسخه موجود در کتابخانه مرعشیه قم به شماره ۸ / ۲ / ۴۰۱ که توسط شخصی نامعلوم که اجمالا بضاعت علمی بالای وی از حواشی او بر کتاب مشهود است، تصحیح گردیده راهگشای این تحقیق قرار گرفت که بدین وسیله از مدیریت محترم کتابخانه سپاسگزاری مگردد.

۲ - بسیاری از سؤالات موجود در این مجموعه به گونه های مختلف (مستقلا و یا همراه بعضی رساله های دیگر) به چاپ رسیده که در هنگام تحقیق مورد ملاحظه قرار گرفت.

۳ - در آغاز کار با محقق عالیقدر و کتابشناس کم نظیر عصر ما مرحوم مغفور حاج سید عبد العزیز طباطبائی (ره) ۱ حفيد مرحوم سید یزدی توفیق ملاقات دست داد. معظم له اظهار داشتند: " این مجموعه همان گونه که در نهایت آن آمده است، جزء دوم داشته و آماده طبع بوده است. ولی متأسفانه به علت وفات مرحوم حاج شیخ علی اکبر خوانساری که تنظیم سؤالات و تدارك آن از برکات اوست، به انجام نرسیده است و مجموعه به صورت مخطوط نزد دامادش باقی مانده که وی با عیالش به موطن خویش افغانستان، بازگشت نموده و با کمال تأسف از سرنوشت آن مجموعه، دیگر اثری

در دست نیست."

۱. ایشان با کمال بزرگواری که مقتضای اصالت خانوادگی وی بود به ما وعده داد بخشی از سؤال و جوابهایی که در این مجموعه به چاپ نرسیده و علی الظاهر به صورت مخطوط نزد ایشان موجود بود جهت پیوست در اختیار ما گذارند. ولی متأسفانه اجل مهلت نداد و سید بزرگوار پس از طی دوران کوتاهی نقاهت و بیماری دار فانی را وداع گفت و به اجداد طاهرینش پیوست. ما برای این عالم بزرگوار و خدمتگزار به تراث اهل بیت علیهم السلام از درگاه حق متعال غفران و رحمت واسعه الهی را مسئلت داریم.

۴. با توجه به این که تنظیم و تنقیح سؤالات توسط عالم جلیل القدر ملا علی اکبر خوانساری و تحت اشراف فقیه نامدار عصر خویش مرحوم آیت الله محمد حسین کاشف الغطاء گرفته لذا در هنگام تصحیح سعی شد تصرفی در متن کتاب انجام نگیرد. حتی در برخی موارد که متن عربی کتاب از نظر ادبی با موازین منطبق نبود (وعلی الظاهر مقتضای لهجه خاص سؤال کننده بوده است) به همان کیفیت آورده شد.

در مواردی، متن سؤال پیچیده و مغلق بود که توضیح آن، کتاب را دچار حجمی غیر منطقی مساخت. لذا از هر گونه توضیح خودداری گردید.

۵. در استخراج منابع کتاب، سعی وافر انجام و برای مزید استفاده، در پاورقی آورده شد. هر چند که در موارد بسیار نادری تحصیل آن میسر نگردید.

۶. به منظور سهولت دسترسی به مطالب، فهرست تفصیلی تدوین شد و در آن موضوعات مختلفی که مرحوم سید به مناسبت بدان پرداخته، عنوان داده شد و فهرست گردید. علاوه بر آن، فهرست موضوعی، به صورت الفبایی نیز تهیه گردید.

۷. لازم به ذکر است که تحقیق بخش اول کتاب (عبادات) توسط جناب آقای سید محمود مدنی بجزستانی و بخش دوم (معاملات) توسط جناب آقای سید حسن وحدتی شبیری انجام گردیده است.

ادعا نمکنم که کاری بی عیب و نقص است. ولی بر این امر گواهم که دوستانم در این راستا سعی وافر نموده اند. انتظار از صاحب نظران بزرگوار برای بهینه شدن آن، ارشاد خالصانه و کریمانه است.

السعی منا والتوفیق من الله
سید مصطفی محقق داماد
زمستان ۱۳۷۵ ه. ش

بسم الله الرحمن الرحيم
هذا كتاب السؤال والجواب
وهو مجموع نبذة

(مما صدر من قلم دعامة الدين و رئيس زعامة المسلمين)
(اية الله في الارضين حجة الاسلام والمسلمين خاتمة)
(السلف و غاية الشرف السيد محمد كاظم الطباطبائي)
(رضوان الله عليه في جواب الاسئلة الواردة اليه من)
(الاقطار والفتاوى التي اشار فيها الى الدليل من)
(الكتاب وال اخبار وقدر تبت على ابواب)
(كتب الفقه و لم ندرج منها فيه الا ما كان)
(عميم النفع عظيم الحدوى والله ولي)
(التوفيق و به المستعان)
طبعت بمطبعة (الحيدريه) في النجف الاشرف
للشيخ محمد صادق واخيه الشيخ محمد ابراهيم
حفظهما الله تعالى آمين

١٣٤٠ هـ

بسم الله الرحمن الرحيم

(لا يخفى انه قد اشرف بنظره السامى على تصحيح اكثره وتنقيح)
(اغلبه اعلم لعلماء العاملين وافقه الفقهاء والمجتهدين حجة)
(الاسلام آقاى آقا شيخ محمد حسين متع الله المسلمين)
(به طول بقائه آل كاشف الغطا نور الله ضريحه وعطر الله
(مرقده ولو لاصرف همته العاليه في ملاحظة النسخ)
(الاصلية التى جمع منها هذا الكتاب واكثر اوراق)
(الطبع قبل انجازه لما صدرت هذه النسخة مقبولة)
(للطباع ولا محلا للانتفاع ومع ذلك فقد بقي)
(فيها اغلاط في مواضع لم يتسع وقته)
(لملاحظتها مضافا الى ما لا بد منه من)
(تحريف المطابعين والمرتبين)
(وخلل المطابع و لكن لا يخفى)
(اكثره على الافاضل)
(والاذكياء ونحن)

" نرجوا ملاحظته للجزء الثاني ان شاء الله تعالى "

(1)

بخش اول:
عبادات

سؤالات مربوط به

تقلید

سؤال ۱: هر گاه مقلد، احکام وقایع و موضوعات را از مجتهدی که مقلد خودش است

اخذ نموده، آیا به موت آن مجتهد این احکام باطل خواهد بود، و لازم است که رجوع به

مجتهد حی نماید؟ و یا این که باطل نمیشود، بلکه در موضوعات آخر و حوادث جدید باید

به مجتهد حی رجوع نماید؟

و آیا عنوان مجتهد بالنسبه به مقلد، عنوان دلالت است مثل نبی و وصی، بالنسبه به مجتهد، و یا آن که عنوانش استنباه است در استنباط حکم موضوع واستخراج حکم؟ به هر يك از دو عنوان، بطلان احکام مستخرجه و مستنبطه به زوال دلیل و یا نائب چه

معنی دارد؟ و بر تقدیر عدم بطلان و عدم زوال، این که مثلا گفته شود که امر آن احکام را

شخص مقلد به استنباه و یا به دلالت مجتهد گذرانده و از تحصیل آنها فراغت به هم رسانیده،

پس تحصیل بعد از تحصیل و تشخیص بعد از تشخیص معنی ندارد و احکام آخر که تحصیل

نشده با استنباه مجتهد حی و یا به دلالت او تحصیل آنها لازم است، پس بنابر این تقدیر، آنچه

متعارف است از علما و متداول در السنه است از حکم به وجوب بقاء بر تقلید مجتهد میت، آیا

این حکم افتا است از مجتهد، به معنی بیان حکم عمل مکلف است؟ و یا آن که حکم فرعی

نیست بلکه معنی آن، تثبیت احکام موضوعات است که از مجتهد میت اخذ شده، و یا آن که

تصویب آن احکام و تصدیق است که مرجعش به تطابق در رأی است؟ و بر تقدیر آن که

تثبیت باشد حاجت به آن چیست؟

ثم، متابعت مقلد در چنین حکم که راجع به بیان حکم فعلی از افعال مقلد نیست چه دلیل دارد؟

پس از اینها، هر گاه مجتهد میت از جمله احکامش آن باشد که به موت مقلد، احکامش در

حق مقلد باطل میشود، تثبیت مقلد در چنین حکم، معنایش چه میشود؟
و دیگر آن که در تحقق تقلید، أخذ احکام کافی است و یا آن که عمل هم معتبر است؟

و در صورت اعتبار، قضایائی که عمل بر آن اتفاق نمافند، آیا شخص در آنها بلا تقلید

است و یا آن که عمل به جهت لزوم تقلید است و خود تقلید محقق میشود علی نحو الجواز؟

جواب: تقلید عبارت است از گرفتن قول و رأی کسی را در مطلب، بدون دلیل تفصیلی بر

آن مطلب، به این که قول او را دلیل مطلب خود قرار دهد، مثل رجوع کردن غیر اهل خبره به

اهل خبره که چون خودش دلیل و راه فهم مطلب را ندارد قول اهل فهم را دلیل خود مگیرد.

پس قول مجتهد از برای مقلد از باب دلیل است، نه استنباطه در استنباط، چنانچه [چنان که]

بعضی گفته اند. چرا که علاوه بر این که معنی واضحی ندارد، جمله ای از اشکالات بر آن وارد

است که مقام بیانش نیست. و چون دلیل بودن قول مجتهد یا از باب رجوع به اهل خبره است،

که بناء عقلاء بر آن است، یا از باب تعبد است، که اجماع و اخبار باشد، نظیر دلیل بودن قول

منخبر از برای مجتهد. و دلالت آن در اطلاق و تقیید از حیث حیات و ممات مجتهد، تابع دلیل

اعتبار آن است، پس ممکن است که مطلق باشد مثل قول و شهادت بینه که به موت باطل

نمیشود. و هم چنین خبر واحد از برای مجتهد. و ممکن است که مقید باشد به مادام الحیاة، نظیر آن که مقید است به مادام باقیا علی الاسلام والایمان والعدالة والعقل، که اگر کافر شود، یا فاسد، یا دیوانه، قولش از اعتبار مافتد، پس باید مقلد در اعمال لاحقہ، رجوع به غیر او نماید و قول او از حجیت و دلالت ساقط میشود. و چون مقلد راه به این مطلب ندارد که بفهمد که دلالت آن مطلق است، یا مقید به مادام الحیاة، باید رجوع نماید به مجتهدین. و قول خود آن مجتهد میت، در این باب ثمره ای ندارد. چرا که بقاء اعتبار او، اول کلام است، پس باید رجوع به مجتهد حی کند در این مسأله. و مجتهدین را در این باب سه قول است:

بعضی قائلند به این که بقاء بر تقلید میت جایز نیست، و قول مجتهد میت از دلالت ساقط است، یا از جهت آن که ادله اعتبار آن، اطلاق ندارد و قدر متیقن مادام الحیاة است، و یا از جهت این که آنچه دلیل است رأی و اعتقاد او است، و آن به موت زایل میشود، پس کما این که اگر مجتهد حی عدول کند از رأی خود، یا عامی شود، جایز نیست از برای مقلد بقا بر قول اولی او، كذلك اگر بمیرد. و بعضی قائلند به وجوب بقاء، به دعوی این که ادله دلالت او مطلق است. و مقتضای مثل " فاسئلوا أهل الذکر " ۱ این است که: اگر نمودار رجوع کند به عالم و [این شخص] بعد از رجوع، عالم شده است، پس دیگر جای سؤال نیست، یا به دعوی استصحاب بقاء احکام ثابت، یا غیر ذلك.

و بعضی قائلند که بقاء و عدول، هر دو جایز است از جهت این که: اگر چه دلالت او باقی است و لکن از جهت تعارض مجتهدین، منخیر است ما بین اقوال آنها، مثل ابتداء تقلید، نظیر تعارض خبرین بنابر تخییر استمراری. و این قول اقوی است و لازم این، اگر چه جواز عدول است در حال حیات نیز، الا این که اگر جایز ندانیم، از جهت شهرت و اجماع منقول است که در ما نحن فیه موجود نیست. و از این بیان معلوم شد که قول مجتهد حی به جواز بقاء و عدم آن از بابت افتاء است نه تثبیت و تصدیق، بلکه این دو، معنی ندارد.

و متعلق افتاء، یا بقاء دلالت است، یا جواز تطبیق اعمال لاحق بر قول او، مثل این که در حال حیات مگویی: واجب است بقاء و جایز نیست عدول، یا جایز است، یا واجب است اگر اعلامی پیدا شود. و ضرر ندارد قائل بودن مجتهد به عدم جواز بقاء بر تقلید میت، چرا که در این مسأله، رجوع به او نمکنند، بلکه ممکن نیست رجوع به او، پس در این مسأله

رجوع
مکند به مجتهد حی و به فتوای او باقی مماند بر فتوای دیگران. و این مانعی ندارد.
و اما مسأله اخیر، اگر چه ممکن است که تقلید محقق نشود الا به اخذ و عمل، که
لازم آن
این است که اگر اخذ کند و لکن اعمال را ترک کند، مثل این باشد که اصلاً اخذ
نکرده [است].
و ممکن است که اخذ تنها کفایت کند و لازم شود به مجرد همین. و ممکن است
که اخذ کافی
باشد، و لکن قبل العمل جایز باشد عدول، به خلاف ما بعد العمل، الا این که اقوی
این است که

۱. سوره انبیاء آیه ۸.

کفایت میکند اخذ اجمالی، اگر چه به این مقدار باشد که رساله او را بگیرد و باقی باشد بر

عمل کردن به هر چه در آن است.

سؤال ۲:

شخصی فوت شده بلا وصیت و تقلید درستی نداشته، ورثه تقلید میکنند کسی را که نماز را از اصل ترکه میداند، و یا این که واجب نمیداند از اصل ترکه، و یا این که میت

تقلید نموده به کسی که از اصل ترکه واجب میداند، یا این که واجب نمیداند و نماز قضا در

ذمه میت قرار گرفته و میت هم ترکه دارد، حال، صوم و صلاة از اصل ترکه برداشته میشود یا

خیر؟

جواب: در این مطلب، مناط، تقلید میت نیست، بلکه مدار بر تقلید وارث است در خروج

از اصل، یا از ثلث، یا عدم اخراج اصلا هر گاه مجتهدش، قضاء میت بر ورثه واجب نمیداند

مگر در صورت وصیت. و بنابر این اگر وصیت کند، از ثلث باید خارج شود. (والله العالم)

سؤال ۳: کسی به فتوای مجتهد حی باقی بود بر تقلید میت، و بعد تقلید حی نمود در

همان مسأله که باقی بر تقلید میت بود مدتی، اگر دوباره رجوع به تقلید همان میت نماید آیا

بقاء صادق است، یا آن که تقلید بدوی است و جایز نیست؟

و اگر تقلید حی از روی غفلت واقع شده باشد، یعنی ملتفت نبود که در این مدت باقی بر

تقلید مفتی میت بوده به گمان آن که مفتی میت در این مسأله فتوایی نداشته، تقلید این حی

نمود، فرقی در حکم به هم مرسد یا نه؟ و اگر با این غفلت مفروضه، استفتاء از مفتی حی نمود،

قبل از وصول فتوای او ملتفت شد که مفتی میت، فتوا داشت که در آن تقلید نموده بوده، آیا با

این استفتاء، رجوع متحقق شد که بقاء صدق نکند، یا نه؟

جواب: تقلید بدوی است، و بعد از عدول به حی جایز نیست رجوع به آن میت. و

فرق

ما بین غفلت و التفات نیست. و مجرد استفتاء قبل از وصول فتوا، عدول نیست که نتواند با آن

باقی بر تقلید آن میت باشد. (والله العالم)

سؤال ۴: در عبادت اگر شخص به احتیاط عمل کند بدون تقلید، چه صورت دارد؟
جواب: اقوی جواز ترك اجتهاد و تقلید، و عمل به احتیاط است، بلکه تبعیض هم

جایز

است چه به حسب موارد چه به حسب جهات، مثل این که به اجتهاد، یا تقلید فهمید که فلان

عمل حرام نیست لکن نموداند که واجب است، یا مباح، یا مستحب، یا مکروه، پس جایز است

عمل به احتیاط به اتیان آن، اگر چه احتمال حرمت هم مدهد. وهکذا. و هم چنین جایز است

احتیاط به اخذ به احوط القولین آن مجتهدین، با این که اقوال دیگر یا احتمالات دیگر هم

باشد، با فرض اعلمیت آن دو از دیگران، و تساوی ایشان، یا شك در اعلمیت احدهما. (والله العالم)

سؤال ۵: هر گاه در مسائل ظنیه خلافیه، شخصی اجتهادا، یا تقلیدا مذهبش عدم وجوب

خمس است در شیء معینی، و مذهب دیگری بر خلاف، یعنی رأی آن بر این است که در آن شیء

خمس واجب است، آیا جایز است از برای دومی که از اولی آن چیز را بخرد، یا نه؟

جواب: چون شرعا محکوم است به این که تمام آن مال، مال او است، چون ظن مجتهد

حجت است نزد مجتهد دیگر برای خودش، پس مال، مال او است حتی نزد مجتهد دوم، هر

چند برای خودش مال نیست اگر چنین چیزی داشته باشد.

و اما اگر مذهب بایع، وجوب خمس باشد ومع ذلك آن را خمس نداده بفروشد، جایز

نیست از برای مشتری خرید آن از آن، هر چند خودش خمس را واجب نداند، چون شرعا

مال بایع نیست به مذهب خودش، و اگر معلوم نباشد که بایع مقلد کدام مجتهد است، جایز

است خریدن از او، حملا لفعله علی الصحة. کما این که اگر معلوم باشد که خمس به مالش

تعلق گرفته، و نمداند داده است، یا نه، جایز است خریدن از او. حملا لفعله علی الصحة. و

اگر کسی اجتهادا، یا تقلیدا، خمس را واجب نمدانست در مال معینی تا مدتی، و آن مال باقی

است که مذهب او وجوب خمس شد، باید خمس آن را بدهد.

بلی، اگر آن را در زمان عدم وجوب خمس فروخت و بعد مذهبش، وجوب شد لازم نیست که خمس عوض آن را بدهد، چون آن عوض به حکم شرع مال او شده

است. و اگر
مذهبش، وجوب خمس بود، و خمس نداده، فروخت و بعد مذهبش، عدم وجوب
شد،
نمیتواند در تمام عوض تصرف کند، چون شرعا مال او نشده است. جمیع اینها در
مسائل
ظنیه است. و اما اگر قطع حاصل کند پس باید به مقتضای آن عمل کند.
سؤال ۶: چه مفرمائید در حق شخصی که در اول تکلیف، تقلید از مجتهدی کرده
[است] بعد از وفات او، تقلید از مجتهد دیگری کرده که بقاء و تقلید را جایز
نمداند، بعد از
وفات این مجتهد، تقلید از مجتهد ثالث کرده که او هم بقاء را حرام ممداند، بعد از
فوت ثالث،

تقلید از رابعی کرده که او بقاء را واجب بدانند آیا تکلیف، رجوع به مجتهد اول است، یا عمل به فتاوی ثالث است؟

جواب: اظهر نزد احقر، بقاء بر تقلید ثالث است، و عدول به اول وجهی ندارد، (اگر چه

بعضی گفته اند.) چون از او عدول کرده به دوم و از او به سوم و تقلیدش صحیح بوده، پس اگر

برگردد به اول کانه تقلید ابتدائی است از میت، و مفروض این که بقاء جایز، یا واجب است، نه تقلید بدوی.

سؤال ۷: بنا بر جواز بقاء بر تقلید میت، هر گاه تقلید چند مجتهد کرده بود و مرحوم شده اند، باقی باشد به تقلید اولی، یا اخیری، یا مخیر است به هر کدام باقی باشد؟ و هر گاه

مدتی را باقی ماند بر تقلید میت، متواند در زمان بعد، رجوع کند و تقلید مجتهد حی را

بکند؟ و هم چنین هر گاه مدتی تقلید مجتهد حی را کرد، متواند برگردد بر بقای تقلید مجتهد میت، و هکذا؟

و آیا متواند در بعضی از مسائل باقی باشد، و در بعض دیگر رجوع کند؟ و آیا فرقی هست ما بین مسائلی که اخذ کرده، و نکرده؟ و آیا به همین قدر که اخذ کتاب

مجتهد کرده، تقلید کرده، اگر چه خودش هیچ سوادى نداشته باشد که بفهمد مسائل کتاب را؟

جواب: اگر تقلید مجتهدی کرد، و بعد از فوت او عدول کرد به دیگری و او نیز فوت شد،

عدول کرد به حای دیگر که بقا بر تقلید میت را واجب بدانند، یا جایز، و مقلد بخواهد باقی

بماند، متعین است بقا بر تقلید مجتهد دوم، زیرا که از اول، عدول محقق شده است، پس اگر

تقلید اولی کند، تقلید میت است بدوا نه بقاء بر تقلید.

و اگر مدتی باقی ماند بر تقلید میت، جایز است عدول به حی، و عکس جایز نیست، پس بعد

از عدول به حی، رجوع به میت نکند.

و تبعیض در بقاء و عدول، نسبت به مسائل، ضرر ندارد، مثل تبعیض نسبت به مجتهدین متساویین از احياء. و بقاء بر تقلید در آن مسائل است که تقلید کرده است در آنها، پس آن مسائل را که تقلید میت نکرده بوده است، بقاء صدق نمکند، بلکه تقلید بدوی است. و تقلید متحقق مشود به بنا بر عمل به قول او، ولو هنوز عمل نکرده باشد، بلکه ولو هنوز یاد نگرفته باشد لکن رساله او را گرفته و ملتزم شده است به این که آنچه در آن رساله

است، حکم عمل او باشد. حاصل این که اخذ اجمالی کافی است در تحقق تقلید.
سؤال ۸: فتوای مجتهد حی اعلم اگر از برای شخص مقلد موجب عسر و حرج باشد
متواند رجوع به غیر اعلم نماید، و یا [با] فقد فتوای غیر اعلم، تقلید میت نماید، یا
عمل به
قول مشهور نماید.

جواب: اگر مراد حرج در اصل فتوا باشد، مثل آن که غسله را نجس مداند و این
موجب حرج است نسبت به این شخص، پس باید به قدر رفع حرج، رفع ید کند و
به قدر الامکان عمل کند بر طبق فتوا، و هم چنین مثل این که ترتیب در قضاء فوائت
را لازم بداند

حتی با جهل، و از جهت کثرت آن، حرج لازم آید از احتیاط کردن به تحصیل
ترتیب. و مثل
این که در قضاء فوائت فتوای او ترتیب ما بین اداء و قضاء، یا مذهب او مضایقه و
فوریت قضاء
باشد.

و اگر مراد حرج در تحصیل باشد به این که دست او به آن مجتهد نمرسد پس باید
(بنابر

وجوب تقلید اعلم) احتیاط کند با امکان، به این که در آن مسأله که مذهب او را
نمداند عمل به
احتیاط کند. و اگر ممکن نباشد، یا حرج باشد، جایز است رجوع به غیر اعلم. و
هم چنین

نسبت به غیر اعلم و اموات، یا اموات و قول مشهور. (والله العالم).
سؤال ۹: اذا كان التقليد لازماً في المستحبات، فالرجاء ارجاعنا الى الكتب التي يكون
عليها العمل. مع افادتنا عن صور الاستحارات، وعن اقصر ما يكون فيها!
جواب: الارجاع الى الكتب على الوجه الكلي مشكل. لكن كل فعل ورد في خبر من
الاخبار استحبابه، او حكم باستحبابه بعض العلماء، و لم يحتمل حرمة، يجوز الاتيان
به برجاء
الثواب من دون قصد الورود بالخصوص. وكذا كل ماورد خبر برجحان تركه، او أفتى
بذلك

بعض العلماء، ولم يحتمل وجوبه، يجوز تركه برجاء الثواب. واما بيان صور
الاستحارات

فيحتاج الى فرصة. والمشاعل لا تحصى، مضافة الى الشواغل. وعندى انه يجوز
الاستخارة

بمعنى الاستشارة من الله تعالى بكل كيفية من المنصوصات وغيرها، لكن لا يقصد

الورود

بالخصوص.

سؤال ۱۰: دو شريك در مالى بالاشاعه، مقلد دو مفتى كه فتواى ايشان در خمس و زكات مختلف باشد، هر کدام به رأى مفتى خود عمل نموده [اند]، تصرف هر يك در مال چه

صورت دارد؟

جواب: مانعی ندارد، چرا که حکم هر يك در باره ديگري نيز جاري و ممضي است.
سؤال ۱۱: شخص عامی اگر از عالمی مسأله ای سؤال نماید لازم است که به فتوای مفتی

او که تقلید میکند، یا آن که تکلیف او تقلید آن مفتی است، بگوید، یا آن که آن عالم میتواند

به فتوای مفتی خود جواب بگوید، یا آن که اگر مجتهد است به رأی خود جواب بدهد؟

و بر هر تقدیر، لازم است در جواب، که مفتی را معین نماید برای سائل، یا نه؟ بعضی از

عوام هستند که اصلاً تقلید مجتهدی نمکنند و معنی تقلید را نمیدانند و گاهی مسأله از عالم

مپرسند [در این صورت چه باید کرد؟]

جواب: بر فرض این که آن عامی، تقلید صحیح کرده است و مفتی او جایز التقلید باشد، یا

محتمل باشد که چنین است، واجب است به رأی مجتهد خود عامی جواب بگوید، اگر بداند،

چرا که حکم در باره او آن است، پس جایز نیست که به غیر آن او را وادارد. و اگر تقلید

صحیح نباشد، به معنی این که مجتهدی که تقلید او میکند معلوم باشد که جایز التقلید نیست

میتواند که به فتوای مجتهد دیگری که جایز التقلید است (اگر چه خود مسئول باشد) جواب

بگوید، بلکه لازم است از باب ارشاد جاهل.

و علی الظاهر لازم نیست که مفتی را از برای او معین کنند، بعد از آن که بداند که تقلید

میکند، غایة الامر خیال میکند که مفتی او فلان است و در واقع شخص دیگری است، و احوط

تعیین است. و اگر هیچ تقلید نکرده، یا معنی تقلید را نمیداند باید او را ارشاد کرد، اگر چه بعید

نیست که جایز باشد قناعت به ذکر فتوای مجتهد جایز التقلید و واداری او را بر عمل، اگر چه

معنی آن را به او نفهمانند. (والله العالم).



(۱۲)

سؤالات مربوط به

طهارت

الف) احكام آبها

سؤال ۱۲: حوض مدور دوره ثلاث وعشرون شبرا، او اثنان وعشرون شبرا وعمقه شبر واحد هل هو كرم أم لا؟

جواب: اما في الفرض الاول فبمقتضى ضرب نصف القطر في نصف الدائرة (كما هو القاعدة في المساحة) تبلغ اثنان واربعون شبرا و نصف سدس شبر، فيكون حينئذ از يد من

الكر، لانه يحسب المساحة ثلاثة واربعون شبرا الا ثمن شبر. وذلك لان القطر في المفروض،

سبعة اشبار وثلاثا شبر، ونصفه ثلاثة اشبار و نصف و ثلث شبر، فضربه في نصف الدائرة (وهو

احد عشر و نصف) يبلغ ما ذكرنا.

و اما في الفرض الثاني فيحسب المساحة اقل من الكر، لان نصف القطر على هذا ثلاثة اشبار و نصف و سدس شبر، وضربه في احد عشر يبلغ اربعين شبرا و ثلث شبر. لكن

يحتمل

ان يكون كرا بحسب الوزن، لانه بحسبه اقل منه بحسب المساحة غالبا، لاختلاف المياه ثقلا و خفة.

سؤال ۱۳: التطهير بالمطر، او الكر، مشروط بالامتزاج، او يكفى الاتصال؟ وعلى تقدير

لزوم المزج هل يعتبر الدفعة، أو لا؟

جواب: یکفی الاتصال. ولا يعتبر في الالقاء، الدفعة أيضا.
سؤال ۱۴: قول ذی الید و صاحب منزل در قبله، و کریت ماء، و اطلاق آن، حجت است

یا نه؟ وهکذا در کیل و وزن و صحت و فساد متاع و قیمت آن؟
جواب: معلوم نیست اعتبار آن من حیث انه ذو الید، مگر در خصوص طهارت و نجاست
بلی، اگر اطمینان حاصل شود بعید نیست کفایت آن. و ظاهر این است که سیره بر اکتفاء، در صورت اطمینان است. بلی، اگر موضوعی باشد که ظن در آن کافی باشد، قول ذی الید، بلکه مطلق مخبر که از قول او ظن حاصل شود کافی است، کما این که اگر خبر واحد از موضوعات حجت دانستیم خصوص قول عادل (اگر چه ذی الید نباشد) معتبر است. و در مسأله کیل و زن، چون اخبار بایع به وزن کافی است در صحت بیع، ممکن است از این باب قول او مسموع باشد.

سؤال ۱۵: چیزی که آب نجس در آن نفوذ کرده، بعد از آن در میان آب طاهر گذارده، آن نیز در آن نفوذ کرده، و لکن چون معلوم نیست که نفوذ طاهر به مقدار نفوذ ماء نجس باشد، استصحاب نجاست میشود در آن، یا آن که از قبیل اقل و اکثر است، که چون نمیدانیم آب

نجس زیاده از مقدار آب طاهر نفوذ کرده، محکوم به طهارت است؟
جواب: از قبیل اقل و اکثر است. و در مسأله سه صورت است:
یکی: آن که مقدار نفوذ آب نجس معلوم است که به قدر عرض يك اصبع است مثلاً، و لکن

مقدار نفوذ آب طاهر معلوم نیست، در این صورت حکم میشود به بقاء نجاست، لان الاصل

عدم نفوذ الطاهر هذا المقدار. و هم چنین اگر مشکوک باشد نفوذ نجس، لکن قدر متقین آن، آن

مقدار باشد، و نفوذ طاهر به آن قدر متیقن، معلوم نباشد.
دوم: آن که آن مقدار نجس، مشکوک باشد، لکن مقدار نفوذ آب طاهر معلوم باشد،

در این صورت حکم مشبود به طهارت، چون اصل، عدم نفوذ آب نجس است از ید
من هذا
المقدار المعلوم.
سوم: این که مقدار هر دو مشکوک باشد، در این صورت نیز محکوم به طهارت
است، لان
الاصل، عدم زیادة کل واحد منهما علی الآخر. و در حقیقت برگشت مطلب به این
است که
قدر متیقن از نفوذ آب طاهر، فلان مقدار است. و اصل، عدم نفوذ آب نجس است از
ید از آن

مقدار متیقن. و نظیر این است این که علم دارد به این که مبلغی از زید به تدریج گرفته است و بعد هم مبلغی دفعة یا به تدریج داده است، و نموداند ذمه او فارغ است، یا نه؟ در این صورت مگوید: قدر معلوم از دین، فلان مبلغ است، و این قدر از اداء هم معلوم است، و اصل، عدم اشتغال به ازید از آن است.

سؤال ۱۶: لو ان صندوق ماء من حديد، طوله و عرض ذراع حلب (وهو المتعارف في بلادنا) ويزيد عليه قليلا وارتفاعه (اي العمق) قريبا من الذراعين او ذراع ونصف، والماء يجري اليه من بوري ماكينة قطره يستدير على ابهام متوسط، وامتلاء منه ماء متصلا، وينقطع تارة، تارة، وادخل فيه قدحا يوضع اين ما اتفق من الارض التي لاتحفظ من النجاسة، او يفرض مساورته بعينها، ثم اجري مائه حتى فاض من اطرافه على الارض، فحاله بالنسبة لحجم الصندوق ومقياس جريانه المذكور هل يبرء من النجاسة، ام لا؟
جواب: اذا كان ما في الصندوق من الماء متصلا بما في البوري على طوله، و كان مجموع ما فيها من الماء بمقدار الكر، لاينجس بملاقات النجاسة، او المتنجس. والكر بحسب الوزن بحقة الاسلامبول (وهي مائتان وثمانون مثقالا صيرفيا) مائتا حقة واثان وتسعون حقة و نصف. وبعبارة اخرى، الكر ثلثمائة الا سبع حقق ونصف. وان كان المجموع اقل من ذلك، ينجس.

سؤال ۱۷: استصحاب کر، یا کریت هر دو، صحیح است، یا نه؟
جواب: استصحاب وجود الكر في هذا مثلا، اصل مثبت است، چون اثبات نمکند که هذا الماء کر. بلی، اگر حکمی بار باشد بر وجود الكر ولو معین نشود در چیزی، مشود به اجراء استصحاب آن، اثبات کرد آن حکم را، مثلا اگر نذر کرده است که اگر آب کر در حوض موجود باشد يك قران به فقیر بدهد، مشود گفت: الاصل، بقاء الكر فيه بعد ما كان موجودا

فیه سابقاً، بلکه در این صورت اگر تاريك باشد و نداند که آبی از اصل در حوض هست، یا نه، مانعی ندارد، چون نمخواهد ترتیب اثر بر ما في الحوض کند فعلاً، پس کفایت میکند او را مجرد حکم شرع به این که کر در حوض موجود است، مثل این که اگر نذر کرده که اگر زید در خانه است يك قران به فقیر بدهد، به استصحاب، اثبات میکند وجود زید را در خانه. و به این بیان در جائی که موضوع مستصحب، مشکوک الوجود باشد نیز استصحاب

جاری است، و بقاء موضوع، در مثل او شرط نیست، مثلاً اگر زید در سابق عادل بود، حال شك دارد که آیا موجود است، یا وفات کرده؟ و بر فرض وجود، شك دارد که آیا عدالت او باقی است، یا نه؟ گفته میشود: الاصل، بقاء عدالت زید، اگر حکم بار باشد بر آن ولو موضوع معلوم نباشد، مثل صورت نذر این که اگر عدالت زید باقی است يك قران به فقیر بدهد، پس استصحاب میکند عدالت مضافه به زید را، و حاجت به اثبات وجود زید ندارد.

و از اینجا مبین میشود که اجراء این استصحاب، مستلزم حکم به وجود عرض بدون محل نیست، چرا که عرض را، با وصف کونه في المحل اثبات میکند اگر چه خود محل را در حد خود اثبات نکند.

و اما استصحاب کریت، پس خوب است لکن به شرط این که نقصان آب خیلی کم باشد که در نظر عرف این آب را همان آب سابق حساب کنند، و الا از این جهت مشکل میشود. و در اینجا استصحاب دیگری است که به گمان حقیر بهتر از آن است و آن، استصحاب بقاء عصمت این آب موجود است، اگر چه تفاوت بین السابق واللاحق هم زیاد باشد، چون کر که معصوم است، جمیع اجزاء آن معصوم است که به ملاقات نجاست، نجس نمیشود، لکن به شرط الاتصال بالباقی، پس اگر قدری از آب برداشته شود و شك شود در این که از کریت افتاد، یا نه؟ ممکن است گفته شود: هذا الماء الشخصي حين الاتصال بالجزء الزائل كان معصوماً، و الاصل، بقاء عصمته. و زوال اتصال، منشأ شك است، و الا این آب، همان آب سابق است. و در آن حال تمام احکام کریت بر او جاری بود، به رفتن بعض آب، شك میشود در زوال آن احکام، پس تغییری در موضوع نیست، بلکه جمیع ارکان استصحاب موجود است.

گفته نشود که آن احکام، به قید الاتصال بالباقي بود، و قید رفته است. چرا که گفته
مشود
که قیدیت، معلوم نیست، چون محتمل است که ازید از کر بوده پس آن جزء زائل،
دخّل در
حکم نداشته [است]. بلی، آن اتصال، شرط علم به حکم است، نه شرط اصل حکم.
سؤال ۱۸: هل تجوز الصلاة على سجادة بعض اطرافها متنجس؟ ای یکتفی بطهارة
موضع الجبهة، ام لا؟ ولو كانت محشوة من قطن، هل تطهر بغسل ذلك الطرف
المتنجس وحده
و صب الماء على وجه واحد، او يلزم ادخالها الماء الكثير، او غسلها بالقليل جميعا ای
كلها؟
لو ان كعب شربة ماء من الخبز يجرى منه ماء ولا يحافظ عليه من النجاسة فالماء
النافذ

منه هل ينجس ما يلاقيه، ام لا؟
 جواب: يكفى طهارة موضوع الجبهة، ولا يضر كون السجادة نجسة ولو بتمامها اذا كانت
 يابسة ووضع عليها مثل التربة وسجد عليه. واذا تنجست السجاده او غيرها مع كونها
 محشوة
 بالقطن يمكن تطهير الطرف النجس منها ولو بالماء القليل اذا وصل الى باطنها بمقدار
 نفوذ
 النجاسة مع العصر، فلا يلزم غسل جميعها بالقليل، او بالكثير.
 واذا تنجس كعب الشربة بالوضع على الارض النجسة مع كونه رطبا (رطوبة مسريه) ثم
 وضع على رطب، أو يابس، وكان الكعب رطبا كذلك، تنجس ذلك الشيء. واذا شك
 في أنها
 وضعت على الارض النجسة، اولاً، بينى على الطهارة.
 سؤال ۱۹: آب غسله نجس است، يا نه؟
 جواب: احوط، اجتناب است از ماعدای غسله استنجا با شرائطش.
 سؤال ۲۰: غسله استنجا كه مستصحب اجزاء نجس است، بعضی از قطرات آن كه
 منفصل مشود بدون اجزاء نجس، پاك است يا نه؟
 جواب: بلى، قطراتى كه مستصحب اجزاء متميزه نباشد، پاك است، اگر چه آنچه
 مجتمع
 در مكاني شده، مستصحب اجزاء غير مستهلكه باشد. و وجوب اجتناب از او،
 منافات ندارد با
 عفو از آن قطرات، بلکه اگر دو حصه شود: بعضی در مكاني جمع شود بدون
 استصحاب، و
 بعضی در مكان ديگر با استصحاب، اولی پاك است، و دومى نجس است.
 سؤال ۲۱: غيبت كه از جمله مطهرات است، بالنسبه به انسان و جميع ما في اليد او
 است
 از بيت و اثاث البيت و غير آن و اطفال او، يا نه؟ ديگر آن كه غيبت، در اطفال صغار
 كه ولى
 نداشته باشند نیز از مطهرات است، يا نه؟ و آیا شرط غيبت، احتمال تطهير است با
 اعتقاد آن
 انسان به نجاست، يا آن كه احتمال طهارت، ولو بدون اعتقاد به نجاست، ولو
 احتمال مرجوح
 كافى است؟
 جواب: بلى، در جميع اينها جاريست، به شرط آن كه آن شخص، عالم به نجاست

باشد،
و احتمال تطهیر برود، و استعمال کند آنها را فیما یشرط فیہ الطہارۃ، بنا بر احوط.
و در اطفال بی ولی و مربی که در تحت ید کسی نباشند جریان حکم، مشکل است.
سؤال ۲۲: لباسی که ملون باشد که اگر فشار بدهی، آب مضاف از او خارج
میشود، به

محض اتصال به کر و جاری پاک میشود، یا نه؟ یا آن که آهار داشته باشد، و هکذا
گل و
امثال آن؟

جواب: اگر در کر و جاری معلوم شد که آب به وصف الاطلاق در او نفوذ کرده
است، پاک
میشود، اگر چه به فشار، آب مضاف خارج شود، چون که کر و جاری حاجت به
فشار

نیست، بلکه مجرد استیلاء آب کافی است. (والله العالم)
سؤال ۲۳: لباس نجس بعد از تطهیر، گلی در او دیده میشود که محتمل است قبل از
تطهیر به آن رسیده باشد، نجس است، یا نه؟ و اگر معلوم شود که قبل از تطهیر به
آن رسیده

آیا تمام آن لباس را باید دوباره تطهیر نمود، یا همان مقدار که گل به آن چسبیده
[است؟]

جواب: اگر معلوم نباشد که پیش بوده، محکوم به طهارت است، از باب اصل تأخر
حادث بنابر اعتبار اصول مثبتة، و قاعده شك بعد از عمل. و اگر معلوم باشد سبق او.
پس اگر
آب در او نفوذ میکند محکوم است به طهارت. و اگر نفوذ نمکند و آب به زیر او
مرسد،

جامه و ظاهر آن گل، پاک است. و اگر آب به زیر او نمرسد، جوف او و آن قدر از
جامه که

به او [گل] چسبیده است، نجس است. و بقیه جامه پاک است. (والله العالم)
سؤال ۲۴: في الاواني المتنجسه، اذا فتح عليها شير الطرنه الذى مائها من الشط، هل
تطهر

بامتلائها، ام لا بد من التعدد؟

جواب: اذا كان ماء الطرنه متصلا بالشط من غير فصل، وكان الماء بعد فتح الشير
متصلا

بالاوانى، بأن يكون كالعמוד من غير ان يتفرق في الهواء قبل الوصول الى الاناء، تطهر
الانية من

غير حاجة الى التعدد، مثل ما اذا غمست في الكر، أو الجارى.
وعلى هذا، فاذا كانت يده نجسة، له ان يغسلها في تلك الانية حال الاتصال بالشط.
كما ان

الحياض الصغار تحت المزملاات في الحمامات اذا فتحت المزملة يجوز غسل الشئ
المتنجس

فيها بشرط كون المنبع أزيد من الكر، وكون الماء الجارى من المزملة وصلة واحدة وعمودا
من غير ان يتفرق. فهذا النحو من الاتصال بالكر أو الجارى، كاف في التطهير والاعتصام.

سؤال ٢٥: چلواری که آهار دارد پاك میشود، یا نه؟
جواب: اگر در آب کر، یا جاری گذارند که آب مطلق نفوذ به اعماق آن کند، پاك میشود. و اگر نفوذ نمکند، پاك نمیشود تا آهارش برود اگر آن آهار هم نجس باشد.
و اگر

پاك باشد و ظاهرش نجس شده باشد، پاك مشود، مگر آن كه حاجب از وصول آب باشد.

سؤال ۲۶: دست مثلا تا مرفق نجس است، تا بند دست را تطهیر منماید به فرو بردن در کر مثلا، آیا ما فوق، سرایت به ما تحت منماید و مانع از تطهیر آن میباشد، یا نه؟ (و)

مفروض این است كه دست خشك است.)

جواب: سرایت نمكند، و مانع از تطهیر نیست.

سؤال ۲۷: چه منفرمائید در روغن نجس كه در زیر سقف بسوزد؟ و اگر تجویز منفرمائید، رجوع به غیر را اذن مدهید، یا نه؟

جواب: اقوی جواز است، هر چند احوط، عدم آن است.

سؤال ۲۸: آبی كه زیاد گل آلود باشد، مضاف است، یا نه؟

جواب: اگر در عرف آن را آب بگویند، احكام مطلق بر او بار است.

سؤال ۲۹: غیبت، در اطفال ممیز و غیر ممیز از مطهرات است، یا نه؟ و در غیبت، احتمال تطهیر، یا طهارت شرط است، یا نه؟

جواب: مشكل است، مگر این كه ولی آنها ترتیب آثار طهارت كند. و مجرد احتمال تطهیر، در غیبت، كفایت نمكند. بلکه احوط این است كه آن شخص، عالم به نجاست باشد، و

استعمال كند فیما یشرط فیہ الطهارة.

سؤال ۳۰: در مطهر بودن ارض نسبت به ته كفش و قدم و عصا جفاف شرط است، یا

اگر گل باشد نیز مطهر است، و این تطهیر نسبت به اقدام حیوانات مثلا نیز هست، یا نه؟

جواب: بلی، معتبر است جفاف عرفی، پس اگر با رطوبت مسریه باشد، مطهر نیست،

بلکه اگر با غیر مسریه، صدق جفاف نکند عرفا، مشكل است. و مطهر بودن ارض، ته عصا را

معلوم نیست. و در اقدام حیوانات، مجرد زوال عین کافی است، مثال سایر اعضا ایشان. بلی،

در نعلی كه به پای ایشان زده اند، زوال عین کافی نیست. و مطهر بودن ارض، آن را، نیز محل

اشكال است.

سؤال ۳۱: چیزی كه مشکوك است كه نجس العین است، یا نه، هر گاه بالعرض نجس

شود به تطهیر پاک میشود، یا نه؟
جواب: بلی، استصحاب نجاست چون کلی است، جاری نیست. و نظیر مقام است
این که

مشكوك باشد جنابت او، و محدث شود به حدث اصغر، پس به وضو، محكوم به طهارت

است. و استصحاب بقاء حدث کلی، جاری نیست.

سؤال ۳۲: خون قروح و جروح، و ملاقی آن از آب و رطوبت که عادتاً منفک نمیشود.

مثل آن که قرحه در قرب مخرج استنجاء باشد، در بدن و لباس و مرهم و ضماد زخم و

دستمال آن ونحو ذلك، با تعدی در غیر محل از روی تعمد، مطلقاً عفو است، یا نه؟ به هر

تقدیر، تا قطع به برء، حاصل نشده، به استصحاب عدم برء یا بقاء مرض، عفو، مستصحب

مباشد، یا نه؟

جواب: بلی، در جمیع اینها عفو است. اگر چه تعدی از محل هم کرده باشد، لکن به

قدری که متعارف است نسبت به آن زخم تعدی کردن. و اما با تعدیه آن عمدا و بدون داعی،

پس عفو معلوم نیست. و با شك در برء، استصحاب عفو مانعی ندارد. (والله العالم). سؤال ۳۳: خونی که از فرو رفتن خار، یا فصد ونحو آن باشد خون جروح است، یا نه؟

جواب: بلی، خون جروح است، لکن در فرو رفتن خار باید زخم معتد به باشد، نه مطلقاً،

پس مادام لم بیرء وهو سائل، معفو است.

سؤال ۳۴: کشمش و خرما اگر جوش بیاید، نجس میشود، یا نه؟ و انگور و خرما که

سرکه مگذارند قبل از سرکه شدن، نجس میشود، یا نه؟ و بر فرض نجس شدن چیزهائی که

در او است از قبیل چوب و برگ، یا چغندر ونحو آن که در آن مگذارند بعد از سرکه شدن

پاك میشود، یا نه؟

جواب: کشمش و خرما نجس نمیشود، بلکه عصیر عنبی هم نجس نمیشود به مجرد جوشیدن علی الاقوی، اگر چه حرام میشود. و بر فرض نجس شدن، یا این که اگر به حد

اسکار برسد قبل از سرکه شدن، بعد از آن که سرکه شد آن چیزهائی در او بوده، یا

انداخته،
هم پاك مشود.
سؤال ۳۵: در طهارت خون متخلف، شرط است بودن ذبیحه در مکان هموار و با
اعتدال
بودن اعضاء او، یا نه؟ ایضا شرط است که هر قدر خون بیرون مآید، بالتمام بیرون
آید، یا
نه؟ و بر تقدیر شرطیت، اگر آن ذبیحه در حضور کسی بود و حصول آن شرط معلوم
نشده،
دیگری از روی غفلت برد و موضع ذبح را تطهیر نمود، در چنین صورت آن دم
متخلف پاك

است، یا نه؟ و خونی که در موضع ذبح در دهن های عروق و استخوان ممانند که ظاهر است و بعد از شستن خون ذبح باقی است، از قبیل دم متخلف، و پاك است یا نه؟ و آیا ذبح زن، و طفل ممیز صحیح است، یا نه؟ و اخبار طفل به ذبح صحیح، مسموع، است یا نه؟
جواب: بلی، شرط است که زمین هموار، و اعضاء او به نحو اعتدال باشد، پس اگر سر او بالا و جسد او پائین باشد، محکوم به طهارت نیست. و هم چنین باید تمام آنچه بیرون آمدنی است، بیرون آید. و با شك در حصول این دو شرط نیز، حکم دم متخلف بر او جاری نیست.
بلی، آن دم، محکوم به طهارت است از باب قاعده طهارت، چون آنچه مشهور است که اصل در دم نجاست است در شبهات موضوعیه، وجه واضحی ندارد. بلی، اگر دم در باطن هم محکوم به نجاست باشد، مقتضای قاعده، نجاست دم مذکور است، چون در سابق، نجس بوده و طاهر شدن آن به خروج بعض، معلوم نیست، پس اصل، بقای نجاست آن است. و دور نیست که چنین باشد از جهت صدق دم و شمول عمومات دم در بواطن را. و دعوی انصراف، محل منع است.
و هم چنین است حال عذره که در جوف است و منی و بول، که مقتضای عمومات، نجاست آنها است. غایة الامر مادامی که در باطن هستند ضرر ندارد، پس احتیاط به اجتناب از دم مذکور (یعنی مشکوک الحال) ترك نشود، اگر چه اصل در دم را طهارت بدانیم، بلکه حکم به نجاست از جهت مذکوره خالی از قوت نیست. و اما خون دهن های عروق و استخوانها، اگر از خود آن عروق و استخوان است که متخلف شده، پاك است. و اگر از جای دیگر به آنها رسیده، باید ازاله شود. و ذبح زن و طفل ممیز، صحیح است. و اعتماد

بر اخبار
طفل به ذبح صحيح، مشكل است.
سؤال ۳۶: اگر شخص، مال کسی را که قابل تطهیر است مثل خرما و انگور مثلاً
نجس
نمود و به مالك اعلام نکرد، آن مالك فروخت و صرف نمود، تکلیف آن شخص
نجس کننده
با صاحب مال چیست؟
جواب: نسبت به صاحب اولی بر نجس کننده چیزی نیست. بلی، اگر به تنجیس آن
معیب
شده باشد از جهت این که از شستن آن نقصانی لازم مآید ضامن آن است. و اما
نسبت به
مشتری پس احوط اعلام است تا آن را تطهیر کند اگر قبل از اکل باشد. و اما بیع،
پس صحيح

است، چون قابل تطهیر است. (والله العالم)

(ب) احکام وضو

سؤال ۳۷: در بین وضو، با فرض عدم موجب بطلان، [از] سر بگیرد جایز است، یا نه؟ و

آیا خشك کردن، لازم است، یا نه؟

جواب: اما ابطال و سر گرفتن، پس مانعی ندارد. و حال وضو، حال صلاة نیست در حرمت ابطال. و اما خشك کردن، اگر چه احوط است، لکن اقوی عدم وجوب آن است. و

دعوای این که امر به وضو ندارد الا به اعتبار تتمه، پس غسل وجه مثلاً بدون امر واقع میشود،

مدفوع است، به این که مخیر است ما بین افراد وضو و فرد مأتی به اگر تمام نکند للتالی و ابدا

باطل است، پس تخیر باقی است.

سؤال ۳۸: خار و نحو آن، اگر در بدن فرو رفته و مقداری از آن بیرون باشد مانع از غسل وضو است، یا نه؟ (به واسطه آن که حجبی در ظاهر بشره نشده)

جواب: با امکان بیرون آوردن بدون حرج، آن مقداری که بر فرض بیرون آوردن، از ظاهر محسوب میشود از داخل آن سوراخ و جای خار و هم چنین اطراف آن، باید شسته

شود، پس اگر آب به آنها نرسد باید بیرون آورد و بشوید.

سؤال ۳۹: زیاد صرف کردن آب در وضو و غسل اسراف و حرام است، یا نه؟ و فرقی

هست میان آن که در جایی باشد که آب قدر و قیمتی داشته باشد، یا نداشته باشد؟ و بر تقدیر

حرمت آن زیاده روی، آیا وضو و غسل باطل میشود به سبب آن، یا نه؟ (به ملاحظه آن که

مقدار زاید از آب مریزد، و آنچه باقی مماند در بشره بدن، زاید نیست برای وضو و غسل)

جواب: در جایی که آب قیمت داشته باشد و به حد اسراف برسد حرام است.

ففي رواية حريز المروية في الكافي، عن ابي عبد الله عليه السلام: ان الله ملكا يكتب سرف

الوضوء كما يكتب عدوانه ۱.

وفي طرق العامة من رسول الله صلى الله عليه وآله انه مر بسعد وهو يتوضأ فقال: ما

١. الكافي ج ٣، صفحه ٢٢ روايت ٩.

هذا السرف يا سعد؟ قال: أفي الوضوء سرف؟ قال: نعم، وان كنت على نهر جار ١ .
ونحوه

مروى عن أمير المؤمنين (عليه السلام) ٢ .
والمناقشة فيهما بضعف السند، أو الدلالة لا تضر، بعد شمول العمومات من الايات و
الاخبار. وبا حرمت، صحت وضو وغسل مشكل است. بلى، اگر از اول قصد وضو
کند به آن

مقدار باقى مانده در اعضا، و آن ريختن را مقدمه قرار دهد ضرر به صحت ندارد،
مثل آن که

اسراف کند در مقدمات ديگر وضو، يا غسل، که ضرر به صحت آنها ندارد.
ومما ذكرنا ظهر الاشكال في وضوء بعض اهل الوسواس، مع قطع النظر عن الاشكال
من

جهة حرمة الوسواس. ثم ان مامر من تحقق الاسراف والحكم بحرمته، انما هو فيما
كان زايداً

على القدر المستحب من الاسباغ (وهو كان ماء الوضوء بقدر المد والغسل بقدر
الصاع) والا

فلا يتحقق موضوع الاسراف وان كان الماء غالياً، لانه لا اسراف في الخير.
سؤال ٤٠: آبى که مباح باشد و از اراضى مغصوبه عبور نمايد به فعل غاصب، يا غير
او،

گل آلود شود، وضو و غسل با آن صحيح است، يا نه؟
جواب: اگر ممکن الرد نباشد به اين که تالف محسوب شود، ضرر ندارد، چه قيمت
داشته

باشد، يا نه. غاية الامر در صورت اولى، غاصب، ضامن است. و اگر ممکن الرد
باشد جايز

نیست، مگر آن که قيمت نداشته باشد که از برای غير غاصب جايز است، مگر با
مضايقه
مالك.

سؤال ٤١: بعد از دخول وقت اگر كسى وضو بسازد برای بعضى افعال مستحبه به
قصد

عدم اتيان صلاة به آن، مثل آن که بعد از ظهر وضو مسازد برای تلاوت قرآن، يا
کون على

الطهارة، به عزم آن که بعد از آن بخوابد مثلاً، ثم بعد ذلك وضوى ديگرى بگيرد و
نماز کند،

در آن وضوى اول قصد استحباب، يا قربت مطلقه نمايد صحيح است، يا نه؟ و بعد با

آن وضو
متواند نماز واجب را بخواند، یا نه؟ و هکذا در غسل جنابت؟
جواب: اگر چه بعد از دخول وقت، وضو واجب است و متصف به استحباب
نمیشود،

-
۱. المسند لاحمد بن محمد حنبل ج ۱۲ صفحه ۲۳ روایت ۷۰۶۵.
۲. بحار الانوار ج ۳۴، صفحه ۲۹۴ در اعتراض به حسن بصری.

لکن آن را به قصد یکی از غایات مستحبه آوردن مانعی ندارد. و در این حال، نیت ندب وصفی نمکند، بلکه نیت مکند ندب غائی را، یا جهت ندب را، یا قربت مطلقه را، و بعد از اتیان آن به یکی از این وجوه صحیحا، اگر خواسته باشد با آن نماز کند متواند، بلکه اگر آن غایب مستحبه را به عمل نیاورد و اقتضار کند بر غایت واجبه که نماز باشد هم، ضرر ندارد، مثلا وضو مگردد به قصد قرائت قران، لکنه مامورا به ندبا ثم با آن قرائت نمکند بلکه نماز مکند.

سؤال ۴۲: هر گاه نذر کند که نماز صبح فردا را با وضوی جامع جمیع مستحبات بجای آورد، سپس نسیان کرده وضوی غیر جامع بسازد و مشغول نماز باشد ملتفت شود، یا قبل از شروع در آن، چه کند؟ و هم چنین هر گاه بعد از نماز ملتفت شود؟

جواب: اما هر گاه بعد از نماز ملتفت شود، پس نماز صحیح است و چیزی بر او نیست. و اگر قبل از شروع در نماز ملتفت شود بعید نیست وجوب ابطال و سر گرفتن آن به نحوی که نذر کرده، چون وفای به نذر واجب است و آن ممکن است. و اما هر گاه بعد از شروع در نماز باشد محتمل است وجوب مضی به همان وضو، چون ابطال نماز حرام است. و محتمل است وجوب ابطال، مقدمة للعمل بالنذر، چون که عمده دلیل، بر حرمت ابطال نماز، اجماع است، و شمول آن، مثل مقام را معلوم نیست، و لذا جایز است ابطال در جمله ای از موارد، مثل آن که اتمام مستلزم ضرر مالی، یا نحو آن باشد.

بلی، اگر اطلاق، دلیل بر حرمت ابطال بود، جواز آن مشکل بود، زیرا که وجوب وفای به نذر در صورتی است که مستلزم محرمی نباشد. و احتمال جواز بنا بر این که حرمت ابطال از

باب اجماع باشد، از جهت دعوی عدم شمول دلیل حرمت است، نه از باب مقدم داشتن دلیل وفای نذر بر دلیل حرمت ابطال. از قبیل مقام است این که نذر کند که در نماز صبح فردا مثلاً سوره (انا انزلناه) بخواند و فراموش نمود. سوره توحید خواند، که اگر بعد از نماز است نماز او صحیح است و عمل به نذر نشده، بلکه محل آن فوت شده، و کفاره هم لازم نیست. و اگر در اثنای نماز باشد بعد از خواندن توحید تماماً، بنابر این که ابطال عمل مطلقاً حرام باشد نیز چنین است. و اگر اجماع بر حرمت، شامل مقام نباشد، ممکن است ابطال نماز مقدمة للوفاء بالنذر. و هم چنین اگر در اثنای

سوره ملتفت شود، احتمال جواز عدول به سوره (انا انزلناه) ضعیف است، چرا که عدول از سوره توحید، جایز نیست، و وجوب وفاء به نذر بر تقدیری است که مستلزم محرمی نباشد. و در اینجا اطلاق دلیل عدم جواز عدول نیز هست، مگر آن که دعوی انصراف شود. وهو كما

تری. و احوط با عدم عدول، اعاده نماز است نیز. سؤال ۴۳: در حال وضو گرفتن با آب نهر، یا حوض، حیوانی مشغول به آب خوردن میشود در نزدیک او، حرکت آب که به واسطه وضو حاصل میشود موجب تصرف در لب

آن حیوان است که اگر از مال صغیر باشد موجب بطلان وضو بشود، یا نه؟ و هکذا اگر طفل صغیری در نزدیک او مشغول به آب خوردن باشد؟ جواب: ادله حرمت تصرف در مال غیر، شامل این جور از تصرفات نیست، بلکه اینها را

تصرف حساب نمکند. بلی، اگر جوری باشد که تصرف حساب شود، مثل این که فرض شود که صورت آن

حیوان، یا آن طفل زخم است، و اگر آب به آن برسد ضرر دارد، در این صورت جایز نیست تحریک آب بر وجهی که به آن موضع برسد، لکن بطلان وضو در این صورت، بر فرض این

است که به ارتماس وضو بگیرد، و الا آب برداشتن، مقدمه است، و حرمت آن مستلزم بطلان وضو نیست.

اللهم الا ان يقال: ان العرف يعد هذا الوضوء الخاص، تصرفا في ملك الغير، وان لم يكن

كذلك بالدقة العقلية، حيث ان التصرف فيه انما هو في مقدمته، لا في نفسه. سؤال ۴۴: هر گاه بعد از نماز ظهر، شك کند که آیا وضو گرفتم، یا نه، با فرض این که

حالت سابقه او حدث باشد، چه کند؟ جواب: بنا بگذارد بر صحت نماز ظهر و این که وضو داشته [است]، لکن باید از برای

نماز عصر و سایر غایات، وضو بگیرد. و مقتضای جریان قاعده تجاوز، ازید از حکم
به
صحت نماز نیست، و اثبات این که وضو گرفته [است]، نمکند، مگر به مقدار
صحت نماز
ظهر، چون نسبت به عصر، وقت وضوی آن باقی است.
و هم چنین است حال، اگر بعد از عصر شك کند که آیا نماز ظهر را کرده است، یا
نه؟ حکم
مکند به صحت عصر از حیث شرطیت ترتیب فیما بین او و ظهر فقط. و بعبارة
اخری: بعبارة

اخرى: حکم میکند به این که نماز ظهر را کرده است به قدر صحت عصر، و اما نسبت به ظهر

چون وقت آن باقی است باید بجا آورد.

فان قلت: لازم ما ذکر ت انه اذا شك وهو في التشهد في انه سجد، ام لا، ان بينى على الاتيان بالسجدة، لصحة التشهد وبقية الاجزاء. وهذا لا ينافى القضاء بعد الصلاة: لاصالة عدم

الاتيان بالسجدة. وكذا اذا شك في التشهد بعد القيام.

قلت: فرق بين ما نحن فيه وبين مسألة السجدة، لان في السجدة، الشك ليس في مجرد

صحة بقية الاجزاء، بل في الاتيان بها في محلها واذا كان مقتضى قاعدة التجاوز، البناء على

الاتيان فلا يبقى محل للقضاء. وهذا واضح جدا.

ج) احكام غسل و تيمم

سؤال ۴۵: هر گاه حائض، یا نساء علم داشته باشد به این که دم از ده [روز] تجاوز میکند، اخذ به عادت کند و استظهار نکند، بلکه در زائد بر عادت، احکام استحاضه جاری کند، یا نه؟

جواب: بلی، با فرض علم قطعی متواند، و احکام استظهار، جاری نیست.

سؤال ۴۶: هر گاه میت را غسل دهند بر روی قتیفه ای که روی تخته مغسل پهن کرده

باشند، اشکالی دارد، یا نه؟

جواب: بلی، مشکل است، چون آن قتیفه، نجس میشود به ملاقات با بدن میت به رطوبت، و پاک شدن آن به تبعیت، معلوم نیست، پس بدن میت نیز به آن متنجس میشود و

غسل آن مشکل میشود. و هم چنین اگر قتیفه را زیر سرش گذارند، پس حال قتیفه، حال

خرقه و پیراهن میت نیست که او را در آن غسل مدهند، چون آن متعارف است دلیل تبعیت

در آن جاری است، به خلاف قتیفه. (والله العالم)

سؤال ۴۷: هر گاه زنی حیض او از دبرش بیاید معتادا، یا از دهانش، حکم حیض جاری

است، یا نه؟

جواب: محقق قمی (قدس سره) در اجوبه مسائل، نقل فرموده است از شهید در بیان:

جریان احکام حیض بر او ۱ و هم چنین از محقق ثانی در شرح قواعد ۲، و خود،
اختیار فرموده

است: عدم جریان را.

بلی، احکامی که متعلق است بر دم حیض بر آن دم جاری میشود، لکن آن زن احکام
حیض ندارد، و مراعات احتیاط، احوط است، اگر چه جریان، خالی از قوت نیست با
اجتماع

شرایط، از نبودن کمتر از سه [روز] و بیشتر از ده [روز] و فصل اقل طهر، و هكذا.
سؤال ۴۸: حجة الاسلام! ما المراد من الحاشية في نجات العباد في احكام الحيض من
تكرار صوم اربعة ايام، لاحراز قضاء صوم يوم واحد لمستمرة الدم؟ (مع انها ليست
عليها الاقضاء
يوم)

جواب: اعلم: انه يجوز للمرأة الدامية - اي التي ترى الدم تمام الشهر - ان يقضى
مافاتهما من

الصوم في أيام الدم أو غيرها من الايام، لكن لا بد من التكرار بحيث تعلم وقوع الصوم
في الطهر،

فان علمت ان حيضها في الشهر ليس الامرة يكفيها في احراز صوم يوم، صوم يومين:
هما اول

الشهر والثاني عشر، او الثاني، والثالث عشر، والرابع عشر، وهكذا، بان
يكون الفصل

بين اليومين للصوم، عشرة أيام، وذلك لانه اذا كان اليوم الاول حيضا، فالثاني طهر
لامحالة، أو

بالعكس، سواء كان الحيض، اول اليوم، أو في أثناءه يعنى سواء احتمل الكسر، ام لا.
وهذا

واضح.

وأما ان احتملت، او تيقنت ان حيضها أزيد من مرة، فمع عدم احتمال الكسر، يكفيها
الاول،

والحادى عشر، أو الثاني والثاني عشر وهكذا. وأما ان احتملت الكسر، فلا بد أن تصوم
لكل

يوم، أربعة أيام. وهى الاول والثاني والحادى عشر والثانية عشر. وهكذا، لانها حينئذ
تعلم

صوم صحيح في حال الطهر. وفى أقل من المقدار المذكور على الوجه المزبور
لا يحصل لها

العلم.

أما أن في ذلك يحصل العلم، فلان اليوم الاول إما اول الحيض، أو آخره، أو وسطه و
كذا اليوم الثاني فان كان اليوم الاول، اول الحيض فعلى عدم الكسر، الحادى عشر
صحيح وعلى
الكسر، الثانى عشر. وان كان آخر حيضها، فاليوم الثانى صحيح قطعاً. وان كان وسط
حيضها،

١. البيان ص ١٦.
(٢) جامع المقاصد ج ١ ص ٢٨٤

فالحادى عشر صحيح قطعاً. وان كان اليوم الثانى أول الحيض، فاليوم الاول صحيح،
لانه مطهر
قطعاً. وان كان آخر حيضها السابق فالحادى عشر، طهر على أى حال، فصحيح. وان
كان
وسط حيضها، فالثانى عشر، طهر على أى حال.
واما انها لو اقتصرت على اقل من ذلك، لايحصل القطع بصحة يوم، فلانها لو اقتصرت
على
الاول والثانى عشر، احتمال كون الاول، آخر الحيض بدون الكسر، والثانى عشر، أول
حيض
آخر.
وان اقتصر على الاول والحادى عشر احتمال أن يكون الاول، اول الحيض مع الكسر.
بأن
يكون حدوث الحيض في وسطه، فيكون الحادى عشر آخره.
وان اقتصر على الاول والحادى عشر والثانى عشر احتمال أن يكون الاول، آخر الحيض
التلفيقى، بان يكون الحيض الى وسطه، فيكون اول الطهر من وسطه الى وسط الحادى
عشر. و
يكون الحادى عشر، أول الحيض التلفيقى، فيكون الثانى عشر أيضا حيضاً.
وان اقتصر على الاول والثانى والحادى عشر احتمال أن يكون الاول، أول الحيض
التلفيقى، فيكون الثانى أيضا، والحادى عشر، آخر الحيض، وان اقتصر على الاول
والثانى و
الثانى عشر، احتمال ان يكون الثانى، آخر الحيض التلفيقى، فيكون الثانى عشر، أول
حيض آخر.
نعم، لو صامت الاول والثانى عشر ويوما آخر غير الثانى والحادى عشر، بل الثالث، او
الرابع الى العاشر، حصل القطع، وانما قلنا: غير اليومين المذكورين لما مر من عدم
حصول العلم
مع الاول والثانى والثانى عشر، وكذا مع الاول والحادى عشر والثانى عشر، فلا بد من
ضم يوم
الى الاول والثانى عشر، غير اليومين المذكورين من الايام في الوسط بينهما.
واما أنه مع هذا يحصل القطع، فلارتفاع المنع المذكور على تقديرهما. بيان ذلك: أنا
قلنا، لو
اقتصرت على الاول والحادى عشر والثانى عشر، احتمال ان يكون الاول، آخر الحيض
التلفيقى، فيكون الحادى عشر، آخر الطهر التلفيقى وأول الحيض الاخر، وان اقتصر
على الاول

والثاني والثاني عشر احتمال أن يكون الثاني، آخر الحيض التلفيقي، والثاني عشر أول
الحيض
الآخر، فلو فرضنا انها صامت مع الاول والثاني عشر يوما غير اليومين، لم يلزم
المحذوران
المذكوران، مثلا اذا صامت الاول والثالث والثاني عشر فكون الثاني آخر الحيض،
لايضر، لان
الثالث حينئذ طهر، وكذا الرابع، الى العاشر. وكذا كون الحادي عشر، آخر الطهر
التلفيقي واول

الحیض الاخر، لایضر، لان العاشر الی الثالث قطعاً طهر.
سؤال ۴۹: آب قلیلی که بعضی از آب مستعمل در رفع حدث اکبر ممزوج به او شده باشد، مثل آن که بعضی از قطرات غسل، داخل ظرف شود، و مثل این که بعضی از اعضا را

برای تتمیم غسل به طور ارتماس در آن ظرف آب فرو برده باشد، استعمال آن در تتمیم آن

غسل نسبت به اعضا لاحق، یا در رفع حدث دیگر، ضرر دارد، یا نه؟
و یا آب کر، داخل ماء مستعمل فی الرفع میشود، یا نه؟

جواب: اقوی جواز رفع حدث است به آب مستعمل در غسل مطلقاً. و بنابر منع مگوئیم: اگر آن آب ممزوج شده، از جهت کمی مستهلك شود در آن آب پس ضرر ندارد، از

جهت عدم صدق ماء غسله غسل.

ویدل علیه - مضافاً الی ذلك - خبر فضل بن یسار عن ابی عبد الله (علیه السلام)، " فی الرجل

الجنب یغتسل، فینضح الماء فی الاناء؟ قال: لا بأس. (ما جعل علیکم فی الدین من حرج ۱) " ۲.

خبر شهاب ابن عبد ربه " فی الجنب یغتسل، فیقطر الماء عن جسده فی الاناء، فینضح الماء

من الارض، فیصیر فی الاناء؟: انه لا بأس بهذا كله " ۳

و اما فرو بردن بعض اعضا در آب، پس بعید نیست که موجب صدق مستعمل شود بر آن

آب، پس صرف در اعضا لاحق نشود کرد، کما این که أحوط نیز، اجتناب است از آن. و لهذا

گفته اند که: اگر بنشیند در آب قلیل و ترتیباً غسل کند، صدق مستعمل میکند، لکن مع ذلك

ممکن است دعوی عدم صدق، بلکه در صورت نشستن در آن نیز ممکن است گفته شود که:

صدق نمکند مگر بعد از تمامیت، پس از برای این غسل، ضرر ندارد. بلی، از برای غسل

دیگر ضرر دارد، مثل آن که اگر ارتماس کند در آب قلیل، صدق مستعمل نمکند مگر بعد از

تمامیت غسل اگر چه غسل ارتماسی را تدریجی الحصول بدانیم. و ظاهر عدم صدق مستعمل

است بر آب کر، یا این که اجماع و سیره بر جواز آن است، بلکه ممکن است
استدلال شود به:
صحیحہ جمال

۱. ۷۸ الحج.

۲. وسائل الشیعہ، ج ۱، ص ۱۵۳، باب ۹، روایت ۵ أبواب الماء المضاف.

۳. وسائل الشیعہ، ج ۱، ص ۱۵۴، باب ۹، روایت ۶، أبواب الماء المضاف.

" عن الحياض التي بين مكة والمدينة تردها السباع وتلغ فيها الكلاب ويغتسل فيها الجنب، أيتوضأ منها؟ قال: وكم قدر الماء؟ قلت: الى نصف الساق، والى الركبة، واقل. قال: توضأ. " ١

سؤال ٥٠: هر گاه نماز را در اثناء باطل کند، یا بعد از فراغ، یا در اثناء منکشف شود بطلان آن، آیا قرائت و اذکاری که اتیان کرده، غیر از ثواب انقیادی، ثواب قرائت و ذکر دارد و صحیح است، یا نه؟ و هم چنین هر گاه غسل کند به قصد جمعه و بعد معلوم شد که روز جمعه نبوده لکن از ایامی بوده که غسل در آنها مستحب است، آیا غسل او صحیح است، یا باطل؟ و بر فرض صحت، ثواب غسل را دارد یا نه؟ و هکذا در امثال اینها؟

جواب: إما در فرض اول: پس قرائت و اذکار او صحیح و ثواب آنها را دارد، هر چند قصد نکرده است الا به عنوان جزئیت نماز و نماز باطل شده است، یا باطل بوده است. و اما در فرض دوم: پس صحیح است. بنابر آنچه در محل خود محقق شده است از اتحاد حقیقت اغسال، پس به قصد اتیان یکی از آنها، هر چه در آن وقت مطلوب است به عمل آید، مثلاً هر گاه در روز جمعه، ملتفت جمعه بودن نباشد و غسل جنابت یا غیر آن بکند به قصد امثال امر جنابت ونحو آن، جمعه نیز به عمل آمده [است]. چنانچه [چنان که] لازم اتحاد است.

و ضرر ندارد عبادت بودن غسل جمعه، و معتبر بودن قصد قربت در تحقق عبادت، زیرا که آنچه از ادله مستفاد میشود از ید از این نیست که باید مقرون به قصد قربت باشد، و لازم نیست که قربت آن، از جهت امثال امر خودش باشد، بلکه مطلق قصد قربت ولو از جهت دیگر کفایت میکند در آن، پس اداء مامور به، به امر غسل جمعه، شده است، هر چند امثال

امرش نشده است. و خواص واقعه غسل جمعه را نیز دارد، لکن ثواب آن را ندارد.
و در فرض مذکور در سؤال نیز، صحیح است، لکن ثواب ندارد، چون امثال امر
نکرده
است بالفرض. بلی، اگر قصد کرده باشد وظیفه یوم را، و خیال کرده باشد که غسل
جمعه است
و در واقع غسل دیگر باشد ثواب امثال را نیز دارد. و سر فرق ما بین فرضین (که در
اول

۱. الکافی، ج ۳، ص ۴، حدیث ۷، باب الماء الذی تکنون فیہ قلة، و در تهذیب الاحکام، ج ۱، ص
۴۱۷، روایت
۱۳۱۷ و در وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۱۹۹، باب ۹، روایت ۱۲ أبواب الماء المطلق. با اختلاف اندکی
در الفاظ.

گفتیم: صحیح است و ثواب هم دارد. و در دوم، صحیح است بدون ثواب) این است که قرائت قرآن و ذکر، محبوبیت دارد بلا عنوان. به خلاف غسل که محبوبیت آن بسته به عناوین خاصه است. پس در قرائت، مجرد آن کافی است در حصول ثواب، و قصد خصوصیت صلاتی هر گاه لغو شد، قصد اصل قرائت محقق است. و مفروض آن است که بلا عنوان محبوبیت و مطلوبیت دارد. پس امثال امر مطلق قرائت، حاصل است. و اما در غسل، پس مطلق آن بلا عنوان چون محبوب نیست، بلکه محبوبیت آن منوط به عناوین خاصه است، مادام که قصد یکی از آن عناوین نکند، امثال محقق نمیشود. هر چند اصل حقیقت محقق شود. پس اداء صدق میکند، و لکن امثال صدق نمیکند، مگر آن که قصد وظیفه یوم کند، و اشتباه در تطبیق باشد، که در این صورت، قصد اجمالی امر کرده است و آن کافی در تحقق امثال است. فظهر مما ذكرنا ان الصور ثلاثة: لانه قد يكون الفعل بلا عنوان محبوبا. وحينئذ لو قصد أحد العناوين الخاصة ولم يتحقق، لا يخرج عن قصد أصل الفعل فيصدق الامثال، لان المفروض أن قصد القرية محرز. وذلك، مثل القراءة والاذكار ونحوها. وقد يكون الفعل محبوبا بخصوص أحد العناوين الخاصة. وهذا قد يكون مثل الغسل الذي حقيقته واحدة، وقد لا يكون كذلك، بل تكون الحقيقة أيضا مختلفة. فعلى الاول: اذا قصد امر أحد العناوين، يكون أصل الفعل حاصلًا بالنسبة الى الجميع و يحصل الاداء بالنسبة الى الجميع، لكن الامثال يحتاج الى قصد كل امر، امر، فالامر الذي لم يقصد، لا يتحقق الامثال بالنسبة اليه، فاذا اغتسل للجنازة ولم يلتفت الى الجمعة يحصل غسل الجمعة أيضا: لكن لا يعد ممثلا لامره. فان كان جنبا يحصل الامثال بالنسبة اليه

والاداء
بالنسبة الى الجمعة. وان يحتمل كونه جنبا ولم يكن كذلك وكان يوم الجمعة،
لايحصل
بالنسبة الى الجنابة شئ من الاداء والامثال. ويحصل الاداء بالنسبة الى الجمعة.
وعلى الثانى: اذا قصد أحد العناوين، وكان غافلا عن العنوان الاخر لا يحصل بالنسبة اليه
لا أداء ولا امثال. وبالنسبة الى المقصود، يحصل كلاهما ان كان مطابقا للواقع، والا
فيكون لغوا
وليس له الا ثواب الانقياد. وذلك كما اذا صلى بتخيل ان عليه صلاة الصبح، فتبين انه
صلاها،

فان صلاته لا تحسب نافلة مبتدئه (بناء على اختلاف حقيقة الواجب والمستحب) وكذا في الاغسال ان قلنا باختلاف حقايقها.

وظهر مما ذكرنا ايضا: اندفاع الاشكال في صوم الكفارة اذا صام أياما وقطع التابع لالعذر،

حيث انه اتى بالصيام بعنوان الكفارة وقد بطلت. وبطلانها لايلزم بطلان الصوم المأتى به، لان

الصوم مطلوب في حد نفسه بلا عنوان، والمفروض انه قصد حقيقة الصوم، فيكون صحيحا. ولا

حاجة الى التزام البطلان، او التزام كون التابع واجبا تعديدا لاشريطيا، ولازمه، جواز الاتيان

بالبقية وإن أثم بترك التابع. مع أنه خلاف الاجماع والنص. كما لا حاجة الى الالتجاء بالنص

والاجماع، في عدم الكفاية تعبدا (وان كان على خلاف القاعدة) كما يظهر من الجواهر ١، حيث

لما لم يمكنه الالتزام بالبطلان، ولا التزام بكون التابع واجبا مستقلا تعديدا لاشريطيا، التجأ

الى الاجماع والنص على عدم الكفاية ووجوب الاستيناف.

وكذلك اندفع الاشكال عن صوم الاعتكاف، اذا صام يومين ثم ابطل اعتكافه لقطعه وعدم

اتمامه باليوم الثالث فانه ايضا نظير صوم الكفارة في الاشكال والجواب. (فتدبر واغتنم)

سؤال ٥١: هل استيجار العاجز عن القيام، أو الوضوء، أو الغسل، للميت جاز، أم لا؟

وإذا تبرع العاجز، هل يبرء ذمة الميت، أم لا؟

جواب: مشكل.

سؤال ٥٢: اذا ماتت امرأة ولم يكن مماثل يغسلها ولا ذو محرم هل يجب ان يعقد رجل

اجنبى على بنتها متعة ليغسلها، اذا كانت بالغة رشيدة ولم يكن قادرة على تغسيل أمها، أم لا؟

جواب: وجوبه غير معلوم. نعم، لا اشكال في جوازه. وان استشكله بعض من حيث انصراف الادلة عن محرمة الميت. وهو كما ترى!

سؤال ٥٣: در تيمم، مسح جبينين لازم است، يا نه؟ و اگر بخواهد مسح کند به

انفراج

انگشت ابهام صحيح است، يا انضمام لازم است؟ و مسح به عرض کفين بر پيشانى

جایز است،
یا نه؟ موربا مسح چه صورت دارد؟ اگر نصف جبهه به يك كف، و نصف دیگر به
كف دیگر
مسح کند، صحیح، یا باید با هم مسح کنند؟

۱. جواهر الکلام، ج ۱۷، ص ۷۷.

بعضی از معاصرین تصریح نموده است که: در مسح جبهه، باید ملاحظه الاعلی فالاعلی نسبت به مجموع اجزاء جبهه شود، نه به خصوص جزء مسامت مثل وضوء. وجه فرق، معلوم نیست؟ وبالجملة طریق مسح جبهه را بیان فرمائید؟ (چون اطوار مختلفه از فقهاء معاصرین دیده و شنیده شده [است]).

جواب: بلی، مسح جبینین لازم است بنا بر أحوط. و باید تمام جبهه و جبینین مسح شود. و ضرر داشتن انفراج، معلوم نیست. و علی الظاهر فرق نباشد، ما بین عرض کفین و طول آنها در مسح جبهه. و با توریب اگر مراعات الاعلی فالاعلی عرفا بشود، ضرر ندارد. و باید به کفین دفعة باشد، پس متعاقبا صحیح نیست.

و باید به تمام هر يك از کفین باشد، ولو به این که بعضی از محل به این، و بعضی به آن مسح شود. و لازم نیست اجزاء هر يك بر تمام محل، اگر چه أحوط است. حاصل این که: باید مسح شود محل به مجموع کفین با هم، با مراعات الاعلی فالاعلی عرفا، پس به هر قسم بشود ضرر ندارد.

سؤال ۵۴: هر گاه يك ظرف آب دارد، و قدری خاك و علم اجمالی دارد به نجاست أحدهما، و آب و خاك منحصر است در آن دو، چه کند؟

جواب: باید وضو بگیرد به آن آب، و تیمم کند به آن خاك. و ضرر ندارد احتمال نجاست بدن او، چون شبهه بدوی است.

و هر گاه آب پاك دیگر داشته باشد، أحوط وضو گرفتن به آن است. هر چند بعید نیست جواز وضو به آن آب مشتبه. چون طرفین علم اجمالی، هر دو محل ابتلاء نیست، زیرا که خاك، محل ابتلاء او نیست چون مامور است به وضو، نه تیمم. و هر گاه آب او منحصر باشد در همان آب، لکن خاك پاك دیگر داشته باشد، حکم، مثل صورت انحصار است که باید

وضو بگیرد و تیمم هم بکند، لکن این صورت بهتر در تیمم، اختیار خاک پاک است.
سؤال ۵۵: چه مفرمائید که شخصی بعد از مغرب، و قبل از خواندن نماز مغرب و
عشا
بدن، یا لباس او نجس شود و از سردی هوا، یا عذر دیگر نتواند تطهیر نماید، و یقین
داشته
باشد که قبل از فجر، عذر او بر طرف میشود، مثل این که حمام باز میشود مرود
تطهیر
مکند، آیا این هم از ذوی الاعذار محسوب است؟ (چنانچه در عروة الوثقی مرقوم
است) یا

این که باید [تیمم کند] و نماز کند با همان بدن نجس، یا لباس نجس، بیان فرمائید؟
جواب: داخل در ذوی الاعذار بودن، معلوم نیست. چون ظاهر این است که مراد از
ذوی الاعذار کسی است که نسیان کرده باشد، یا خواب رفته باشد، یا مانع داشته
باشد که به

هیچ وجه نتواند نماز کند، مثل آن که حائض باشد، نه این که نتواند نماز اختیاری
بکند، مثل

آن که باید به تیمم نماز کند، یا بدن، یا لباس نجس.

پس در این صورت مفروضه اگر مواضع وضو پاك است، وضو بگیرد با بدن، یا لباس
نجس نماز کند. و اگر مواضع وضو نجس باشد و نتواند تطهیر کند ۱، و نماز کند.

(والله العالم

بحقیقة الحال)

سؤال ۵۶: هل يبطل تیمم المجنب بالحدث الاصغر، أولا، بل يبطل حكمه بالنسبة الى
ما يشترط فيه الطهارة الكبرى، وبالنسبة الى الصلاة يكفيه الوضوء، أو التيمم بدلا عنه؟

جواب: الاظهر عدم انتقاضه وبقاء حكمه الى أن يتمكن من الغسل، أو يحدث بالاكبر
ثانيا، وفاقا للمرتضى ۲، وتبعه صاحب المفاتيح ۳، والحدائق ۴، ومال اليه في خيره ۵

على

ما حكى، خلافا للمشهور. وذلك لان مقتضى بدلته عن الغسل إفادته فائدته من جواز
الدخول

في المساجد، وقراءة العزائم، ونحو ذلك، وعدم انتقاضه الا بما ينتقض به مبدله الى أن
يتمكن

. من الغسل. فما دام غير متمكن، حاله حال المغتسل، فكما انه اذا احدث بالاصغر
بطل غسله

بالنسبة الى كفايته عن الوضوء، لامطلقا. ويكفيه الوضوء للدخول في الصلاة فكذا
التيمم، فان

استباحته للصلاة تبطل، لا استباحته للدخول في المساجد.

ومن هذا ظهر الجواب عما قيل: من ان التيمم مبيح واستباحته نزول بالحدث الاصغر
قطعا، فتعود مانعيته. وذلك لان المسلم هو زوال الاستباحة بالنسبة الى مثل الصلاة مما
يشترط

فيه الطهارة الصغرى ايضا، لا بالنسبة الى مثل الدخول في المساجد مما يشترط فيه
خصوص

۱. ظاهرا متن در اینجا افتادگی دارد وصحیح آن این است: تیمم کند و نماز کند.

۲. این فتوای سید مرتضی (ره) را در کتبی که به دست ما رسیده است نیافتیم. بلی، مرحوم علامه (ره) در

المختلف، ص ٤٥٢، ومحقق کرکی در جامع المقاصد ج ١، ص ٥١٤، وسید بحرانی (ره) در الحدائق
الناضرة، ج
٤، ص ٤١٦، وسید عاملی (ره) در مفتاح الکرامة، ج ١، ص ٥٦٣ به او نسبت داده اند.
٣. مفاتیح الشرایع، ج ١، ص ٩١. ٤. الحدائق الناضرة: ج ٤، ص ٤١٧.
٥. ذخیرة المعاد: ص ١١١.

الكبرى.

فلا فرق فيما ذكرنا بين القول بان التيمم مبيح، أو رافع. فما قد يقال: بابتناء مذهب السيد،

على القول بكونه رافعا كما هو المنسوب اليه، لاوجه له. وذلك لما عرفت من أن الاستباحة

ايضا يمكن بقائها من جهة، وزوالها من اخرى. كما ان دعوى ابتناء مذهب المشهور على القول

بكونه مبيحا ايضا، لاوجه لها، اذ يمكن على القول بالرافعية أيضا الحكم ببطلانه بمطلق الحدث، فان رافعيته ليست دائمية، بل مادامية. وحينئذ يمكن أن تكون مغياة بمطلق الحدث، أو الماء، لا بخصوص الاكبر، أو الماء. فالتحقيق، عدم ابتناء هذه المسألة على تلك في شئ من القولين، ولذا ترى أن صاحب المدارك ١ مع اختياره الرافعية في التيمم - اختار مذهب المشهور.

وكيف كان، فلا ينبغي التأمل في ان مقتضى القاعدة، بقاء اثر التيمم بالنسبة الى ما لا يشترط فيه الا الطهارة الكبرى.

وقد يستدل على المشهور ببعض الاخبار التي لا دلالة لها اصلا.

كصحيحة زرارة عن الباقر (ع): (ولا بأس بان يصلى الرجل بالتيمم الواحد صلاة الليل و

النهار كلها ما لم يحدث، أو يصب ماء) ٢ ونحوها خبر السكوني ٣

تقريب الاستدلال: انه جعل مطلق الحدث ناقضا لمطلق التيمم.

وفيه، ما لا يخفى، اذا الظاهر ان المراد من الحدث، ما يناسبه من حيث مبدله، فالبديل عن الوضوء يبطله ما يبطله، وعن الغسل كذلك. الا ترى ان مطلق اصابة الماء لا تكون غاية، بل ما يناسب الحدث السابق فاذا أصاب ماء بقدر الوضوء لا يبطل تيممه الذي هو بدل عن الغسل، بل لو أصاب التيمم بدلا عن الوضوء ماء لا يقدر على استعماله في الوضوء ويقدر على

١. مدارك الاحكام، ج ٢، ص ٢٥٢.

٢. رواية ذكر شده، متن خبر سكوني است كه كلمه (الرجل) به آن اضافه شده است ودر پاورقى شماره ٨ ذكر

شده است ولى صحيحه اى از زراره با اين الفاظ در كتب اربعة و وسائل الشيعه يافت نشد. بلى، صحيحه

ای با
همین مضمون ولی با الفاظی دیگر از زراره روایت شده است رجوع کنید به الاستبصار، ج ۱، ص ۱۶۳،
روایت
۵۶۵ و تهذیب الاحکام ج ۱، ص ۲۰۰، روایت ۵۸۰ و الکافی، ج ۳، ص ۶۳، روایت ۴ باب الوقت
الذی یوجب التیمم.
۳. وسائل الشیعة، ج ۲، ص ۹۹۱، روایت ۵، باب ۲۰ أبواب التیمم - تهذیب الاحکام، ج ۱، ص ۲۰۱،
روایت ۵۸۵
والاستبصار ج ۱، ص ۱۶۳، روایت ۵۶۷.

استعماله في الغسل لا ينقض تيممه، فلا وجه للاستدلال المذكور.
كما لا وجه لدعوى دلالة اطلاقات الاجماع - حيث انهم يقولون ينتقض بالحدث و
بوجدان الماء - فانها لا تنفع بعد الانصراف الى ما ذكرنا. ويؤيده كون مذهب السيد
بمرأى و

مسمع، ومع ذلك يدعون الاجماع، مع معروفة مخالفته.
نعم، عن لف انه قال: " لو احدث المتيمم من الجنابة حدثا اصغر انتقض تيممه اجماعا
١". و

لكن يمكن ان يكون مراده انتقاضه بالنسبة الى كفايته عن الوضوء، لامطلقا، بل يجب
الحمل

على هذا، لما ذكرنا من معروفة مخالفة السيد.
وقد يستدل بصحيفة زراره عن الباقر عليه السلام أيضا: ومتى أصبت الماء فعليك
الغسل

ان كنت جنبا والوضوء ان لم تكن جنبا ٢.
بتقريب انها خصت الوضوء بما اذا لم يكن جنبا. ومن المعلوم عدم دلالتها على
المدعى، اذ

الظاهر منها، اصابة الماء للحدث الذي تيمم لاجله، فاذا كان جنبا وتيمم بدل الغسل
لعدم الماء
فوجدان الماء بالنسبة اليه وجدانه للغسل، لا وجدانه للوضوء، فلا يدل على انه وجد
بقدر

الوضوء لا يجوز له الوضوء.
وقد يستدل بالاخبار الدالة على ان الجنب اذا كان عنده من الماء قدر ما يكفيه للوضوء
لا يتوضأ، بل يتيمم مثل:

حسنة الحلبي، عن ابي عبد الله (عليه السلام) عن الرجل يجنب ومعه قدر ما يكفيه من
الماء

لوضوء الصلاة، أيتوضأ بالماء، أو يتيمم؟ قال عليه السلام: " لا، بل يتيمم " ٣.
وصحيفة محمد بن مسلم، عن احدهما عليهما السلام: " في رجل اجنب في سفر
ومعه ماء

قدر ما يتوضأ به؟ قال عليه السلام: يتيمم ولا يتوضأ " ٤.
ولا يخفى ما فيه.

١. مختلف الشيعة، ج ١، ص ٤٥٢

٢. وسائل الشيعة، ج ٢، ص ٩٩٠، روایت ٥، باب ١٩، أبواب التيمم.

٣. من لا يحضره الفقيه ج ١، ص ١٠٥، روایت ٢١٤ ووسائل الشيعة، ج ٢، ص ٩٩٥، ولي در وسائل

آمدہ است:
مايكفیه من الماء الوضوء للصلاة.
٤. وسائل الشيعه، ج ٢، ص ٩٩٦، روايت ٤، باب ٢٤، أبواب التيمم.

ثم لا يخفى ان القول. بكون التيمم رافعا، ليس بعيدا من الصواب. بل هو ظاهر الاخبار
 مثل
 قوله عليه السلام: " التراب طهور المؤمن عشر سنين " ١ ونحوه.
 ودعوى انه مستلزم لكون وجدان الماء حدثا، مع انه خلاف الاجماع، مدفوعة بامكان
 كونه
 رافعا ماداميا. وهذا مما لامانع منه. وقد يتخيل ان القول بالرفع كذلك، راجع الى القول
 بانه
 مبيح، فانه لا يتصور الا مع كونه الجنابة باقية والمرفوع مانعيتها، وهذا عين القول
 بالمبيحية. و
 فيه، انه على القول بالرفع نقول: ان الكثافة المعنوية زائلة، غاية الامر بقاء مقتضيها،
 بخلاف القول
 بالاستباحة فان الكثافة موجودة، لكنها غير مانعة من الصلاة.
 فهنا أمور:
 احدها: خروج المنى. ثانيها: حالة نفسانية. ثالثها: المنع عن الصلاة شرعا. فاذا خرج
 المنى
 حدث في النفس حالة كثافة. بال غسل ترتفع تلك الحالة بالمرة بحيث لا يبقى مقتضى
 بقائها. و
 بالتيمم يمكن ان يقال: ترتفع الكثافة، لكن مقتضيها باق فلو كانت له غاية معينه ترجع
 تلك الحالة. وعلى القول بالاستباحة، الكثافة باقية غير زائلة اصلا لكن الشارع جوز
 الصلاة معها،
 نظير المطلب: ان الحجرة قد تكون مظلمة لكن بالسراج تزول الظلمة، فاذا تم الدهن
 ترجع الى
 الظلمة. وقد تكون باقية على الظلمة لكن للضرورة يكتفى بها.
 سؤال ٥٧: بفرمائيد چه قروح و جروح است که تکلیف در او تیمم است، و چه
 قروح و
 جروح تکلیف در او جبیره است؟ و چه جبیره میباشد که در آن تیمم احتیاط است،
 و چه
 جبیره که حاجت به تیمم ندارد؟ و هر گاه فتاوی که از جانب حجة الاسلام میباشد
 مختلف
 باشد به حسب کتبی که در دست میباشد (به خصوص مجمع المسائل که سابقا
 حاشیه فرموده
 بودید با این مجمع المسائل که تازه چاپ شده و از نجف فرستاده اید زیاده و
 نقصانی با هم

دارند) تکلیف، رجوع به کدامیک از آنها است؟
جواب: عضوی از اعضاء وضو که مؤف است و استعمال آب مضر به آن است یا
غیر جرح و قرح و کسر است، یا یکی از اینها، در اول، متعین است تیمم. و هم
چنین اگر یکی از

۱. این روایت را در کتب روائی شیعه نیافتیم. بلی، در سنن الکبری تألیف بیهقی، ج ۱، ص ۲۱۲، باب
التیمم
بالصعيد الطيب از رسول اکرم (ص) آمده است: الصعيد الطيب وضوء المسلم وان لم يجد الماء عشر
سنين.

آنها باشد لکن آب رسانیدن به عضو صحیح نیز مضر باشد، یا بیش از قدر متعارف از اطراف آن را نتواند آب برساند. حاصل این که علاوه بر موضع جرح و اطراف متعارفه آن قدری معتد به از اعضاء صحیحه را نیز نمیتواند بشوید که آب مضر به آن است. و از این قبیل است درد چشم که آب به صورت رسانیدن مثلا مضر باشد. و همچنین اگر تمام اعضاء مجروح، یا مقروح باشد که اصلا نتواند استعمال آب نماید. و اگر یکی از آنها باشد و شستن ماعدای موضع آنها ممکن باشد پس یا آن جرح و قرح مکشوف است، یا مجبور. اگر مکشوف باشد و بتواند آن را مسح کند، اطراف آن را بشوید و آن را مسح کند. و احوط این است که کهنه طاهری بر روی او بگذارد و مسح آن نیز بکند. و اگر نتواند آن را مسح کند از جهت ضرر آب، یا نجس بودن آن، پس اطراف آن را بشوید و کهنه طاهری بر روی آن گذارده روی آن را مسح کند. و اگر آن هم ممکن نباشد اکتفاء کند به غسل اطراف آن. و احوط ضم تیمم است، بلکه در مطلق جرح مکشوف، ضم تیمم احوط است. و اگر مجبور باشد، روی جبیره را مسح کند. و اگر نجس باشد، وضع خرقه طاهر کرده، مسح نماید روی آن را. و اگر ممکن باشد، جمع کند ما بین وضو به غسل اطراف و تیمم. و هم چنین احوط جمع است در رمدی که بتواند ماعدای چشم از صورت را بشوید، پس آن را بشوید و چشم را جبیره کند و روی آن را مسح کند و تیمم هم بکند. و هم چنین احوط جمع است در جائی که تمام اعضاء وضو را باید جبیره کند و بتواند استعمال آب کند بر وجهی که صدق کند وضوی جبیره. و اگر حائلی در اعضای وضو باشد غیر از جبیره، مثل قیری که نشود آن را ازاله کرد و نحو آن، کفایت

مکند شستن
روی آن. و واجب نیست با آن تیمم. اگر چه أحوط است.

سؤالات مربوط به

نماز

سؤال ۵۸: در باب قبله، در صورت عدم تیسر علم که به مظنه عمل منماید باید

تأخیر

نماید صلاة را تا آخر وقت، یا نه؟ و آیا قول صاحب منزل، یا جمعی از مسلمین از

اهل بلد،

در باب قبله آن، اعتباری دارد، یا نه؟ و مبال و مبرز که وضع آن بنای مسلمی باشد،

جائز

است نشستن در آن به همان وضع، بدون فحص از قبله به واسطه حمل فعل مسلم بر

صحت،

یا نه؟

جواب: مقتضای اطلاقات ادله جواز عمل به ظن در صورت عدم امکان علم، عدم

و جوب تأخیر است، اگر چه مقتضای قاعده، در ذوی الاعذار با احتمال زوال عذر،

و جوب

تأخیر است. پس اطلاقات مذکوره، مخصص قاعده میباشند. ومع ذلك با امکان

حصول علم

با تأخیر، أحوط تأخیر است.

و قول صاحب منزل، و اهل بلد با عدم افاده ظن در جائی که وظیفه او عمل به ظن

است

مشکل است، پس تعبدیت ندارد و در عرض علم نیست، بلکه نظیر سائر ظنون

اجتهادیه است

- با فرض حصول ظن از آنها - و الا عمل به آنها نکنند، خصوصاً اگر ظن اجتهادی

او، بر

خلاف آنها باشد.

و حمل فعل مسلم بر صحت در صورت مذکوره، وجهی ندارد، چون عملی نیست

که

مشروط باشد به لحاظ استقبال و عدم آن در آن. بلی، در جائی که وظیفه او عمل به ظن است
اگر مفید ظن باشد و اقوی از آن ممکن نباشد، خوب است، بلکه اگر مسلمی نماز کند به
طرفی، یا در حال تخلی رو به طرفی کند هم ثمر ندارد، غایة الامر، فعل خودش
محمول بر
صحت مشهود، و الا اثبات قبله نمکنند. پس در باب قبله، واجب است تحصیل عمل
با
امکان. و با عدم آن باید با اجتهاد، عمل به ظن کند الا حری فالاحری، بدون تفاوت
ما بین
افراد اسباب ظن. وامور مذکوره، موضوعیتی ندارد. بلی، از اسباب ظن میباشند نوعاً.
پس
بعد از ملاحظه اینها و سایر جهات به قدر الامکان اگر ظنی حاصل شد عمل کند به
آن.

(والله العالم)

سؤال ۵۹:

در مکانی که احتمال حبوب محترمه است مثل مزارع و مجرش و دکان
خبازی ونحو اینها، فحص لازم است، یا نه؟ و با بودن قرآن در خلف مصلي صلاة
چه حکم
دارد؟

جواب: وجوب احترام حبوب محترمه، مثل گندم، و جو، و برنج، و هم چنین نان
معلوم

نیست، بلکه هتك حرمت آن حرام است. و مجرد نماز کردن بر روی آن، هتك
حساب

نمیشود. اگر چه در بعض اخبار است که حضرت مفرماید: " لولا انه من أصحابنا
لعنته " ۱ و

ممکن است که مراد در صورت بی اعتنائی باشد. و احوط، ترك است مطلقاً.

و بودن قرآن در خلف مصلي به مجرد، هتك محسوب نیست، مگر آن که از باب
بی اعتنائی باشد. و اما با فرض شك، پس مانعی ندارد.

سؤال ۶۰: نماز و غسل و وضو در مکان مغضوب، یا آب مغضوب صحیح است، یا
نه؟ و

آیا عسر و حرج مجوز آن هست، یا نه؟

جواب: باطل است. و عسر و حرج مجوز وضو و غسل نیست، بلکه تیمم میکند و

اما

نماز در مکان مغضوب اگر ترك آن مستلزم حرج باشد مثل آن که محبوس باشد در مکان

مغضوب که بتواند بیرون رود و لکن حرج باشد، یا آن که در مکان غصبی سکنی داشته باشد که

۱. وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۴۷۱، روایت ۷، باب ۴۰، ابواب مکان المصلی وج ۱۶، ص ۵۰۶، این
گونه آمده

است: لولا انی اری انه من اصحابنا للعننه

تحول از آن مکان از برای او حرج باشد پس اگر تصرف او مستلزم ضرر بر مالک نباشد

ممکن است گفته شود که: حرج، رافع حکم غضب است. و اگر مستلزم ضرر باشد، جایز

نیست نماز. چون حرج، معارض است به ضرر، بلکه مطلق ماندن، جایز نیست، پس باید

برود به مکان دیگر اگر چه حرج باشد.

سؤال ۶۱: وضو و نماز مثلا در مکان مغضوب، یا آب مغضوب، در حال سهو و غفلت و

نسیان که از روی بی باکی شده باشد صحیح است، یا نه؟

جواب: صحت، در صورت مفروضه، محل اشکال است، چون نهی متوجه است.

سؤال ۶۲: صحن خانه مثلا چند آجر غصبی معین در آن مفروش است، پلاسی در آنجا

فرش شده که روی آجر غصبی را نیز گرفته است، بر آن طرف پلاس که روی آجر غصبی

نیست، نماز خواندن ضرر دارد، یا نه؟

و آیا تحريك هوای مجاور آن آجر غصبی، تصرف در آن است، یا نه؟ و ایضا خانه و

اطاق که مقداری از زمین آن مغضوب و معین باشد، نماز خواندن در باقی آن، چه

صورت

دارد؟

جواب: نماز در اطراف پلاس، ضرر ندارد اگر مستلزم تحريك طرف دیگر آن نشود.

و

تحريك هوا، تصرف در آجر محسوب نیست. و هم چنین خانه و اطاقی که مقداری

از آن

مغضوب باشد، مگر آن که توقف داشته باشد تصرف در موضع مباح آن بر مقدار

مغضوب آن،

به حیثیتی که تصرف در این، تصرف در آن نیز محسوب شود. (والله العالم)

سؤال ۶۳: هل يجوز تخريب المسجد لاجل التوسعة، مع كثرة المصلين وضيقهم

عنهم، ام

لا؟

جواب: وان كان ظاهر كلماتهم حيث يقولون: "يجوز نقض المستهدم (ای ما اشرف

على الانهدام) عدم الجواز في غير المستهدم. بل في الشرايع: " ويجوز نقض ما

استهدم دون

غيره " ٢ ومقتضى اطلاقه، عدم الجواز حتى للتوسعة. وظاهر الشهيدين: التوقف في جواز التخريب للتوسعة. قال في كرى: " ولو اريد توسعة المسجد، ففي جواز النقض وجهان: من

١ - والصحي: ضيقه.
٢. شرايع الاسلام، ج ١، ص ١١٧.

عموم المنع. ومن ان فيه احداث مسجد، ولا استقرار قول الصحابة على توسعة مسجد رسول الله (ص) وعدم انكارهم، ولم يبلغنا انكار على (عليه السلام)، وقد أوسع السلف، المسجد الحرام و لم يبلغنا انكار علماء ذلك العصر " ١ انتهى.

لكن الاظهر، الجواز، لما أشار اليه الشهيد، ولانه احسان " وما على المحسنين من سبيل " ٢

وفى الجواهر: " نفى الريب في الجواز ٣ " وفى الحدائق: " نفى الاشكال " ٤ وعمدة اعتماده على صحيحة عبد الله بن سنان الاتية. ودعوى ان الواقف لعله غير راض بذلك، مدفوعة، با نه لا دخل لرضاه، لصيرورته بيت الله، مع انه مع استلزامه زيادة المصلين فيه، نوع تعمير فيشملة ما دل على جوازه، بل رجحانه.

هذا، مضافا الى صحيحة عبد الله بن سنان، عن ابي عبد الله (ع) قال: سمعته يقول " ان رسول الله (ص) بنى مسجده بالسميط. ثم ان المسلمين كثروا، فقالوا: يا رسول الله لو أمرت بالمسجد فزيد فيه! فقال: نعم. فأمر به، فزيد فيه، وبناه بالسعيدة. ثم ان المسلمين كثروا، فقالوا: يا رسول الله لو أمرت بالمسجد فزيد فيه! فقال: نعم، فأمر به، فزيد فيه، وبناه بالسعيدة. ثم ان المسلمين كثروا، فقالوا: يا رسول الله لو أمرت بالمسجد فزيد فيه! فقال: نعم، فأمر به، فزيد فيه، وبنى جداره بالانثى و الذكر. ثم اشتد عليهم الحر، فقالوا: يا رسول الله لو أمرت بالمسجد فظلل! فقال: نعم. فأمر به، فاقامت فيه سواري من جذوع النخل، ثم طرحت عليه العوارض والخصف والاذخر، فعاشوا فيه حتى اصابتهم الامطار، فجعل المسجد يكف عليهم. فقالوا: يا رسول الله لو أمرت بالمسجد فطين! فقال لهم رسول الله صلى الله عليه واله: لا، عريش كعريش موسى عليه السلام. فلم يزل

كذلك حتى قبض صلى الله عليه وآله. وكان جداره قبل ان يضلل قائمة. وكان اذا كان
الفيثي

ذراعا وهو قدر مريض عنز، صلى الظهر. فاذا كان ضعف ذلك، صلى العصر ".
وقال: السميطة: لبنة، لبنة. والسعيد: لبنة ونصف. والانثى والذكر: لبنتان مختلفتان ٥.
وهذه الصحيحة كما ترى واضحة الدلالة على الجواز عند حاجة المصلين.
ويمكن ان يكون مراد العلماء من التقييد بالمستهدم، عدم جواز النقض عبثا، لاصورة
ارادة التوسعة، خصوصا مع حاجة المصلين وكثرتهم، بل يمكن ان يقال: يجوز فتح
باب آخر اذا

١. الذكرى، ج ١، ص ١٥٧. ٢. توبه / ٩٢.

٣. جواهر الكلام، ج ١٤، ص ٨٣

٤. الحدائق الناضرة، ج ٧، ص ٣١٠.

٥. وسائل الشيعه، ج ٣، ص ٤٨٧، رواية ١، باب ٩، ابواب احكام المساجد.

كان فيه مصلحة للمسجد ولو من حيث زيادة المصلين لقرب المسافة، بل جواز كل ما فيه

المصلحة ويوجب التعمير المعنوي من كثرة الصلاة ونحوها. (والله العالم)

سؤال ٦٤: محمول نجس، یا متنجس در دهان موجب بطلان صلاة است، یا نه؟
جواب: أحوط، اجتناب از محمول نجس است مطلقاً، و متنجس اگر به قدر ساتر باشد. و

ظاهر این است که حمل در دهان، مثل ظاهر باشد. بلی، حمل خون خود دهان، در دهان ضرر ندارد.

سؤال ٦٥: شخص مصلی در حال صلاة نزدیک کسی است عبای او [که] غیر مأكول

اللحم است بر روی او مسافتند، یا بر لباس او مسافتند به طور استقرار، یا مرور، آیا موجب بطلان صلاة است، یا نه؟

جواب: در فرض مذکور، صدق صلاة في غير المأكول نمکند، خصوصاً در صورت مرور. بلی، اگر بر روی او بیفتد و مدتی طول بکشد که صدق حمل غیر مأكول وصلاة في غير المأكول بکند مبطل است.

سؤال ٦٦: لباس مصلی، یا محمول او، اگر مشتبه باشد که از مأكول است، یا غیر مأكول،

موجب بطلان است، یا نه؟ و حال آن که در هیچ لباسی نمشود که قطع نمود به این که از

اجزاء غیر مأكول جزء نشده است. و این غیر از شك در لصوق و رسیدن اجزاء غیر مأكول

است به لباس، که به اصل عدم، رفع شود. و آیا سوق مسلم، وید او فائده دارد، یا نه؟

جواب: اقوی جواز صلاة در مشتبه المأكولیه است، اگر چه احتمال بدهد که تمام آن لباس از غیر مأكول باشد من غیر فرق بین الساتر و غیره، والملبوس والمحمول.

بنابر این که جایز ندانیم، اعتبار ید مسلم معلوم نیست، بلکه نماز کردن مسلم در آن نیز

کافی نیست. غاية الامر صلاة خودش، محکوم به صحت است. و هم چنین اخبار او. بلی، بنابر

این که خبر واحد عادل را در موضوعات حجت بدانیم، خوب است، لکن محل

اشكال است.
و اما اخبار سوق كه وارد در شك در تذكیه است پس عموم ندارد كه شامل شك در
مأكولیت نیز باشد. بلی، تمسك به تعلیل در آنها، یا به فحوای آنها، بعید نیست.
چنانچه
[چنان كه] بعضی کرده اند، لکن بی اشكال نیست. و عمده در مسأله، حدیث رفع و
امثال آن
است. بعد از معلومیت این كه غیر مأكولیت مانع است، نه این كه مأكولیت شرط
باشد. اگر چه

مقتضی بعضی فقرات صحیح ابن بکیر ۱ شرطیت است، چرا که معارض است به بعض فقرات دیگر آن. ومع ذلك، بعید است شرطیت، چون معلوم است که صحت نماز، مشروط نیست به پوشیدن لباس از مأكول، پس باید چنین تصور کرد که بر فرض پوشیدن حیوانی، شرط صحت صلاة، مأكولیت آن است. و این بعید است. با این که در دوران ما بین شرطیت و مانعیت، اصلی که بر تقدیر مانعیت جاری است جاری میشود، كما بین في محله. و حاصل استدلال این است که: تمام آنچه جزء، یا شرط صلاة است، مفروض الاتیان است. و مانع بودن استصحاب این لباس، یا محمول، مشکوک است. پس به حکم حدیث رفع، موضوع و مرفوع است. بلی، اگر مأكولیت را شرط بدانیم چون معلوم التکلیف و در حیز امر است باید امثال، معلوم شود و اصل برائت، ثمر ندارد. نظیر این که شك کند در این که وضو دارد، یا نه، که نمیتواند به اصل برائت تمسک کند، بلکه باید احراز کند. و سر فرق ما بین شرط و مانع این است که: مانع، وجودش مضر و منحل است، نه این که عدمش، شرط باشد. و آنچه مشهور است که عدم المانع، شرط است، مبنی بر مسامحه است، پس عدم آن، در حیز تکلیف نیست تا احراز بخواهد. و اما وجود آن که مضر است، مشکوک است، پس صحیح است گفته شود: آنچه واجب بود، آوردم. و نمودانم چیزی اخلال به آن کرد، یا نه؟ و مقتضای حدیث رفع و امثال آن، این است که مانعیت مشکوک، محکوم به عدم است. اینها بر تقدیری است که اصل عدم مانع، بدون حالت سابقه، جاری نباشد چنانچه [چنان که] اقوی است. و الا امر، اسهل است. و تمام الکلام یقتضی بسطاً آخر. نسئل الله التوفیق له فیما بعد.

سؤال ۶۷: هر گاه بعضی از اهل جماعت، داخل در مسجد باشند، و بعضی خارج مسجد

[آیا] اذان و اقامه از کسی که وارد شود بر این جماعت، چه در مسجد نماز بجا آورد، یا در خارج مسجد، ساقط است، یا نه؟
و هر گاه جماعت، منحصر باشد به يك مأموم و امام، اگر احدهما باقی باشد در تعقیب
[آیا] اذان و اقامه ساقط است از کسی که وارد شود بر این جماعت، یا نه؟

۱ وسائل الشیعة، ج ۳ ص ۲۵۰، روایت ۱، باب ۲، ابواب لباس المصلی.

جواب: اگر در مسجد نماز میکند و صفوف در آن متفرق نشده اند، ساقط است. و اگر در

خارج نماز میکند، ساقط بودن آن معلوم نیست. و اگر مأموم بیش از يك نفر نباشد به رفتن

هر يك، جماعت باقی نیست، پس ساقط نیست. و در هر جا که شك شود در سقوط و عدم

آن، (چون از باب رخصت است علی الاقوی) أحوط. گفتن است.

سؤال ۶۸: در حالت تب اگر بدن ارتعاشی داشته باشد مضر به صلاة است، یا نه؟

و با رجاء زوال و برء، صبر تا آخر وقت واجب است، یا نه؟

جواب: ارتعاش قلیل، منافی نیست با صدق طمأنینه. و با فرض منافات، أحوط با رجاء

برء، صبر است.

سؤال ۶۹: اگر کسی در حال رکوع وضع یدین بر رکبتین نموده به اعتقاد و جوب، از

روی تقصیر، یا قصور، چه صورت دارد؟ دیگر آن که تکبیر بعد از رفع رأس از رکوع را گفته

باشد به اعتقاد آن که از مستحبات رکوع است تقصیرا، او قصورا، چه صورت دارد؟

جواب: در هر دو صورت، نماز صحیح است علی الاقوی، لقوله (ع) " لا تعاد الصلاة الا

من خمسة " ۱ فانه شامل لصورة الجهل بالحکم ایضا. هذا، مع امکان دعوی انه الخلل في المقام

لیس الا في مجرد الاعتقاد. و الا فالمفروض انه لم یأت بزیادة، ولا اخل به شیء من الاجزاء.

فتأمل!

سؤال ۷۰: استصحاب بقاء وقت صلاة برای نیت اداء، اصل مثبت است، یا نه؟

جواب: بعد از آن که به حکم الشرع وقت باقی باشد، صادق است که نماز او في الوقت است

به وجدان، نظیر استصحاب بقاء طهارت که وقوع الصلاة مع الطهارة به وجدان ثابت میشود، و

اصل مثبت نیست. با این که استصحاب طهارت، منصوص است. و سر مطلب همین است

که بعد از محکومیت به طهارت، معیت، به وجدان ثابت است.

سؤال ۷۱: در حال سجده اگر دست را مثلا از زمین بردارد و دوباره بگذارد، ضرر

دارد

چه در حال ذکر، چه غیر آن، یا نه؟

جواب: برداشتن ما عداى جبهه از مساجد سبعة، ضرر ندارد اگر در حال ذکر نباشد، بلکه

۱. وسائل الشیعة ج ۱ ص ۳۷۲، باب ۳.

در حال ذکر زائد بر قدر واجب اگر به قصد وظیفه نباشد نیز ضرر ندارد.
سؤال ۷۲: نماز خواندن در مثل بالا خانه که از چوب و تخته باشد [و] به واسطه حرکت

مصلی، یا دیگران، في الجملة متحرك و متزلزل میشود، ضرر دارد، یا نه؟
جواب: حرکت في الجملة، منافات با اطمینان ندارد. و اگر در غیر حال ذکر باشد، امر
اوضح است.

سؤال ۷۳: مصلی در بام یا اطاق مشغول به صلاة میشود، طفلی نزد او است، قاصد این

است که اگر طفل مثلاً از اطاق بیرون برود، یا از جای خود حرکت کند، او صلاة را قطع نماید،

و امثال ذلك، مثل آن که اگر دزد بیاید قطع نماید، آیا این گونه قصد در امثال این موارد منافی

نیت و استمرار آن هست، یا نه؟ و هکذا نماز خواندن در مثل حرم در وقت ازدحام که مظنه

قطع صلاة است؟

جواب: با فرض این که آن امر محتمل، بعید الوقوع باشد به حیثیتی که اطمینان به عدم آن

باشد، منافی نیست، بلکه چون شخص عزم و نیت را در حد خود دارد و امر مذکور را مانع از

آن حساب میکند، نه این که عزمش معلق و مشروط به تقدیر عدم آن باشد، لهذا ممکن است

گفته شود که: به مطلق مظنه به عدم عارض، نیت محقق میشود، اگر چه اطمینان هم نباشد به

عدم آن، بلکه گاهی با فرض مانع بودن، با شك هم محقق میشود. لکن احتیاط به مراعات

اطمینان، ترك نشود.

سؤال ۷۴: در حال صلاة، چند قدم راه رفتن به طوری که استقبال به قبله درست باشد

ضرر دارد یا نه؟

جواب: دو سه قدم، بلکه بیشتر هم ضرر ندارد، چون به این مقدار، فعل کثیر محسوب

نمیشود. با این که مناط، کثرت نیست، بلکه محو صورت صلاة است. و به این

مقدار، بلکه

از ید، نیز محو حاصل نمشود. ومع ذلك جمله ای از اخبار، دلالت دارد بر جواز آن.

كخبر الحلبي عن ابي عبد الله (ع) " عن الرجل يخطو أمامه في الصلاة خطوتين، أو ثلاثاً؟

قال: نعم، لا بأس. وعن الرجل يقرب نعله بيده، أو رجله في الصلاة؟ قال: نعم. " ۱

۱. وسائل الشيعة، ج ۴، ص ۱۲۷۹، روایت ۱.

ومرسلة الصدوق: " رأى صلى الله عليه وآله نخامة في المسجد، فمشى إليها بعرجون
من
عراجين ابن طاب، فحكها، ثم رجع القهقري، فبنى على صلاته " وقال الصادق (ع): "
وهذا يفتح
من الصلاة ابوابا كثيرة " ١
وفي المنظومة لبحر العلوم:
" ومشى خير الخلق بابن طاب يفتح منه أكثر الابواب "
والاخبار الواردة في من دخل المسجد ورأى الامام راكعا وخاف فوات الركعة، الداله
على
التكبير في مكانه واللحوق بالصف بعد القيام من الركعة ٢ .
والواردة في جواز الشرب في الوتر، اذا كان مريدا للصوم وهو عطشان، حيث قال
(ع):
" فاخط إليها الخطوة والخطوتين والثلاث واشرب وارجع الى مكانك " ٣
وخبر على بن جعفر (ع) قال: " سألته عن القيام خلف الامام في الصف، ما حده؟ قال:
اقامة "
ما استطعت فاذا قعدت فضايق المكان فتقدم، او تأخر، فلا بأس " ٤
وخبر محمد بن مسلم، قال، قلت له: " الرجل يتأخر وهو في الصلاة؟ قال: لا. قلت:
فيتقدم؟
قال: نعم، ما شاء الى القبلة " ٥ .
وخبر السكوني، عن ابي عبد الله (ع) انه قال: " في الرجل يصلى في موضع، ثم يريد
ان
يتقدم؟ قال: يكف عن القراءة في مشيه حتى يتقدم الى الموضع الذي يريد، ثم يقرأ " ٦
الى غير
ذلك.
و لازم نيست كه مشى به نحو جر رجلين باشد، چنانچه [چنانكه] مقتضای قاعده و
اطلاق
اخبار مذکور است. بلى، بهتر است در جائى كه حاجت به تقدم، يا تأخر داشته
باشد.
لمرسلة الفقيه في مسألة خوف فوت الركعة روى: " انه يمشى في الصلاة يجر رجله
ولا
يتخطى " ٧ .

١. من لا يحضر، ج ١، ص ٢٧٧، رواية ٨٥١.
٢. وسائل الشيعة، ج ٥، ص ٤٤٣، باب ٤٣، ابواب صلاة الجماعة.
٣. من لا يحضر، ج ١، ص ٤٩٤، رواية ١٤٢١.
٤. تهذيب الاحكام، ج ٣، ص ٢٧٥، رواية ١١٩.
٥. الكافي ج ٣، ص ٣٨٥ وفي ص ٢٧٢، بدل قوله " ما شاء " " ماشيا " .
٦. الكافي، ج ٣، ص ٣١٦.
٧. من لا يحضر، ج ١، ص ٣٨٩.

بلی، باید در حال قرائت و ذکر نباشد، چون منافات با اعتبار اطمینان دارد، با این که مقتضای بعض اخبار مذکوره است. (والله العالم)
سؤال ۷۵: طمأنینه در اذکار مستحب، مثل قنوت و غیر آن واجب است، یا نه؟ و آیا حالت ارتعاش و لرزه، منافی طمأنینه است، یا نه؟
جواب: بلی، أحوط، اعتبار آن است در جمیع اذکاری که در محال مخصوصه، مستحب

مباشند، پس اگر قاصد ورود و خصوصیت باشد باید آنها را در محال مقرر خود بیاورد و با

طمأنینه هم باشد بنابر أحوط.

بله، با قصد مطلق ذکر، اگر در غیر محل، یا با عدم طمأنینه بیاورد، ضرر ندارد. و فی الجواهر، فی بحث القیام بعد ما ذکر أن المراد منه، الوقوف. و أن المشی لیس بقیام قال: " و لذا

لم یذكر الاكثر، اشتراط الاستقرار فی القیام. ولا عقدوا له فصلا، وان كان الاجماع متحققا علی

اعتباره فيه كغيره من أفعال الصلاة، ولو الحال المندوب منها ".
قال العلامة الطباطبائي رحمة الله عليه:

لا تصلح الصلاة في اختيار إلا من الثابت ذی القرار

وذاك في القیام والعود فرض وفي الركوع والسجود

یعم حال الفرض تلك الاربعة والندب بالاجماع في فرض السعة

وهی به معنی الشرط في المندوب فلا ینافی عدم الوجوب ۱

و ظاهر این است که مجرد ارتعاش یسیر و لرزه کم، منافاتی با استقرار نداشته باشد.
اگر

چه افضل در حال اختیار، سکون جمیع اعضاء است در جمیع احوال صلاة لما ورد
من أن

سید الساجدین (ع) كان لا يتحرك منه الا ما حركته الريح ۲.

سؤال ۷۶: [آیا] بعد از رفع رأس از سجده، جلسه طمأنینه واجب است که اگر بلا
فاصله

۱. جواهر الكلام، ج ۹، ص ۲۶۰.

۲. الکافی، ج ۳، ص ۳۰۰ به این عبارت: " ولا يتحرك منه شی الا ما حركت الريح منه و وسائل الشیعه،

ج ۵، ص

۴۷۴.

برخیزد نمازش باطل است؟

جواب: بلی، جلسه استراحت، واجب است علی الاحوط، بلکه خالی از قوت نیست. سؤال ۷۷: آیا در نماز فریضه در حال اختیار حمد و سوره را از روی قرآن جایز است

خواندن، یا نه؟ و هم چنین دعاهائی که در قنوت وارد شده، یا در تشهد، یا رکوع، یا سجود؟

جواب: اقوی، جواز قرائت حمد و سوره است از روی قرآن ولو در فریضه، و اگر چه

متمکن باشد از حفظ خواندن، یا به جماعت کردن. اگر چه احوط، اقتضار است بر صورت

عدم تمکن از آن دو، بلکه از اتباع قاری نیز، بلکه احوط ترك خواندن از روی قرآن است در

جميع احوال صلاة. بلی، خواندن قنوت و سایر اذکار و ادعیه از روی کتاب مانعی ندارد.

سؤال ۷۸: هر گاه در رکعتین اولین نسیان کند خواندن فاتحه را آیا واجب است در آخرین بخواند؟ چنانچه [چنان که] محکی از شیخ است در خلاف ۱. و دلالت دارد بر آن قوله

ع: " لا صلاة الا بفاتحة الكتاب " ۲. یا مثل غیر ناسی مخیر است در خواندن فاتحه و تسبیح؟

جواب: اقوی، تخییر است چنانچه [چنان که] قول مشهور است، بلکه قائل به تعیین فاتحه، معلوم نیست، هر چند بعضی آن را اسناد به خلاف داده اند، لکن از آخر عبارت مستفاد

مشود استحباب. و احتیاط چنانچه [چنان که] در مبسوط فتوا به تخییر داده است ۳. بلی از

متأخرین صاحب حدائق نفی بعد کرده است ۴. و دلیل بر تخییر، عمومات اخبار تخییر است.

وقوله ع: " لا صلاة الا بفاتحة الكتاب " ۵ منصرف است به رکعتین اولین، کما لا یخفی.

بلی، ممکن است تمسك به قاعده اشتغال. لکن در مقابل اطلاق اخبار تخییر، ثمر ندارد.

و ممکن است تمسك بروایة حسین بن حماد " أسهو عن القراءة في الركعة الاولى؟ قال ع:

إقرأ في الثانية. قلت: أسهو في الثانية؟ قال ع: إقرأ في الثالثة قلت: أسهو في صلوتي

كلها. قال:
اذا حفظت الركوع والسجود فقد تمت صلاتك ٦.

-
١. الخلاف ج ١، ص ٣٤١.
 ٢. اين عبارت در كتب اربعه و وسائل الشيعة يافت نشد ولي به همين مضمون در استبصار، ج ١ ص ٣١٠، روايت ١، باب ١٦٩ آمده است.
 ٣. المبسوط ج ١، صفحه ١٠٦.
 ٤. الحدائق الناضرة، ج ٨، صفحه ٤٢٢.
 ٥. در پاورقى شماره ٢ گذشت.
 ٦. التهذيب ج ٢، صفحه ١٤٨، روايت ٣٧.

ولصحيحة زرارة: " رجل نسي القراءة في الاولتين فذكرها في الاخيرتين؟ فقال: يقضى القراءة والتكبير والتسييح الذي فاته في الاولتين في الاخيرتين ولا شى عليه. " ١
وممكن است جواب از اين دو خبر، مضافا الى ضعف سند الاولى بحملها على الاستحباب. ويؤيده، الحكم بقضاء التكبير والتسييح الذى لم يقل بوجوبهما احد مع أنهما لا

يقبلان المعارضة لاطلاقات التخيير. هذا، مع ان في بعض النسخ ترك قوله: " في الاخيرتين " في

آخر الصحيحة ومعه يمكن ان يكون المراد القضاء بعد الفراغ. وبالجملة الاقوى، هو التخيير، و

ان كان اختيار الفاتحة احوط.

سؤال ٧٩: در حروف یرملون اگر کسی ادغام نماید بی غنه، چه صورت دارد؟ و بر تقدیر

لزوم غنه در مثل " مم " و " مما " که در اصل ادغام شده، غنه لازم است، یا نه؟
جواب: وجوب غنه، معلوم نیست، بلکه در دو کلمه، اصل ادغام هم معلوم نیست، اگر چه

احوط است. و بر فرض وجوب غنه، آن مختص است به چهار حرف از آن.
سؤال ٨٠: عوام عجم که اداء حروف از مخارج برای ایشان میسر نمیشود مگر بعد از

زحمت و مواظبت، آیا در صورت عدم تعلم میشود حکم به صحت صلاة ایشان نمود به

واسطه عجز، یا نه؟

جواب: أما اگر بالمرّة عاجز باشند از تعلم، نماز ایشان صحیح است. و واجب نیست بر

ایشان حضور جماعت، اگر متعلق به قرائت باشد. و اما با امکان یاد گرفتن، واجب است بر

ایشان تعلم. و با ضیق وقت به همان حال نماز کنند صحیح است. بلکه اگر تقصیر در تعلم کرده

باشند نیز، نماز ایشان در ضیق وقت صحیح است. و احوط در این صورت با امکان، حضور

جماعت است، اگر متعلق به قرائت باشد. و جایز نیست از برای قادر بر تعلم، نماز در اول

وقت، مگر آن که بداند که تا آخر وقت یاد نخواهد گرفت.

سؤال ٨١: در رکعت ثلثه مثلا به جای تسييح، سهوا حمد خواند، اعاده تسييحات

لازم
است، یا نه؟ و بر تقدیر لزوم آن، برای زیاده حمد، سجدتین سهو لازم است یا نه؟ و
تسبیحات
اربعه يك مرتبه کافی است، یا نه؟

۱. من لا یحضره ج ۱، صفحه ۳۴۴ روایت ۱۰۰۳.

جواب: اعاده تسبیحات لازم نیست، اگر چه احوط، احد الامرین است. و سجده سهو، لازم نیست. بلی، اگر اعاده را واجب دانستیم باید سجده سهو نیز بکند، از جهت صدق زیاده بر این تقدیر.

ولا یخفی این که لازم وجوب اعاده این است که اگر متذکر نشود تا بعد از رکوع، داخل باشد در عنوان نقیصه و زیاده، هر دو به اعتبار این که آنچه واجب بوده که حمد، یا تسبیح بر وجه عمد باشد به عمل نیامده، و آنچه به عمل آمده، زیاده محسوب شده، پس باید دو سجده از برای زیاده، و دو سجده از برای نقیصه بکند. وهو کما تری. والاقوی أن مقتضی التخییر، کفایة الاتیان بکل منهما من غیر حاجة الی قصده بالخصوص. فما وقع منه فی الخارج، کان هو المأمور به. وان کان بانیا من اول الصلاة، او قبل الشروع فیها، أن یأتی بالآخر. لکن هذا کله اذا کان الاتیان بالآخر علی وجه السهو. کما هو المفروض فی السؤال.

وأما اذا نوى الاتیان باحدهما فسبق لسانه الی الآخر، ففی الاکتفاء به اشکال. والاحوط، حیثئذ الاعاده. ولس علیہ سجدة السهو فی هذه الصورة. لان سبق اللسان لا یعد من السهو. و اقوی در تسبیحات، کفایت یک دفعه است. وإن کان الاحوط، الثلاث.

سؤال ۸۲: در واجب تخییری اگر شخص از روی غفلت، یا جهل قصد تعیین نماید ضرر دارد، یا نه؟ و در قرائت که شخص قضا منماید همیشه نماز ظهر را به اخفات قضا منماید به اعتقاد وجوب آن، غافل از این که من جملهء ظهر، روز جمعه است و اخفات واجب نیست، چه صورت دارد؟

جواب: در هر دو مسأله، عمل صحیح است. و اعتقاد مذکور چون از روی غفلت است، ضرر ندارد.

سؤال ۸۳: مصلی در حال تشهد شك نماید که آیا این تشهد نماز است یا تشهد سجده

سهوی که بنا داشت ایتیان نماید، و هم چنین اگر در حال سجده، شك نماید که آیا سجده نماز

است یا سجده سهو، چه صورت دارد؟ و اگر در حال تعقیب، شك کند که آیا سجده سهوی

که بر او لازم بود، بجا آورده، یا نه، شك بعد الفراغ است، یا نه؟
جواب: بنا بر این گذارد که تشهد، یا سجده نماز است و نماز را تمام کند و بعد سجده

سهو را بجا آورد. و اگر در حال تعقیب شك کند در سجده سهو، که کرده است، یا نه، شك

بعد الفراغ نیست.

سؤال ۸۴: قبل از تشهد سجده سهو " الحمد لله " یا " بسم الله و بالله " گفتن جایز است، یا نه؟

جواب: بدون قصد خصوصیت ضرر ندارد.

سؤال ۸۵: کسی که کثیر السهو، یا کثیر الشك میباشد به این طور که در اثنای قرائت و

سائر اقوال صلاة غالبا برایش غفلت حاصل میشود که از چه رکعت است مثلا، یا از چه نماز

است، ونحو اینها، و این به اندک التفاتی رفع میشود - مثل شك مستقر نیست و ظاهر این

است که از وسوسه باشد - چنین کسی اگر اعتنا نکند به این گونه غفلات و نمازش را تمام

نماید، ضرر دارد؟ و باید هر ذکر، یا فعلی که از روی غفلت مذکوره صادر شده اعاده نماید؟ و

اگر در اثنا ملتفت شد باید تأمل نماید تا متذکر شود که چه رکعت و چه نماز است و (حال

(آن که این موجب حرج است) یا نه؟

جواب: غفلت مذکوره، مضر نیست. و اعاده، لازم نیست. و واجب نیست دانستن این که

کدام رکعت و کدام نماز است در جمیع حالات، مادام که صدق شك در رکعات نکند، و از اول

به نیت صحیح داخل در نماز شده باشد، و ممکن الاستعلام باشد که چه نماز بوده، و بر نیت

همان نماز باقی باشد به معنی این که نیت خلاف نکند. ولهذا صحیح است که به حصی ونحو

آن حفظ رکعات کند و حال آن که در حال قیام مثلا نمداند کدام رکعت است. حاصل این که

متذکر بودن اصل نماز و رکعات آن در جمیع حالات، لازم نیست. بلکه اگر از اول تا آخر

غافل باشد و لکن جووری باشد که به أدنی التفات مفهمد و هر فعلی را در محل خود به

قاعده بجای آورده باشد، صحیح است.

سؤال ٨٦: اذا علم بعد الصلاة انه تردد في الصلاة بين الاثنين والثلاث وأتمها باتيان
ركعة
واحدة اخرى، و ما يدري الان أنه كان ظانا بالثلاث فبنى عليها وأتم، او كان شاكا
وبنى واتم
فعليه صلاة الاحتياط، فما حكمه؟
جواب: الظاهر، عدم وجوب شى عليه. نعم، لو علم انه كان شاكا و ما يدري أنه
حصل له
الظن فبنى على الثلاث، او بقى على الشك فتجب عليه صلاة الاحتياط، يمكن أن يقال
في هذه
الصورة: الاصل، عدم حصول الظن. فتجب عليه صلاة الاحتياط. هذا اذا لم يعلم
استقرار الشك

وأما لو علم استقراره ثم احتمل بعد ذلك تبدله الى الظن، فيتعين عليه صلاة الاحتياط.
لجريان الاستصحاب بلا اشكال.

سؤال ٨٧: لو شك بين الثلاث والاربع مثلا في الصلاة وعلم بعد الصلاة انه بنى على الثلاث وما يدرى أنه حصل له الظن بالثلاث فبنى عليها، او بنى عليها غفلة، فما حكمه؟

جواب: الظاهر، صحة الصلاة. وليس عليه شىء، لانه شك بعد الفراغ.
سؤال ٨٨: قبل نصف الليل تيقن انه لم يصل في هذا اليوم الاثلاث صلوات. ولا يدرى أنه

صلى المغرب والعشاء ونسى اثنتين من الصلاة النهار، أو أتى بصلاة النهار وبقى عليه المغرب

والعشاء فما الحكم؟ ولو علم بان عليه ثلاث صلوات، فما الحكم؟
جواب: أما المسألة الاولى: فيأتى بالمغرب والعشاء، ويبنى على انه أتى بصلوات النهار.
لان الشك بالنسبة اليها شك بعد خروج الوقت، وبالنسبة اليهما شك في اثناء الوقت.
وأما في

المسألة الثانية: فمضافا الى اتيان المغرب والعشاء، ياتى بشائية ورباعية قضاء. (والله العالم)

سؤال ٨٩: المصلي جالسا اذا شك بين الاثنتين والثلاث، او الثلاث والاربع، او نحوهما،

كيف حكم صلاة احتياطه؟

جواب: الظاهر، أنه لا اشكال في صحة الصلاة عند الشك في الركعات في الصلاة جالسا.

وأنه يبنى على ما يبنى عليه المصلي قائما. واما حكم صلاة الاحتياط، فالظاهر انه مخير في

الشكين بين الصلاة جالسا، ركعة بدلا عن الركعة قائما، او الركعتين جالسا. كما انه في الشك

بين الاثنتين والثلاث والاربع يجب أن يأتى بركعتين جالسا بدلا عنهما قائما. وركعتين جالسا

بمقتضى وظيفته. والوجه في ذلك، بقاء حكم التخيير في الشكين الاولين. ومقتضى العجز من

القيام، تبديله بالجلوس كما هو مقتضى وظيفة العاجز.

وهنا احتمالات اخر: احدها: تعين الركعتين جالسا، لانه اذا تعذر احد فردى التخيير يتعين

الآخر. وفيه: إن هذا اذا لم يكن للذى عجز عنه، بدل طولى كما في المقام، والا كان بدله، قائما مقامه في التخيير بينه وبين الطرف الآخر. مثلا: اذ قال: اصف زيدا، او عمروا، واذا لم يمكنك اضافة زيد فاضف ابنه. فالابن وان كان في طول الاب، الا انه في عرض عمرو. فكذا في المقام. اذا قال: فيما يجب فيه القيام اذا لم يمكنه القيام، فليجلس، تكون الركعة الجلوسية، بدلا عن القيامية في عرض الركعتين جالسا في كونها طرفا للتخيير.

الثاني: أنه يتعين عليه الركعتان جالسا مخيرا فيهما بين ان ينويهما بدلا عن الركعة قائما، او
من حيث كونهما احد فردى التخيير. والوجه فيه: أن المستفاد من أخبار صلاة الاحتياط، أن
الركعتين جالسا بدل عن الركعة قائما. وفيه: منع هذه الاستفادة كلية.
الثالث: انه يتعين عليه ركعة جالسا. وذلك، لانصراف أخبار الاحتياط الحاكمة بالتخيير
بين القيام والجلوس، عن الصلاة الجلوسية، فيرجع الى عموم قوله ع: " اذا شككت
فابن علي
الاكثر ثم اتم ما ظننت أنك نقصت ١ " النقص المحتمل، انما هو ركعة واحدة. واذا
عجز عن القيام
فيها، يكون الجلوس بدلا.
وفيه: أن ذلك اذا سلمنا الانصراف. وهو ممنوع، فالأخبار الخاصة شاملة. وبلحاظ ما
دل
على بدلية الجلوس عن القيام عند العجز عنه، يكون الحكم ما ذكرناه. لا يقال: كيف
تشمل
الأخبار الخاصة الحاكمة بوجوب القيام والمفروض عجزه عنه
لانا فقول انها لبيان الوظيفة في حد نفسها، فلا ينافي ذلك عجزه عنها.
ومما ذكرنا ظهر ان في الشك بين الاثنتين والثلاث والاربع يتعين الاتيان بصلاتين كل
منهما ركعتان، لا الركعتان جالسا وركعة جالسا عملا يمدل على البناء على الاكثر
واتمام ما
نقص، لانه فرع لانصراف الذي عرفت منه.
وفي هذا الشك احتمال آخر وهو أنه يكتفى بركعتين جالسا مرددا بين كونهما بدلا عن
الركعتين - على فرض كون المتروك واقعا ركعتين - وبين كونهما بدلا عن الركعة -
على فرض
كون المتروك ركعة - والظاهر، ما ذكرنا.
وأما في الشك بين الاثنتين والاربع فلا اشكال في كفاية الركعتين جالسا. واحتمال اربع
ركعات بدلا عن الركعتين ضعيف، كما عرفت.
هذا اذا كان العجز عن القيام في اصل الصلاة وفي صلاة الاحتياط، او كان العجز في
الصلاة
الاحتياط فقط. وأما لو
كان عاجزا في اصل الصلاة وصار قادرا حال الاحتياط فلا اشكال في جريان حكم
القادر

۱. این عبارت در کتب اربعه و وسائل الشیعة یافت نشد. بلی، در استبصار ج ۱، ص ۳۷۶ آمده است: " کلما دخل عليك من الشك في صلاتك فاعمل على الاكثر فاذا انصرفت فاتم ما ظننت انك نقصت "

عليه. (والله العالم).

سؤال ٩٠: اذا انقلب شكه في الركعات الى شك آخر فما الحكم؟
جواب: أما اذا انقلب وهو في الصلاة كما اذا شك بين الاثنين والثلاث، ثم انقلب قبل السلام الى الثلاث والاربع، فالعمل على الاخير.

وأما اذا كان بعد السلام فان كان مع العلم بالزيادة، بطلت الصلاة، كما اذا شك بين الاربع و

الخمس، فبنى على الاربع، ثم بعد السلام انقلب الى الخمس والست. وان كان مع العلم

بالنقيصة، كما اذا انقلب الشك بين الثلاث والاربع الى الشك بين الاثنين والثلاث،
فبيني على

الاخير، لانه يكشف عن أنه بعد في الصلاة، والسلام وقع في غير محل. وان انقلب الى ما

يحتمل معه صحة الصلاة، كما اذا انقلب الشك بين الاربع والخمس الى الاربع والست، او

الشك بين الثلاث والاربع الى الاربع والخمس وهكذا فالظاهر، صحة الصلاة، وعدم الحاجة

الى الاحتياط. لان الشك السابق قد زال، واللاحق لا اعتبار به. لانه بعد السلام.

سؤال ٩١: رجل شك بين الاثنين والثلاث والاربع، ثم ظن عدم الاربع، فهل يجرى عليه

حكم الشك المفروض، او حكم الشك بين الاثنين والثلاث. أفتونا مأجورين!
جواب: الظاهر جريان حكم الشك بين الاثنين والثلاث. لان الظن بعدم الاربع اذا كان معتبرا فهو في حكم العلم. وإن شئت فقل: الظن باحد الامرين من الاثنين والثلاث بمنزلة العلم

باحدهما. وعلى اى حال، الظاهر ما ذكرنا. (والله العالم)

سؤال ٩٢: اذا صلى الظهر والعصر ثم على اجمالا أنه شك في احديهما بين الاثنين و
الثلاث وبنى على الثلاث وما يدرى أن الشك المذكور في ايهما كان، فما يصنع؟

جواب: يقضى ان يحتاط باتيان الاحتياط، ويعيد صلاة واحدة بقصد ما في الذمة. فان قلت: يتعين قصد الظهر، لان العصر بعد الاتيان بصلاة الاحتياط، مقطوعة الصحة.

قلت: اعتبار

قصد ما في الذمة انما هو من جهة احتمال كون العصر محسوبة ظهرا، لقوله ع: أنما

هى اربع

مكان اربع " ١.

سؤال ٩٣: اذا شك في الرباعيات بين الاثنين والثلاث بعد اكمال السجدين، فبنى

علی

۱. الکافی ج ۳، صفحه ۲۹۱ روایت ۱.

الثلاث وصلى الرابعة، وبعد اكمال السجدين شك ايضا بين الاثنتين والثلاث بان علم ان

علمه بالاثنتين كان في غير محله، فهل تصح صلاته ويبنى حينئذ على الثلاث ويأتى بالرابعة،

او تبطل؟ (من حيث وقوع الشك بين الاوليين بحسب علمه الفعلى)
جواب: الظاهر الصحة. لانه حين الشك الاول، كان محرزا للاوليين. وكذلك، حال الشك

الثانى. غاية ما يكون، يظهر حين الشك الثانى ان احرازه لم يكن في محله. والحاصل: ان

المراد من حفظ الاوليين وسلامتهما الذى هو شرط في الصحة، الحفظ بحسب حاله الفعلى عند

الشك. وهو حاصل حال الشك.

نعم، لو قلنا ان وقوع الشك في الاوليين موجب للبطلان بمعنى أنه يشترط أن لا يحدث

الشك المتعلق بالركعات في اثناء الاوليين، امكن الحكم بالبطلان، من حيث أنه حين الشك

الثانى يحصل له العلم بأن شكه الاول كان في اثناء الاوليين في الواقع، وان لم يكن ملتفتا

لذلك حين الشك.

ونظير المسألة: ما اذا شك بين الواحدة والاثنتين، ثم علم أنهما اثنتان. وبعد الاتيان بركة

اخرى إنقلب علمه شكاً، فإن الظاهر، صحة صلاته وان كان العلم الاول في الواقع، كان مخالفا

لواقع.

سؤال ٩٤: رجل شك بين الاثنتين والثلاث بعد اكمال السجدين، فبنى على الثلاث، ثم

شك في أنه هل أتى بالركعة الرابعة، ام لا. وبعبارة اخرى: شك بين الثلاث البنائية والاربع،

فهل يجرى حكم الشكين، او يجرى حكم الشك بين الاثنتين والثلاث والاربع؟
جواب: لا يبعد اجراء حكم الشكين، لانه من حين الشك الاول تعلق به حكمه - وهو

البناء على الثلاث والاتيان بركة قائما او ركعتين جالسا - وحين الشك الثانى تعلق به ايضا

حكمه - من البناء على الاربع والاتيان بركعتين جالسا او ركعة قائما -

ودعوى انه من انقلاب الشك بين الاثنتين والثلاث الى الشك بين اثنتين والثلاث الى الشك بين الاثنتين والثلاث والمدفوعة، بأن الانقلاب إنما يكون برجوع نفس ذلك الشك الاول الى شك آخر، كما اذا شك اولاً

بين
الاثنتين والثلاث، ثم علم بأنه ليس بثلاث قطعاً، بل إما اثنتين، او اربع مثلاً، فالشك
الاول
يزول ويحدث شك اخر. بخلاف المقام، فإن الشك الاول باق بحاله. وحدث شك
آخر وهو

أنه هل أتى بالرابعة بعد البناء على الثالثة، ام لا. ومع ذلك، المسألة لا تخلو عن اشكال.
و مقتضى الاحتياط، الاتيان برکة قائما ورکعتين جالسا ورکعتين قائما ثم اعادة الصلاة،
بل
يكفي رکعتان جالسا ورکعتان قائما ثم اعادة الصلاة.
سؤال ۹۵: هر گاه شك کند ما بين دو و سه، و قاطع باشد به اکمال سجدين، و بناء
گذارد

بر سه، پس بعد از رکوع يقين کند به اين که شك او بين السجدين بوده و يك
سجده از او ترك
شده، چه کند؟

جواب: بعيد نيست صحت نماز، چون در حال شك به حسب علم خود، احراز
رکعتين
کرده بود. و حال که علم به خلاف پيدا کرده است، ولو مفروض اين است که شك
او باقى

است و لكن بعد از حکم شارع به اين که ترك سجده واحده، ضرر ندارد هر گاه
متذکر شود بعد
از رکوع، شك او بعد از احراز رکعتين است. و لكن احوط، اعاده نماز است بعد از
اتمام وصلاة
احتياط. (والله العالم)

سؤال ۹۶: اذا شك بين الثلاث والاربع بعد الركوع، وعلم بأنه لم يأت في هذه الصلاة
الا بثلاث ركوعات، فما حكمه؟ وكذا اذا شك وكان عالما بانه على تقدير كونها
رابعة، ترك
سجدة واحدة من الركعات السابقة؟

جواب: أما في المسألة الاولى، فالصلاة باطلة، لعدم امكان البناء على الاكثر، للعلم
الاجمالي بأنه إما ترك ركوعا، او ركعة اذا بنى عليه.
وأما المسألة الثانية: فالظاهر، وجوب البناء على الاربع وقضاء السجدة بعد الصلاة،
سواء

كان قبل الركوع، او بعده. وسواء احتمل كون المتروك من الركعة التي قام عنها، او لا.
نعم، لو شك بين الثلاث والاربع في حال القيام قبل الركوع وعلم بأنه على تقدير كون
هذه الركعة رابعة، ترك السجدة الواحدة من الركعة التي قام عنها، فالظاهر بطلان
صلاته، لعدم

امكان البناء على الاربع لانه يعلم اجمالا انه إما يحب عليه العود الى السجدة. او اتيان
رکعة

اخرى، فالبناء على الاربع من غير عود الى السجدة، معلوم الخلاف للواقع. (والله العالم).
سؤال ۹۷: در حال قیام شك میکند ما بین سه و چهار، و یقین دارد که در آن نماز تشهد بجا نیورد، چه کند؟
جواب: بنابر چهار گذارد و نماز را تمام کند و تشهد را قضاء کند و دو سجده سهو بجا

آورد. و اگر مع ذلك نماز را اعاده کند بهتر است. أما احتمال این که برگردد و تشهد را بجا آورد، چون یقین به تجاوز محل ندارد پس مدفوع است، به این که باید احراز بودن در محل شود و محل تشهد، رکعت دوم است و مع ذلك برگشتن به جهت تشهد محذور دارد و آن این است که علم دارد اجمالا به این که یا زیاد کرده است تشهد را - چون در رکعت سوم آورده - و یا بناء بر چهار او در غیر محل است.

و بعبارة اخرى: علم دارد به زیاده تشهد، یا نقصان يك رکعت. و از اینجا معلوم میشود که تمسك به استصحاب و جوب خواندن تشهد، وجهی ندارد، چون احراز نمکند که در رکعت دوم است. و ایضا منافات دارد با مقتضای علم اجمالی چنانچه ذکر شد.

سؤال ۹۸: هر گاه ایستاده [است] علم دارد که یا قیام بعد از رکوع رکعت چهارم است. با قیام پیش از رکوع رکعت سوم، چه کند؟

جواب: نماز او باطل است، زیرا که شك او بر مگردد به ما بین سه و چهار، و نمیتواند بناء را بر چهار گذارد، زیرا که اگر رکوع را ترك کند خلاف مقتضای قاعده شك در محل است، چون صدق میکند که شك دارد که رکوع این رکعت را کرده است، یا نه، و هر گاه رکوع را بجا آورد علم دارد به این که یا يك رکوع زیاد کرده، یا يك رکعت کم کرده است.

بلی، هر گاه قاعده بناء بر اکثر، اثبات بعد الرکوع بودن را نیز بکند خوب است، لکن خلاف قاعده است، زیرا که این اقتضاء را ندارد.

نعم. یمکن ان یقال: ینی علی الاربع، ولا یأتی بالركوع، لعدم احراز المحل. وقاعدة الاتیان قبل التجاوز إنما تجری بعد احراز عدم التجاوز. وفي المقام، غیر محرز، حیث أنه لا یدری ان هذا القیام، قیام ما قبل الرکوع او ما بعده. فتأمل!

سؤال ۹۹: اذا كان في حال القیام شاكا في أنه هل ترك سجدة واحدة، أو سجدتين،

بمعنى
انه متيقن لترك احدهما وشاك في الاخرى، فهل تجرى قاعدة التجاوز بالنسبة الى
الاخرى، ام
لا؟

جواب: لا يبعد جريانها. ولا يضر بذلك أنه لو عاد لتدارك السجدة الواحدة يصدق أنه
شاك في الاخرى ايضا قبل تجاوز المحل، لان المناط هو حال الشك. وقد كان في
حال
الشك متجاوزا، بل لو حدث الشك بعد العود الى التدارك ايضا امكن جريان القاعدة،
لانه

يصدق أنه شك وقد دخل في القيام وإن وجب عليه العود لتدارك شيء آخر.
والحاصل: أن محل السهو بالنسبة إلى المتيقن باق، لأنه لم يدخل بعد في الركوع،
ومحل

الشك غير باق، لفرض التجاوز.
إلا إن يقال: أنه حيث ترك سجدة في محل السجدة يصدق أنه شك قبل تجاوز المحل،
لأن آتيانه للتشهد، أو القيام لغو. ففي الواقع هو شك قبل التجاوز. لكنه كما ترى، لأن
الظاهر أن

المدار على الدخول في شيء آخر بعده وإن كان باطلا من جهة أخرى، فلو شك بعد
الدخول

في التشهد في السجدة لا يرجع وإن كان تشهده باطلا من جهة فقد ما يعتبر فيه، أو
من جهة

كونه في غير محله، بأن يكون في الركعة الأولى.
ويظهر مما ذكرنا جملة من الفروع مثل: ما إذا شك في القراءة، أو في السورة، وقد
دخل

في القنوت في الركعة الأولى، فإن القنوت وإن كان باطلا وفي غير محله إلا أنه محقق
لصدق

التجاوز. وكذا في نظائره.

سؤال ١٠٠: هر گاه در حال قیام یقین کند که یا سجده را ترک کرده است، یا
تشهد، چه
کند؟

جواب: ظاهر این است که باید برگردد و هر دو را بجا آورد، لاصالة عدم الاتيان
بالسجدة مع القطع بوجوب الاتيان بالتشهد، لانه المتروك، او المتروك هو والسجدة،
ومعه

يجب الاتيان بالتشهد ايضا. والحاصل این که مقتضای اصل عدم اتیان، باید بیاورد.
و ضرر

ندارد علم اجمالی به اتیان احدهما چون که هر گاه مأتی به تشهد تنها باشد ثمری
ندارد، باید

اعاده شود بعد از تدارك سجده.

بلی، محتمل است گفته شود که: تشهد واجب الاتيان است على التقديرين، ونسبت
به

سجده، تجاوز محل است، پس تشهد تنها کافی است.

سؤال ١٠١: اذا علم بعد الظهرين والاتيان بالمنافى، أنه صلى سبع ركعات بمعنى أنه
نقص ركعة من احدی الصلاتين، فما حكمه؟

جواب: يصلى صلاة واحدة بنية ما في الذمة من الظهر، او العصر.
سؤال ١٠٢: اذا كان بعد السجدين، او بعد التشهد وقبل السلام، عالما بأنه صلى سبع ركعات ولم يعلم انه صلى الظهر ثلاث ركعات، او العصر، فما حكمه؟

جواب: يعدل الى الظهر ويبنى على الاربع ويأتى بركعة الاحتياط، ثم يصلى العصر.
سؤال ١٠٣: اذا علم بعد الصلاتين أنه صلى تسع ركعات بأن زاد في احدى الصلاتين ركعة، ماذا يصنع؟

جواب: يأتى بصلاة بنية ما في الذمة. وان كان قبل التسليم وعلم كذلك يعدل بنيته الى الظهر، ويبنى على الاربع ويعمل عمله، ثم يصلى صلاة واحدة بنية العصر. ويمكن ان يقال: لا يحتاج الى أعمال عمل الشك لانه اذا سلم تيقن أنه أتى بصلاة صحيحة، إما الاولى، او الثانية. والاتيان بعمل الشك لا ينفع في شئ. كما لا يخفى.
سؤال ١٠٤: اذا علم أنه صلى سبع ركعات ولم يعلم أنه صلى الظهر اربعا فهو في الثالثة

من العصر، او ثلاثا وهو في الرابعة من العصر، فما حكمه؟
جواب: قد مر حكمه، وأنه يعدل الى الظهر ويبنى على الاربع ويعمل عمله، ثم يصلى العصر.

سؤال ١٠٥: اذا كان في حال القيام شاكا بين الثلاث والاربع ومع ذلك شك في أنه سجد في الركعة التي قام عنها سجدة واحدة، او سجدتين؟
جواب: يبنى على أنه سجد سجدتين، وعلى الاربع. ويحتمل الحكم ببطلان صلاته، من

حيث أنه يحتمل ان يكون ترك سجدة، فيصدق أنه شك بالنسبة الى ما مضى بين الاثنتين و

الثلاث ولم يحرز الفراغ من الركعتين، بمعنى أنه لم يكمل السجدتين. ويحتمل أن يفصل بين ما لو شك اولا في أنه ترك سجدة، ام لا، فبنى على أنه أتى بها ثم

شك بين الثلاث والاربع، وبين ما لو انعكس بأن شك اولا بين الثلاث والاربع، ثم شك بعد

ذلك في أنه ترك سجدة، ام لا. ففي الثانية باطل، دون الاولى.
سؤال ١٠٦: اذا تيقن أنه صلى ست ركعات وما يدرى انه صلى الظهر اربعا والعصر اثنين،

او صلى الظهر ثلاثا وهو في ثالثة العصر، ما حكمه؟

جواب: مثل الفرع السابق يعدل الى الظهر ويبنى على الثلاث ويتم، ويعمل عمل الشك.

نعم، اذا فرض أنه تيقن الاتيان بخمس ركعات ولا يدرى أنه صلى الظهر تماما وهو في الركعة

الاولى من العصر، أو صلى الظهر ثلاثا وهو في ثانية العصر، يمكن الحكم بصحة ظهره، لقاعدة

الفراغ. وذلك لان عصره باطل من حيث الشك بين الواحدة والاثنتين، فلا مانع من اجراء

قاعدة الفراغ بالنسبة الى الظهر. وهذا بخلاف الفرع المذكور في السؤال، فإنه معارض
 بجريان
 قاعدة البناء على الاكثر عند الشك في الركعات بعد احراز الاولتين. والعمل بالقاعدتين
 معا
 غير ممكن. كما لا يخفى، للعلم الاجمالي بنقصان الظهر، أو بطلان البناء على الاكثر
 في العصر،
 فلا وجه للترجيح. ومع العدول الى الظهر يحصل اليقين باتيانها إما سابقا وإما لاحقا.
 سؤال ۱۰۷: هر گاه در نماز عصر بعد از سجده دوم علم حاصل کند به این که شش
 رکعت
 نماز کرده است و نمداند که ظهر را بر دو رکعتی سلام گفته [است] و این رکعت
 چهار عصر
 است، یا ظهر را بر چهار رکعت سلام گفته [است] و این رکعت دوم عصر است،
 چه کند؟
 جواب: چون قاعده فراغ نسبت به ظهر معارض است به قاعده بناء بر اکثر در عصر،
 زیرا
 که شك او نسبت به عصر ما بین دو و چهار است و نمیتواند بناء گذارد بر چهار،
 چون یقین
 دارد به این که یا ظهر ناتمام است، یا بناء بر اکثر در غیر محل [است]، لهذا صحت
 هر دو نماز
 مشکل است و باید هر دو را اعاده کند.
 بلی، ممکن است گفته شود: که با قصد قربت هر گاه تشهد و سلام بگوید یقین
 میکند به
 این که يك نماز صحیح بجا آورده است، چون اگر ظهر چهار رکعت بوده [است]
 صحیح است و
 این عصر باطل است، و اگر دو رکعت بوده [است] پس این عصر صحیح است، لکن
 باید اتمام
 این نماز دوم به قصد ما في الواقع باشد از ظهر و عصر، زیرا که بر تقدیری که ظهر
 باطل باشد
 باید عدول کند از این عصر به ظهر، پس باید ملتفت عدول هم باشد، بلکه به قصد
 عدول تمام
 کند نه با تردید. حاصل این که در صورت مفروضه عدول کند به ظهر و تمام کند،
 بعد يك نماز
 به قصد العصر بجا آورد. (والله العالم)

سؤال ١٠٨: اذا اشتغل بالعشائين فعلم أن ما بيده من الركعة، ثامنة ويشك في أنه زاد في المغرب ركعة وهذه رابعة العشاء، أو صلاها ثلاثا وهذه خامسة العشاء، فماذا تصنع؟ وهل يمكن تصحيح صلاته، أو لا؟
جواب: للمسألة صور:
أحدها: ان يكون في حال القيام قبل التسيحات، أو بعدها وقبل الركوع، وحكمه ان يجرى قاعدة الفراغ بالنسبة الى المغرب، وأما بالنسبة الى العشاء يكون شاكا بين الاربع والخمس، فيهدم القيام، ويرجع شكه الى الثلاث والاربع فيبنى على الاربع ويتم الصلاة ويأتي بصلاة

الاحتياط.

الثانية: ان يكون بعد الركوع وقبل تمامية السجدة الثانية، وفي هذه الصورة يجرى قاعدة

الفراغ بالنسبة الى المغرب، ويكون عشائه باطلا، لان شكه يرجع الى الاربع والخمس بعد

الدخول في الركوع، وصلاته باطلة، فلا معارض لقاعدة الفراغ بالنسبة الى المغرب. الثالثة: ان يكون بعد تمامية السجدة الثانية، وحينئذ لا بد من اعادة الصلاتين، لان قاعدة الفراغ بالنسبة الى المغرب معارضة بوجود البناء على الاربع في العشاء، اذ لا يمكن العمل بهما

معا للعلم الاجمالي بزيادة ركعة في احدى الصلاتين.

ونظير هذه المسألة ما اذا صلى الظهرين وعلم أن ما بيده تاسعة ولا يدري أنه صلى الظهر

خمسا، او ما بيده خامسة العصر.

ولو فرض انه صلى عشر ركعات ولا يدري أنه زاد في الظهر، او في العصر، او لم يزد في

واحد منها، بل صلى بينهما، او بعدهما نافلة، فالحكم فيه صحة الصلاتين اذا كان بعد السلام،

لجريان قاعدة الفراغ. واذا كان في الاثناء فيشكل صحة العصر، لعدم احراز الخروج عنها.

فتأمل!

سؤال ١٠٩: اذا علم في حال القيام أنه ترك احد الامرين من السجدة الثانية، أو

التشهد، ما

حكمه؟

جواب: يحتمل أن يقال: يأتي بالتشهد ويتم الصلاة لان وجوب الاتيان به معلوم، اذ لو كان هو المتروك، فواضح، ولو كان المتروك السجدة الثانية فيجب الاتيان بالتشهد ايضاً تحصيلاً

للترتيب. فبالنسبة الى السجدة، جريان قاعدة التجاوز لا مانع منه.

ويحتمل أن يقال: بوجوب الاتيان بهما، إما لانه مقتضى العلم الاجمالي ولا يلزم زيادة الركن، وزيادة غير الركن لا تكون مضرة، وإما لانه اذا عاد لتدارك التشهد يعود محل السجدة

فيكون الشك فيها قبل تجاوز المحل. والاوجه، الاحتمال الاول.

سؤال ١١٠: اذا شك في صلاة الفجر بعد السلام في أنه صلى ركعة، أو ركعتين، هل تبطل

صلاته، اولا؟
جواب: الصلاة صحيحة، وكذا في السفر بالنسبة الى الظهرين، والعشاء. وأما في
المغرب
والرباعيات اذا شك بعد السلام في انه صلى ركعة، او ركعتين بطلت صلاته، لان
السلام وقع في

غير محله، حال الشك في الاثناء.

سؤال ١١١: رجل علم بعد السلام بنقصان صلاته، ولم ينحرف عن القبلة، ومع ذلك شك في مقدار النقصان انه ركعة، او ركعتان، فما حكمه؟

جواب: الظاهر صحة صلاته اذا كان في الرباعيات، وحاله حال الشك في الاثناء، لان السلام وقع في غير محله.

سؤال ١١٢: رجل شك بعد السلام بين الثلاث والاربع هل يجب عليه ان يعمل عمله،

ام

لا؟

جواب: صلاته صحيحة. ولا شئ عليه، لان الشك بعد السلام لا اعتبار به اذا كان احد اطراف الشك، التمامية. وكذا كل شك بعد السلام كذلك، فلو شك في المغرب بين الثلاث و

الاربع، أو بين الثلاث والخمس، أو بين الاثنتين والثلاث، يحكم بصحة صلاته. وكذا في صلاة

الفجر اذا شك بين الركعة والركعتين، أو الركعتين والثلاث، أو الركعتين والاربع، وهكذا وكان

بعد السلام الواجب.

سؤال ١١٣: هر گاه در حال قیام یقین کند که تشهد را ترک کرده است و شك دارد که

علاوه سجدهء ثانیه را هم ترک کرده است یا نه، چه کند؟

جواب: بعید نیست إجراء قاعدهء تجاوز محل نسبت به سجده واینکه کفایت کند اتیان

تشهد، لکن احوط این است که سجده را نیز بجا آورد و نماز را هم اعاده کند، یا بجا نیورد و

اكتفا کند به تشهد و نماز را نیز اعاده کند. (والله العالم)

سؤال ١١٤: رجل علم اجمالا أنه ترك. إما سجدة من الركعة السابقة، او التشهد في هذه

الركعة، فما حكم صلاته؟

جواب: إن كان قبل الدخول في القيام يأتي بالتشهد، ويجرى قاعدة التجاوز بالنسبة الى

السجدة. وأن كان بعده يأتي بالتشهد. ويتم الصلاة، ويقضى السجدة مع سجدة السهو. وذلك

لان قاعدة التجاوز حينئذ متعارضة. والمرجع الاستصحاب ومقتضاه ما ذكرناه، لان الاصل،

عدم الاتيان بالسجدة، ولازمه وجوب القضاء وسجدتى السهو، وعدم الاتيان بالتشهد،
و
حكمه العود اليه والاتيان به.
وكذا الحال اذا علم أنه ترك سجدة من هذه الركعة، او الركعة السابقة: اذا كان محل
التدارك

في هذه الركعة باقيا بأن لم يدخل في القيام، او التشهد، يكفيه الاتيان بها في هذه الركعة، و
تجرى قاعدة التجاوز بالنسبة الى الركعة السابقة. وان كان بعد الدخول في احدهما
فمقتضى
الاستصحاب ما ذكرنا من وجوب الاتيان بها في هذه الركعة وقضائها وسجدتى السهو
بالنسبة
الى الركعة السابقة، لان قاعدة التجاوز بالنسبة اليهما متعارضة. ولا تعارض بين
الاستصحابين،
بل يعمل بها لعدم لزوم مخالفة عملية.
سؤال ١١٥: هر گاه بعد از نماز شك كند در اين كه شك او موجب يك ركعت
احتياط

بوده [است]، يا دو ركعت، چه كند؟

جواب هر دو را بكنند، و نماز را نيز اعاده كند.

سؤال ١١٦: اذا شك بعد اكمال السجدتين بين الاثنتين والثلاث ومع ذلك علم أنه لم
يتشهد التشهد الاول، هل عليه أن يأتي بالتشهد ثم البناء على الثلاث، ام لا؟
جواب: وان كان الشك حينئذ في التشهد بالنسبة الى الركعة التي بيده، لاحتمال كونها
الثانية ولم يتحقق تجاوز المحل، لكن الظاهر عدم الوجوب، بل يبنى على الثلاث ويتم،
و

يقضى التشهد بعد السلام، لان المفروض أنه يحتمل كونها ثالثة فليس المحل محرزا،
او نقول:

إن مقتضى امر الشارع بالبناء على الثلاث عدم التشهد في هذه الركعة. والا حوط مع
ذلك

اعادة الصلاة بعد الاتمام وقضاء التشهد وسجدتى السهو.

والظاهر أن الحكم كذلك اذا كان شاكا في ترك التشهد، لان الملاك احتمال بقاء
تدارك

المشكوك وهو حاصل مع الشك في الترك ايضا ولا تختص بصورة العلم بالترك.

سؤال ١١٧: اذا شك بين الاثنتين والثلاث فيبنى على الثلاث، ثم بعد البناء، شك بين
الثلاث المبنى عليه والاربع، بمعنى أنه شك في أنه أتى بالاربع، ام لا، فبنى على الاربع
ثم بعد

البناء شك بين الاربع المبنى عليه والخمس، فما حكمه؟

جواب: يمكن أن يقال: يعمل بمقتضى الشك بين الاثنتين والثلاث والاربع والخمس. و
يمكن أن يقال: يعمل بمقتضى كل من الشكوك، لان هذا ليس من انقلاب الشك، بل
له شكوك

متعدده، اذ بعد البناء على الثلاث مثلا كان الثلاث متيقنا وجدانا، فيكون الشك بعده
شكا بين
الثلاث والاربع، لا بين الاثنين والثلاث والاربع وهكذا. وهذا هو الواجه.
سؤال ١١٨: اذا شك بين الثلاث والاربع وعلم أنه على تقدير الثلاث، قبل الركوع و

على تقدير الرابع، بعد الركوع. وبعبارة اخرى شك وهو قائم في أنه هل هو قبل الركوع في الثالثة، او بعد الركوع في الرابعة، فما حكمه؟

جواب: يشكل صلاته من حيث أنه يقتضى أن يبنى على الرابع ويأتى بالركوع، لانه شك في ركوع هذه الركعة ولم يتجاوز عن محله، والمفروض أنه يعلم أنه إن كانت هذه رابعة،

فقد أتى بركوعها، فيعلم اجمالا إما بزيادة الركوع، او نقصان الركعة. نعم، يمكن أن يقال: مقتضى البناء على الاكثر، الاخذ باحتمال الاكثر على ما هو عليه،

والمفروض أنه بناء عليه قد أتى بالركوع. فتأمل! فإنه لا يمكن معه الاتيان بصلاة الاحتياط، للعلم بلغوئته. لانه على تقدير الثلاث، الصلاة باطلة، لتركه الركوع. وعلى تقدير الرابع، لا حاجة اليها.

والاحوط اتمام الصلاة مع عدم الركوع، ثم اعادة الصلاة. وأما احتمال اتمام مع الركوع و البناء على الرابع، ودعوى عدم الضرر من حيث عدم العلم بزيادة الركوع معه، فضعيف.

فتحصل أن الاحتمالات ثلاثة، والوجه البطلان. سؤال ١١٩: اذا أتى بالفجر ونافلتها، ثم علم اجمالا بترك ركن في احدى الصلاتين، هل

يجب عليه الاعادة، ام لا؟

جواب: نعم، يجب، لان قاعدة الفراغ متعارضة بالنسبة الى الصلاتين. مع أن جريان القاعدة

مع العلم الاجمالي مشكل، وإن لم يستلزم العمل بالاصلين طرح تكليف منجز. وعلى هذا

الوجه الثانى اذا علم بعد الفراغ من الصلاة. او بعد تجاوز المحل، أنه ترك ركنا، او مستحبا لا

قضاء [له] مثل القنوت مثلا (اذا لم نقل باستحباب قضائه بعد الصلاة)، يشكل صحة الصلاة، لان

العلم الاجمالي يمنع من جريان القاعدة، فيكون المرجع، استصحاب عدم الاتيان، أو قاعدة

الاشتغال بالصلاة. بخلافه على المبنى الاول - وهو كون المانع من جريانها التعارض بين

الاصليين - لان ملاك التعارض، لزوم طرح تكليف منجز على فرض العمل بهما. واذا كان احد الطرفين مستحبا، لا يلزم ذلك، لان ترك القنوت مثلا لا يوجب شيئا. فان قلت: فعلى هذا نقول اذا كان احد الطرفين نافلة فكذلك، لان ترك النافلة ليس بمحرم. قلت: التكليف المنجز الذي يلزم من العمل بالاصليين طرحه اعم من أن يكون وجوبيا. او نديبا او، مختلفا بالنسبة الى الطرفين. كيف والا لزم جواز اجراء الاصليين اذا علم بترك ركن في

احدى النافلتين، أو بعدم الطهارة الحديثة في احديهما، وليس كذلك قطعاً.
ومما ذكرنا ظهر القدر فيما يظهر من المحقق الانصارى (قده) من جريان قاعدة
الفراغ في
الصورة المفروضة، حيث ذكر في آخر باب الوضوء أنه لو اغتسل للجمعة وللجنابة ثم
علم
اجمالاً بما يوجب بطلان احدهما، أنه يجري قاعدة الفراغ بالنسبة الى الجنابة، حيث
أن الجمعة،
مستحب، فلا يضر اجراء الاصل فيهما، لعدم طرح تكليف منجز. وذلك لان طرح
التكليف

المردد بين الوجوب والندب يكفي في حصول المعارضة. (والله العالم)
سؤال ١٢٠: اذا كان في حال القيام وعلم اجمالاً أنه إما ترك التشهد، او السجدة
الثانية،

فكيف الحكم؟

جواب: في المسألة احتمالات:

وجوب الاتيان بهما، ولا يضر العمل الاجمالي بزيادة احد الامرين، لان زيادة السجدة
غير
معلومة، وزيادة التشهد لا تضر لانها بركة ١. مع أن العلم بالزيادة المضرة غير محقق،
من حيث

أنه اذا كان تاركاً للسجدة فزيادة التشهد سهوية.

الاحتمال الثاني: بطلان الصلاة، لعدم امكان الاحتياط، من حيث احتمال الزيادة فلا
يكون

الاتيان بهما اخذاً بالاثق. وبعبارة اخرى: الاحتياط، معارض باحتمال الزيادة.
والثالث: وهو الاظهر، وجوب الاتيان بالتشهد فقط. وذلك لان قاعدة التجاوز بالنسبة
الى

السجدة، غير معارضة

بها بالنسبة الى التشهد، لان وجوب الاتيان بالتشهد، قطعي، لانه إما تارك له، وإما آت
به

في غير محله. وبعبارة اخرى: العلم الاجمالي ينحل الى العلم التفصيلي بالنسبة الى
التشهد، و

الشك البدوي بالنسبة الى السجدة.

فان قلت: بعد العلم بوجوب التشهد، اللازم أن يحصل القطع بالفراغ منه، وبعد احتمال
كون

المتروك السجدة لا يتحقق القطع بإتيانه صحيحاً.

قلت: اذا قال الشارع بمقتضى قاعدة التجاوز: ابن علي أنك آت بالسجدة، وبالعلم

١. اشاره به روایاتی است که در آنها به تشهد برکت گفته شده است. ر. ك: وسائل الشيعة، ج ٥، ص ٤٦٧ روایت

الوجدانى يجب اتيان التشهد، فيحصل الفراغ. نظير ما ذكروه في الاقل والاكثر الارتباطى، حيث أن العلم التفصيلى حاصل بوجوب الاقل، ولا يحصل القطع بالفراغ منه مع ترك الجزء المشكوك. والجواب، أن الشك في الفراغ ناش عن الشك في وجوب السورة مثلا. وبعد

حكم الشارع بمقتضى " الناس في سعة ما لا يعلمون " ١ بعدم وجوب الاتيان بها، يحصل القطع الشرعى بالفراغ. فتأمل!

سؤال ١٢١: اذا دخل في الركعة الاولى، أو الثالثة، في القنوت سهوا ثم شك في أنه قرأ

الحمد والسورة، او التسبيحات، ام لا، فهل يجرى قاعدة التجاوز، ام لا؟
جواب: الظاهر، جريانها، خصوصا بملاحظة قوله: " كان حين العمل أذكر " ٢ فلا فرق بين

ان يكون الغير الذى دخل منه [فيه] فعلا مرتبا واجبا، او زائدا. ونظير هذا ما اذا دخل في التشهد

في احد الركعتين المذكورتين، ثم شك في السجدة.
سؤال ١٢٢: اذا شك في السجدة قبل الدخول في التشهد مثلا، ثم قطع بأنه أتى بها. فدخل في التشهد، ثم في أثائه، او بعد الفراغ منه، تبدل قطعه شكاً، هل يجرى عليه حكم

التجاوز اعتبارا بالشك الثانى، او عدم التجاوز اعتبارا بالشك الاول؟
جواب: الظاهر، الاول. لان المفروض أن الشك الاول تبدل باليقين، فصار كأن لم يكن. و

المفروض أن الشك الثانى، بعد تجاوز المحل. ونظير هذا ما اذا شك بين الواحدة والاثنين.

ثم حصل له الظن باحد الطرفين وبعد أن أتى بركعة اخرى تبدل ظنه بالشك، فإنه يجرى عليه

حكم الشك بين الاثنين والثلاث.

سؤال ١٢٣: اذا شك في حال التشهد في السجدة الثانية، ثم حصل له مع ذلك الشك بين

الاثنين والثلاث، فهل يجرى عليه حكم الشك بعد اكمال السجدين، أولا؟
جواب: الظاهر، ذلك، لانه بعد ما حكم الشارع بالمضى من حيث السجدة، يكون الشك

۱. این عبارت در روایتی وارد نشده است. بلی. در کتاب الشهاب فی الحکم والاداب ص ۷ اینگونه آمده است. الناس فی سعة ما لم یعلموا. ودر وسائل الشیعة، ج ۱۶ ص ۳۰۷ کتاب الصيد باب ۳۸ روایت ۲ آمده است: هم فی سعة حتی یعلموا.
۲. این عبارت نیز به این صورت در روایات نیامده است. گویا از این سخن امام علیه السلام اتخاذ شده است:
هو حین یتوضأ اذکر... وسائل الشیعة ج ۱، صفحه ۳۳۲ روایت ۷.

في الركعات بعد احراز الاثنتين.

سؤال ١٢٤: اذا شك في فعل وهو في محله، ثم نسيه وتجاوز عنه، أو شك بعد التجاوز،

ثم أتى به نسيانا، فما حكمه؟

جواب: أما الصورة الاولى: فإن لم يدخل في ركن بعده يأتي به وبما بعده. وإن دخل في ركن بعده فان لم يكن المنسى ركننا صحت صلاته وعليه سجدتا السهو، للنقصان. وإن كان ركننا فالظاهر بطلان الصلاة. إما لانه ترك الركن ظاهرا، وإما لعدم احراز الركن. ومقتضى القاعدة، البطلان بعد عدم دليل على الصحة.

وأما الصورة الثانية: فان لم يكن المنسى ركننا فلا اشكال في صحة الصلاة. والظاهر وجوب سجدتي السهو للزيادة. وإن كان ركننا، فهل يبطل الصلاة، أولا؟ وجهان: من أنه زاد ركننا ظاهرا. ومن عدم العلم بالزيادة الواقعية، ولا دليل على البطلان بالزيادة الظاهرية. مع امكان منع صدق الزيادة اصلا، لان مقتضى قاعدة التجاوز ليس البناء على الاتيان والحكم به، بل المضي وعدم الاعتناء.

نعم، ظاهر قوله: " هو حين يتوضا أذكر منه حين يشك " ١ البناء على الاتيان وترتيب آثاره.

ودعوى أن قوله: " لا تعاد " ٢ يدل على البطلان من قبل الخمسة زيادة ونقصانا ممنوعة. بل الظاهر منه، الاختصاص بالنقص. وعلى فرض التعميم، لا نسلم شموله للركوع الظاهري، أو السجود الظاهري. فتأمل! والاحوط، الاعادة بعد الاتمام.

سؤال ١٢٥: هر گاه شك کند در فعلی و محل آن باقی باشد پس اتیان کند، یا بعد از محل و اتیان نکند، بعد معلوم شود که در صورت اولی اتیان کرده بوده، و در ثانیه معلوم شود که اتیان نکرده بوده، نماز او صحیح است، یا نه؟

جواب: اگر غیر رکن باشد صحیح است. و اگر رکن باشد، باطل است.

سؤال ١٢٦: اذا كان قائما وعلم أنه إما ترك السجدة من هذه الركعة التي قام عنها، أو سجدة واحدة من الركعة السابقة، فما حكم صلاته؟

-
١. وسائل الشيعة، ج ١، ص ٣٣٢، رواية ٧.
 ٢. اشار به حديث: لا تعاد الصلاة الا من خمسة... وسائل الشيعة، ج ١ ص ٢٦٠ رواية ٨ باب ٣ ابواب الوضوء.

جواب: الا ظهر، صحتها، وقضاء سجدة بعد السلام، مع سجود السهو، وذلك لانه تجاوز محل الشك بالنسبة الى كل منهما وتجاوز محل السهو ايضا بالنسبة الى السابقة، فبالنسبة الى السابقة لا امر بالعود، وبالنسبة الى هذه الركعة يجرى حكم الشك مع تجاوز المحل. ووجوب القضاء من جهة العلم بترك سجدة. هذا اذا الغينا الاصلين بمجرد العلم الاجمالي. وأما اذا قلنا: أن العلم الموجب لسقوط الاصلين، هو المنجز للتكليف على وجه لو عمل بالاصلين لزم طرح تكليف منجز، ففي المقام ليس كذلك. فيقال: الاصل عدم الاتيان في كل منهما. ولازم ذلك، القضاء بالنسبة الى الاول، واتيان السجدة بالنسبة الى الثانى، بناء على أن القضاء ليس معلقا

على السهو، بل عدم الاتيان.

سؤال ١٢٧: ما حكم الشك من النية؟

جواب اذا كان مشغولا بصلاة معينة وما يدري أنه نواها صحيحا، ام لا، يبنى على الصحة، لقاعدة التجاوز. بل اذا كان بهيئة الجماعة من الانصات لقراءة الامام وما يدري أنه نوى الاقتداء، ام لا، يبنى على أنه نواها. وأما اذا لم يدري أنه فى اى صلاة، بعد العلم بأنه نوى صلاة

صحيحة فذكر جماعة أنه يبنى على ما قام اليه اذا علمه. مثلا اذا كان بانيا أن ينوى الظهر اداء، او

قضاء، ثم رأى نفسه فى الصلاة وما يدري أنه حين الشروع نواها، ام نوى غيرها، يبنى على أنه

نواها. واستدلوا بأنه مقتضى الظاهر، وايضا الاصل، عدم العدول، وعدم النسيان الى حين

الشروع، وايضا الاصل، صحة فعل المسلم. وفيها ما لا يخفى.

وربما يستدل عليه ببعض الاخبار، ولا دلالة فيه، فالأقوى، عدم الفرق والبطلان، سوا كان فى الاثناء، او بعد الفراغ.

نعم، لو كان فى مقام يصح العدول يحكم بالصحة، كما اذا علم أنه إما نوى الظهر، او العصر، و

المفروض أنه لم يصل الظهر، فيعدل اليها ويصح. وإن كان بعد الفراغ، يأتى بصلاة

اخرى بقصد
ما في الذمة. (والله العالم).
سؤال ١٢٨: رجل شك بين الاثنتين والثلاث بعد اكمال السجدين، فبنى على الثلاث،
ثم
بعد ذلك شك بين الثلاث البنائية والاربع، بمعنى انه شك في أنه هل أتى الرابعة بعد
البناء
على الثلاث، ام لا، هل يعمل عمل شكين، او شك واحد؟
جواب: الاظهر عمل الشكين، لثبوت حكم الشك بين الاثنتين والثلاث اولا، وبعد هذا

يصدق الشك بين الثلاث والاربع. ودعوى أنه بعد هذا الشك يصدق بحسب الوجدان أنه

شاك بين الاثنتين والثلاث والاربع، مدفوعة، بأنه وإن كان كذلك الا أنه بعد الشك الاول قد

ثبت حكمه عليه. والاصل، بقائه. مع امكان منع الصدق، بل هو من طر وشك آخر بعد الشك

الاول. فحاله ليس حال انقلاب الشك الى شك آخر. - كما لا يخفى - سؤال ١٢٩: اذا كان في حال القيام وتيقن أنه إما ترك سجدة، او تشهدا في الركعة التي

قبل هذا وقام عنها، فما حكمه؟

جواب: يرجع ويأتي بسجدة ويتشهد ويقوم (عملا بمقتضى العلم الاجمالي) وعليه سجدتا السهو (لزيادة احد الامرين من السجدة والتشهد وللقيام) ولا يضر العلم الاجمالي

بزيادة احد الامرين. ويحتمل قويا كفاية الاتيان بالتشهد، لانه واجب الاتيان على اى حال،

بخلاف السجدة، فيجرى فيها قاعدة الشك بعد تجاوز المحل.

وكذا لو علم أنه إما ترك سجدة، او التشهد، يرجع ويأتي بالسجدتين ويتشهد. و الاحتمال المذكور آت هنا ايضا. واما لو علم بعد الدخول في التشهد أنه إما ترك الركوع، او

السجدتين، فصلاته باطلة، للعلم بزيادة احد الركنين لو أتى بهما، والعلم بنقصان أحدهما لو

تركهما، ولا وجه للاقتصار على إتيان احدهما دون الاخر. وكذا لو علم بعد الدخول في التشهد

انه إما ترك الركوع، او سجدة واحدة. والاحتمال السابق آت هنا ايضا.

ولو علم بعد الدخول في التشهد أنه ترك شيئا ولا يعلم أنه ركوع، او سجدتان مع الاتيان

بالركوع، أو سجدة واحدة مع الركوع، ففي الواقع إن ترك الركوع فقط فصلاته باطلة. وإن ترك

السجدتين، أو السجدة الواحدة فعليه التدارك. وإن ترك الركوع والسجدة الواحدة فبناء على

أن مجرد الدخول في السجدة مع ترك الركوع باطل، يحكم بالبطلان. وبناء على عدمه يحكم

بالتدارك. وحينئذ فعلى القول بكفاية الدخول في السجدة يحكم بالبطلان، لانه إما ترك

الركن،
او زاد ركنا. وعلى القول بعدم البطلان، وامكان تدارك الركوع مع الدخول في
السجدة يحكم
بالصحة ويرجع الى الركوع. ولا مانع من الرجوع الى الركوع، غاية الامر أنه بعد
الاتيان
بالامر ين يعلم بزيادة سجدة واحدة، ولا مانع منه.
نعم، يمكن أن يقال: يعلم اجمالا أنه أما زاد ركنا وهو الركوع فقد بطلت صلاته وإما
زاد
سجدة واحدة فعليه سجدتا السهو، فمقتضى العلم الاجمالي الاعادة بعد الصلاة مع
الاتيان

بسجدة السهو. ويمكن ان يقال: بكفاية الاعادة. ولا يلزم الاتمام ولا سجدة السهو. وذلك لان المفروض كون الشك بعد تجاوز محل الامرين، فلا يجرى قاعدة التجاوز للمعارضة، فالمرجع الاصول الاخر. ومقتضى الاستصحاب عدم الاتيان في كل منهما، فهو ايضا معارض، فيرجع الى قاعدة الشغل والبراءة، فيجرى قاعدة الشغل في الاصل الصلاة، ومقتضاها وجوب اعاتتها، وقاعدة البرائة بالنسبة الى سجدة السهو مع وجوب الاتمام والتحقيق كفاية الاتمام عملا بالاستصحاب. ونمنع المعارضة، فالاصل عدم الاتيان بالركوع. ولا يعارضه اصالة عدم الاتيان بالسجدتين، أو السجدة، لانه لا يثبت الاتيان بالركوع. فمقتضى الاصل، الرجوع الى الركوع و الاتمام وسجدتا السهو، لمكان حصول العلم الوجدانى بزيادة شىء. سؤال ١٣٠: اذا كان قاعدا وشك في أنه قبل السجدتين من الثالثة، او بعد السجدتين من الرابعة، فما حكمه؟

جواب: البناء على الرابعة مشكل: من حيث أنه شك في السجدتين من هذه الركعة التى بيده، فلو بنى على الرابعة ولم يأت بهما خالف ما دل على أن الشك في الفعل قبل تجاوز المحل يقتضى الاتيان به. وإن أتى بهما فقد علم اجمالا بطلان صلاته من حيث أنه إما زاد ركنا، او ترك ركعة.

إلا إن يقال: أن البناء على الاكثر يثبت أنه أتى بالسجدتين. - وهو كما ترى - لو يدعى أن قاعدة عدم التجاوز فرع بقاء المحل، وهو فعلا مشكوك، من حيث أنه باق إن كان في الثالثة، و هو غير معلوم. وهذا ايضا مشكل، من حيث أنه يصدق ان في هذه الركعة التى بيده ما يدرى أنه أتى بسجدتيها، ام لا؟ فمقتضى القاعده بطلان الصلاة. وطريق الاحتياط واضح.

سؤال ١٣١: اذا لم يدر أن هذه الركعة التى بيده ثالثة الظهر، او رابعة العصر، فما حكمه؟

جواب: ان كان عالما بأنه لو كانت رابعة العصر فهو قد صلى الظهر، يبنى على أنها

ثالثة
الظهر، فإنه حينئذ يقطع بالبرائة عنها، إما سابقا، وإما بهذه التي بيده. وأما اذا لم يصل
الظهر على
تقدير كونها رابعة العصر فصلاته باطلة، لعدم امكان العدول الى الظهر حينئذ، وعدم
امكان القطع
بالبرائه باحد الامرين من البناء على الاربع والبناء على الثلاث.
والظاهر أن الحكم كذلك في عكس المسألة وهو ما لو لم يدر أن ما بيده رابعة الظهر،
او
ثالثة العصر. (والله العالم)

سؤال ۱۳۲: اذا شك في أن ما بيده صلاة الظهر، او العصر وعلم أنه على فرض كونها ظهرا صلى ركعتين، وعلى فرض كونها عصرا صلى ثلاث ركعات، والمفروض أنه لو كان

عصرا لم يصل الظهر، فهل له العدول الى الظهر، ام لا؟
جواب: الظاهر بطلان الصلاة في هذه الصورة لانه لو عدل الى الظهر لا يمكنه البناء على

الاكثر الذى هو الثلاث. ودعوى أنه لا يعلم كونها ظهرا حتى لا يمكن البناء، لانه

يكون عصرا فله العدول بعد البناء على الاكثر، مدفوعة، بأنه اذا لم يكن معلوما فلا يمكن

الاكتفاء به، وذلك لانه يحتمل أن يكون ناويا للظهر.
والحاصل: أن مقتضى وجوب البناء على الاكثر مع أنه محتمل لكونها ظهرا والمفروض أنه

على هذا التقدير يكون آتيا بركعتين، ينافى الاكتفاء بها. نعم، الاحوط العدول والاتمام بعد البناء

على الاكثر، ثم الاعادة، للاحتمال المذكور. (والله العالم).
سؤال ۱۳۳: رجل رفع رأسه من السجدين ثم علم أنه صلى خمس ركعات، لكنه علم أنه في الركعة الاولى ترك سجدة، وفي الثانية ركوعا، فهل يمكن تصحيح صلاته؟
جواب: نعم، يمكن أن يقال: أن الركعة الثانية ملغاة، حيث أنه ترك فيها الركوع. فيكون

السجدة الاولى منها سجدة ثانية للركعة الاولى. والثانية زائدة، وحينئذ فيتمم الصلاة، ويأتى

بسجدة السهو للقراءة وللقنوت إن أتى به، ولزيادة السجدة. لكنه مشكل، لانه يعد من نقصان الركن الذى هو الركوع، بل من زيادة الركعة ايضا. فتدبر!

سؤال ۱۳۴ هر گاه شك کند ما بين اين كه ما بيده [ركعت] سوم پيش از ركوع است،

يا [ركعت] چهارم بعد از ركوع، چه کند؟

جواب: ظاهر، بطلان نماز است، از جهت اين كه هر گاه بنا بر چهار گذارد و ركوع نکند

مستلزم ترك ركن است با اين كه شك در محل است. و اگر ركوع بکند علم دارد به اين كه يا

يك ركعت کم کرده است، يا يك ركوع زياد. بلى، هر گاه شك کند ما بين

[رکعت] سه بعد از
سجده واحده، یا [رکعت] چهار بعد السجدهتین، بعید نیست جواز بناء بر چهار با
إتيان به يك
سجده، چون رکن زیاد نشده است، پس به مقتضای شك في المحل إتيان کند به
سجده. ومع
ذلك مشکل است.
و نظیر فرع مذکور است هر گاه شك کند ما بین دو، و سه، و یقین داشته باشد که
تشهد در

رکعت دوم نخوانده است. و در این فرع ممکن است گفته شود که: مقتضای بناء بر سه ترتیب

آثار سه است، و در رکعت سوم تشهد نیست. بلکه در فرع اول نیز ممکن است گفته شود به

اثبات رکوع به تقریب این که معنی " اذا شککت بین الثلاث والاربع إبن علی الاربع " ۱ و جوب

بناء بر اربع است که احتمال آنرا مدهد و آن اربع بعد الركوع است، پس مقتضای آن بناء بر

اربع است علی ماهی علیه من الوصف علی فرضه. الا ترى انه لو شك في انه في اوائل سورة

البقرة، او في اواخر سورة آل عمران، وفرضنا أن الشارع، قال: إذا شككت فابن علی أنك في

آل عمران، معناه: إبن علی أنك في آل عمران بحسب ما تحتل، وانت تحتل كونك في آل

عمران في اواخره. هذا، والتحقيق بطلان الصلاة في فرض السؤال، لانه إن أتى بالركوع يعلم

بطلان صلاته من حيث أنه إما زاد الركوع، او نقص الركعة، وإن لم يأت به يعلم أن صلاة

الاحتياط لغو، من حيث أنه إن كان هذه الركعة رابعة فلا حاجة الى صلاة الاحتياط، وإن كانت

ثالثة فقد نقص الركوع وصلاته باطلة لا تنفعها الاحتياط.

سؤال ۱۳۵: هر گاه ایستاده، یقین دارد که یا قرائت این رکعت را نخوانده، یا رکوع را

هنوز نکرده است، به این معنی که اگر قرائت را اتیان کرده است قبل از رکوع است، و اگر اتیان

نکرده است بعد از رکوع است، چه کند؟

جواب: چون شك نسبت به هر دو [در] محل است، و زیادی قرائت - من حیث هی -

مضر نیست، قرائت کند و رکوع کند. بلی، اگر در نظیر این یقین کند که یا رکوع این رکعت را

ترك کرده است، یا سجدتین را، نماز او باطل است، چون اگر برگردد و هر دو را بیاورد یقین

مکند به زیادی رکن، و نمیتواند اقتصار کند بر سجدتین تنها، چون از محل شك در

رکوع

نگذشته است.

و اگر نشسته یقین میکند که یا سجده ثانیه را ترك کرده است و تشهد را به عمل آورده، یا سجده ثانیه را به عمل آورده و هنوز تشهد را به عمل نیاورده است، هر دو را به عمل آورد و نمازش صحیح است، چون تشهد را علی ای حال باید بجا آورد چه متروك آن باشد، یا سجده. و شك دارد در سجده و محلش باقی است.

۱. این جمله در کتب اربعه و وسائل الشیعه نیامده بلکه مستفاد از روایاتی است ر. ک وسائل الشیعه ج ۵، صفحه ۳۱۷.

سؤال ١٣٦: ما يقول مولانا في رجل صلى فلما صار في التشهد الاخير ذكر أنه ناسى سجدة. وناسى تشهد الاوسط، وذكر أنه شك في الصلاة ولم يذكر ما شكه. هل هو

بين الاثنتين والثلاث، أو الثلاث والاربع، أو الاثنتين والاربع، أو الثلاث والاربع، أو

الاربعة والخمسة؟ أفتونا مأجورين!

جواب: ينبغي أن نذكر مسائل لعله يتضح بها حكم المسألة.

الاولى: اذا علم أنه ترك سجدة ولا يدري أنه من الركعة التي بيده، او من السابقة، و المفروض دخوله في غيرها وجب عليه بها في تلك الركعة وقضائها بعد السلام، كما هو مقتضى العلم الاجمالي، اذ قاعدة التجاوز متعارضة، ولكن الاحوط اعادة الصلاة ايضا.

الثانية: اذا علم أنه شك بين الاثنتين والثلاث مثلا فبنى على الثلاث، ثم بعد ذلك شك

في أنه هل كان بعد اكمال السجدين حتى يكون مافعله صحيحا، او كان قبله حتى يكون باطلا

بنى على الصحة، لقاعدة التجاوز.

الثالثة: اذا علم أنه شك في الركعات وبنى على الاربع مثلا ولكن لا يدري أنه شك بين الثلاث والاربع مثلا، او بين الاثنتين والاربع، ففي اجراء حكم الشكين بعد السلام، او رجوعه

الى حاله الفعلي، حيث أنه فعلا شك بين الاثنتين والثلاث والاربع فيعمل عمله، وجهان.

اوجههما الثاني.

الرابعة: اذا شك بين الاثنتين والثلاث مثلا، وشك مع ذلك في أنه هل ترك السجدة الثانية

من الركعة التي بيده، ام لا؟ والمفروض أنه دخل في الغير، فهل يجرى قاعدة التجاوز عن محل

السجدة فيبنى على اتيانها، ويعمل عمل الشك بين الاثنتين والثلاث. او يحكم ببطلان الصلاة

من حيث انه شك بين الاثنتين والثلاث قبل اكمال السجدين، اى قبل احرازها، وجهان.

اوجههما الاولى. واحوطهما الثاني.

الخامسة: اذا شك بين الاثنتين والثلاث والاربع والخمس مثلا فالاحوط عمل الشك بين الاثنتين والاربع، والثلاث والاربع، والاربع والخمس، ثم اعادة الصلاة، لانه ليس

من
الشكوك المنصوصة.
اذا عرفت هذه المسائل فنقول: في فرض السؤال إما أن يكون عالماً بأن السجدة
المنسية
ليست من الركعة التي بيده، وإما يحتمل أن يكون منها، ففي الصورة الأولى، الاحوط
الاتيان

بعمل كل واحد من الشكوك المفروضة، ثم قضاء السجدة، وسجدتي السهو لها، ثم قضاء
التشهد، وسجدتي السهو له، ثم اعادة الصلاة، إما لان المعلوم أن ما بيده ركعة رابعة
بنائية ولكن لايدرى أنه بنى عليها من أى من الشكوك المذكورة، ومقتضاء أن يعمل عمل كل
منهما. وإما
لانه فعلا شك بين الاثنتين والثلاث والاربع والخمس والمفروض أنه بعدا كمال
السجدتين، ومقتضاه ماذكر ايضا وأما اعادة الصلاة احتياطا فلانه على الاول يحتمل أنه قد فصل
بين
اصل الصلاة وصلاة الاحتياط بالاجنبى. وأما على الثانى فذلك، ولانه ليس من الشكوك
المنصوصة.
وأما في الصورة الثانية فالصلاة باطلة، بناء على الوجه الثانى الذى قلنا أنه هو الاحوط،
من
أنه يرجع شكه الى الاثنتين والثلاث والاربع والخمس، حيث أنه شك بين الاثنتين
وغيرها
قبل احرار اكمال السجدتين. نعم، على الوجه الاول يمكن الحكم بصحة الصلاة بحمل
فعله على
الصحة، وهو بنائه على الاربع.
سؤال ۱۳۷: امامى كه عدالت او معلوم نيست، يا فسق او معلوم است، جايز است
اقتداء
به او يا نه؟ و اين چند قسم تصور مشود:
يكي آن كه نماز كند خلف مجهول الحال به احتمال عدالت رجاء لادراك فضيلة
صلاة
الجماعة و بعد آن را اعاده كند.
دوم اين كه همسايه مسجد باشد و اگر نماز نكند با امام آن مسجد مورد ايراد مردم
شود، يا
وارد شود بر جماعتى كه اگر با ايشان نماز نكند مورد ايراد شود.
سوم اين كه به جهت بعض اغراض فاسده با او نماز كند و بعد اعاده كند.
جواب: أما قسم سوم پس حرام است بى اشكال. وأما قسم دوم پس اگر بر ترك آن
ضرر
باشد جايز است اگر قصد اقتداء نكند بلكه صورت نماز بجا آورد، يا صورت
جماعت و قصد

او انفراد باشد. واما اگر قصد جماعت کند حقیقتاً پس جایز نیست. چنانچه [چنان
که] اگر
خوف ضرر بر ترك نداشته باشد نیز جایز نیست از جهت إغراء به جهل، یا تدلیس،
هر چند
صورت صلاة، یا صورت جماعت باشد. بلی، اگر إغراء به جهل نباشد، و تدلیس هم
محسوب
نشود، مجرد صورت صلاة، یا صورت جماعت معلوم نیست ضرر داشته باشد. و اما
قسم اول
پس نماز خلف معلوم الفسق جایز نیست، و رجاء در آن معنی ندارد. و اما خلف
مجهول الحال

پس جواز آن نیز فرع این است که عدالت واقعیه شرط صحت جماعت باشد و وثوق، طریق به آن باشد که لازم آن این است که اگر مدتی مدید بدون علم به اعتبار عدالت نماز کند خلف مجهول الحال، یا معلوم الفسق عنده، و بعد معلوم شود که عادل بوده جماعت او صحیح باشد.

و آنچه از اخبار و کلمات اصحاب مستفاد میشود این است که احراز عدالت شرط صحت است، نه عدالت واقعیه، پس جای احتیاط نیست، چون با عدم احراز، معلوم است عدم تحقق شرط جماعت، پس اتیان به رجاء محل ندارد

سؤال ۱۳۸: هر گاه امام جماعت عارض شود او را حالتی کهن نتواند در مقام اخفات، اخفات کند و در مقام جهر، جهر، اقتداء کردن مأمومی که سالم است از این مرض، صحیح است، یا نه؟ و هم چنین هر گاه غیر امام نتواند قرائت صحیح بخواند در مقام جهر مگر اخفاتا و در مقام اخفات مگر جهر؟

جواب: اگر شخص نتواند به سبب عارضی در موضع جهر الا اخفات کردن و بالعکس، نماز او صحیح است، لکن اقتداء کردن شخصی که سالم است، بلکه مطلقا به همچو امامی مشکل است اگر در قرائتی باشد که متحمل از مأموم است.

سؤال ۱۳۹: انعقاد جماعت به يك طفل ممیز و يك بالغ میشود، یا نه؟ و استیجار طفل ممیز به جهت عبادات صحیح است، یا نه؟

جواب: ظاهر انعقاد جماعت است به يك امام بالغ و يك مأموم، اگر چه طفل ممیز باشد.

چون أقوى شرعیت عبادات او است، پس احکام جماعت مترتب میشود. و استیجار طفل ممیز به جهت عبادات مشکل است، اگر چه عبادات او را شرعی بدانیم چنانچه [چنان که] در واجبات کفائیه از قبیل صلاة میت اگر او متصدی شود اگر چه صحیح است، لکن

مسقط بودن
فعل او از دیگران مشکل است. و هم چنین اذا سلم واحد علی جماعة هو منهم ورد
السلام، فان
اسقاطه وجوب الرد عن الجماعة محل اشکال. و در جماعت علاوه بر مشروعیت
عبادات او
خبری نیز دال است بر انعقاد جماعت به او. و این فارق است. با این که از جهت
دیگر نیز فرق
هست. کمالا یخفی.
سؤال ۱۴۰: جماعت در صلاة غدیر جایز است، یا نه؟ اصل فتوی با اشاره اجمالی به
مدرك بیان فرمایند که بعض مؤمنین کمال اشتیاق به آن و احیاء این عید شریف
دارند، لکن

بسبب ذهاب معظم اصحاب الى المنع اقدام نمیتوانند نمود.
جواب: أقوى عدم جواز است، اگر چه جماعتی قائل به جواز شده اند، بلکه محکی
از

اردبیلی اسناد مشهور است ۱ و از ایضاح النافع دعوی این که عمل شیعه بر آنست
۲، لکن شهرت

بر جواز معلوم نیست، بلکه مقتضای عدم استثناء ایشان آن را بعد از فتوای به عدم
جواز

جماعت در نافله، شهرت بر خلاف است. و لذا در ریاض عدم جواز را اسناد به اکثر
داده

است ۳. و کیف کان: يدل على المنع مضافا الى توقيفية العبادة، وكون الاصل عدم
سقوط القراءة،

و عدم ثبوت احكام الجماعة، جملة من الاخبار الدالة بعمومها على عدم جواز الجماعة
في
النافلة.

منها: ما في خطبة مولانا أمير المؤمنين ع كما في صحيحة سليم بن قيس: " وأمرت
الناس

أن لا يجتمعوا في شهر رمضان الا في فريضة، واعلمتهم أن اجتماعهم في النوافل بدعة
" ۴

ومنها: رواية اسحاق بن عمار وسماعة بن مهران، عن ابي الحسن وأبي عبد الله عليهما
السلام: " ان هذه الصلاة نافلة، ولن تجتمع النافلة، فليصل كل رجل منكم وحده،
وليقل ما

علمه الله تعالى من كتابه. واعلموا أنه لا جماعة في نافلة " ۵

ومنها: ما عن العيون: " لا جماعة في نافلة " ۶

ومنها: ما عن الخصال: " لا يصلى التطوع في جماعة، لان ذلك بدعة. وكل بدعة
ضلالة. و

كل ضلالة في النار " ۷

ومنها: ما عن التنقيح: روى الاصحاب، " لا جماعة في نافلة " ۸

وبعض این اخبار اگر چه ضعیف السند است لکن منجبر است به عمل علماء، با این
که

معتضد است به جمله ای از اخبار که دلالت دارد بر بدعت بودن نافلهء شهر رمضان
در شب در

جماعت، یا از باب عدم قول به فصل، یا از باب این که بعض اخبار مذکور، قرینه
است بر اراده

-
۱. مجمع الفائدة والبرهان ج ۳، صفحه ۳۲.
 ۲. ايضاح النافع.
 ۳. رياض المسائل ج ۱، صفحه ۲۲۹.
 ۴. وسائل الشيعة ج ۵، صفحه ۱۹۳.
 ۵. وسائل الشيعة ج ۵، صفحه ۱۸۱.
 ۶. روايتى با اين لفظ در عيون اخبار الرضا عليه السلام نبود ولى مضمون آن هست عيون اخبار الرضا، صفحه ۲۶۶.
 ۷. وسائل الشيعة ج ۵، صفحه ۴۰۷.
 ۸. التنقيح الرابع ج ۱، صفحه ۲۶۹.

عموم از آن اخبار، مثل خبر اول، چون ظاهر آن این است که منع آن حضرت از نافله در شهر رمضان به لسان اعم بوده است. ومع ذلك دلیلی از برای جواز نیست الا اطلاقات أخبار استحباب جماعت، و تمسك به آنها مشکل است از جهت این که در مقام بیان عموم نیستند. و ایضا منصرف به معهود میباشند، یا این که مقیدند به ادله متقدمه. و الا بعض اخبار داله بر جواز جماعت در مطلق نافله، و التزام به آن بعید، و تخصیص به مثل غدیر دلیل ندارد، با این که معارضه نمکنند با أخبار متقدمه. و ممکن است حمل اینها بر تقيه ألا ما ارسله الحلبي ۱ و آن ضعیف است به ارسال، با این که ممکن است استفاده کرده باشد از خبری که دلالت ندارد، پس تمسك به آن مشکل است، و الا دعوی این که عید است و جماعت در عید جایز است، ضعف این ظاهر است. وبالجملة وجهی از برای جواز نیست. و قاعده تسامح نیز جاری نیست، چون احتمال حرمت مرود. و احیاء عید غدیر ممکن است به عمل به سایر وظائف آن از قبیل اطعام نحو آن. (والله العالم).

سؤال ۱۴۱: در امام جماعت عدالت لازم است، یا آن که وثوق کفایت میکند؟ بر تقدیر کفایت، معنی وثوق را مبین فرمائید!

جواب: لازم است عدالت، که آن ملکه راسخه اجتناب از معاصی است، یا استقامت فعلیه اگر چه هنوز به حد ملکه نرسیده باشد علی وجه، اگر چه اعتبار ملکه احوط است. و وثوق، در صحت امامت کافی نیست. بلی، در طریق ثبوت عدالت کفایت میکند وثوق. و لازم نیست علم به حصول آن و نه بینة شرعیه، بلکه وثوق به حصول آن هم کافی است. و معنی وثوق، اطمینان به حصول شیء است مثل این که در این مقام اطمینان داشته باشد به این که

این شخص
دارای ملکه عدالت است از روی شیاع، یا معاشرت، یا نحو این دو، وقوله صلی الله
علیه وآله
" صل خلف من تثق به " ۲ معناه من تثق وتطمئن بعد الته.
سؤال ۱۴۲: صلاة جماعت امام در جائی باشد که بعض از مأمومین در حال صلاة
استدبار به قرآن مسکنند مثلاً، آیا بر تقدیر حرمت آن، صلاة امام صحیح است، یا نه؟
وهكذا

-
۱. الكافی فی الفقه، ص ۱۶۰.
 ۲. عین این عبارت در کتب اربعة و وسائل الشیعه نیست. بلی، در روایات آمده است: لا تصل الا خلف
من تثق بدینه.
- کافی ج ۲، ۳۷۴، تهذیب الاحکام ج ۳، ص ۲۶۶، وسائل الشیعه. ج ۵، ص ۳۸۹.

سایر موارد این گونه تسبیب ضرر دارد، یا نه؟
 جواب: حرمت استدبار به قرآن مطلقا معلوم نیست، بلکه در صورتی است که استخفاف محسوب شود وهتك احترام صدق کند. و بر فرض آن، نماز امام مانعی ندارد، چون مأموم به اختیار خود فعل محرم میکند، پس صلاة امام سببیت ندارد. بلی، اگر فرض شود که مأموم ملتفت نباشد ومع ذلك صدق استخفاف بکند دور نیست صدق سببیت. و هم چنین سایر موارد مثل آن که صف مأمومین راه را سد میکند وهکذا.

سؤال ۱۴۳: هر گاه مأموم در سجده اول از امام مؤخر افتاد به این که هنوز به سجده نرفته، امام سر از سجده اول برداشت، آیا باید اولاً سجده خود را بکند و بعد ملحق شود به امام در سجده دوم، یا تشهد، یا با امام سجده کند و آن را سجده اول خود قرار داده بعد خود را تنها بجا آورد؟

جواب: اظهر وجه اول است، چرا که باید مأموم آن فعلی را که از امام عقب افتاده اتیان کند و ملحق شود. و در این فرض صدق میکند که در سجده اول عقب افتاده پس آن را اولاً میکند و بعد به امام ملحق میشود در سجده، یا تشهد. و باید در سجده اول اقتصار کند بر اقل واجب، تا متابعت در افعال به قدر الامکان حاصل شود. و محتمل است در مسأله وجه سوم و آن تخیر ما بین امرین است، بدعوی أنه تاخر فی سجدة فله أن یأتی بها سابقا، او لاحقا.

سؤال ۱۴۴: هر گاه مجتهد اعلم که اقامه جمعه غیر مجتهد را جایز میدانند شخصی را که دارای اوصاف عدالت است اذن به اقامه جمعه و جماعت بدهد و شخص مسبوق بالمدح بنا بر تقلید مجتهد حی اعلم که بقاء بر تقلید میت [را] جائز میدانند بعد وفات مجیز خود، حسب

خواهش و اصرار اکثر اخیار در بلدی ملتزم به نماز جمعه بوده باشد، آیا سزاوار است
که
مجتهد دیگر بلا اختیار حالات را تب، با وجود فقدان رجحان، شخص دیگر را اذن
اقامه
جمعه بدهد، و او بلا مراعات مسافت، اقامه جمعه دیگر نماید؟ حال آن که از برای
راتب
مرجحات عدیده از قبیل اُسن و اعلم و اورع بودن حاصل است، و علاوه بر این میل
أعیان هم
نسبت به راتب سابق الذکر علی وجه اتم متحقق، و احداث اقامه جمعه دیگر باعث
شماتت
عوام نسبت به خواص علماء اعلام هم میشود، آیا اقدام به چنین جسارت، صورت
دارد؟
جواب: نماز جمعه در زمان غیبت امام - علیه وعلی آباءه الکرام افضل الصلاة
والسلام -

واجب تخییری است بنا بر اقوی، و مجتهد بودن امام جمعه لازم نیست، و هم چنین مأذون بودن از مجتهد شرط نیست، بلکه مأمومین اختیار دارند که اقتداء کنند به امامی که عادل و دارای شرائط امامت باشد. بلی، بهتر این است که با وجود افضل و اکمل و اورع و ارجح، او را اختیار کنند. و جایز نیست در کمتر از يك فرسخ اقامه جمعین، بلکه اگر خواسته باشند اقامه جمعه نمایند باید با هم مجتمع شوند، یا از يك دیگر دور شوند به مقدار فرسخ. و اگر احدی الطائفین به جهت ادراك فضیلت جمعه مبادرت کردند به اقامه جمعه صحیحه، جایز نیست که فرقه دیگر در کمتر از يك فرسخ ثنیا اقامه نمایند، بلکه باطل است. و اگر هر يك بدون اطلاع به دیگر [ی] مبادرت کردند هر يك اسبق است صحیح است، و دیگری باطل. و مناط، اسبقیت در تکبیرة الاحرام است، پس هر يك در آن اسبق باشند نماز او صحیح است و دیگری باطل است، بلکه اگر حین الشروع علم داشته باشد که جمعه دیگر منعقد میشود جواز مبادرت بدون احراز اسبق بودن خودش، خلاف احتیاط است و بعضی حرام بدانند، بلکه بعضی از علماء حرام دانسته اند مبادرت به نماز را با علم به این که جمعه صحیحه واقع خواهد شد اگر چه لاحق باشد. و چون معلوم است که مقصود درك فضیلت و ثواب جمعه و عبادت و بندگی خداوند عالم است مناسب است که در این باب منازعه و مشاجره نمایند، بلکه باید با هم متفق شوند و هر يك از دو نفر که افضل و اورع و اتقی است او را مقدم دارند. حیف است که مؤمنی که مسخواهد بندگی خدا کند به جهت تحصیل رضا و قرب به او در مقام معارضه با مؤمن دیگر باشد. امیدوارم که خداوند به حق ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

همه را
موفق بدارد. البته ملاحظه مرجحات ورع و تقوی و سیادت و اسن بودن ونحو اینها
کرده.
ارجح را مقدم خواهند داشت. (وقفنا الله وایاهم لما یحب ویرضی).
سؤال ۱۴۵: از عبارت تذکره ظاهر میشود که عدالت مانع است از این که کسی به
قصد
ابطال نماز جمعه راتب در بلدی کمتر از مسافت معینه بین الجمعین نماز جمعه دیگر
قائم
کند ۱، پس آیا مختار علامه قبول است، یا نه؟ و چنین کسی عادل است، یا نه؟
جواب: اگر معلوم باشد که قصد او از نماز درك فضیلت و ثواب آن نیست بلکه
غرضی

۱. تذکره الفقهاء ج ۱، ص ۱۵۰.

ندارد الا ابطال صلاة آن دیگری، چنان است که به علامه نسبت داده شده، و اگر معلوم نباشد

فعل او را حمل بر صحت باید کرد.

سؤال ۱۴۶: در سفری که غرض از آن محض تفرج، یا ملاقات احباء باشد نماز قصر

است، یا نه؟

جواب: بلی، قصر است.

سؤال ۱۴۷: شخصی به اعتقاد این که رفقای او قصد اقامت ده روز کرده اند، قصد کرد، بعد

معلوم شد که آنها قصد نکرده اند آیا نماز تمامی که کرده صحیح است، یا نه؟ و آیا اقامت او

محقق شده است: یا نه؟

جواب: مسأله دو صورت دارد:

تارة قصد میکند مانند به قدر ماندن رفقا را. و خیال میکند ده روز ممانند. در این صورت اقامت محقق نشده است.

تارة قصد ده روز میکند به تخیل این که ده روز ممانند. در این صورت، محقق شده است.

حاصل این که در این مسأله و اشباه آن فرق است ما بین عنوان وداعی هر گاه مقصود، عنوان ده

روز باشد به داعی کذا، اقامه محقق شده است. و اگر مقصود ماندن تا فلان وقت باشد به خیال

این که ده روز است محقق نشده است.

سؤال ۱۴۸: هر گاه در مکانی بماند سی روز بدون تردد، مثل آن که بگوید بعد از نه روز

مروم، و بعد از تمامیت نه روز عازم شود بر ماندن نه روز دیگر و هم چنین تا سی روز، نماز

او بعد از سی روز قصر است، یا تمام؟

جواب: بعد از سی روز تمام میکند. و در عنوان فقهاء و بعض اخبار اگر چه تردد سی

روز است، لکن ظاهر این است مراد عدم قصد اقامه ده روز است، چنانچه [چنان که] از بعض

أخبار مستفاد میشود. قال في الجواهر: " والمراد بالتردد في المتن وغيره عدم العزم على

الاقامة، فيندرج فيه العازم على السفر غدا مثلا فحصل له مانع عن ذلك حتى مضى له
الثلاثون، كما لا يخفى على من لاحظ النصوص في المقام، بل والفتاوى مع التأمل التام
" ١ .

١ . جواهر الكلام ج ١٤ صفحه ٣٢١ .

سؤال ١٤٩: من كان في أرض واسعة قد اتخذها مقرا على الدوام، لكنه في كل سنة
مثلا

يكون في قرية منها، وقرأها منفصلة، متباعدة بمثل الفرسخ، او الاكثر، او الاقل، فهل
يكون

جميع قراها وطنا واحدا، أو اوطانا متعددة، فيلاحظ ما بينها فان بلغ المسافة قصر في
الطريق، و

الا اتم، أو يحكم عليه بالوطنية بالنسبة الى خصوص مقره في تلك السنة، فيقصر لو
خرج منه

اذا قصد مسافة من قريته التي هو فيها؟ وما حكمه لو سافر عنها غير معرض عنها لو
رجع اليها،

أو مر بها؟

جواب: الظاهر عدم ثبوت الوطن له في الصورة المفروضة. نظير ما ذكره في مسألة
الاقامة من أنه لو قصد الاقامة في رستاق يدور في قراه كل يوم، او يومين مثلا في قرية،
لا

يصدق عليه المقيم. نعم، لو فرض بلد كبير يسمى باسم خاص متصلة المحلات من
كل محلة الى

اخرى فرسخ، أو از يد مثل الاسلامبول، بل أو منفصلة المحلات يسيرا لكن بحيث يعد
المجموع

بلدا واحدا وكان من قصده التوطن في ذلك البلد كل سنة مثلا في طرف منه، لا يبعد
الحكم

بوطنية خصوص مقره في تلك السنة.

ونظير ذلك، القطعة من الارض الواسعة التي بيد شيخ من شيوخ المدان حيث أنه بان
على

التوطن أبدا في تلك القطعة وإن كان في كل سنة في طرف منها، بينه وبين الطرف
الاخر

فراسخ. وكذا بالنسبة الى عشيرته فإنه ايضا يمكن ان يقال: أن المناط مقره الفعلي في
تلك

السنة. ومع ذلك الاحوط مراعات الاحتياط، بل وكذا في الفرض الاول ايضا اذا كانت
القرى

مقاربة يجمعها اسم واحد وان كان كل منها يسمى باسم خاص ايضا. لامثل من قصد
التوطن

في العتبات من النجف و كربلا والكاظمين والسامر، فإنه لا اشكال في عدم تحقق
الوطن له

إذا بنى على الإقامة ابدا في المجموع وإن كان كل سنة في واحد منها.
سؤال ١٥٠: إذا قصد السفر الى مكان وهو شاك في أنه مسافة، أولا، او غفل عن كونه مسافة فنوى الصلاة تماما ثم سهى فسلم على الاثنتين وتبين كونه مسافة، فهل تصح صلاته، أو يجب عليه الاعادة؟

جواب: الاقوى صحة صلاته، لان المفروض أنه نوى القرية، وأتى بما هو وظيفته الواقعية.
ونية التمامية والقصرية غير لازمة. ونية الخلاف غير مضرّة. ولذا لوتبين له في أثناء الصلاة أن مقصده مسافة جاز له الاقتصار على الركعتين.

ومن هذا يظهر حال فرع آخر وهو: أنه لو نسى المسافر سفره ونوى الصلاة تماما
واتفق
إتمامه اياها قصرا. وفرع آخر وهو: أنه لو كان جاهلا بحكم القصر اصلا فنوى الصلاة
تماما و،
اتفق اتمامه قصرا فإن الاقوى صحتها، لما ذكرنا من المطابقة للامر الواقعي.
لكن ذكر في الشرايع " ولو قصر المسافر اتفاقا لم تصح صلاته " ١ وهذه العبارة شاملة
لجميع
الصور المذكورة. وفي الجواهر: " بلا خلاف [اجده فيه] بين من تعرض له " ٢ وعلمه
بأن ما قصد
لم يقع وما وقع لم يقصده. وهو كما ترى لاوجه له. ولازمه أنه لو نوى في مواطن
التخير،
التمام، فاتفق أنه سلم على الركعتين، أن تبطل صلاته. مع أن الظاهر، الصحة. وببالي أنه
يفتى
بالصحة ٣ ثم لو كان جاهلا بحكم القصر، او كان شاكا في كون المقصد مسافة
وفاتت الصلاة لا
ينبغي الاشكال في وجوب القضاء قصرا حيث أنه المكلف به. غاية الامر أنه لو كان
صلى تماما
صح. فمع عدم الاتيان يجب القضاء على طبق الواقع.
لكن ذكر في الجواهر فيه وجهين، وإن اختار القصر، ونقل عن الذكرى أنه إختار
التمام،
لانه الفاتت. ومن فاتته فريضة فليقضها كما فاتت ٤. وفيه ما لا يخفى. نعم، في مسألة
الجهل
بحكم القصر إن قلنا: أن العلم جزء للموضوع، امكن ايجاب التمام عليه، لانه حال
الجهل كان
مكلفا بالتمام واقعا. وهذا بخلاف صورة الشك في المسافة، او نسيان السفر. وربما
ينقل من
بعض عكس ما ذكرنا. ولا يخفى ما فيه. والتحقيق أن المكلف به في صورة جهل
الحكم ايضا
هو القصر. واجزاء التمام اغتفار لا لانه المكلف به واقعا لكون العلم جزء للموضوع،
اي
لموضوع للقصر. فتدبر! (والله العالم)

سؤال ١٥١: در قضاء صلاة آيات اگر شخص قصد مطلق آيات کند، يا قصد ما في
الذمه

نماید بدون تعیین، کافی است، یا نه؟
جواب: با اتحاد ما في الذمه کفایت میکند قصد ما في الذمة. و هم چنین با تعدد اگر
از
يك نوع باشد، مثل آن که دو نماز کسوف، یا دو نماز خسوف بر او باشد. و اما با
تعدد نوع مثل
آن که يك کسوف و يك خسوف باشد باید بوجهی تعیین نماید. و کفایت نمکند
بنابر احوط

-
۱. شرایع الاسلام ج ۱، صفحه ۱۲۵.
 ۲. جواهر الکلام ج ۱۴، صفحه ۳۵۰.
 ۳. جواهر الکلام ج ۱۴، صفحه ۳۵۳.
 ۴. جواهر الکلام ج ۱۴، صفحه ۳۵۲.

این که دو نماز کند به قصد مطلق آیات، چرا که ظاهر از ادله عنوانیت است، نه مجرد سببیت.

بلی، در مطلق مخوفات دور نیست کفایت قصد مطلق آیات. مثل آن که به جهت صاعقه

مخوفه، یا ریح مخوفه، و امثال این دو، اگر چند نماز، واجب شود کفایت کند چند نماز اگر چه

معین نکند سبب آن را، لظهور أن العنوان هو صلاة الايات و أن الاسباب المذكورة اسباب لها،

فتعددھا بمنزلة تعدد نوع واحد منها. (والله العالم).

سؤال ۱۵۲: من عليه من اليومية الفريضة فوائت كثيرة، فلو إكتفى على الواجبات وترك المستحبات بأسرها، بان أتى بعد النية والتحريمه والقراءة، في الركوع والسجود بذكر تسيحة

صغيرة، وفي التشهد بالشهادتين من غير ضم " وحده لاشريك له " او " عبده ورسوله " و

السلام ب " السلام عليكم ورحمة الله وبركاته " يجزيه عند جنابكم، ام لا؟

جواب: الاقتصار في القضاء، بل في الاداء على الواجبات فقط فلا مانع منه، ويخرج به عن العهدة، الا أنه لايجوز في الركوع، والسجود، التسيحة الصغرى أقل من ثلاث مرات. و

الاحوط عندي عدم ترك الإقامة بالنسبة الى الرجال في كل صلاة اداء كانت، او قضاء، إلا في

ضيق الوقت، او السفر، او نحو ذلك من موارد السقوط.

وأما التشهد، الخفيف فالاقوى جواز الاقتصار عليه في الاداء والقضاء. وكذا الاقتصار على " السلام عليكم " بل لا يحتاج الى ضم " ورحمة الله وبركاته "، ايضا وان كان احوط.

سؤال ۱۵۳: قضاء نماز آیات معلوم نیست چه قدر است به چه صورت برئ الذمه کند

خود را؟

جواب: احوط این است که هر قدر احتمال مدهد قضاء کند، اگر چه اقوی جواز اقتصار

بر قدر متیقن است، مثل قضاء صلاة يوميه.

سؤال ۱۵۴: قضاء صلاة وصوم فوت شده از مرد بر پسر بزرگ واجب میشود، قضای

فوت شده زن بر که واجب است؟ بر فرض عدم وجوب آن، آیا معاف است، یا از او

باز پرس

میشود؟

جواب: آقای وجوب قضا صلاة و صوم فوت شده از مادر است نیز بر پسر بزرگ،

لکن

این حکم در هر دو یعنی در پدر و مادر در وقتی است که فوت به جهت عذری

باشد از مرض،

یا سفر، یا نحو این دو، و الا واجب نیست، اگر چه احوط، قضای مطلق مافات

منهما است،

بلکه احوط در صورت نبودن پسر، وجوب بر مطلق ارحام است الاقرب فالاقرب. و
 در
 صورت عدم وجود من یقضی منهما از خودشان بازپرس میشود اگر از روی عصیان
 ترك
 کرده باشند، و الا معذور میباشند، اگر چه شغل ذمه باقی است. و لذا اگر یکی [از]
 مؤمنین قربه
 الی الله تبرعا قضا کند به نیابت ایشان صحیح است، و مثاب و مأجور میباشد، چون
 احسان
 کرده است به برادر مؤمن مضطر، چون که أفقر همهء مردم و مضطرتر همه است،
 چون دستش
 از چاره کوتاه است. و احسان به او بهتر است از احسان به احياء. (وقفنا الله و سایر
 اخواننا
 المؤمنین لكل خیر).
 سؤال ۱۵۵: کسی که معلوم نیست تقلید کرده باشد، یا تقلید نکرده، یا تقلید کسی
 کرده
 است که صلاة فائنه را از ثلث میت مداند، یا [از] اصل مداند ولی ورثه از ثلث
 مداند، و
 همچنین سایر عبادات او که باید قضا بشود مال مرد است و وصیت نکرده است
 تکلیف ورثه
 چیست؟ آیا فرق است بین آن که تقلید هیچ نکرده، و بین آن که کرده، یا نه؟ جواب
 مسأله [را]
 بیان فرمائید!
 جواب: آن که تقلید کرده و لکن عباداتش را باطلا به اعتقاد خودش آورده، یا آن که
 هیچ
 نیاورد تا دین شده، باید ورثه آنها را استیجار نمایند ولو وصیت نکرده باشد. و مناط
 در دین
 شدن و نشدن تقلید خود میت است. و اما آنهایی که تقلید نکرده، و مسأله هم خلافی
 است بین
 علماء، و لکن عبادات آورده مثلا صلاة بی سوره خوانده، یا روزه گرفته و در روز
 شرب توتون
 کرده، حال که فوت شده ورثه تقلید کسی منماید که صلاة بلا سوره را صحیح
 مداند، و
 شرب توتون را مبطل صوم نمیداند در این حال مناط تقلید ورثه است، به جهت آن

که دین
شدن آنها منوط است بر این که میت تقلید مجتهدی کرده باشد که صلاة بلا سوره،
یا صوم کذائی
را باطل بدانند، و مفروض آن است که آن دو بطلانش در حق میت معلوم نیست. و
هم چنین در
سایر از عباداتی که محل خلاف است بین علماء، پس اگر خمس و زکات یا حج او
هم فرضاً
در مسائل خلافیه اخلال کرده باشد، یا معلوم نباشد کیفیت آوردنش و فعلاً ورثه او
آنها را
اجتهاداً، یا تقلیداً، آنها را صحیح بدانند قضاء و اعاده لازم نیست. کما این که در این
جاها اگر
ورثه هم باطل بدانند باید قضاء و اعاده نمایند، چون او را مدیون بدانند. (والله
العالم)
سؤال ۱۵۶: نماز مستحبی با اشتغال ذمه به فوائت جایز است، یا نه؟ و هکذا اجیر
شدن

از برای غیر؟
جواب: أما اجیر شدن، پس اشکالی ندارد. وأما نافله، پس أقوى جواز آن است، چه
در
وقت فریضه ادائیه، چه با اشتغال ذمه به قضاء. و بنابر منع نیز اگر نذر کند اتیان آن را
منعقد
میشود، بلکه أقوى انعقاد آنست ولو مقید کند بما بعد وقت الفریضة.
سؤال ۱۵۷: برای عمل میت از صوم و صلاة و حج میشود غیر عادل را نائب گرفت؟
جواب: اگر علم، یا وثوق به ایتیان عمل صحیحا باشد ضرر ندارد. و عدالت
موضوعیت
ندارد. (والله العالم)

سؤالات مربوط به
 زکات و خمس
 سؤال ۱۵۸: رد مظالم و کفارات را به سادات فقیر متوان داد، یا نه؟ و هم چنین
 زکات را
 از سهم فی سبیل الله به سادات، چه فقیر باشند و چه غنی از جهت احترام آنها، و هم
 چنین اگر
 قرض دار باشند آنها؟
 جواب: اقوی جواز دادن مظالم و کفارات غیر سید است به سید، اگر چه احوط
 ندادن و
 نگرفتن است. و اما زکات و فطره غیر سید پس بر سید حرام است، اگر چه از سهم
 عاملین، یا
 غارمین، یا سبیل الله باشد.
 بلی، خانات و انهار و کتبی که از سهم سبیل الله وقف کرده اند انتفاع سادات از
 آنها مانعی
 ندارد، کما این که اگر سید اجیر شود از برای مسجد ساختن، یا پل، یا رباط که از
 سهم سبیل
 الله صرف میکنند ضرر ندارد. و فرق است ما بین این، و ما بین این که عامل صدقات
 شود از
 باب سهم عاملین چیزی بگیرد، زیرا که بر این تقدیر زکات گرفته، خلاف تقدیر
 فعلگی کردن و
 اجرت بنائی گرفتن.
 سؤال ۱۵۹: با مطالبه حاکم شرع آیا واجب است دفع زکات به او، مثل آن که با
 مطالبه
 امام علیه السلام واجب است، یا نه؟ و علی فرض الوجوب، آیا اگر مخالفت کند
 صحیح است؟

جواب: أقوى عدم وجوب است، اگر چه احوط است خروجاً عن شبهة الخلاف،
 حيث أن بعضهم قال بالوجوب حتى مع عدم المطالبة، مع انه يمكن دعوى شمول عمومات ادلة
 النيابة للمقام، اذ لايتفاوت الحال بين المقام، و بين ساير الامور العظام المحتاجة الى ولى
 خاص، او عام مثل اموال الغيب والايتام، لكن للمانع أن يقول: إن وجوب الدفع الى الامام عليه
 السلام ليس من حيث الولاية العامة حتى يشمل ادلة النيابة على فرض ثبوتها، بل إنما هو من
 باب أنه أولى بالمؤمنين من انفسهم كالنبي. ثم بر فرض وجوب اگر مخالفت كند أقوى
 صحت است مثل سائر موارد مسألهء ضد، لكن از صاحب جواهر مستفاد مشود عدم ابتناء بر آن مسأله
 واينكه مقتضای قاعده، بطلان است اگر چه در مسألهء ضد قائل نشويم، به دعوى اين كه در
 مقام امر إتيان زكات مقيد مى شود. ۱ و انت خبير بما فيه.

سؤال ۱۶۰: در مستحق زكات و مال امام عليه السلام عدالت شرط است، يا نه؟
 جواب: اظهر، عدم اشتراط عدالت است در مستحق زكات. وأما در خمس پس قول
 به اشتراط معلوم نيست، لكن في المستند: " و ربما يظهر من الشرايع وجود مخالف، وفي
 المدارك: أنه مجهول. وقيل لعله السيد، لانه استدل على اعتبارها في الزكاة بما يجرى
 هنا ايضا، وهو الظواهر الناهية عن معونة الفساق العصاة، وقال بعض الاجلة بعض العبارات
 يشعر بالخلاف و كلام ابن فهد في المهذب يصرح به " . ۲ انتهى.

و أما سهم اما پس منوط به نظر حاكم شرع است.

سؤال ۱۶۱: زكات و خمس و مال امام عليه السلام و مظالم را با وجود مستحق در
 بلد آنها جايز است نقل به خارج آن بلد، يا نه؟ و بر تقدير عدم جواز، قرای متعدده بلد
 واحد، حكم بلد واحد دارد كه نقل از قريه اى به قريه ديگر جايز نباشد، ولو آن كه نزديك
 يكديگر

باشند؟
جواب: أقوى در همه، جواز است، اگر چه با فرض وجود مستحق اگر در راه تلف
شود
ضامن است در ماعدای سهم امام علیه السلام، بلکه در آن نیز اگر در آن بلد
مجتهدی که بشود

-
۱. جواهر الکلام ج ۱۵، صفحه ۴۲۳
 ۲. مستند الشیعة، ج ۲، صفحه ۸۶، با اختلاف اندکی در الفاظ.

به او داد، یا از او اذن گرفت موجود باشد، بلکه دور نیست ضمان، اگر ممکن باشد استیدان از حاکم شرع که در غیر آن بلد است. و اگر آن حاکم اذن بدهد در نقل، ضمان مرتفع میشود، بلکه اگر اذن بدهد در نقل زکات دور نیست عدم ضمان، به دعوای انصراف ما دل علی الضمان مع وجود المستحق الی غیر صورة اذن المجتهد الذی هو ولی الفقراء. و بنا بر منع جواز نقل، ظاهر این است که مدار بر صدق نقل از مکان زکات باشد عرفاً، من غیر فرق بین البلد والقرية، پس اگر دو بلد قریب به هم باشند به حیثیتی که صدق نقل نکند ضرر ندارد. و اگر از قریه به قریه یا به بلد آن قریه صدق نقل کند جایز نیست، و شاید ناظر به این معنی باشد آنچه کاشف الغطاء فرموده از فرق ما بین نقل به سوی موضع قریب و بعید ۱، پس نظر او به صدق نقل و عدم صدق آن است، لکن لازم این، عدم ضمان است در نقل به مکان قریب، چون حکم ضمان بر خلاف قاعده است از جهت جمله ای از اخبار که تعلیق کرده است بر نقل با وجود مستحق، پس با عدم صدق، باید ضمانی نباشد و حال آن که او حکم کرده است به ضمان اگر چه نقل به مکان قریب کند. مگر آن که گفته شود: مناط ضمان، تأخیر آن است با امکان دفع به مستحق، اگر چه نقل به بلد دیگر نکند چنانچه [چنان که] از آن اخبار مستفاد میشود.

سؤال ۱۶۲: زکات را مالک عزل کند برای شخص غایب فقیر، بعد از حضور او در وقت تسلیم زکات، غنی شد و در زمان عزل، فقیر بود حال اگر آن زکات را به او بدهد مبرء ذمه هست، و از برای او جایز است اخذ نماید، یا نه؟

جواب: مبرء ذمه نیست، و جایز نیست به او بدهد، اگر چه به قصد او عزل کند، چون

هنوز مالك نشده است، مگر آن كه از جانب او و كيل باشد در قبض از جانب او. بلي، به عزل متعين مشود در زكات بودن، لكن مال شخص معين نمشود. سؤال ۱۶۳: سیدی كه نصف مؤنه سنه را مثلا از مال خودش دارد، مشود باقی مؤنه او را بالفعل از مال امام عليه السلام داد، یا آن كه باید بعد از صرف آن، وزمان حاجت داده؟ جواب: من حیث هو، مانعی ندارد. اگر اهمی در بین نباشد، موقوف به نظر و مصلحت

۱. كشف الغطاء: ۳۵۶

بینی مجتهد است.

سؤال ۱۶۴: در باب خمس و زکات اگر شخص مالک، معادل قیمت آن نقد، یا جنس

دیگر بدهد متواند، یا نه؟ و در مظالم اگر ما فی الذمه مثلی، یا قیمی باشد در هر صورت

متواند معادل قیمت، نقد، یا جنس دیگر بدهد؟ و بر تقدیر آن که بخواهد جنس دیگر بدهد

باید قیمت آن را معین نماید و صدقه بدهد، یا آن که اگر به قصد قیمت واقعیه بدهد - بدون تعیین

قیمت - ضرر ندارد؟

جواب: أما در خمس و زکات پس متواند، اگر چه متعلق به عین، و عین را مشترك بدانیم - كما هو الاقوی - پس مالک چنانچه اختیار تقسیم دارد بدون رضای فقیر، كذلك

اختیار تعویض به چیز دیگر هم دارد.

و أما در مظالم پس جواز تبدیل آن اگر عین معینی باشد مشکل است، مگر آن که با حاکم

شرع معامله کند و عوض بدهد، یا به اذن او عوض بدهد. و اگر در ذمه او مثلی باشد احوط

عدم دفع قیمت آن است. و هم چنین در قیمی نسبت به دفع جنس دیگر، اگر چه با فرض

اصلحیت آن به حال فقیر، بعید نیست جواز. و تعیین قیمت لازم نیست مگر از برای فهمیدن

این که چه قدر داده است، و چه قدر مانده است، پس با علم به این که به آن مقدار که باید

بدهد مازد لا اقل، جایز است بدهد بدون تعیین قیمت. (والله العالم).

سؤال ۱۶۵: کسی که قدری ملک موروثی دارد که منافع آن وافی به مؤنه او نیست و لکن

قیمت آن زیاده از مؤنه سنه است، یا آن که بعضی از اثاث البیت ونحو آن دارد که اگر آنها را

بفروشد معطل نمماند، یعنی وجود آنها چندان لزوم و ضرورتی ندارد، آیا چنین کسی فقیر

است، یا نه؟

جواب: بلی، فقیر است، و واجب نیست آنها را بفروشد و خرج کند، اگر چه وافی

به مؤنه
سنه باشد. بلی، اگر اثاث البیتی دارد که لایق به حال او نیست، یا اصلا محل حاجت
او نیست
باید بفروشد و خرج کند. و مدار در غیر لایق، عرف است، پس اگر قدری زیاده از
اندازه او
باشد ضرر ندارد، مناط این است که در عرف آن را زائد از ما یحتاج او حساب
کنند. و اگر
بالفعل محل حاجت نباشد، لکن بعد از این محل حاجت است مثل آن که کتبی دارد
که بعد از

این محل حاجت او است نیز بفروشد.

سؤال ۱۶۶: دعای دهنده زکات واجب است، یا نه؟ و دعا به چه نحو باید نمود؟
جواب: أما بر فقیر واجب نیست دعاء، بلی، استحباب آن بعید نیست. كما قيل. قال

في المستند: " يستحب للعامل والفقير والدعاء للمالك بعد اخذ الزكاة اما من حيث استحباب مطلق الدعاء مطلقا فظاهر، وأما من جهة خصوص المورد فلفتوى جمع من الاصحاب. ولا يجب قطعاً للاصل، وعدم الدليل سوى الاية المخصوص بالنبي ص خطاباً و

تعليلاً بقوله سبحانه: (ان صلواتك سكن لهم ۱) ۲ انتهى.

و اما نسبت به عامل و فقيه پس اگر چه احوط دعاء کردن است، لكن أقوى عدم وجوب

آنست. و وجه عدم وجوب، عدم دلیل است، چنانچه [چنان که] در مستند اشاره کرد. مضافاً

الى أن أمير المؤمنين ع لم يأمر بذلك ساعيه الذي انفذه الى بادية الكوفة مع اشتغال وصيته على

جملة الآداب والسنن ۳. ووجه الاحتياط، الخروج عن شبهة الخلاف، ولامكان دعوى ظهور

الاية في الوجوب على النبي صلى الله عليه واله فيتم المطلوب بقاعدة الاشتراك في التكليف،

وبالتأسي. وما

ذكر من اختصاص التعليل ممنوع، مع أن كونه مما يوجب دوران الحكم مداره، محل اشكال. والظاهر تأدى الدعاء باى وجه كان. ويجوز أن يكون بلفظ الصلاة. وهو ظاهر الاية.

وعن التذكرة: " إن صورة الدعاء: آجرك الله تعالى فيما اعطيت. وجعله لك طهوراً. وبارك

الله تعالى لك فيما ابقيت. " ۴ ولا بأس به.

سؤال ۱۶۷: در خمس و زکات و مظالم اگر مالک، ما فی الذمه مديون خود را حیا، او

میتا احتساب نماید صحیح است، یا نه؟ و اگر مديون غیر باشد به آن غیر دهد صحیح است، یا

نه؟

جواب: أما در زکات پس اشکالی نیست در جواز احتساب. و هم چنین در اداء دین او اگر

-
١. توبه: ١٠٣.
 ٢. مستند الشيعة، ج ٢، ص ٥٩.
 ٣. شايد اشاره به اين روايت باشد وسائل الشيعة ج ٦، صفحه ٩١ نهج البلاغه نامه ٢٥.
 ٤. تذكرة الفقهاء ج ١، ص ٢٤٧.

مديون غير باشد، چه آن مديون حي باشد، چه ميت. ويدل عليه جملة من الاخبار منها

الصحيح: " عن دين لي على قوم قد طال حبسه عندهم لا يقدرين علي قضاءه وهم مستوجبون

للزكاة، هل لي أن أدعه، فأحتسب به عليهم من الزكاة؟ قال ع: نعم " ١ ومنها الصحيح ايضا " عن

رجل عارف، فاضل، توفي و ترك عليه ديناً قد ابتلى به، لم يكن بمفسد، ولا بمسرف، ولا

معروف بالمسألة، هل يقضى عنه من الزكاة الالف والالفان؟ قال عليه السلام نعم " ٢. أما در خمس پس اگر چه نصی در آن به نظر نیست، لکن بعید نیست جواز احتساب در

آن نیز اگر مديون خود مخمس باشد. واما اگر مديون غير باشد پس مشکل است جواز اداء

دين او بدون اقباض او، مگر آن که او را وکیل کرده باشد در اداء دينش. و هم چنین در مظالم

اگر ما في الذمه را محسوب دارد بعید نیست جواز، در صورتی که مجانس باشد با آنچه باید

بدهد. و اما اگر مجانس نباشد، یا مديون غير باشد پس مشکل است. و احوط در خمس و

مظالم عدم احتساب است مطلقاً الا مع التوكيل.

سؤال ١٦٨: وجوه بریه که تسليم مأذون حاکم شرع منماینند باید قصد قربت نماید در

دفع به فقیر، یا نه؟ و در رد مظالم قصد قربت و تصدق لازم است، یا نه؟

جواب: قصد قربت باید حين الدفع الى المستحق باشد، یا حين الدفع الى نائبه، او ولیه. و

حاکم شرع و وکیل او به منزله مستحق میباشد پس باید حين الدفع اليهما قصد قربت کند. و

در دفع آنها به مستحق اعتبار قربت معلوم نیست. مثل آن که مالک دفع کند به قصد قربت به

سوی وکیل خاص از جانب فقیر که او لازم نیست حين الدفع الى الفقير قصد قربت کند.

حاصل این که: مالک اگر دفع به وکیل خود بکند قصد او ثمر ندارد چون ید وکیل، ید خود

مالك است، پس هنوز نداده که قصد قربت کند. و باید وکیل قصد قربت کند. بلی،
اگر مالك
حاضر باشد و وکیل، وکیل در مجرد دفع باشد، خود مالك قصد قربت کند به فعل
وکیل خود
که اعطاء به مستحق باشد. و اگر دفع کند به حاکم شرع یا وکیل حاکم اگر این دو
را نائب خود
بگیرد پس بر مگردد به وکیل، و حال او حال او است. و اگر نه به عنوان وکالت
باشد بلکه

-
۱. وسائل الشیعة، ج ۶، ص ۲۰۶ روایت ۲ باب ۴۶ ابواب المستحقین للزکاة.
 ۲. الکافی ج ۳، صفحه ۵۴۹، تهذیب الاحکام ج ۹، صفحه ۱۷۰، وسائل الشیعه ج ۶، صفحه ۲۰۵.

بعنوان وکالت و ولایت از جانب فقراء باشد باید مالک حین الدفع الیهما قصد قربت کند. و

کفایت نمکند قصد قربت آن دو.

و در رد مظالم نیز قصد صدقه و قربت لازم است. و ظاهر این است که به عنوان نیابت از

مالک باشد، لکن اگر قصد نیابت نکند هم ضرر ندارد، بلکه احوط است از جهت احتمال این

که صدقه اصالتاً بر آن شخص لازم باشد، نه نیابة عن المالك، اگر چه ثواب آن راجع به مالک

است. (والله العالم).

سؤال ۱۶۹: در باب اشتغال ذمه به خمس و زکات فحص لازم است، یا نه؟
جواب: اگر شبهه بدویه باشد ظاهر عدم وجوب فحص است، لاصالة البرائة، وأصالة عدم تعلق حق الغير بماله، أو اصالة عدم انتقاله الى غيره. لکن فی الجواهر قوی وجوب

الفحص، بعد أن نقل عن المسالك أنه لا قائل به قال ما حاصله: " ان المعلوم من مذاق الشرع أنه

إنما يجب مطلقاً، لا اذا علم شرط الوجوب " الى أن قال: " ولعله لذلك مال بعض المحققين هنا

الى وجوب التعرف، وهو قوی جدا إن لم يكن اجماع على خلافه ۱. وفي نجاة العباد: " وفي

وجوب التصفية ونحوها للاختبار اشكال، احوطه إن لم يكن اقواه، ذلك. " ۲ انتهى. و اگر علم دارد به اشتغال، و شك در مقدار آن دارد به این که مردد بین اقل و اكثر باشد نیز

أقوى به حسب قاعده، عدم وجوب فحص، و جواز تصرف در آن مال است بعد از اخراج قدر

معلوم. چنانچه [چنان که] نقل شده است از معتبر ۳، و تذکره ۴، و النهایة ۵، و المحقق الثانی ۶، و

اردبیلی ۷، و صاحب المدارك ۸، لکن در مسأله در اهم مغشوشه که علم دارد به اشتغال آنها بر

نصاب و نموداند که چه قدر است نقل شده از اكثر وجوب احتیاط، ولعله للعلم باشتغال الذمة،

أو المال والشك في البرائة بدفع الاقل.

لکن مگوئیم: اما بنابر تعلق به ذمه که واضح است جریان اصل برائت ذمه، نظیر دین

-
۱. جواهر الكلام ج ۱۵ ص ۱۹۹.
 ۲. نجات العباد: ص ۲۳۷.
 ۳. المعتبر ج ۲ ص ۵۲۵.
 ۴. تذكرة الفقهاء ج ۱ ص ۲۱۶.
 ۵. النهاية، ج ۲، ص ۳۴۳.
 ۶. مفتاح الكرامة، ج ۳، ص ۹۲ و جواهر الكلام ج ۱۵، ص ۱۹۷، به او نسبت داده اند ولی در كتب او پیدا نشد.
 ۷. مجمع الفوائد والبرهان ج ۴ ص ۹۹.
 ۸. مدارك الاحكام ج ۵ ص ۱۲۲.

چون از اول مال، مال خودش بوده و شك دارد که آیا چه قدر از آن منتقل به غیر شده است.

نظیر این که علم دارد به این که قدری از مال خود را به غیر فروخته و شك دارد که چه قدر

است، که اقتصار میشود بر قدر معلوم. و هم چنین اگر نذر کند متعلقا بالمال. و از اینجا معلوم میشود جواب از آنچه ممکن است گفته شود که: بعد از علم به اشتراك

مال و عدم جواز تصرف در آن از جهت اشاعه حق فقراء در آن تا اخراج نکند ما يحصل معه

القطع بالبراءة را، علم به جواز تصرف ندارد.

توضیح جواب آن که: بیش از مقدار معلوم در مال او، مدفوع به اصل است. و قدر معلوم

هم مفروض الاخراج است، پس شك در بقاء تعلق، ناشی از تعلق زائد است، و اصل در آن،

حاکم بر اصل بقاء منع است. اینها در وقتی است که عین مال موجود باشد. و اگر تلف کرده

باشد بی اشکال اصل، براءت از او است، بلکه اگر قائل به اشتغال بشویم با بقاء عین، با فرض

تلف، مجرای براءت است. و هم چنین است حال در جمیع مواردی که مردد باشد ما بین اقل و

اکثر، مثل آن که علم داشته باشد به مخلوط بودن مال او از حرام، و شك داشته باشد در اقل و

اکثر، یا مخلوط بودن به مال زید، و شك داشته باشد در مقدار آن. و اگر قائل شویم به وجوب

تحصیل براءت در صورت بقاء، در صورت تلف اقتصار میشود در ضمان بر مقدار متیقن.

فان قلت: إن ما ذكرت إنما يتم في مثل الزكاة ما كان من اول الامر ملكا للمالك، وأما في

الخمس فمن حين حصول الربح لا يدري ماذا صار ملكا له، وماذا صار ملكا لارباب الخمس،

فالمال من اول الامر مردد بينه وبين غيره.

قلت: في باب الخمس ايضا اذا حصل الربح يملك المالك اولاً، ثم ينتقل منه الى ارباب

الخمس. كيف، وهو الطرف للمعاملة في المعاملات. وفي مثل الزراعة ونحوها ايضا
يحصل
المال له اولا، ثم ينتقل.
مع أنه يمكن أن يقال: مقتضى كون النماء ملكا لصاحب العين، كون نمائه له الا بقدر
علم
كونه للغير. ومن ذلك يظهر حال الزكاة في الغلات. فإننا وإن قلنا إنه بمجرد الانعقاد
يصير ملكا
للفقير، الا أن مقتضى النمائية كونه للمالك، خرج ما هو المعلوم، بقى الباقي. هذا،
والاقوى

وجوب الاحتياط، خصوصا في مسألة الزكاة، لاللقاعدة، بل لخبر زيد الصايغ ١ المنجبر

بالشهرة، والاجماع المنقول.

سؤال ١٧٠: اگر مالك نخل فوت شود و مديون باشد، زكات بر وارث لازم است يا، نه؟

جواب: اگر موت او بعد از تعلق زكات باشد واجب است، مقدا على الدين. و اگر قبل از

تعلق باشد پس اگر قبل از ظهور ثمر باشد زكات واجب است بر هر يك از وارث كه حصه او

به قدر نصاب باشد بنابر اقوى از انتقال تركه به وارث، و تعلق حق ديان به عين آن، نه نماء

آن، چون نماء وارث است. پس در صورت مفروضه چون ثمر، نماء ملك وارث است بدون

تعلق حق ديان به آن واجب است زكات آن بر وارث، اگر چه دين را اداء نکند الى حين التعلق.

و هم چنین است اگر صورت بعد از ظهور باشد و لكن پیش از تعلق زكات، دين را از جای

ديگر اداء کنند، چرا كه در اين صورت هم تعلق زكات مانعى ندارد چون حق ديان حال التعلق

مرتفع شده است. واما اگر اداء دين از جای ديگر نکنند پس اداء دين مقدم است، چنانچه

[چنان كه] اگر نماء را تابع عين بدانيم در تعلق حق ديان به آن - كما لا يبعد، بل لا يخلو عن

قوة - باز اداء دين مقدم است. و ملاحظه زكات، در زايد بر آن است.

سؤال ١٧١: إن التعميرات التى فوائدها دائمية مثل: السدة والطوف والانهار وغيرها، بناء

على كونها من مؤنة الزرع، فكيف الميزان في احتسابها بالنسبة الى السنوات الاتية، فإن التقسيط

صعب، قريب من المحال. وعلى اى حال، فهل يجوز احتسابها من المؤنة في الخمس؟

جواب: الظاهر أن الميزان أن يلاحظ في آخر سنة الزرع مقدار النقص فيحسب ذلك النقص من مؤنة تلك السنة. وكذا في الآلات المستعملة التى اشترها للزرع. والظاهر

احتسابها بتمامها من المؤنة في الخمس، اذا كان الاكتساب موقوفا عليها. (والله

العالم)

سؤال ۱۷۲: در ربح فاضل مؤنه سنه، اگر معلوم باشد که فاضل مؤنه است، چون رخصت در تأخیر در اداء خمس آن هست تا انقضای تمام سنه، آیا رخصت تصرف در آن

هست در بین آن سنه قبل از اخراج خمس، یا ادای آن، به بیع و معامله، یا نه؟
جواب: اگر در طی استرباح و تجارت باشد مانعی ندارد، و هم چنین اگر مثل
خضروات و

۱. وسائل الشیعة ج ۶ ص ۱۰۴ باب ۷ ابواب زکات الذهب والفضة روایت ۱.

فواكه ونحو اينها باشد كه بايد نقد شود، بلكه تبديل به جهت اصلاح، يا استرباح، مطلقا جاز

است حتى در آنچه قابل بقاء الى اخر السنة هست، بلكه معامله با فرض صلاح، و تبديل به نقد با اصلاح بودن آن، بعد السنه هم جاز است. اما اگر بعد از تماميت و نقل شدن بيع كند به عنوان تصرف در ثمن، پس اگر تمام متعلق را بيع نكند بلكه مقدار خمس را باقى بگذارد پس اين هم ضرر ندارد. و اگر تمام را بيع كند مشكل است. اگر چه ممكن است گفته شود كه آن هم جاز است اگر بناى دادن خمس آن ثمن، يا از جاى ديگر داشته باشد. واما اگر بناء نداشته باشد، و بيع، منافى دادن خمس باشد جاز نيست. (وهو العالم)

سؤال ۱۷۳: قضاء الدين داخل في مؤنة السنة، فيأخذ المديون الواجد لقوت السنة من سهم الفقراء لقضاء دينه - لو لم يجز له اخذ سهم الغارمين لفقدان شرطه - ام لا؟ وهل الفقر شرط في الغارم، ام لا؟

جواب: لا يبعد كونه داخلا فيها، بل هو الظاهر خصوصا في الدين الذي لم يقدر على أدائه في السابق اصلا، بل ينبغي القطع به في الدين الذي صرف في مؤنة السنة كما اذا استدان لها، بل و كذا ماصار عليه في اثناء السنة من قبيل: غرامة المتلفات واروش الجنائيات والنذور والكفارات.

ولا وجه لدعوى اختصاص المؤنة بقوت السنة له ولعياله. كما هو واضح. لكن لا يخفى أن مجرد كونه من المؤنة لا يوجب جواز الاخذ لقضاء الدين من سهم الفقراء، فلا يجوز اذا كان عدم جواز الاخذ من سهم الغارمين من جهة صرف الدين في المعصية، بل لو لم يكن له قوت السنة ايضا لا يجوز اعطائه للقضاء حينئذ وإن كان فقيرا قطعاً، وذلك لاطلاق

مادل على عدم جواز الاعطاء لقضاء دين صرف في المعصية. نعم، يجوز له أن يأخذ من

سهم الفقراء لاجل قوت السنة، او لغيره من ماعدا الدين، ثم صرفه بعد تملكه، في الدين، بل الاحوط في صورة وجدان قوت السنة أن يصرفه اولاً في الدين ثم اخذه للقوت وان كان الدين في غير المعصية، وكذا اذا كان عنده اقل من قوت السنة ايضاً، وان كان الاقوى جواز الاخذ للقضاء حينئذ مطلقاً. وأما اشتراط الفقر في الغارم فهو الظاهر من جماعة، بل عن الخلاف ١ والغنية ٢ وظاهر

-
١. الخلاف ج ١ ص ١٥٤.
 ٢. الجوامع الفقهية ص ٥٠٦.

التذكرة ١ الاجماع عليه، بل عن المبسوط ٢ دعوى اجماع اهل العلم كافة عليه، لكن
اللاظهر
كفاية العجز عن الاداء. وحينئذ فان قلنا: ان الدين من المؤنة. أو أن الغارم العاجز عن
الاداء فقير
عرفا و - إن لم نقل بدخوله في المؤنة كما اخترناه وفاقا للجواهر ٣ - فيرجع الى
اعتبار الفقر فيه،
لكن بهذا المعنى، لا بمعنى عدم تملك قوت السنة، ويكون الغارم حينئذ اخص من
الفقر. ولا يضر
جعله قسيما له بعد أن يكون المقصود في الاية ٤ بيان المصارف، مع أن بعض الغارمين
ممن
لا يصدق عليه الفقير كالميت المديون، بل بعض الافراد لا يعتبر فيه العجز عن الاداء -
على
ما صرح به في المستند ٥، - كالدين لاصلاح ذات البين ولدفع بعض الشرور
والمفاسد.
وان لم نقل بذلك وقلنا، أن المالك لقوت سنته لا يعد فقيرا وان كان دينه اضعاف ما
عنده - كما يظهر من بعضهم، بل هو صريح بعض، - وعليه يكون النسبة بين الغارم
والفقير
عموما من وجه. فنقول: لادليل على اعتبار ازيد مما ذكرنا من الحاجة والعجز عن
الاداء. وما قد
يستظهر من بعض الاخبار - كما رآه المحقق الانصارى ٦، - ليس بذلك الوضوح،
بل محل منع.
ويمكن ان يكون مراد المدعين للاجماع ايضا من الفقر مجرد الحاجة والعجز عن
الاداء. ويمكن
ان يكون نظرهم الى ما ذكرنا من كون الدين داخلا في المؤنة، وأن العاجز عنه فقير.
وكيف كان: فلا دليل على اشتراط الفقر بمعنى عدم القدرة على مؤنة السنة في الغارم.
وحيئذ
فيجوز لمن عنده قوت السنة وكان عليه دين بقدره، أو ازيد بحيث لو اداه من قوته
بقي بلا مؤنة
أن يأخذ من الزكاة لاداء دينه كما استقر به العلامة في النهاية ٧، وقواه بعض آخر، وان
كان
الاحوط أن يؤدي دينه مما عنده ثم يأخذ الزكاة لقوته، او لبقية دينه ان كانت له بقية.
ثم مما ذكرنا ظهر أن المراد من العجز هو العجز العرفي، وان كان متمكنا فعلا، بل
وجب عليه

شرعا كما اذا كان عنده بمقدار قوته زائدا على المستثنيات في الدين. هذا، ولو كان
متمكنا
من الاداء تدريجا، لادفعة، فهل يجوز له الاخذ، اولاً، وجهان. لايبعد ترجيح الاول
لاطلاق

-
١. تذكرة الفقهاء ج ١ ص ٢٣٢.
 ٢. المبسوط ج ١ ص ٢٥٥.
 ٣. جواهر الكلام، ج ١٥، ص ٣٥٧.
 ٤. التوبة: ٦٠.
 ٥. مستند الشيعة، ج ٢، ص ٤٨.
 ٦. كتاب الزكاة ص ٢٥ كه به ضميمه كتاب الطهارة چاپ شده است.
 ٧. نهاية الاحكام، ج ٢، ص ٣٩١.

الاية ١، والاخبار، وكون الدليل على اعتبار العجز هو الاجماع وما دل من الاخبار على أن الزكاة تسد الخلة. والقدر المتيقن من الاول المتمكن الفعلي وعدم منافات الثاني لصدق سد الخلة والحاجة في المقام ايضا. (والله العالم).

سؤال ١٧٤: با وجود مستحق فقير مشهود زكات را صرف وقف كتب، يا مسجد، و ساير

مصارف سبيل الله نمود، يا نه؟

جواب: بلى، جايز است.

سؤال ١٧٥: اگر خمس و زكات را حواله، يا برات نمايد به لفظ، يا نوشتن كه ديگرى از

قبل او بدهد آيا نيت وقت حواله كافى است، يا نه؟

جواب: اگر مستحضر باشد تا حين دادن آن شخص وعدول از نيت نکند كافى است،

و الا خالى از اشكال نيست و احوط در اين صورت آن كه شخص را وكييل كند و خودش در

حين توكييل نيت كند و آن وكييل هم در حين دادن. اگر چه كفايت نيت خودش مادام كه عدول

نكرده - يعنى استدامه حكميه به معنى عدم نيته الخلاف باقى است - خالى از قوت نيست، اگر

چه غافل، يا نائم باشد. (والله العالم)

سؤال ١٧٦: اذا شك في البلوغ، او العقل، حال تعلق الزكاة وعدمه، فهل تجب الزكاة، ام لا؟

جواب: اذا شك حين البلوغ في مجيئ زمان التعلق من صدق اسم التمر والحنطة والشعير و

عدم مجيئه، أو علم تاريخ البلوغ وشك في سبق زمان التعلق وتأخره، فالأحوط الإخراج، و

ان كان الحكم بوجوبه لا يخلو عن اشكال، لان اصالة التأخر لا يثبت البلوغ حال التعلق.

وأما إن شك حين تحقق زمان التعلق في البلوغ وعدمه، او علم زمان التعلق وشك في سبق البلوغ وتأخره، او جهل التاريخان فالاصل عدم الوجوب.

وأما مع الشك في العقل فإن كان مسبوqa بالجنون وكان الشك في حدوث العقل قبل التعلق، او بعده، فالحال كما ذكرنا في البلوغ من التفصيل. وإن كان مسبوqa بالعقل

فمع العلم
بزمان التعلق والشك في زمان حدوث الجنون فالظاهر الوجوب. ومع العلم بزمان
حدوث
الجنون والشك في سبق التعلق وتأخره فالاصل عدم الوجوب. وكذا مع الجهل
بالتاريخين، كما

١. التوبة ٦٠.

أن مع الجهل بالحالة السابقة وانها الجنون، أو العقل كذلك. (والله العالم)
سؤال ۱۷۷: ما قولكم - دام ظلکم - در این مسأله که هر گاه شخص ظن غالب
متأخم به

یقین دارد که از حقوق خمس و زکات و امانت و دیگر دیون، برئ الذمه است، و
لکن از باب

تحصیل قطع به براءت منخواهد که مدرسه ای به جهت طلبه اهل حق که اثنی عشری
مباشند بسازد و هم این طلبه ها مستحق وجوه مزبوره باشند و این عمل را به قصد
دادن

وجوه مزبوره بکند آیا براءت ذمه قطعی حاصل میشود، یا نه؟ و بر فرض عدم کفایت،
طریق

تحصیل قطع به براءت ذمه را بیان فرمائید؟

جواب: زکات مالی را از باب سهم سبیل الله جایز است صرف ساختن مدرسه کنند.
و

همچنین زکات فطره را، چون مصرف آن، مصرف زکات مالی است علی الاقوی،
اگر چه

احوط در آن اقتصار بر خصوص فقراء و مساکین است. و فرق نیست ما بین این که
طلابی که
در آن ساکن میشوند فقیر باشند، یا نه.

و اما بقیه مذکورات پس جایز نیست صرف آنها را در مدرسه، یا نحو آن. بلی، در
مظالم

هم احتمال دارد بنابر این که جایز باشد صرف آن، و مجهول المالك را، در مطلق
خیرات از

جانب صاحب آنها، لکن اقوی تعیین تصدق است مع الامکان. و فرق ما بین این که
اشتغال

قطعی باشد، یا ظنی، یا احتمالی، نیست، پس با صرف ماعدای زکات آن مذکورات
در مدرسه،

یا نحو آن، براءت قطعی حاصل نمیشود. و طریقه تحصیل براءت قطعی این است که
آنچه

محتمل است اشتغال ذمه او از هر يك از مذکورات به مستحقین هر يك برساند، پس
خمس

محتمل را بدهد به سادات، و سهم امام (علیه الصلاة والسلام) را بدهد به مجتهد
جامع الشرايط،

و مال محتمل الامانة را اگر معین باشد و صاحب محتمل آن نیز معین باشد بدهد به

او، و اگر
آن امانت مردد ما بین چند چیز باشد با آن کسی که محتمل است که صاحب آن
باشد مصالحه
کند از برای صاحبش. و اگر صاحب آن مردد ما بین چند نفر باشد آن را ما بین آنها
قسمت کند
اگر همه آن را ادعا کنند، یا همه بگویند، ما نمیدانیم. و الا اگر یکی ادعا کند که
مال من است،
و دیگری بگوید ما نمیدانیم، یا یگوید مال ما نیست، بدهد به مدعی آن، چون بلا
معارض
است.

و أما ديون محتمله پس اگر صاحب آنها معلوم و معين است آن مقدار را به او بدهد،
و اگر

مجهول است بدهد به حاکم شرع، از باب رد مظالم، یا به اذن او تصدق کند از
برای صاحبش،

و اگر صاحب آن مردد ما بین محصورین باشد در مسأله وجوهی محتمل است:
اول: این که آن مقدار محتمل را به هر يك بدهد، یا هر يك را به نحوی از انحاء
راضی
کند.

دوم: آن که آن را ما بین همه قسمت کند.

سوم: آن که به قرعه معين کند که مال کدام است.

چهارم: این که اگر اشتغال ذمه از باب غصب، یا سرقت، یا نحو این دو بوده.
احتیاط کند

به این که آن مقدار را به هر يك بدهد، و اگر از جهت یکی از عناوین محله بوده آن
را برایشان

قسمت کند. و اظهر وجه ثانی، و احوط اول است، خصوصاً در جائی که اشتغال بر
وجه

عدوان باشد.

ثم لا یخفی این که احتیاط به تحصیل قطع به برائت به تفصیلی که ذکر شد در
صورتی که

اشتغال ذمه او به یکی از عناوین مذکوره ثابت شده باشد و شك در فراغ از اداء آن
باشد

واجب است. و در صورتی که اصل اشتغال ذمه معلوم نباشد، بلکه مجرد احتمال
باشد چه

شك، چه ظن، یا معلوم باشد في الجملة و شك در مقدار آن باشد، احتیاط مستحب
است در

مقدار مشکوک، نه واجب.

سؤال ۱۷۸: مال خمس و زکات نداده را به قصد و به شرط به مستحق رسانیدن به
قدر

خمس و زکات، با عدم وجود دسترس از اذن مجتهد، تصرف در آن مال جایز است،
یا نه؟

جواب: دادن زکات موقوف بر اذن مجتهد نیست، اگر چه مستحب است که به او
بدهند،

چون ابصر و اعرف به مواضع آن است، بلکه احوط است نیز. و هم چنین سهم

سادات از

خمس.

وَأَمَّا سَهْمُ إِمَامٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ خُمْسٍ بَعْدَ أَنْ يَنْوِطَ بِهِ إِذْنُ مُجْتَهِدٍ أَيْ حَالِ تَصَرُّفٍ فِي مَالِهِ قَبْلَ أَنْ يُؤَدَّ مَقْدَارَ خُمْسٍ، يَأْخُذُ بِمَشْكَالٍ أَيْ أَيْضًا، أَيْ إِذَا كَانَ قَصْدُ دَائِرَتِهِ دُونَ ذَلِكَ، مَعَ أَنَّ مَقْدَارَ خُمْسٍ وَزَكَاتٍ رَأَى، أَيْ أَنَّ مَقْدَارَهُمَا جَدًّا كَرْدَهُ كَنَارٍ كَمَا كَانَ تَأْوِيلُهُ

به اهلش برساند، که در این صورت تصرف در بقیه مانعی ندارد.

سؤال ۱۷۹:

هر گاه خمس و زکات هر دو در زمان واحد تعلق بگیرند به مالی، کدام را مقدم بدارد؟

جواب: بعید نیست وجوب اخراج هر دو از تمام مال، پس تقدم و تأخر فرق ندارد.

و

محتمل است تخییر بین تقدم هر يك. و محتمل است توزیع، به این که فرض تقدیم هر يك بشود، و اخراج شود هر يك از بقیه، و بعد خمس باقی مانده و زکات باقی مانده را جمع کرده، نصف مجموع را گرفته، تنصیف کنند، مثلاً ده وزنه گندم هر گاه متعلق هر دو شد، زکات هشت وزنه را بدهد، و خمس نه وزنه. دو وزنه مانده که زکات آن داده نشده و يك وزنه مانده، که خمس آن داده نشده است - و زکات دو وزنه، دو عشر است. و خمس يك وزنه، خمس دو عشر و يك خمس دو خمس است نصف آنها يك خمس است آن را تنصیف کند يك عشر را

خمس بدهد يك عشر زکات، پس زکات ده وزنه، نه عشر وزنه است خمس آن دو وزنه الا عشر وزنه.

طریق دیگر در توزیع این که در نصف آن مقدار، خمس را مقدم دارد، در نصف دیگر زکات را. و این طریق با سابق در نتیجه یکی میشود، چون خمس پنج وزنه، يك وزنه است.

و زکات آن بعد از اخراج يك وزنه چهار عشر وزنه است. و زکات پنج وزنه، پنج عشر است.

و خمس آن بعد از اخراج پنج عشر، چهار خمس و نیم است. پس زکات مجموع نه عشر است.

و خمس مجموع، يك وزنه و چهار خمس و نیم، که دو وزنه الا عشر میشود.

اینها در صورتی است که بر فرض تقدیم خمس، بقیه از نصاب بیفتد. و اما اگر بر تقدیر

خمس، بقیه از نصاب نیفتد بنا بر اختیار احتمال سوم که توزیع باشد ممکن است
اجراء اصالت
برائت از وجوب زکات، مثلا اگر چهل گوسفند متعلق زکات و خمس شود، بر
تقدیر تقدیم
خمس، از نصاب مافتد. و هم چنین اگر چهل و یکی یا بیشتر باشد الی پنجاه
گوسفند. و ایضا
توزیع در صورتی است که تقدیم هر يك موجب نقص در دیگری بشود. و اما اگر
تقدیم
احدهما، موجب نقص دیگری بشود بدون عکس، باز ممکن است اجراء اصل
برائت، مثلا اگر
پنجاه و يك گوسفند باشد، بر تقدیر تقدیم زکات، خمس از يك گوسفند داده نشده،
و بر تقدیر

تقدیم خمس، در زکات نقصی وارد نمآید، باز يك گوسفند باید بدهد، پس ممکن است

اجراء اصل براءت از خمس يك گوسفند، چون محل شك است و جواب آن. (والله العالم)

سؤال ۱۸۰: شخصی یقین دارد که در ذمه او پانصد تومان از بابت وجوه هست از قبیل

زکات و مظالم و خمس و سهم امام و لکن مقدار هر يك را نمیداند تکلیفش چیست؟ اگر

خواسته باشد در نزد مجتهدی خود را برئ الذمه کند آیا جایز است آن مجتهد به کمتر از

پانصد تومان ابراء ذمه نماید، یا نه؟ و خمس و سهم امام علیه السلام را به غیر سید بدهند، یا

نه؟

و اگر خواسته باشد به تدریج وجه را برساند با تمکن از دادن فعلا، یا با عدم تمکن جایز

است، یا نه؟

جواب: أما هر قدر از هر يك که متیقن است که حکمش واضح است، مثلا میداند که

حکمش واضح است، مثلا میداند که خمس کمتر از صد تومان نیست لکن احتمال زیادتر

دارد، و هم چنین در بقیه يك مقداری یقینی است و يك مقداری مشکوک، آن مقدار یقینی را

باید به مصرف خود برساند. و أما مقدار مشکوک مردد ما بین همه، یا بعض، پس اگر مردد ما

بین زکات و خمس، یا سهم امام علیه السلام باشد احوط این است که به سید بدهد به قصد

ما في الذمه، چرا که اگر خمس باشد، یا سهم امام علیه السلام. پس مصرف آن سید است. و اگر

زکات باشد زکات سید به سید مرسد، پس به قصد ما في الذمه بدهد به سید مجزی است. و

همچنین اگر مظالم هم محتمل باشد، چرا که اقوی جواز دادن مظالم است به سادات، اگر چه

احوط ندادن است، لکن در صورت مفروضه، احوط دادن به سید است. و هم چنین

اگر دائر
باشد ما بین مظالم و خمس یا سهم امام علیه السلام که احوط، دادن به سید است. و
اگر دوران
ما بین زکات و خمس یا سهم امام علیه السلام باشد و آن شخص سید نباشد پس
مقتضای
قاعده، تقسیم است، به معنی این که بعضی آن را به سید بدهد به عنوان خمس و سهم
امام علیه
السلام و بعضی به غیر سید بدهد به عنوان زکات. حاصل این که اگر احتیاط ممکن
باشد به
این که آن شخص سید باشد با دوران ما بین مظالم و غیر زکات، معین است احتیاط
به دادن به
سید، و الا اظهر تقسیم است. این در وقتی است که آن شخص مقصر نباشد و الا
احوط، مراعات
احتیاط است به دادن هر يك به قدری که یقین به فراغ از آن حاصل شود، اگر چه به
دادن

زیادتر از پانصد تومان باشد.

و اما مسأله دوم: پس تقویت مال فقراء جایز نیست، مگر آن که آن شخص متمکن از دادن نباشد، در این صورت جایز است با فقیری یا سیدی دست به دست کنند.

و اما مسأله سوم: پس خمس بی اشکال به غیر سید نمرسد. و اما سهم امام ع پس آن نیز مختص به سادات است بنا بر احوط.

و اما مسأله چهارم: پس با تمکن، واجب فوری است. و با عدم تمکن از دادن تمام را يك دفعه، میتواند به تدریج برساند حسب المقدور. (والله العالم)

سؤال ۱۸۱: مبلغی داد به سیدی به قصد قرض، و آن سید به قصد خمس، یا به گمان خمس گرفت، یا معلوم نیست که به چه عنوان گرفت، و حال آن که خمس بر ذمه دهنده نبود، حکم چیست؟

جواب: اگر عین مال باقی است میتواند استرداد کند. و اگر تلف شده است پس اگر در حین دادن مطلع بود که آن سید به گمان خمس مگردد آن سید ضامن نیست، چون دهنده خودش او را مسلط کرده است بر اتلاف آن. و هم چنین اگر ظاهر حال، عنوان مفتی، یا خمس بوده است. و اگر در حین دادن مطلع نبود به قصد، یا گمان او. و ظاهر حال هم عنوان مفتی نباشد ضامن است، چه معلوم شود قصد گیرنده، چه معلوم نشود، پس اگر بعد از این خواسته باشد با وجود شرایط آن را خمساً حساب کند میتواند.

سؤال ۱۸۲: در باب خمس، شخص مثلاً خانه ای لازم دارد در این سنه، و لکن میسر نمیشود پس به تدریج بعضی از اسباب و آلات آن را در این سنه مهیا میکند که در سنه آتی، یا بعد از آن خانه بسازد، یا آن که گاو، یا اسبی احتیاج دارد گوساله یا کره اسبی منخرد که بعد از دو سال، یا سه سال به کار مآید، وهکذا شجره ای غرس میکند که بعد از چند سال به ثمر آن منتفع شود - و حال آن که اگر مثمره باشد در همین سنه هم محل حاجت است -

آیا اگر اینها را از ارباح مکاسب خریده باشد خمس آنها را باید بدهد؟ وهکذا

نماءات متصله
آنها، یا نه؟ و بر فرض لزوم بعضی از اشجار در بعضی از بلدان مالیت ندارد، یا آن
که مرسوم
نیست که بذل قیمتی برای آنها بشود، آیا با این حال خمس لازم است، یا نه؟ دیگر
درخت گل

و ریاحین و امثال آنها که از برای زینت خانه غرس میشود، و هکذا شجره ای که غرض از غرس آن خوردن میوه آن باشد، نه فروش و اکتساب، آیا خمس آنها لازم است، یا نه؟
جواب: أما در دو صورت اولی پس ظاهر وجوب خمس است در آنها، چون جزء مؤنه
این سنه محسوب نمیشود. بلی، اگر متعارف در تحصیل خانه، این طریق باشد بعید نیست که
مؤنه محسوب شود. و شاید نظر محقق قمی (قدس سره) که در اجوبه مسائل حکم به عدم
خمس نموده است ۱ به این قسم باشد.
و اما در صورت سوم دور نیست که از مؤنه محسوب شود، چرا که طریقه تحصیل درخت
به جهت انتفاع به نماء آن این جور است، لکن احوط مع ذلك دادن خمس آن است، خصوصا
اگر تحصیل درخت میوه دار به شراء آن، یا به شراء بستان مشتمل بر آن ممکن باشد و در
نماءات متصله آنها نیز خمس لازم نیست، اگر خود آنها را از مؤنه گرفتیم. بلی، اگر خمس در
آنها لازم دانستیم در نماءات آنها نیز لازم است. و بنابر تعلق خمس به عین آنها فرق ما بین
درختهایی که مالیت دارند، یا ندارند، نیست. با این که چگونه میشود مالیت نداشته باشد، چرا
که لا اقل ممکن است انتفاع به همیشه آنها. و اما درخت گل و امثال آن که به جهت زینت باشد
جزء مؤنه محسوب است، مثل درخت میوه دارد که غرض از غرس آن انتفاع به میوه آن
باشد.

سؤال ۱۸۳: در رد مظالم که صدقه مدهد از جانب مالك با موت او و انتقال به وارثش، باید قصد کند صدقه از جانب مالك اصلی را، یا مالك فعلی که وارث است؟ و بر تقدیر لزوم قصد مالك فعلی، اگر قصد مالك اصلی کرده باشد غفلة، یا جهلا چه صورت دارد؟
دیگر آن که بعضی از عوام، ملتفت قصد صدقه نیستند، اجمالا به عنوان رد مظالم مدهند

صحيح است، يا نه؟
ديگر آن كه قصد تقرب در دادن، لازم است، يا نه؟ و اگر رياء بدهد صحيح است،
يا نه؟
جواب: بنابر اين كه قصد از جانب مالك، لازم باشد ظاهر اين است كه بايد قصد
كند

۱. جامع الشتات ص ۴۹.

مالك فعلى را. و با اين كه غفلة، يا جهلا قصد مالك اصلى کرده باشد اگر از جهت جهل به

موت او بوده، ظاهر اين است كه ضرر نداشته باشد. و اگر با علم به موت او بوده نيز، دور

نيست صحت، مگر آن كه قصد کرده باشد او را بر وجه تقيد. با اين كه ممكن است گفته شود

كه جايز است قصد مالك اصلى، چرا كه اين نحو ايصالى است به مالك. و با امكان رد به

مالك اولى بايد رد به او شود. ويؤيده ما ورد من الخبر: من أن في يوم القيامة المطالب

هو المالك الاولى دون الوارث ۱. فتأمل!

و فعل عوام كه عنوان صدقه قصد نمكند، على الظاهر صحيح است، چون مركز ذهن آنها

با فرض قصد قربت، آن عنوان واقعى است ولو ملتفت نباشد كه عنوان صدقه است. و ظاهرا

قصد قربت لازم است، چون صدقه از عبادات است.

سؤال ۱۸۴: اذن مطلق از حاكم شرع در امور حسبيه، يا با تصريح اذن در تصرف در مال

امام ع موجب جواز تصرف در مال امام ع مشود، يا نه؟

و اگر آن شخص مأذون، خودش را عادل نداند ميتواند از روى آن اذن حاكم شرع، تصرف نمايد يا نه؟

جواب: أما در اذن مطلق، مشكل است شمول سهم امام ع را، مگر آن كه ظهور در اطلاق

داشته باشد و الا انصراف دارد. و أما در اذن خاص، جواز تصرف مانعى ندارد اگر چه خود را

عادل نداند، مگر آن كه اذن حاكم به لحاظ عدالت او باشد بر وجه تقيد، يا محتمل باشد كه به

اين لحاظ است و اطلاق در بين نباشد.

سؤال ۱۸۵: خمس مال مختلط به حرام مخصوص سادات است، يا مثل ساير مظالم است؟ و على الاول نصف آن مال امام ع است، يا نه؟

و آیا غير سيد ميتواند مظالم را به سيد بدهد، يا نه؟ و اگر ذمه او مشغول به مال سیدی

باشد چگونه است؟ و اگر اختلاط به حرام از بابت اختلاط به مال سادات باشد در

این صورت
اگر خمس، یا مظالم را به سید بدهد به هیچ وجه اشکالی دارد، یا نه؟
جواب: بلی، مثل سایر اخماس است، و مظالم را به سید میتواند بدهد علی الاقوی،
لکن

۱. نهج البلاغه، حکمت ۴۲۱.

الاحوط الترك، لانه صدقة واجبة على من عنده المظالم ولا يجوز عند جماعة إعطائهم
 الصدقات الواجبة. وكونه نائبا عن المالك غير معلوم. مع انه وإن لم يكن واجبة على المالك إلا
 انها واجبة على هذا النائب وإن قلنا بالنيابة. إلا أن يقال: الوجوب على النائب لا يجعله من
 الواجب لان المراد من الواجب ما كان واجبا في حد نفسه، لا الامر عارض. الا ترى أنه لو وجب
 على الوكيل به نذر، او نحوه، التصديق عن الغير بعنوان النيابة من مال ذلك الغير لا يعد
 به مجرد هذا من الصدقة الواجبة. ثم اگر آن مالک مجهول، سید باشد، احتیاط أقل است اگر چه
 مع ذلك اشکال دارد، به اعتبار این که معلوم نیست که بر وجه نیابت باشد لما مر من احتمال
 کونه واجبا على المتصدق على وجه الاصاله، وان كان الاجر للغير. نعم، لو كان المالك
 والمتصدق كلاهما هاشمیان لا مانع من اعطائه للهاشمی اصلا. و در جائی که مال مختلط به مال سادات
 باشد یعنی مال او مخلوط باشد به خمس سادات چون مالک آن حرام که خمس باشد
 معلوم است که سادات باشند جای خمس نیست، بلکه اگر مقدار آن معلوم باشد باید به سادات
 بدهد، و اگر مجهول باشد با حاکم شرع به مصالحه بگذارند و به سادات بدهد. و احتمال
 این که خمس مطهر باشد مطلقا - به دعوی عدم معلومیت مالک - بعید است. و هم چنین است
 حال، اگر آن حرام مخلوط به زکات، یا وقف عام بر فقراء باشد که چون نوع مالک معلوم است
 مورد خمس نیست.

سؤال ۱۸۶: در دادن خمس و زکات و مظالم ترجیح بعضی از مستحقین به واسطه
 محبت و دوستی و اغراض دیگر ضرر دارد، یا نه؟
 جواب: ضرر ندارد.

سؤال ۱۸۷: شخصی مال مخمس و غیر مخمس دارد مؤنه سنه از آن مالی که خمس
 آن

را داده حساب نماید، یا از نداده؟ و در زراعت، خمس بذر و سرمایه واجب است، یا نه؟

جواب: اگر چه بعید نیست که بتواند از ربح همان سال، مؤنه کند، لکن احوط توزیع، و احوط از آن، اخراج از مال مخمس است. و با فرض این که از مال مخمس خرج کرده باشد، وضع از ربح نکند. و اگر کسی مؤنه او را متکفل باشد، وضع مقدار آن نکند. کما این که اگر اعیان مؤنه را داشته باشد مثل آن که خانه و عبد و لباس دارد، وضع مؤنه از برای آنها نکند.

و بذر و سرمایه، داخل در مؤنه نیست.

سؤال ۱۸۸: در باب خمس معادن، اخراج مؤنه و مخارجی که در گرفتن و کندن و آوردن آن مشود باید اخذ نمود، یا نه؟ و آیا نصابی بعد از مؤنه، برای همه اینها هست، یا نه؟

و بر تقدیر نصاب، هر دفعه ای که مگردد باید به حد نصاب باشد، یا آن که اگر در سنین و شهور عدیده اخذ نمود اگر به حد نصاب برسد، باید بدهد؟ و اگر کسی خمس گچ را مثلا نداده باشد و با آن عمارت را سفید کاری نموده جهلا، یا غصبا حال باید خمس آن را بدهد، یا آن که خمس همین سفید کاری موجود را ملاحظه نماید که به ملاحظه بنائی زیادتر مشود به

حسب قیمت بدهد؟

جواب: بلی، جمیع آنچه خرج کرده میتواند وضع نماید. و نصاب آن بیست دینار است، پس باید بعد از اخراج مؤنه هر چه باشد از کندن و بیرون آوردن و تصفیه، به قدر بیست دینار بماند بنا بر اقوی، اگر چه احوط دادن خمس است اگر به قدر یک دینار باشد، بلکه احوط دادن است مطلقا بدون اعتبار نصاب. و معتبر نیست دفعه در نصاب، پس هر گاه به دفعات هم به حد نصاب برسد باید خمس آن را داد اگر چه مدتی طول بکشد تا به نصاب برسد، بلکه اگر چه در بین، اعراض کرده باشد از اخراج. بلی، اگر اعراض کند و مدتی فاصله شود ما بین سابق و لاحق، بعید نیست اعتبار نصاب در هر یک مستقلا، به دعوی انصراف الادلة بعد التقیید بالنصاب عن مثل هذه الصورة. اگر چه احوط مع ذلك، دادن است اگر مجموع به حد نصاب برسد. حاصل این که مقتضای عمومات و جوب خمس در معدن این است که مطلقا واجب است. و مقتضای صحیحه بزنتی اعتبار ۱ نصاب است که بیست دینار باشد. و این صحیحه چون ظهور ندارد در این که هر

دفعه باید به
قدر نصاب باشد، پس از ضم او به عمومات، بیش از این مستفاد نمیشود که باید
مجموع
آنچه اخراج میشود به قدر نصاب باشد. پس هر وقت که به حد نصاب رسید واجب
است
خمس مجموع، چون قدر متیقن از تخصیص عمومات همین است، مگر آن که
عمومات بعد از
تقیید به نصاب فی الجملة، منصرف باشند از صورت خاصی مثل آنچه ذکر شد از
فرض

۱. وسائل الشیعة، ج ۶، ص ۳۴۴، باب ۴، ابواب ما یجب فیہ الخمس.

إعراض از اخراج و فصل طويل، مثل آن كه اول کمتر از نصاب اخراج كند و بعد از آن دست

بكشد به قصد اعراض تا ده سال، يا کمتر مثلا و بعد قدر ديگري اخراج كند كه با ضم سابق به

قدر نصاب باشد پس مثل اين صورت منصرف اليه ادله نيست بعد از ملاحظهء اعتبار نصاب.

وان شئت فقل: إن المستفاد من الصحيحة وإن لم يكن اعتبار النصاب في كل دفعة. حتى يلزم عدم الوجوب في الدفعات مطلقا ما لم يصل كل واحد الى حد النصاب، إلا أنه

يستفاد منها اعتبار صدق اخراج النصاب من المعدن. وهو ممنوع في الصورة المفروضة، بدعوى

أن العرف لا يقولون: إنه اخرج من المعدن كذا بملاحظة مجموع ما اخرجه سابقا ولاحقا مع هذا

الفصل الطويل. فيعتبر في الصدق، إما الاشتغال طول المدة وإن كانت مديدة، وإما عدم الاعراض

عنه وإن حصل الفصل، مع اختلاف افراده ظهورا وخفاءا. وبالجملة، المناط صدق اخراج مقدار

النصاب، ففي كل مورد صدق ولو مع الضم يجب الخمس. وفي كل مورد لا يصدق، لا يجب.

والاحوط، الضم مطلقا كما عرفت.

وأما دعوى ظهور الصحيحة في اعتبار الدفعة، وأنه لا بد من النصاب في كل اخراج وكل

دفعة فلا تضم الدفعات مطلقا، فهي ممنوعة، كما لا يخفى على من لاحظها. ولا بأس بنقلها

حتى يظهر الحال.

فعن البنزطي، قال: " سئلت ابا الحسن عليه السلام عما اخرج المعدن من قليل، أو كثير، هل

فيه شيء؟ قال عليه السلام: ليس فيه شيء حتى يبلغ ما يكون في مثله الزكاة عشرين دينارا " ١.

وقال المحقق الانصاري (قدس سره): " الظاهر من الرواية، اعتبار النصاب في ما يخرج من المعدن دفعة، او دفعات في حكم الواحد، بأن لا يتخلل بينهما الاعراض، وفاقا

للمحكي

عن العلامة في المنتهى، والتحرير، وحاشية الشرائع، وشرح المفاتيح، والرياض، خلافا

للشهيدين

في الدروس، والمسالك، والارديلي، وصاحبي المدارك والذخيرة، تمسكا بالعمومات المتضمنة لوجوب الخمس في هذه النوع. وفيه أن العبرة بما يستفاد من

دليل

اعتبار النصاب وهي الصحيحة المتقدمة والظاهر منها ما ذكرنا، فلا عبرة بالعمومات. الا إن يقال: بان ظهور الخبر في ذلك ليس على وجه يعتد به في رفع اليد عن اطلاقه،

فيصير

١. وسائل الشيعة، ج ٦، ص ٣٤٤، باب ٤، ابواب ما يجب فيه الخمس.

اللفظ من قبيل المجمل بالنسبة الى المطلق والمقيد، فيرجع في غير المتيقن من الخروج،
بهذه الرواية عن العمومات ١. " انتهى.
والتحقيق ما ذكره بقوله: الا ان يقال: ... الى اخره كما عرفت، لكن عرفت أنه لابد من صدق
اخراج مقدار النصاب على المجموع. وفي بعض الصور لا يصدق، كما اذا حصل
الفصل مع الاعراض.
و اما اگر پیش از اخراج خمس، گچ را صرف کند در سفید کاری ظاهر این است
که خمس اصل گچ بر او واجب است، نه خمس این موجود بعد از بنائی، چون به سفید کاری،
صدق تلف
مکند، پس از قیمت آن باید خمس بدهد اگر چه عین گچ موجود است، چرا که
چون ممکن
الرد نیست در حکم تلف است.
و دعوی این که ممکن است گفته شود که خمس این گچ، مال سادات باشد و
اجاره آن را
بگیرند، مدفوع است به این که در صورتی خوب است که، حق الابقاء داشته باشند،
و در مقام
مالك متواند بگوید: اگر گچ میخواهید همین را بردارید من راضی به بقاء و اجاره
دادن
نیستم.
بلکه همچنین است کلام، اگر غاصب، گچ، یا نحو آن را از مال شخص معینی
غصب کرده،
سفید کاری کند. بلکه از این باب است اگر مرکب کسی را برداشته با آن کتابت
کند، پس اگر
چه عین مرکب موجود است لکن در حکم تلف است. و حق الابقاء مع الاجرة از
برای مالك،
ثابت نیست. پس ما نحن فيه نظیر غصب ثوب و خیاطت کردن آن نیست، چون
ثوب
ممکن الرد است و در حکم تلف نیست. مع ذلك كله، احوط این است که خمس
گچ موجود با
وصف بنائی بدهد. اینها در وقتی است که قیمت آن زیاد شده باشد به بنائی. و اگر

کمتر شده
باشد، ضامن است. و فرق در جمیع ما ذکر ما بین عالم و جاهل نیست. (والله
العالم)
سؤال ۱۸۹: سنگ آهک و نوره سنگ صلب سفید است که در غالب بلدان زیاد
است -
ظاهرا خصوصیتی زائده نداشته باشد - و هکذا خاک بعضی از اماکن مثلا کوزه، یا
کوزه خوب
نمیشود، و خاک اماکن دیگر میشود. و هکذا سنگ آسیا و گل سر شوری ونحو اینها
از

۱. کتاب الخمس، ص ۲. چاپ شده در آخر کتاب الطهارة.

معادن است که خمس آن را باید داد، یا نه؟ و بر تقدیر لزوم خمس، اگر در آن محل، طالب مستحق نباشد و قیمتی هم نداشته باشد چه کند؟

جواب: معدن بودن مذکورات، معلوم نیست. و خمس دادن در آنها در جائی که قیمتی داشته باشند، از باب احتیاط است. و ممکن است فرق ما بین بلادی که اینها در آن بلاد عزیز الوجود میباشند، و آن بلادی که نادر الوجودند. و بر تقدیری که بعد از اخراج از معدن، قیمتی نداشته باشد خمس لازم نیست. بلی، اگر قیمت داشته باشد و لکن طالب در آنجا نباشد، این مانع از وجوب خمس نیست. غایة الامر این که اگر نقل به بلد کند مؤنه نقل را باید حساب کند.

سؤال ۱۹۰: در اشیائی که دادن خمس آنها لازم است اگر از ید اشخاصی که لا ابالی و بی باک هستند در امر دین، مثل مردم دهات و صحرا نشین که مظنون باشد ندادن خمس آنها، گرفتن و خریدن از ایشان چه صورت دارد؟ و آیا بعد از خریدن، خمس آنها را باید داد، یا نه؟

جواب: مادام که علم عادی بر خلاف ندارد میتواند حمل بر صحت کند. و با فرض علم به ندادن آنها، مشکل است شراء از آنها، اگر چه خودش خمس آنها را بدهد، چون بیع آن فضولی است و محتاج است به امضاء حاکم شرع. بلی، اگر غرض اصلی از شراء، تملك ماعدای خمس باشد و در خمس قصد استنقاذ کند من باب الاحسان، و بعد آن را بدهد، ضرر ندارد. و در این صورت باید عین خمس را بدهد، نه از قیمت، اگر چه خود مالک منحیر بود

ما بین دفع عین، و قیمت، چون این تخیر نسبت به خود مالک است نه غیر او.

سؤال ۱۹۱: هل يجب في رقبة الارض المحيية من الموات خمس؟ وهل للاصحاب فيه

قول معروف؟ المرجو بيان الحكم مع وجهه! مضافا الى بيان حال الارتفاع مع
الاصول، وأنه
يجب في الارتفاع، ام لا؟ مضافا الى بيان المرجع عند الشك في الموات والعمران حال
الفتح؟
جواب: بعد معلومية بقاء حكم وجوب الخمس في زمن الغيبة والجواب عن أخبار
التحليل
بما هو مذكور في محله ومعلومية إباحتهم الانفال التي منها الاراضى الموات للشريعة
وأن معنى
اباحتها إباحة تملكها على ما هو معلوم في محله ومعلومية أن من أحيا أرضا ميتة
يتملكها (على
ما ذكره في باب إحياء الموات) لا ينبغي الاشكال في وجوب الخمس الاراضى المحيية
بعد

تملكها اذا كانت زائدة عن مؤنة السنة. كتملك ساير الانفال من مثل مافى رؤوس الجبال و بطون الاودية والسمك والقصب والحطب الكائنة في اراضى الانفال. والظاهر أن هذا من المسلمات عندهم، ولم يظهر فيه خلاف بينهم. ووجوب خمسها إنما هو من حيث دخولها في عنوان الاكتسابات التى من المعلوم عدم الفرق بين أنحاءها. ولا ينافى ذلك كونها بتمامها من الاول للامام عليه السلام وأنها منتقلة منه اليهم باباحته لهم، فإنه اذا اباح التملك بالاحياء لهم يملكونها به. وبعده يجب عليهم الخمس من حيث اكتسابهم و حصول الفائدة لهم. لا كما يظهر من صاحب الحدائق من أن بعد الاذن، او الاباحة يتملكون اربعة اخماس ويبقى خمس له عليه السلام فإنه مستلزم لاختصاص الخمس به عليه السلام ١.

مع ان الظاهر من العلماء، بل من أدلة الخمس اشتراكه بينه عليه السلام وبين الاصناف. وما ذكرنا نظير ما اذا اشترى شيئاً فيه ربح فإنه بالاشترى يتملك او لا تمام المبيع، ثم يتعلق به الخمس ويصير لاربابه بناء على التعلق بالعين. لا أنه يتملك المشتري ماعدى الخمس، و يكون مقدار الخمس من الاول لاربابه بأن ينتقل من البايع اليهم. والحاصل: أن مقتضى عمومات ادلة الخمس من الاية ٢ والاخبار العامة والخاصة الدالة على التشديد في أمره وأن منعه غصب لحقهم وظلم بالنسبة اليهم ٣، وجوب الخمس في جميع الفوائد والاكتسابات التى منها إحياء الموات. واخبار التحليل بعضها في خصوص بعض الاشخاص في بعض الازمان بالنسبة الى خصوص بعض الائمة عليهم السلام. وبعضها منزل على التقية. وبعضها بل العمدة منها المراد من التحليل فيها تحليل الغنائم الواقعة في ايدى الشيعة في زمان سلاطين الجور في حروبهم التى لم تكن باذنهم، او تحليل خمس الاموال التى تقع بايديهم من يد من لا يعتقد الخمس مع كونه متعلقاً بها، لاختصاص الاكتسابات من جهة وقوع

هذه بأيديهم، او الحاصلة بعد هذا من تجاراتهم وزراعاتهم ونحو ذلك.
ويؤيد ذلك: أن أخبار التحليل ٤ صادرة عن أمير المؤمنين والصادق عليهم السلام،
ومشتملة

-
١. الحدائق الناضرة، ج ١٢، ص ٤٨١.
 ٢. الانفال: ٤١.
 ٣. وسائل الشيعة، ج ٦، ص ٣٣٧.
 ٤. وسائل الشيعة، ج ٦، ص ٣٧٨.

على التحليل للشاهد والغائب والحي والميت الى يوم القيمة، مع أن الاخبار المعارضة
١ المشددة

في امر الخمس واردة عن الائمة المتأخرين من الرضا والجواد والعسكريين، بل والحجة
صلوات الله عليهم، فيكشف هذا عن أن المحلل ليس إلا ما ذكرنا من التصرف في
الاراضى و

السبى والغنائم التى بتمامها لهم عليهم السلام، او الخمس الذى تعلق بالمال قبل
حصوله الى
الشيعة.

سؤال ١٩٢: القروض التى من جهة مال الاجارة للسنوات الاتية مع هذه السنة في ذمة
مستأجر الاراضى، هل تعد بتمامها من مؤنة تلك السنة، أو تقسط على السنين، أو لا
تعد من

المؤنة اصلا؟ وعلى التقسيط فما الميزان فيه؟ وعلى الاخير فهل تحسب من مؤنة سنة
المالك

في الخمس، ام لا؟

جواب: الظاهر التقسيط على السنين، بمعنى أن مقدار مال الاجارة لكل سنة، محسوب
من

مؤنة زرع تلك السنة. نعم، لا يبعد احتسابها من المؤنة في الخمس. لكن اذا فرضنا أنه
لم يؤد ما

عليه الى آخر السنة، الاحوط اخراج الخمس من الربح قبل ادائه. هذا اذا كان مال
الاجارة حالا.

وأما اذا كان مقسطا على السنين فيقسط. وأن كان مؤجلا فيحسب من مؤنة سنة
الحلول.

سؤال ١٩٣: القروض التى عند الفلايح ٢ من المالك من حيث أنها لازمة البقاء في
تمام

السنة، اذ لو اخذ منهم لم يصلح شغل الزرع، هل تعد من مؤنة الزرع كى تكون الزكاة
بعد تلك

المؤنة، ام لا؟

وعلى الاخير فهل تحسب من مؤنة سنة المالك في الخمس، ام لا؟

جواب: عدها من مؤنة الزرع مشكل، بل وكذا احتسابها في الخمس من مؤنة سنة
المالك،

لان المقابل موجود في ذمة الفلايح.

سؤال ١٩٤: غالب عوام، جاهل [به] اصناف مستحقين زكات و كيفيت سهام آنها
هستند،

بلکه غالب ایشان را اعتقاد این است که باید به فقیر داد، و لذا غالباً به عنوان فقر
مدهند و در
چنین صورت اگر آخذ زکات فقیر نباشد در واقع، و از باب سهم غارمین، یا ابن
السبیل مثلاً با
فرض استحقاق آنها اخذ کند، چه صورت دارد؟ یا از باب سهم سبیل الله اخذ نماید
برای

-
۱. وسائل الشیعة، ج ۶، ص ۳۷۵.
 ۲. جمع فلاح والصحیح: الفلاحین.

زیارت قبور ائمه مثلاً؟

جواب: اگر دهنده تقیید به فقیر کند در نفس خود، جایز نیست اخذ. و اگر از باب داعی

باشد ضرر ندارد. و از این باب است اگر بدهد به فقیری به عنوان این که زید است و در واقع

عمر و باشد، یا به عنوان این که طالب علم است و در واقع نباشد، یا به عنوان این که در غایت

اضطرار است و نباشد، و هکذا، که اگر به نحو تقیید باشد جایز نیست اخذ، و الا جایز است.

و دعوی الفرق بین هذه الصور و ما نحن فیه من حیث أن کل هذه داخل تحت عنوان واحد،

وهذا [غیر] مورد السؤال حیث ان الاعطاء بعنوان سهم والاخذ بعنوان سهم آخر. مدفوعة بأن

تعیین السهام لیس واجبا فیکون من قبیل المذكورات. نعم، لو قلنا إنها عناوین مختلفة، وأنه

لابد من تعینها، اشکل جواز الاخذ.

سؤال ۱۹۵: در باب فقر و استحقاق زکات و غیر آن، اشیائی که مستثنی است از قبیل

دار و اثاث البیت و خادم و نحو آنها آیا اثمان و قیمت آنها با فقدانها مستثنی است چنانچه

[چنان که] اعیان آنها مستثنی است (که وجدان اثمان آنها منافی با فقر نباشد)، یا نه؟ جواب: بلی، اثمان نیز مستثنی است، چنانچه [چنان که] مستفاد میشود از اخباری که

دلالت دارد بر جواز اخذ زکات به جهت اینها، پس فرق نیست ما بین وجود عین آنها، یا قیمت

آنها، یا گرفتن زکات به جهت تحصیل آنها. (والله العالم)

سؤال ۱۹۶: اذا علم الوارث أن مورثه كان مدیونا به خمس، او زکات، او مظالم، او دین الناس، و لم یعلم أنه خرج عن عهده، اولاً، فهل یجب علیه ادائه، ام لا؟

جواب: أما اذا كان موقتا، او مضيقا وخرج وقته فالظاهر عدم وجوب شیء علیه، حملاً علی الصحة. وأما إذا كان موسعا فریما یقال: مقتضى الاستصحاب، وجوب اخراجه.

و لکن فیه

اشکال: من حیث أن تکلیف الوارث فرع تکلیف المیت، والاستصحاب الذی یجریه الوارث، لا

يثبت شغل ذمة الميت. نعم، لو كان الحكم معلقا على بقاء شغل ذمة الميت بحيث يكون نفس هذا الشغل موضوعا للوجوب على الوارث، امكن إجرائه. لكن ليس كذلك، بل لا بد من اثبات الشغل عليه اولا. والاستصحاب لا يثبت ذلك. فليس المقام من قبيل ما اذا كانت يد زيد نجسة و شك في أنه طهرها، ام لا؟

- وكان زيد نائما - فإن بقاء نجاسة اليد موضوع لحكم المكلف، من غير نظر الى
تعلق
حكم بزيد فإن يده نظير الاجسام النجسة من غير توسط تكليف زيد. فتدبر!

سؤالات مربوط به

روزه

سؤال ۱۹۷: در صوم واجب مضیق و نذر معین و غیرهما اگر افطار کند و صومش باطل

شود آیا مثل شهر رمضان واجب است امساک بقیه نهار، یا نه؟
و ایضا آیا کفارات در هر مقام، واجب فوری میباشند، یا موسع، یا مختلف است مقامات؟

جواب: وجوب امساک در غیر شهر رمضان بعد از بطلان صوم، معلوم نیست، حتی در

نذر معین. بلی، در قضای شهر رمضان که بعد از ظهر افطار کند شهیدین قائل شده اند ۱ به

وجوب امساک از جهت بعض اخباری که دلالت دارد بر این که: هو عند الله رمضان. و

مقتضای این، وجوب امساک است در قضای مضیق نیز، هر چند قبل از ظهر باشد. لکن دلالت

آن ضعیف است. و جهت نیز، معلوم نیست، لکن احوط است خروجاً عن شبهة الخلاف.

و فوری بودن کفارات معلوم نیست، اگر چه احوط در آنچه حق الناس است معینا مثل مد

حنطه و عتق رقبه معینه و اطعام در جایی که معین باشد و نحو اینها در سایر مقامات، فوریت

است، لما ذكره صاحب الجواهر: من كونها حقا للناس المطالبين بشهادة الحال، نظير الخمس

۱. الروضة البهية في شرح اللمعة الدمشقية، ج ۱ ص ۱۹۶.

والزكاة ١. اگر چه این وجه ناتمام است چون حق الناس تابع دلیل است. و اگر حق دو قسم

باشد و قدر متیقن حق، موسع باشد فوریت معلوم نیست، و اصل براءة است. مع ذلك، احوط

است چنانچه [چنان که] ذکر شد. کما این که احوط در آنچه سبب آن معصیت باشد نیز چنین

است، لما أفتى به صاحب المسالك ٢، لانه مثل التوبة الواجبة فوراً. لکنه ضعیف. (والله العالم)

سؤال ١٩٨: زید قطع دارد که یک روز روزه قضاء باید بکند و شك دارد که آیا یک روز دیگر (روزه نذر مثلاً) بر او واجب است، یا نه، اگر یک روز روزه بگیرد به قصد ما

في الذمه کفایت میکند، یا نه؟

جواب: اگر غافل باشد و قصد ما في الذمه بکند کفایت آن از روزه معلومه مشکل است.

بلی، اگر به قصد همان روز معلوم روزه بگیرد، و اصل براءة جاری کند از وجوب روزه دیگر، کفایت میکند.

و هم چنین اگر دین معلومی داشته باشد و دیگر، مشکوک باشد، که قصد ما في الذمه کافی

نیست. و هم چنین اگر یک قران خمس، قطعی باشد و یک قران نذر سید، مشکوک باشد. و

هكذا، والسر واضح.

سؤال ١٩٩: شخص جنب در روز ماه رمضان با روزه برای استبراء میتواند بول کند؟ و

آیا روزه اش فاسد میشود، یا نه؟

جواب: بلی، میتواند. و روزه اش فاسد نمیشود اگر چه علم داشته باشد به خروج قدری

از منی که در مجری مانده است. و این داخل در عنوان استمنائی که مفطر است نیست.

سؤال ٢٠٠: قصد افطار بر تقدیر حصول امر محتمل الوقوع مضر به صوم است، یا نه؟ و

هكذا قصد قطع نماز بر تقدیر آن؟ (مثل آن که اگر دزد بیاید قطع صلاة نماید ونحو ذلك.)

جواب: بلی، مضر است، مگر آن که بسیار بعید الوقوع باشد که منافی صدق عزم و نیت نباشد. و از این قبیل است قصد سفر و عزم بر عدم آن با چنین امری، مثلاً: اگر مرود که اگر طراده هست برود به کربلا مثلاً، پس اگر احتمال نبودن آن در غایت بعد باشد ضرر ندارد،

-
۱. جواهر الکلام ج ۳۳ ص ۱۶۹ مضمون کلام صاحب جواهر نقل شده است.
 ۲. مسالك الافهام ج ۲ ص ۸۵.

لکن اینها در وقتی است که آن امر محتمل از قبیل مانع نباشد، و الا بعید نیست صحت، اگر چه احتمال آن بعید هم نباشد. مثل آن که قاصد است نماز را لکن اگر قاطعی، یا مانعی، یا مبطلی، به عمل آید نماز نمکند، یا اگر کسی او را مانع شود، یا اگر دشمن برسد که نتواند تمام کند، نمکند، و هکذا، در این صورت، صدق عزم میکند اگر چه آن امر بعید الوقوع نباشد. و همچنین در سفر، صدق عزم میکند. اگر چه احتمال دزد قریب باشد و مفروض این است که اگر دزد بیاید سفر نمکند. حاصل آن که يك دفعه است که نیت او معلق است بر عدم وقوع آن امر محتمل، و بعبارة اخرى مشروط به آن است، و يك دفعه است که نیت مطلقه دارد مگر مانع نگذارد. و مسأله وجود طراده از قبیل اول است. و فرق ما بین قسمین، وجدانی است. (والله العالم) سؤال ۲۰۱: شخص محتلم صائم در نهار رمضان جایز است که بول نماید، یا نه؟ جواب: بلی، جایز است اگر چه علم به خروج منی یا بول داشته باشد. و این استمناء محسوب نمیشود. سؤال ۲۰۲: در خزینه حمام مثلا حرکت دادن آب را با دست به طور تموج که تمام سر را فرا گیرد ارتماسی است که موجب بطلان صوم است ولو آن که رقیق و کم باشد، یا نه؟ جواب: اگر آب از اطراف متصل باشد بما في الخزینه، بعید نیست صدق ارتماس. بلی، اگر سر خیلی بلند از آب باشد و آب را با ظرفی بریزد بر سر که از اطراف فرا گیرد و به نحو رقیقی متصل باشد با ما في الخزینه، مشکل است صدق ارتماس عرفا. و احوط اجتناب است از این نیز. سؤال ۲۰۳: ما قولکم (دام ظلکم) سلخ رمضان بعد ظهر معلوم شد که در مسجد مؤمنین قریب دویست [نفر از] مؤمنین به وجه تصدیق رؤیت، روزه را افطار کرده اند، زید

این خبر [را] شنید، مگر آن که هیچ التفات نکرده، با نیت صوم به خانه خود نشست و به فرض تحقیق در آن مسجد که نصف میل فاصله داشت نرفت، این تقاعد و عدم تحقیق او به حد معصیت
مرسد، یا خیر؟
جواب: اگر از آن خبر برای زید علم به ثبوت رؤیت هلال حاصل نشده باشد -

چنانچه [چنان که] ظاهر سؤال است) - با تقاعد و عدم تحقیق، روزه گرفتن معصیت نیست

مادام که مطلب معلوم نشده است، چون فحص از ثبوت رؤیت، و عدم آن واجب نیست. و

عمل به استصحاب بقاء شهر، یا بقاء وجوب صوم مانعی ندارد، زیرا که در جواز عمل به

استصحاب در موضوعات، فحص شرط نیست. کما این که در لیل، یا یوم ثلثین از هلال شعبان

نیز چنین است، پس جایز است به مقتضای استصحاب روزه نگیرد بدون فحص. و از این باب

است جواز خوردن و آشامیدن در سحر ماه مبارک، اگر چه شك داشته باشد در طلوع فجر. و

لازم نیست فحص کند. بلی، اگر با عدم فحص، خورد و بعد معلوم شد که صبح بوده قضاء آن

روز واجب است، لکن حکم به عصیان او نمیشود. و این از باب استصحاب بقاء لیل و

استصحاب جواز خوردن و آشامیدن است.

حاصل این که عمل به استصحاب در موضوعات جایز است اگر چه تحصیل علم، ممکن

باشد. بلی، در صورت علم به این که اگر فحص کند باحد الطرفین حاصل میشود بسهولة،

احوط فحص است، لامکان دعوی إنصراف الأدلة عن هذه الصورة. بلکه ممکن است گفته

شود: که به این حال، شك مستقر نیست تا مجرای استصحاب باشد. لکنه کما تری. و از آنچه ذکر شد معلوم شد که استهلال کردن در شب سی ام شعبان و رمضان واجب

نیست. و قول بوجوب آن عینا، یا کفایة از باب مقدمهء صوم و افطار واجبین ضعیف است،

لما ذکرنا من جریان الاستصحاب وعدم اشتراطه بالفحص. بلی، استحباب آن فی حد نفسه بعید

نیست، اگر چه آن هم دلیل واضحی ندارد سوای خبر عامی

فعن التذكرة " يستحب الترائی الهلال لیلة الثلاثین من شعبان و رمضان و تطلبه لیحتاطوا بذلك لصیامهم ویسلموا من الاختلاف. و قد روى العامة أن النبی صلی الله علیه و آله

قال:
أحصوا هلال شعبان لرمضان. ومن طريق الخاصة ماروى من الباقر ع قال: قال رسول
الله
ص: من الحق في شهر رمضان يوما من غيره متعمدا فليس يؤمن بالله ولا بي. ولان
الصوم
واجب من اول رمضان وكذا الافطار في العيد، فيجب التوصل الى معرفة وقتها لان
مالا يتم
الواجب الا به، فهو واجب " انتهى ١. وحكى نحوه عن المنتهى ايضا ٢،

١ تذكرة الفقهاء ج ١ ص ٢٦٨.
٢. منتهى المطلب ج ٢ ص ٥٩٠.

ولا يخفى أن مقتضى دليله الاخير وجوبه عينا، لا استحبابه كما هو مدعاه. قال
الاردبيلي في
شرح الارشاد: " ينبغى الترائى للهِلال ليلة ثلاثين من شعبان، لاحتمال كونه من الشهر،
فلا يفوته
اليوم الشريف العظيم مع مافيه من العبادات. " ثم قال: " وقال في المنتهى: يستحب.
ولكن أرى
دليله الذى هو كذا: لان الصوم واجب وكذا الافطار في العيد فيجب التوسل الى
وقتهما ليقع
التكليف على وجهه. يميل الى الوجوب. والظاهر عدمه كما صرح به في اول كلامه،
وانه يريد
المبالغة في الاستحباب ١. "

حاصل اين كه: استحباب استهلال بالخصوص هم معلوم نيست. بلى، از باب تسامح،
بعيد
نيست از جهت خبر مذکور، و فتواى علامه و بعض ديگر مثل شهيد (رحمه الله) در
دروس
حيث قال: ويستحب الترائى ليلتى الشك، و اوجبه الفاضل على الكفاية، والدعاء عند
رؤية الهلال
بالمأثور، و اوجب الحسن أن يقال عند رؤية هلال رمضان: الحمد لله الذى... الى
اخره ٢.

ومثل شيخ كاشف الغطاء حيث قال في باب آداب الصوم: " ومنها الاستهلال لشهر
رمضان،
ولا سيما مع عدم قيام الناس به، وقيل بوجوبه مطلقا، وقيل به مع عدم القيام. وهما
ضعيفان،
بل الاستهلال مستحب في ساير الشهور خصوصا مالها رجحان. " ٣ (والله العالم)
سؤال ٢٠٤: ما قولكم (دام ظلکم) استماع رسيد كه به مقامات مختلفه رؤيت هلال
فطر
شده، كه چنانچه خالد مع دو كس، يا سه كس به غرض تحقيق رفت، بيست و پنج
اشخاص
بالاتفاق گفتند: كه ماه را ديديم. و اين اشخاص وقتى دیده بودند كه قريب چهل
پنجاه مردم
ديگر آنجا موجود بودند مگر به خبر اين بيست پنج كس كه وقت تحقيق خالد
حاضر بودند از
آن چهل، پنجاه اشخاص، خالد نتوانست تحقيق بکند، خالد يقينى العدالة است و

همراهانش
که غیر معلوم العدالة، پس در چنین صورت بر بیان خالد، افطار جایز است، یا نه؟ (و
این واقعه
در شهری که به وقوع رسیده است اهل آن شهر از عامه جمیعا روزه را افطار کرده
بودند.)
جواب: بدان که ثبوت هلال به چند چیز است.
اول: رؤیت خود شخص به طوری که یقین کند، اگر چه غیر او احدی نبیند.

۱. مجمع الفائدة والبرهان، ج ۵، ص ۳۰۳.

۲. الدروس ص ۷۶.

۳. کشف الغطاء ص ۳۱۶.

دوم: گذشتن سی روز از هلال ماه سابق که ثابت شده باشد به یکی از طرق ثبوت.
سوم: شهادت عدلین به رؤیت آن، چه مقرون به حکم حاکم باشد، چه نباشد و چه از
اهل بلد باشد، چه از خارج، هوا صاف باشد، یا ابر علی الاقوی.
چهارم: شیاعی که مفید علم باشد، مثل آن که چهل، پنجاه نفر ادعای رؤیت کنند
که از
ملاحظهء مجموع، قطع حاصل شود. و مناط قطع است پس اگر به کمتر حاصل شد
هم کافی
است. و اگر به این مقدار حاصل نشد ثمر ندارد، بلکه باید از ید باشد. و اما شیاع
ظنی پس ثمر
ندارد علی الاقوی، اگر چه ظن حاصل از آن اقوی باشد از ظن حاصل از بینه.
پنجم: حکم حاکم شرع جامع الشرایط، چه از روی علم و رؤیت خودش حکم کند،
یا از
شهادت عدلین. و اما اخبار حاکم بدون انشاء حکم پس آن به منزله عدل واحد است
که
محتاج است به ضم شاهد عدل دیگر.
ششم: شهادت عدلین به شیاعی که مفید علم باشد در حد خود، بنابر مذهب بعضی،
مثل
آن که دو نفر عادل شهادت بدهند که در فلان مکان صد، یا دویست نفر، ادعا
رؤیت کردند، با
فرض این که اگر خودش ایشان را دیده و از ایشان شنیده بود قطع مسکود به رؤیت.
لکن
ثبوت هلال به این طریق، خالی از اشکال نیست، چرا که آنچه معتبر است، صفت
قطع است. و
آن حاصل نیست. و اخبار عدلین به سبب قطع که شیاع باشد، اثر شرعی ندارد. کما
این که اگر
بینه قائم شود بر ادعای زید رؤیت را، و مفروض این باشد که اگر خودش از زید
بشنود قطع
حاصل میکند، نیز کافی نیست. پس بینه، شهادت به رؤیت نداده اند، بلکه شهادت
داده اند به
سبب قطع که آن ادعای زید، یا ادعای جماعت کثیره باشد، و این اثر شرعی ندارد تا
ثابت شود،
و آنچه اثر دارد قطع است و آن حاصل نیست، و به بینه هم ثابت نمیشود.

و لكن از بعضی اخبار ممکن است استفاده اعتبار بینہ بر شیاع قطعی، و آن صحیحہ
ہشام
بن الحکم است.
عن ابی عبد اللہ علیہ السلام أنه قال فیمن صام تسعة وعشرين، قال علیہ السلام: " إن
کانت
له بینة عادلة علی اهل مصر أنهم صاموا ثلاثین علی رؤيته قضی یوما ۱ . "

۱. وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۱۹۲، روایت ۱۳.

چرا که دلالت دارد بر این که اگر در شب سی ام شهر رمضان ماه دیده شد، و شخص بیست و نه روز روزه گرفته، بعد دو نفر شهادت دادند که اهل فلان بلد سی روز روزه گرفتند (یعنی در اول ماه، ماه را دیده بودند) او يك روز قضاء کند، پس معلوم میشود که بینة بر شیاع، حجت است. لکن ممکن است گفته شود که: مراد این است که آن دو نفر شهادت قطعی دهند به رؤیت هلال و این که در فلان بلد دیده شده، نه مجرد نقل سبب باشد بدون جزم به رؤیت، چنانچه [چنان که] مفروض ما نحن فیه است. با این که در جمله ای اخبار است که کسی که بیست و نه روز روزه گرفته، قضاء نکند يك روز را مگر آن که بینة قائم شود نزد او به رؤیت.

و از این حصر مستفاد میشود عدم کفایت بینة بر شیاع. ففی رواية الحلبي، عن ابي عبد الله عليه السلام قال: "قلت: رأيت ان كان الشهر تسعة و عشرين يوما، اقضى ذلك اليوم؟ فقال ع: لا إلا أن يشهد لك بينة عدول، فان شهدوا انهم رأوا الهلال قبل ذلك فاقض ذلك اليوم ۱. " ونحوها غيرها.

اگر چه ممکن است گفته شود که غرض، حصر اضافی است در مقابل توهم راوی که اگر ماه بیست و نه روز باشد تعییناً نیز يك روز باید قضاء کند، به خیال این که علی ای حال باید سی روز روزه گرفت. پس مراد از استثناء، مطلق ثبوت است به هر وجه بوده باشد، نه این که لابد باید بینة به رؤیت قائم شود، و لذا اگر حکم حاکم معلوم شود، یا به شیاع قطعی محقق شود هم کافی است در وجوب قضاء يك روز. و کیف کان: بر فرض اعتبار شهادت عدلین به شیاع، حکم مختص است به شیاع قطعی. و أما شهادت ایشان به شیاع ظنی پس ثمر ندارد. و مورد سؤال شهادت عدل واحد است به

شیاع ظنی، چون از ادعاء بیست و پنج نفر غالباً ظن حاصل میشود، نه قطع، پس
اخبار خالد
به ادعاء رؤیت آن بیست و پنج نفر از دو جهت محل اعتبار نیست: یکی آن که عدل
واحد
است. و یکی آن که شیاع ظنی است، با این که اصل مطلب، محل اشکال است
چنانچه ذکر
شده. (والله العالم)
سؤال ۲۰۵: [شخصی] عمدا روزه رمضان نگرفت با وصف غیر معذور بودن، کفاره
لازم

۱. وسائل الشیعة، ج ۷ ص ۱۹۱، روایت ۹.

دارد، یا نه؟
 جواب: با فرض این که قصد روزه نکرده اگر همه مفطرات را ترك کرده باشد، اظهر
 عدم
 وجوب كفاره است، به جهت عدم صدق افطار به مجرد عدم نیت صوم. و حکم
 كفاره در
 أخبار معلق است بر افطار، یا بر عناوین خاصه از اكل، و شرب، و جماع. لکن احوط
 دادن
 كفاره است چنانچه [چنان که] بعضی تقویت کرده اند، از جهت این که ممکن
 است که مراد از
 من افطر فعلیه کذا که در أخبار است من لم یصم باشد.
 واما اگر با عدم قصد صوم، ایجاد یکی از مفطراتی که كفاره دارد کرده باشد مثل:
 اكل و
 شرب و جماع ونحو اینها پس اقوی وجوب آن است، چون در بعض أخبار آن تعلیق
 حکم
 شده است بر ایجاد بعض عناوین خاصه در نهار رمضان.
 مثل قوله علیه السلام: " من جامع في شهر رمضان معتمدا فعلیه کذا ۱ " و در اخبار
 دیگر که
 فرموده است: " من افطر... ۲ ". ظاهر این است که مراد من اوجد ذات المفطر است
 یعنی من اكل
 او شرب مثلا، نه این که مراد ایجاد مفطر به وصف المفطریه تا گفته شود که: با عدم
 روزه صدق
 عنوان افطار نمکند. (والله العالم)

۱. اشاره است به روایاتی نظیر، وسائل الشیعة، ج ۷ ص ۳۵ روایت ۱.

۲. وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۳۶، روایت ۳.

سؤالات مربوط به

حج و جهاد

الف) سؤالات مربوط به حج

سؤال ۲۰۶: سعی ما بین صفا و مروه را اگر ترك كند جهلا، یا نسیانا، حج او

صحیح

است، یا نه؟ و هم چنین اگر زیاده بر هفت شوط سعی کند؟

جواب: اگر ترك كند جهلا حج او باطل است علی الاقوی. واما اگر نسیانا ترك كند باطل نیست، بلکه باید تدارك كند ولو به نایب اگر خودش نتواند، یا حرج باشد. واما اگر زیاد

کند نسیانا، یا جهلا، پس حج او صحیح است، و سعی او نیز صحیح است، كما يدل علیه جملة

من الاخبار في الناسی، بل في الجاهل ايضا.

کصحیح جمیل، قال: " حججنا ونحن ضرورة. فسعينا بين الصفا والمروة اربعة عشر شوطا. فسئلنا ابا عبد الله ع عن ذلك. فقال ع: لا بأس، لك، وسبعة تطرح " ۱. و صحیح هشام بن سالم قالت: " سعيت بين الصفا والمروة أنا وعبد الله ۲ بن راشد، فقلت له:

تحفظ علی فجعل يعد ذاهبا وجائيا شوطا واحدا،... فأتممنا اربعة عشر شوطا، فذكرنا ذلك

۱. تهذيب الاحكام ج ۵ ص ۱۵۲ روایت ۵۰۰ ووسائل الشیعة ج ۹ ص ۵۲۹ روایت ۵.

۲. وفي التهذيب والوسائل: عبید الله.

لابى عبد الله عليه السلام فقال: زادوا على ما عليهم. ليس عليهم شئ ١. " وحسنة معاوية عنه عليه السلام " من طاف بين الصفا والمروة خمسة عشر شوطا طرح ثمانية. واعتد بسبعة. وإن بدء بالمروة فليطرح وليبدأ بالصفا ٢. " والحكم بالنسبة الى النسيان مما لا اشكال فيه. وبالنسبة الى الجهل ايضا يدل عليه هذه الاخبار. وقد عمل بها جماعة. قال في الجواهر: " وظاهر صحيحى جميل وهشام [السابقين]،

الحاق الجاهل بالناسى في الحكم بالصحة مع الزيادة. ولعله ظاهر غيرهما ايضا، وقد عمل بهما غير واحد من الاصحاب كالكركى، وثانى الشهيدين [وغيرهما]، بل لعله ظاهر اول الشهيدين

ايضا، بل لم اجد [لهما] رادا، فالمتجه العمل بهما. " ٣ انتهى. والظاهر عدم الفرق بين أنحاء الزيادة من القصد اولا، وعدمه، واعتقاده بطلان ما أتى به من الاشواط وأتيانه أزيد لهذه الجهة، او احتياطا ثم تبين صحة ما أتى به فصار المجموع زائدا و نحو ذلك. (والله العالم)

سؤال ٢٠٧: لو كان له مال بقدر استطاعته، لكن لا يمكنه بيعه، هل يجب عليه الاقتراض والحج، او لا؟

جواب: الظاهر وجوبه، لصدق الاستطاعة معه عرفا، خصوصا اذا كان شغله البيع و التجارة. وما يقال: من أنه من باب تحصيل الاستطاعة وهو غير واجب نظير الاستيهاب كما ترى. وأضعف منه ما قيل من أن اللازم كونه مستطاعا من ماله، وقبل اقتراض ليس كذلك،

اذ فيه منع أن اللازم كون الاستطاعة من ماله اولا. وفي المقام كذلك ثانيا ومناطق الاستطاعة

هو هذا المال الذى عنده. وكيف كان لا ينبغي الاشكال في وجوب الاقتراض الا اذا كان حرجا عليه. (والله العالم)

سؤال ٢٠٨: اذا لم يمكن بيعه الا باقل من ثمن المثل وتوقف الحج على بيعه، فهل يجب؟

ويكون مستطاعا بذلك، ام لا؟

جواب: في نظير المسألة وهو ما اذا توقف شراء الزاد والراحلة على از يد من ثمن المثل،

-
١. تهذيب الاحكام ج ٥ ص ١٥٢ رواية ٥٠١ ووسائل الشيعة ج ٩ ص ٥٢٧.
 ٢. الكافي ج ٤ ص ٤٣٧ رواية ٥.
 ٣. جواهر الكلام ج ١٩ ص ٤٣٧.

اقوال: الوجوب والسقوط والتفصيل بين صورة كونه مجحفا وغير المجحف. وهو الاظهر، لعدم صدق الاستطاعة عرفا مع الاجحاف. وصدقه مع عدمه وان زاد. ففي هذه المسألة ايضا الظاهر ذلك.

سؤال ٢٠٩: شخصی به قدر استطاعت طلب دارد از دیگری، آیا واجب است بر او این

که مطالبه کند و حج کند، یا میتواند تأخیر بیندازد تا زمان وصول؟
جواب: هر گاه دین حال باشد و مدیون معسر نباشد، واجب است مطالبه و حج کردن. و اگر مماطل باشد واجب است استیفاء به اعانت حاکم شرع، یا عدول المؤمنین. بلکه بعید

نیست وجوب، اگر موقوف باشد بر مراجعه به حاکم جور، چون صدق استطاعت میکند، مگر آن که مستلزم باشد حرج و مشقت را، در این صورت اقوی عدم وجوب است. بلکه بعید

نیست عدم وجوب، هر گاه موقوف باشد بر مرافعه نزد حاکم شرع با استلزام مشقت. و مناط، صدق عرفی استطاعت است.

سؤال ٢١٠: اذا أجر نفسه للخدمة في طريق مكة، هل يجوز له ان يؤجر بعد ذلك نفسه

للحج عن غيره؟ وكذا العكس؟

جواب: نعم، لامانع منه في شئ من الصورتين. ولا يضر كون المشى واجبا بالاجارة الاولى، لان وجوب المشى للخدمة (سواء كان قبل او بعد) أعم من كونه لنفسه، او بنيابة الغير،

فلا يضر جعله للغير بالنيابة. نعم، لو صار نائبا عن شخص لايجوز له أن ينوب عن آخر، فالفعل

الواحد لايمكن أن يكون فعلا لشخصين.

وأما اذا وجب، لا بعنوان النيابة، فلا ينافى كونه نيابة عن شخص آخر، كما أنه اذا وجب، لا

بعنوان النيابة لشخصين، لامانع منه، كما اذا أجر نفسه للمشى الى البلد الفلاني لارسال خط

مثلا، ثم أجر لآخر ايضا كذلك، فان المشى المذكور واجب، لا بعنوان النيابة،

لشخصين.
نظير إيجاب شئ من شخصين، كما ذا امر الوالد و امر الوالدة ايضا بشئ واحد. ففرق،
بين
الوجوب بعنوان النيابة، وبين الوجوب لا بهذا العنوان.
ونظير المقام وجوب صوم الاعتكاف، فانه يجب فيه الصوم بالوجه الاعم من كونه له،
او
للاجارة، أو النذر، فاللازم الصوم بالمعنى الاعم. وكذا في صلاة التحية، فان المستحب
الصلاة و

لو كانت واجبة من جهة اخرى.
ومحصل المطلب أنه قد يكون احد الواجبين واجبا باى عنوان كان، والاخر واجبا
بعنوان
خاص وقد يكون كلاهما واجبا بأى عنوان كان وقد يكون لكل منهما عنوان خاص،
ففى
الاخير يشكل كون فعل واحد كافيا لهما. وفى الاولين لامانع، ولا يضر لزوم جواز
أخذ الاجرة
من جهتين في مثل المثال المتقدم من اجارة نفسه لشخصين في ارسال خط من كل
منهما. و
ذلك كما في فعل واحد واجب من جهتين، كما اذا وجب اكرام العالم، ووجب اكرام
السيد.
فأكرم سيدا عالما. فلو إستأجر شخصا لخدمة العالم، واستأجره لخدمة السيد، فخدم
سيدا
عالما. فحال الاجارة حال الطلب من المولى في المثال المفروض فكما يمكن اجتماع
الطلبين
من جهتين. فكذا يمكن اجتماع الاجارتين، وحال الاجرتين حال الثوابين من الله، أو
من
المولى.
سؤال ٢١١: هل يجوز في استيجار الحج للميت أن يستأجر رجلا لعمرة التمتع، و
يستأجر آخر لحجها، ام لا؟
جواب: الاظهر عدم الجواز، لان حج التمتع، وعمرتها عمل واحد. ولا يجوز استيجار
شخصين في أتيان عبادة واحدة بان يأتى كل منهما ببعضها، فلا يجوز أن يستأجر
شخص،
لصلاة ركعة، وآخر لاخرى منها، وهكذا. ولا يجوز أن يستأجر للوقوف بعرفات
شخص، و
للطواف شخص آخر، وهكذا.
ودعوى أنه اذا فات من شخص بعض المناسك يجوز أخذ النائب له، فينبغى أن يجوز
التبعيض في أتيان تلك المناسك، مدفوعة، بأن ذلك خرج بالدليل. مع أن الفارق
موجود. و
هو أن النية حصلت للمنوب عنه بالنسبة الى الكل غاية الامر أنه لم يتحقق منه العمل،
بخلاف
مفروض البحث، حيث أن كل واحد ينوى بعض العمل.
ومما ذكرنا يظهر حال ما اذا اريد استيجار الحج البلدى، فاستوَجِر شخص للمشى الى

النجف وآخر للمشى الى الميقات وآخر لاعمال الحج، فإنه لايجوز ذلك لان الاولين
لم يأتيا
بالمقدمة التى هو المشى من حيث مقدميتها، فما أتيا به ليس مشيا للحج.

سؤال ۲۱۲: هل يجب الحج على المرأة مع عدم وجود محرم لها، ام لا؟

جواب: نعم، يجب اذا كانت مأمونة.

سؤال ۲۱۳: آیا جایز است از برای کسی که اجیر باشد از برای حج تمتع این که

بعد از

فراغ از عمره تمتع هر گاه وقت موسع باشد اجیر غیر شود از برای عمره تمتع و دفعه دیگر

عمره تمتع بجا آورد [و] حجش کس دیگر به جا آورد و آن اجیر، حج منوب عنه

خودش بجا

آورد، یا نه؟ و بر فرض عدم جواز عمره تمتع آیا میتواند عمره مفرده برای خودش، یا

غیره

بکند در بین حج و عمره، یا نه؟

جواب: أما صورت اولی پس از دو جهت اشکال دارد: یکی این که حج تمتع، عمل

واحد

است و نیابت دو نفر در آن که یکی عمره اش به جا آورد، و یکی حجش، مثل این

است که

يك نماز را یکی يك رکعت از آن بکند، و دیگری رکعت دیگر، پس عمره که اجیر

اول میکند

در وقتی عمره تمتع است از آن اجیر که حجش را نیز بکند، و الا عمره مفرده است.

و دعوی این که نسبت به منوب عنه تمتع است چون حجش را نیز کس دیگر به جا

مآورد، مدفوع است به این که تمتع شدن به این است که نسبت به اجیر صحیح

باشد و تمتع

باشد، تا از برای منوب عنه تمتع محسوب شود، و الا در نماز نیز ممکن است ادعاء

شود که

این يك رکعت نسبت به منوب عنه متصل است به رکعت دیگر که نایب دیگر دوم

به جا

مآورد و از این جا معلوم می شود این که آنچه متداول است که در حج بلدی،

استیجار

مکنند یکی را از برای رفتن از بلد تا نجف مثلا، و دیگری را از برای رفتن تا مکه،

این حج

بلدی نیست، زیرا که اجیر اول آنچه رفته، رفتن مکه نبوده است بلکه رفتن به نجف

بوده، چون

قصد مکه نداشته و متعقب به آن هم نشده. و نیز معلوم میشود که در حج تبرعی

جایز نیست

که حج تمتع کند و عمره آن را تبرع از کسی، و حج آن را تبرع از دیگری کند، هر چند از صاحب جواهر مستفاد میشود احتمال جواز آن. و شاهد آورده است خبر محمد بن مسلم را و آن این است:

" سألته عن رجل يحج عن أبيه أیتمتع؟ قال ع: نعم، المتعة له، والحجة عن أبيه ١ "

١. وسائل الشیعة، ج ٨، ص ١٧٩، روایت ١١.

لكن ممكن است گفته شود: مراد از خبر، بودن ثواب حج است از پدر، و الا هر
 گاه بر وجه
 نیابت باشد عمره مفرده و حج افراد مشود. و لذا صاحب جواهر نیز بعد از ذکر خبر
 فرموده
 است در آخر کلام: " وان كان الذى يقوى، عدم الاجزاء ان لم يكن دليل خاص " ١ .
 فان قلت: أن الفقهاء لم يذكروا في شرائط التمتع ما ذكر من إعتبار اتحاد الشخص في
 الحج و
 العمرة، فيعلم من ذلك عدم اعتباره عندهم.
 قلت يمكن أن يكون ذلك من جهة وضوح المطلب، قال في الجواهر: " وظاهر
 الاصحاب
 عدم اشتراط امر آخر غير الشرايط الاربعة أو الثلاثة في حج التمتع، لكن عن بعض
 الشافعية
 اشتراط امر آخر وهو كون الحج والعمرة عن شخص واحد، فلو اوقع المتمتع، الحج
 عن
 شخص والعمرة عن آخر تبرعا مثلا لم يصح. ويمكن ان يكون عدم ذكر اصحابنا
 لذلك اتكالا
 على معلومية كون التمتع عملا واحدا عندهم، ولاوجه لتبعيض العمل الواحد، فهو في
 الحقيقة
 مستفاد من كون حج التمتع قسما مستقلا. ويمكن أن لا يكون ذلك شرطا عندهم،
 لعدم الدليل
 على الواحدة المزبورة التي تكون العمرة معها كالركعة الاولى من صلاة الصبح، والالم
 تصح عمرته
 مثلا مع اتفاق العارض عن فعل الحج الى أن مات، بل المراد اتصاله بها وايجاب اردافه
 بها مع
 التمكن. وحيث فلا مانع من التبرع بعمرته عن شخص، وبحججه من آخر، لاطلاق
 الادلة. بل
 لعل خبر محمد بن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام ٢ دال عليه ٣ .
 قلت قد ظهر مما ذكرنا وجه عدم الصحة. وكذا فيما يستفاد من كلامه (قدس سره)
 ايضا في
 الفرض الذى اتفق العارض عن فعل الحج، فإنه وان صح عمله عمرة، لكنه عمرة مفردة،
 لا تمتع.
 ولا يلزم من عدم صحتها تمتعا بطلانها، فتتقلب مفردة قهرا، كما اذا اراد الصلاة تماما
 في

مواطن التخيير، فسلم على الركعتين مثلاً. وكما اذا ترك التتابع في صوم الكفارة فانه
بيطل
كفارة، لكن الايام السابقة لا تبطل صوماً.
اشكال دوم، اين كه جايز نيست از براي متمتع اين كه بعد از احلال از عمره از مكه
بيرون
رود مگر به جهت ضرورت، كه در اين صورت بايد محرم شود به احرام حج و
بيرون رود. و

-
۱. جواهر الكلام، ج ۱۸، ص ۲۰.
 ۲. وسائل الشيعة، ج ۸، ص ۱۷۹، روایت ۱۱.
 ۳. جواهر الكلام ج ۱۸ ص ۲۰.

اگر بدون ضرورت هم جایز بدانیم بیرون رفتن را باید محرم شود به احرام حج. و اگر بیرون رود بدون احرام جهلا، یا سهوا، یا آثما هر گاه در همان ماه برگردد باید محلا داخل مکه شود.

و این مسأله مستثنی است از مسأله عدم جواز دخول مکه الا محرما. و اگر در ماه دیگر داخل شود باید محرم شود به احرام عمره و داخل شود. و از بعض اخبار مستفاد میشود که عمره تمتع او عمره دوم است. و اولی قهرا مفرده شده است. و لذا بعضی مگویند که باید از برای آن عمره اولی طواف نساء بکند. و بنا بر این نمیتواند این عمره دوم را به نیابت غیر، بکند، و الا حش باطل می شود. و این اشکال در صورت دوم سؤال نیز وارد است، پس عمره مفرده از جانب غیر، یا خود کردن نیز مشکل است. (والله العالم)

سؤال ۲۱۴: هر گاه نایب از غیر، فارغ شود از اعمال حج تمتع، و مستطیع باشد از برای عمره مفرده، آیا واجب است ایتیان آن، یا نه؟

جواب: هر چند مقتضای جمله ای از اخبار، وجوب عمره است مثل وجوب حج، بلکه مقتضای آیه شریفه: (وَأْتَمُوا الْحَجَّ وَالْعَمْرَةَ لِلَّهِ) ۱ نیز این است، پس مرتبط نیست وجوب آن به وجوب حج، لکن ظاهر این است که این مطلب در غیر کسی است که وظیفه او حج تمتع است از بعیدین از مکه، پس مختص است به حاضرین در مکه. و اما کسی که وظیفه او حج تمتع است پس عمره او مختص به عمره تمتع است و آن بدون حج محقق نمیشود، کما این که حج او بدون عمره نمیشود.

وعلی الظاهر: اشکالی نباشد در عدم وجوب حج فقط از برای نائین هر چند مستطیع باشند از آن بدون عمره. و ممکن است استدلال شود بر عدم وجوب، به صحیحه حلبی:

" دخلت العمرة في الحج الى يوم القيمة لان الله تعالى يقول: (فمن تمتع بالعمرة الى

الحج

فما استيسر من الهدى) ۲ فليس لاحد الا ان يتمتع " ۳
زيرا كه مقتضای قوله عليه السلام: " فليس لاحد، " عدم جواز عمره مفرده است. و
این
مختص به نائين است. و هر چند اطلاق آن خلاف اجماع است، زيرا كه استحباب
عمره مفرده

۱. بقرة: ۱۹۶.

۲. بقرة: ۱۹۶.

۳. وسائل الشيعة ج ۸ ص ۱۷۳ روايت ۲.

در حق نائین نیز بی اشکال است، لکن علی الظاهر مراد این باشد که وظیفه وجوبیه ایشان،

تمتع است، پس اظهر، عدم وجوب است چنانچه [چنان که] بعضی تصریح کرده اند. لکن

مع ذلك، احوط إتيان به آن است بر نایب مذکور بر فرض استطاعت، بلکه بر هر کس که

مستطیع به آن باشد هر چند مستطیع حج نباشد.

هذا كله بالنسبة الى النائين، وأما بالنسبة الى الحاضرين فالأظهر وجوبها مع استطاعتها

و

إن لم يكن مستطيعا للحج، وبالعكس وإن ذهب بعضهم الى الارتباط من الطرفين بمعنى أنه لا

يجب الا مع وجوب الحج وبالعكس، وبعضهم الى وجوب الحج إن كان مستطيعا له فقط، و

عدم وجوبها مع استطاعتها وعدم استطاعة الحج.

ثم على القول بوجوبها على النائين مع استطاعتها فوقتها تمام السنة، بخلاف عمرة التمتع

حيث أنها مختصة بأشهر الحج.

وإذا أتى بها ثم استطاع للحج وجب الاتيان بها مع الحج ثانيا لان الواجب عليهم حج التمتع، والعمرة جزء منه، فلازم ذلك وجوبها مرتين في العمر. وقد يجعل هذا من المبعديات

للقول بوجوبها، فان عمرة الاسلام واحدة كالحج، لكن الاستبعاد في غير محله اذا فرض وجود الدليل.

سؤال ۲۱۵: شخصی مالی از ارث و غیره به او رسید که به قدر استطاعت حج است،

لکن غافل بود از این معنی که وافی به حج است و آن را منتقل نمود به غیر، و حال که ملتفت

شده مال به قدر استطاعت ندارد، آیا حج بر او مستقر شده است، یا نه؟ و آن نقل و انتقال

صحیح است، یا نه؟

جواب: اگر آن نقل و انتقال در همان سال، و قبل از خروج رفته ای که میسور است رفتن

با آنها، باشد، چیزی بر او نیست. و اگر بعد از آن بوده، ظاهر، استقرار حج است.

و این غفلت
موجب رفع تکلیف واقعی نمیشود.
و هم چنین است حال اگر حساب مال خود را نکرد مسامحة، او غفلة، او معتقدا
لعدم
الوفاء، ثم اتلف بعضه، او تلف، فانه إن كان التلف قبل خروج الرفقة، لاشئ عليه والا
يجب
عليه، وقد استقر في ذمته. كما انه لو تخيل أنه مستطيع بأن كان له زاد وراحلة، وغفل
عن كونه

مدیونا، او شك فيه، وأجرى أصالة البرائة، وحج، ثم بعد ذلك تبين أنه كان مدیونا ولم يكن

مستطیعا، لایكون حجه هذا، حجة الاسلام.

و اما آن نقل و انتقال پس علی ای حال صحیح است. بلی، اگر معامله، خیاری باشد در

صورت استقرار، واجب است فسخ. کما این که در صورت عدم استقرار، وجوب آن معلوم

نیست، چون برگشت آن به تحصیل استطاعت است و آن واجب نیست.

و از آنچه گفتیم ظاهر مشود عدم تمامیت آنچه محقق قمی (اعلی الله مقامه) فرموده است در اجوبه مسائل: " از حکم به عدم استقرار حج در صورت دوم نیز، از جهت این که

چون غافل بوده است مکلف نبوده و خطاب حج به او متوجه نشده است ۱. " زیرا که کفایت

مکند خطاب واقعی اگر چه ملتفت نباشد.

و ایضا یستفاد من کلامه آن وجه صحة المعاملة عدم توجه الخطاب الیه، لغفله. و لازمه

البطلان مع الالتفات. مع إن الظاهر صحته. غاية الامر أنه محرم من جهة أنه مفوت للواجب، وهذا

النهی لا یدل علی الفساد.

سؤال ۲۱۶: هر گاه شخصی در عمره تمتع بعد از غسل مستحبی و طواف و نماز طواف و

سعی ما بین صفا و مروه تقصیر کند، بعد از تقصیر به یادش بیاید که سهوا وضو نساخته، حکم

او چیست؟ و اگر بعد از وقوفین متذکر شود، چه کند؟

جواب: طواف او و نمازش باطل است، و باید وضو بگیرد و طواف و نماز را اعاده نماید،

و چون سعی ما بین صفا و مروه باید بعد از طواف صحیح بوده باشد (چون ترتیب ما بین آن دو

شرط است) پس باید سعی را هم اعاده نماید، پس در این صورت، تقصیر او بی محل واقع

شده است، (به جهت آن که تقصیر باید بعد از طواف وسیعی باشد)، پس چون آن دو صحیح

واقع نشده اند احرامش باقی میباشد تا طواف وسیعی را صحیحا بیاورد، پس محل

شدنش
ایضا توقف دارد بر تقصیری دیگر، اگر چه آن تقصیر، خودش هم از نسك میباشد و
لکن
منافات ندارد که هم نسك باشد، و محلل محرّمات احرامیه هم باشد.
و اگر اعاده طواف وسعی و تقصیر نمود و به خیال خود و بنابر این که صحیح
است، بدون

۱. جامع الشتات ص ۷۴.

اعاده آنها احرام بسته، رفت از برای افعال حج، حج او مبدل به حج افراد خواهد شد. و کفایت از حجة الاسلام نمسکند. و باید در آینده باز حجة الاسلام را بجا بیاورد. و اگر بخواهد احتیاط کند در صورتی که باز وقت از برای آوردن عمره تمتع باقی باشد باید از أدنی الحل احرام ببندد، و داخل مکه شود و افعال عمره تمتع را با وضو بجا بیاورد، چون محتمل است که احرامش به تقصیر اول رفته باشد، یعنی با آن تقصیر محل شده باشد. اینها همه بنا بر این که غسل مستحبی کفایت از وضو نکند، کما هو الاقوی، و الا بلا اشکال محل است و عمره تمتع او صحیح است.

ومع ذلك از بعضی از اخبار مطلقه بر مآید که اگر طواف را به غیر وضو بجا بیاورد اعاده ندارد، الا آن که حمل کرده اند آن را علماء (رضوان الله علیهم) به طواف مستحبی، بلکه حجت خبری نیست، چون که در مختلف چنین نقل نموده: " في الموثق، [عن ابی جعفر الباقر علیه السلام:] سألته عن الرجل يطوف به غير وضوء أيعيد ذلك الطواف؟ قال: لا. " ۱ و نقله في الحدائق كذا: قال: " سألته عن الرجل يطوف، أيعتد بذلك الطواف؟ قال: لا ۲. " فاذا لا اشكال في إعتبار الوضوء لطواف الفريضة فتوى ونصا كما في صحيح ابن مسلم، قال: " سألت احدهما عن رجل طاف طواف الفريضة وهو على غير طهور؟ فقال: يتوضا ويعيد طوافه، وإن كان تطوعا توضحاً وصلی ركعتین. " ۳

با این که غالباً حجاج غسل مستحبی را از برای طواف بجا مآورند، ومع ذلك، الاخبار الدالة بوجوب الاعادة غير مفصلة بالصحة بين ما اذا اغتسل، اولاً. کما این که لم أقف من العلماء [علی] من يفصل ويحكم.

سؤال ۲۱۷: گوشت گوسفند تقصیر به صاحب تقصیر حلال است، یا خیر؟

جواب: حلال نیست، چون که کفاره است، و کفاره بر خود مکفر حلال نمیشود
هر چند
از فقراء باشد. و اگر بخورد ضامن است، باید به قدری که از گوشت او خورده،
قیمتش را به
فقراء بدهد.

-
۱. المختلف ج ۱ ص ۱۲۱ چاپ سنگی.
 ۲. الحدائق الناضرة ج ۱۶، صفحه ۸۴.
 ۳. وسائل الشیعة ج ۹ ص ۴۴۴ روایت ۳ ابواب الطواف باب ۳۸.

سؤال ۲۱۸: هر گاه زید استطاعت مالیه پیدا کرد و عازم شد که برود به مکه معظمه، و تخلیه سرب حاصل نبود (یعنی راه مکه مأمون نبوده) لهدا به مکه مشرف نشد و وفات کرد در همان سنه استطاعت مالیه، یا در سنه بعد با استمرار مانع در طریق، و وصیت هم ننموده از برای استیجار حج، آیا لازم است بر وصی، نایب بگیرد از برای میت، یا نه؟ بلکه به ملاحظه عدم استقرار حج بر وی از جهت عدم تخلیه سرب و عدم وصیت، واجب نیست، بلکه جایز نیست از برای آن که ورثه راضی نیستند، و یا آن که بعضی از اینها صغیر میباشند؟ جواب: بلی، واجب نیست، بلکه با عدم رضای ورثه، یا قاصر بودن آنها و عدم وصیت، جایز نیست. و با فرض وصیت، از ثلث محسوب است.

سؤال ۲۱۹: زید به حج رفته با این که ختنه نکرده بوده است عالما، عامدا، آیا حج او

صحیح است، یا باطل؟ و آیا زن بر او حرام است، یا نه؟
جواب: ختان شرط صحت طواف است، و طواف، رکن است، و از بطلان او حج باطل

میشود، و بعد از بطلان اگر چه ممکن است گفته شود که محل میشود، به معنی این که احرام او

نیز باطل میشود، لکن احوط این است متحلل شود به عمره مفرده بدون حاجت به احرام

جدید. چنانچه [چنان که] حکم چنین است در صورت فوت حج بعد از احرام. و علی هذا:

احوط ترك تمتع به زن است، بلکه سایر محرمات احرام تا وقتی که محل شود به ایتیان افعال

عمره بعد از ختان.

سؤال ۲۲۰: در صورت دوران ما بین اداء دین، و حج مستقر در ذمه. اگر مال به قدر هر

دو نباشد، کدام مقدم است؟ و با فرض تقدم دین اگر حج کند صحیح و مبرء است، یا نه؟

جواب: اگر چه محتمل است تقدم دین اگر دیان مطالب باشند، از جهت این که حق

الناس
است، لکن محتمل است تقدم حج نیز از جهت مبالغات و تاکید وارده در آن، حتی
این که
کسی که ترك کند " يقال له: إن شئت مت يهوديا، أو نصرانيا. " ۱ و از جهت این
که " دين الله أحق
ان يقضى ۲. " که وارد است در خصوص حج، و از جهت چند خبر مطلق که
دلالت دارد بر تقدم

-
۱. مضمون روایاتی در وسائل ج ۸، صفحه ۱۹، روایت ۱ و در مستدرک الوسائل ج ۲ ص ۴.
۲. صحیح مسلم باب قضاء صوم المیت. ج ۵ ص ۲۴.

حج، بدون تفصیل ما بین این که دیان مطالب باشد، یا نه، و دین حال باشد، یا مؤجل، بلکه مقتضای اطلاق آنها عدم فرق است ما بین صورت استقرار حج در ذمه، و عدم آن. و ایضا

در حج مستثنیات دین ملاحظه نمیشود بعد از استقرار آن. و ایضا اکتساب از برای حج مستقر، واجب است بلا اشکال، و از برای اداء دین واجب نیست علی المشهور، اگر چه احوط است. حاصل این که از برای حج نیز جهت ترجیح هست. پس در مسأله سه احتمال است که سوم تخییر بین الامرین باشد. اینها همه، در صورت استقرار حج، حال بودن دین، و مطالب بودن دیان است، با فرض این که ارضاء او به وجهی از وجوه ممکن نباشد. و بر فرض تقدیم دین، اگر عصیان کند و به حج رود حج او صحیح است.

سؤال ۲۲۱: هر گاه کسی حج بر او واجب و مستقر شد و نرفت، حال به سبب ضعف و پیری و ناخوشی مزاج و زحمت راه و شدائدی که در آن است شاق است تحمل آن، آیا میتواند نایب بگیرد، یا نه؟ و هر گاه نایب گرفت و بعد متمکن شد مجزی است، یا نه؟ و اگر وفات کرد ثانیاً باید نایب بگیرد، یا نه؟ و هر گاه حج را تأخیر انداخت به خیال آن که خودش مبتلای نوکری حکام جور است، و اگر برود و برگردد باز مبتلای امور غیر مشروعه خواهد شد، آیا این قسم تأخیر جایز است، یا خیر؟

جواب: در صورت استقرار وجوب هر گاه تأخیر انداخت و حال متمکن نیست، یا خوف ضرر دارد، یا حرجی است که تحمل آن بسیار صعب است، واجب است نایب گرفتن. و هر گاه بعد متمکن شد و عذر او زائل شد، ثانیاً واجب است برود بنا بر مشهور. و اگر نرفت واجب است بعد از فوت او نایب بگیرند، لکن کفایت آن خالی از قوت نیست. بلی، هر

گاه متمکن
نشد و فوت شد واجب نیست نایب گرفتن.
اینها در صورتی است که رجاء زوال عذر نداشته باشد، و الا واجب نیست. بلی،
مستحب
است نایب گرفتن، بلکه احوط است، و لکن این مجزی از حجة الاسلام نیست،
بلکه بعد از
فوت او واجب است نایب گرفتن.
و اما هر گاه حج بر او مستقر نشده باشد و جوب استنابه معلوم نیست، هر چند
احتیاط
شدید در نایب گرفتن است، بلکه خالی از قوت نیست به شرط عدم رجاء زوال
عذر. و هر گاه

بعد، زوال عذر شد، وجوب نائب [گرفتن] موقوف است بر بقاء استطاعت.
وَأما مسألة أخيره، پس جایز نیست تأخیر، و عذر مذکور مجوز تأخیر نمیشود.
سؤال ۲۲۲: هر گاه کسی فضولتا حج میت را استیجار کند از ترکه او، بعد معلوم شود که

همان شخص وصی بوده است از جانب میت، عمل او ممضی است، یا نه؟
جواب: أما حج صحيح است هر گاه آن شخص مشغول الذمه بوده، واما این که آیا آن

شخص ضامن است از جهت فضولی بودن، در تصرف در ترکه، یا نه، پس مبنی است بر این که وصیت عهدی و ایقاع باشد پس صحیح است و ممضی است، چون در واقع فضولی نبوده. یا عقد باشد، پس مشکل است، از جهت این که قبول وصیت نشده است، و تصرف او هم به عنوان قبول نبوده. و هم چنین است هر گاه معلوم شود که فضولی و کیل نبوده، پس مبنی است بر این

که وکالت عقد است، یا ایقاع، مثل أذن، که یقیناً ایقاع است.
سؤال ۲۲۳: بینوا حقيقة استطاعة حجة الاسلام على الرجل والمرئة؟
جواب: الاستطاعة تحقق بملك مقدار الزاد والراحلة، ونفقة العيال حتى يرجع، مع كون

الرجوع الى كفاية من إجارة ملك، او كسب، او زراعة، او تجارة، بحيث يجوز امره بلا عسر و لا حرج.

سؤال: اذا تمكن المكلف من طريق البحر الى الحج لكنه متيقن بالنجاسة ايام إقامته في المركب في الذهاب والاياب، وسلوك طريق البر الذي هو سالم عن النجاسة على الظاهر لا

يمكنه، لعدم وفاء زاده ومتاعه ودراهمه الى ذلك، وسواء كان هذه السنة سنة استطاعته، ام

استقر عليه الحج سابقا، بينوا حكم الجميع؟ (زيد عزكم)
جواب: مع التيقن بالنجاسة والعلم بعدم امکان تحصيل الطهارة للصلاة والوضوء، لا يجب، بل لايجوز المشى. ومع العصيان والمضى مع ذلك يصح حجه. ويجزى عن حجة

الاسلام اذا كان مستقرا سابقا، او كان متمكنا من طريق البر ومع ذلك ركب البحر، والا

فيشكل كفايته عن حجة الاسلام، وان كان الحكم بالكفاية ايضا ليس بعيدا كله. (والله
العالم)
هذا مع قطع النظر عن بقاء الاستطاعة بعد الوصول الى الميقات، والا فلا اشكال في
الاجزاء
عن حجة الاسلام. نظير ما اذا لم يكن مستطيعا من بلده، لعدم وفاء ماله، بأن يكون
ناقصا

بمقدار مخارج الذهاب الى الميقات، فذهب اليه متسكعا، وبعد الوصول اليه يكون له مايكفيه

للحج والعود الى كفاية، فإنه لا اشكال في وجوب الحج عليه حينئذ وكفايته، وإن لم يكن

واجبا من اول الامر. (والله العالم)

سؤال ٢٢٥: اذا علم المكلف، او ظن (في مقام يسوغ له العمل بالظن) بمحاذات الميقات،

مع التمكن من الاحرام من الميقات بعد ذلك، فهل يجب عليه الاحرام من المحاذى، او يجوز له

الاحرام من غيره؟ (مع استلزام الاحرام من المحاذى، النجاسة غالبا لكونه في المركب) جواب: وجوب الاحرام بمحاذات الميقات غير معلوم، وإن قلنا بعدم جواز العبور على الميقات إلا محرما. نعم، الظاهر جوازه، وان تمكن من الاحرام من نفس الميقات بعد ذلك، بل

وإن كان مستلزما للنجاسة مع التمكن من التطهير. نعم، الاحوط تجديد الاحرام من الميقات، اذا

كان مع النجاسة في الثوب، او البدن، بل لا يترك هذا الاحتياط.

سؤال ٢٢٦: اذا احرم في المركب، فهل يجوز له الجلوس تحت الظل، ام لا؟

جواب: مادام المركب سائرا لايجوز له الجلوس تحت الظلال، الا لضرورة. نعم، في حال

الوقف لامانع منه.

سؤال ٢٢٧: اذا كان في إحرام عمرة التمتع ولزمته الفدية والكفارة من جهة ستر رأسه، أو

لبس المخيط، أو غير ذلك، فهل يجوز له أدائها في الطريق، أو في مكة معظمة، أو منى، أو غير

ذلك، او يتعين عليه مكان مخصوص؟

جواب: إن كانت الكفارة الملازمة ذبحا، أو نحرا، في العمرة المتمتع بها، او المفردة، يجب

أن تؤدي في مكة. وإن كان غير ذلك فهو مخير بالنسبة الى الامكنة. والاحوط أن تكون في

منى، او مكة. وإن كان في احرام الحج بأقسامه فيجب ان تؤدي بمنى إن كان ذبحا، او نحرا. و

الاحوط في غيرهما ايضا أن تكون بمنى، وإن كان لايبعد التخيير بينه وبين مكة، بل مطلقا.

سؤال ٢٢٨: اذا علم الوصى، او الورثة، أن ذمة الميت مشغولة بحجة الاسلام، ولكن تركها تقصيرا وعصيانا بدون عذر شرعى، فهل يجب عليهم إخراج حجة الاسلام له من الميقات، او البلد؟ واى منهما يجب على الميت حقيقة حتى يخرج من الاصل؟
جواب: الاقوى كفاية الميقاتى، وهو الخارج من الاصل، وإن كان الاحوط للورثة

الاستيجار من البلد.

سؤال ٢٢٩: اذا أوصى بحجة الاسلام ولم يعين أنها من البلد، او الميقات، فايهما

يستتاب

له؟

جواب: يستتاب له من الميقات على الاقوى، الا اذا كان هناك قرينة على إرادة الاستنابة من البلد، كما هو كذلك عرفا في امثال زماننا. وعلى هذا الفرض يكون الزائد عن اجرة

الميقاتي من الثلث على الاظهر.

سؤال ٢٣٠: اذا كانت للموصى استطاعة بدنية للحج، وله مال متمكن معه من الذهاب

الى

بيت الله والاياب منه، ولم يحج ولم يوص، وما يدري الوصى أله عذر شرعى مانع من الاستطاعة، ام لا، فهل يجوز للموصى إخراج حجة ميقاتية من اصل ماله، او لا؟

جواب: مع فرض احتمال العذر المانع للوجوب في جميع از منة تحقق الاستطاعة المالية

والبدنية لايجوز للموصى الاخراج الا باذن الورثة.

سؤال ٢٣١: شخصى مالى دارد سخواهد حج برود مال آن اكتفا به مهر ضعيفه و

مخارج

عيال وخرج راه مىكند، لكن پس از مراجعت چیزی ندارد گذران آن به ذلت مشود،

آيا

واجب است كه حج برود، يا نه؟

جواب: أقوى در فرض مذکور عدم وجوب است، چون رجوع به كفايت شرط است

على

الاقوى.

سؤال ٢٣٢: شخصى مستطيع بود، فقير شد و قرض نمود، و بعد از آن غنى شد و

مال آن

وفا به يکى مىكند، حج واجب است برود، يا اداء دين نمايد؟

جواب: با عدم مطالبه ديان و رضای به تأخير دين واجب است حج کردن. و با

مطالبه

دور نيست تقديم دين چون حق الناس است.

سؤال ٢٣٣: شخصى واجب الحج بوده، رد مظالم در گردن داشته، و كفاره دادنى

هم

دارد، فوت شده، مال آن اكتفا نمىكند؟

جواب: قسمت مىكند بر مذكورات به قدر الحصص.

سؤال ۲۳۴: حاج که در منی قربانی میکند يك حصه که باید خود بخورد اگر سهوا،
یا

(۱۳۷)

عمدا، یا جهلا نخورد، تکلیف چیست؟

جواب: وجوب تقسیم اضحیه در منی به سه قسمت معلوم نیست، بلکه جایز است تمام

آن را صدقه بدهد، یا هدیه کند. بلی، احوط است. و در تقسیم، مساوات معتبر نیست، پس اگر

چیز کمی بخورد هم جایز است. و علی ای حال با فرض سهو، یا جهل، چیزی بر او نیست در

مفروض.

سؤال ۲۳۵: اگر زید پولی نزد عمرو امانت گذاشته، وفات کرد، و عمرو مداند که زید

واجب الحج بوده و نرفته، و اگر پول را به ورثه بدهد نیابت حج برای زید نخواهند داد، یا

نمداند که مدهند، یا نمدهند، آیا میتواند بدون اطلاع به ورثه زید، نیابت حج برای متوفی بدهد، یا نه؟

جواب: در صورت علم به این که ورثه نمدهد جایز است بدون اطلاع و اذن آنها، لکن

احوط استیزان از حاکم شرع است. و در این باب، روایت صحیحه وارد است، و آن صحیحه

برید است

" عن رجل استودعني مالا فهلك، وليس لولده شيء، و لم يحج حجة الاسلام؟ قال: حج

عنه، و ما فضل فأعطهم ۱.

سؤال ۲۳۶ از نوکری فرنگی روپیه فراهم آورده، از آن حج و زیارت کردن چگونه است؟

جواب: نوکری فرنگی به معنی التزام به طاعت ایشان که موجب تقویت شوکت ایشان

است حرام است. و پولی که از این راه تحصیل کند حرام است. بلی، اگر در عملی از اعمال

مباحه اجیر ایشان شود به نحوی که موجب تقویت شوکت نباشد حرام نیست. و در صورت

اولی از باب استنقاذ مال کافر حربی (اگر حربی باشد) میتواند تملك نماید و از آن حج و

سایر اعمال بجا آورد، و لکن باید خمس آن را بدهد، چون از جملهء غنائم است که

بايد

خمس آن را بدهد بدون مضي حول.

١. الكافي ج ٤ ص ٣٠٦ رواية ٦ و تهذيب الاحكام ج ٥ ص ٤٦٠ رواية ١٥٩٨ و وسائل الشيعة ج ٨
ص ١٢٨ رواية
١ باب ١٣ ابواب النيابة.

سؤال ۲۳۷: هر گاه زید ختنه نکرده باشد، و خوف تلف نفس داشته باشد، آیا میتواند که

بدون ختنه کردن حج بجا آورد، یا نه؟

جواب: اگر امید رفع خوف و تمکن فیما بعد نداشته باشد، میتواند. و با استطاعت، واجب است که حج کند با همین حال و طواف او صحیح است، لکن احوط این است که از

برای طواف نایب هم بگیرد. و اگر امید زوال خوف داشته باشد جایز است [تأخیر] تا زمان

زوال عذر، اگر چه احوط مبادرت است و اعاده آن عند زوال العذر. (والله العالم)

سؤال ۲۳۸: شخصی فوت میشود و حجة الاسلام بر ذمه او مستقر شده، آیا حج بلدی

باید از ترکه او نایب بگیرند، یا میقاتی کفایت میکند؟ (و این مطلب در صورت عدم وصیت

است) و در صورت وصیت، باید زاید از میقاتی از ثلث اخراج نمود، یا نه؟

جواب: هر گاه وصیت نکرده، حج میقاتی کافی است. و اگر وصیت به حج بلدی کرده

است زاید بر مصرف میقاتی، از ثلث محسوب میشود. (والله العالم)

سؤال ۲۳۹: بیان فرمائید هر گاه کسی وصیت کرده باشد به ایتیان به يك حجه میقاتیه

مثلا از برای خود به مبلغ معینی که وافی به تمام اعمال آن نیست. آیا وصی آن مبلغ غیر وافی

را به چه مصرف صرف نماید؟

جواب: هر گاه حج بر او واجب باشد باید تتمیم کنند آن مبلغ را از اصل ترکه. و اگر ترکه

نداشته باشد، و اجبار ممکن نباشد، یا حج مستحبی بوده باشد، اگر امید پیدا شدن اجیری باشد

که به همین مبلغ راضی شود تأخیر کنند تا زمانی که ممکن شود، یا با آن پول معامله کند تا

ربح حاصل شود به قدر کفایت، چون که آن مبلغ باقی است بر حکم مال میت، پس ربح آن

ملحق به آن است. و اگر هیچ يك از آنها ممکن نباشد صرف کند در وجوه بر. و اقرب صرف

آنست در استیجار حج افراد، یا عمره مفرد، با این که غالبا ممکن میشود که از مکه

اجیری
بگیرند به وجه قلیلی که برود در قرن المنازل و محرم شود به عمره تمتع، و اتمام
کند آن را و
محرم شود به احرام حج، و حج تمتع بجا آورد.
سؤال ۲۴۰: یکی فوت شده، ترکه او خانه و باغ، آب و زمین و عمارات و اشجار
و حق
خیار غبن در فروش ملکی [است.]، و وارث او دو برادر است و زوجه غیر ذات
ولد. برادرها

حق خیار را بما بقی مصالحه نموده اند. بفرمائید که زوجه مزبوره از چه چیز محرومه است، و از چه چیز ارث میبرد؟ و آنچه از آن محرومه است عینا و قیمتا حرمان از آنها دارد، یا عینا لا قیمتا؟ و چنانچه [چنان که] چند سال ترکه قسمت نشده باشد، آیا از منافع ترکه چیزی میبرد، یا نه؟

دیگر آن که بفرمائید رجوع به کفایت در استطاعت ملاحظه باید نمود، یا نه؟ و حج از طرف دریا که زمان رکوب مرکب است تجرید از آنجا شدن متعسر، بلکه متعذر است، آیا مجزی و موجب براءت ذمه است، یا نه؟

جواب: زوجه، چه ذات ولد نباشد، چه باشد، از منقولات ارث میبرد عینا و از اراضی محرومه است مطلقا، عینا و قیمتا، بدون فرق ما بین اراضی مساکن و خانات و بساتین و غیرها. و از اشجار محرومه است عینا، نه قیمتا، و هکذا از ابنیه و آلات آن. و مجرای آب، چه قنات باشد، چه غیر آن، در حکم اراضی است، مگر آن چه در آن کار کرده باشند از آجر و غیره، که از آن قیمت را میبرد مثل ابنیه، لکن آبی که حین الموت در مجرا موجود است از منقولات است، و اما آبهای که بعد بیرون مآید پس تابع مجری است که مال وارث دیگر است. و اظهر این است که حق الخیار را ارث میبرد، پس حق خبار غبنی که مصالحه کرده اند اگر امضا کند به قدر الحصة از مال المصالحه مستحق است، و اگر ترکه را مدتی قسمت نکنند شریک است بقدر الحصة در منافع آنچه را که از آن ارث میبرد. و در وجوب حج، رجوع به کفایت شرط است.

و اما سؤال آخر: پس عبارت آن مغشوش است. اگر مراد این است که در محاذات میقات

که بایست محرم شود از جهت عدم تعیین موضع آن، یا از جهت عذری دیگر محرم نشده
است اصلاً پس اگر برگشته است از راه خشکی به همان میقات، یا به میقات دیگر
مرور کرده و
محرم شده است حج او صحیح است، اگر چه تکلیف او این بود که در همان دریا
محرم شود
و اکتفا کند به ظن محاذات. و اگر ظن حاصل نشود اول زمانی که احتمال میدهد
محاذات را
محرم شود، و نیت مستمر بدارد تا وقتی که یقین کند به حصول آن. و تلبیه را مکرر
کند در
جميع مواضع احتمال.

اگر مراد این است که در وقت احرام بستن مانع داشته است از کندن لباس و مجرد شدن، و لباس احرام را فوق لباسها پوشیده است و نیت و تلبیه به عمل آورده است، پس این ضرر ندارد، و لکن باید هر وقت رفع عذر شد مجرد شود. و اگر عبارت غلط است و مراد این است که تحرز از نجاست متعسر، یا متعذر است، پس این ضرر به صحت حج ندارد. بلی، اگر از اول امر مطلع باشد جایز نیست که سوار کشتی شود. أما اگر جهلا بالحال، یا عصیانا سوار شد و رفت حج او صحیح است. (والله العالم)

ب) سؤالات مربوط به جهاد
سؤال ۲۴۱: کفار حربی چه کسانیند؟ و آن کفاری که در بلاد چین و بمبئی هستند
حر بیند یا نه؟ و در صورت شك در حربی بودن، حکم چیست؟
جواب: ماعدای یهود و نصاری و مجوس حر بیند. و هم چنین این سه فرقه اگر مطیع
اسلام نباشند و به شرایط ذمه عمل نکنند.
بلی اگر در بلاد مسلمین و در امان ایشان باشند حکم حربی بر ایشان جاری نیست
در غیر

مسأله ربا که جواز اخذ از ایشان خالی از قوت نیست هر چند معاهد باشند. اگر چه
احوط
ترك است. و مشکوك الحال اگر در بلاد کفر باشد محکوم به حریت است و چین
و بمبئی از

بلاد کفر است. (والله العالم)
سؤال ۲۴۲: انگیزان و فرنگیان که صاحب حکومت میباشند در حکم کفار حربی
شامل اند یا نه؟ و نصارائی که تحت حکومت اسلام یعنی سلطان روم و شاه ایران
هستند آنها

کفار ذماند و طعام آنها را خوردن جایز است یا نه؟
جواب: بسم الله الرحمن الرحيم

کتابی اگر به شرایط ذمه عمل کند حربی نیست. و طعام کفار که به رطوبت
مباشرت کرده

باشند نجس و واجب الاجتناب است مطلقا، اگر چه به شرایط ذمه عمل کنند و در
بلاد
مسلمین باشند.

و آیه شریفه " و طعام الذین اتوا الكتاب حل لکم " ۱ منسوخ است. و یا چنانچه از
اخبار

مستفاد میشود مراد، مثل گندم و جو و برنج است از حبوبات یابسه، نه آنچه به
رطوبت

ملاقات کرده باشند یا حرام الاصل باشد مثل گوشت خنزیر و میتة و نحو اینها. (والله
العالم)

سؤال ۲۴۳: واجب القتل اگر تمکن بر قتل او نباشد آیا ضرب و شتم او جایز است
یا نه؟

جواب: اذیت او جایز نیست. مگر آن که مرتد باشد و مقر به ارتداد باشد. در این
صورت

دور نیست جواز ضرب و شتم و اذیت، خصوص در بعض افراد او. (والله العالم)

۱. قرآن کریم، سوره مائده، آیه ۵.

سؤال ۲۴۴: کفاری که در بلاد عجم یعنی بلاد اسلام عرب و عجم، ساکن و مشغول داد و ستد میباشد و اهل جزیه نمباشند پس معاهد و در پناه پادشاه اسلام میباشد حربی میباشد یا نه؟
جواب: کفاری که در بلاد اسلام در پناه سلطان اسلام میباشد اموالشان محترم است، حکم کفار حربی ندارند.

سؤالات مربوط به

بیع

سؤال ۲۴۵: زید مبلغی به عمرو مقروض است و نقد ندارد ولی ملك به قدر كفايت دارد.

به عمرو مگويد: از ملك من به قدر طلبت قبول كن. عمرو مگويد: نمخواهم. بايد حكما

يا به من ضامن بدهی يا بيع شرط، آیا شرعا تسلط دارد که حتما و اجبارا از او ضامن يا بيع

شرط بگیرد يا نه؟ و يا بايد ملك به قيمت عادله قبول کند و يا صبر کند تا ملك به فروش

برسد؟

جواب: تسلط ندارد بر الزام مدیون به دادن ضامن يا بيع شرط. کما این که مدیون

هم

تسلط ندارد بر الزام داین به گرفتن ملك به عوض دین ولو به قيمت عادله بدون رضا. بلی داین را مرسد مطالبه کند دین خود را اگر مدیون معسر نباشد. و بر او واجب

است

اداء آن ولو به فروختن ملك مادامی که ضرری بر او نباشد زائد بر آنچه لازمه اداء دین است

يا این که راضی کند او را به نحوی از انحاء.

سؤال ۲۴۶: زید مبلغی به عمرو مقروض است و از اداء نقدی عاجز است. ولی ملك به

قدر كفاف دین دارد در بلد صاحب طلب و میخواهد ملك به طلبکار بدهد ولی در قيمت

ملك اختلاف دارند. آیا در تقویم ملك لازم است که رجوع به مقوم بلد ملك نمایند يا نه؟

جواب: در تقویم ملك معتبر است مقوم امین خبیر که غالباً در غیر بلد ملك پیدا نمیشود. لکن مدیون نمیتواند الزام کند دائن را به گرفتن ملك دیگر به عوض دین خود مگر به رضای او.

سؤال ۲۴۷: در بیع فضولی مثلاً مادام که آن طرف فضولی رد نکرده آن طرف اصیل میتواند فسخ معامله نماید یا نه؟ و اگر طرف فضولی غائب باشد و خبرش نرسد در زمان

طویلی، موجب جواز فسخ میشود یا نه؟

جواب: اقوی جواز در اصیل است قبل از اجازه، چه ناقل بدانیم او را چه کاشف.

سؤال ۲۴۸: معامله با طفل صغیر ممیز جایز است یا نه؟

جواب: جایز نیست، مگر آن که آلت باشد از برای ولی که در حقیقت معامله معاطاتیه با

ولی شده باشد یا شخص بالغی غیر ولی.

سؤال ۲۴۹: جهل در معامله اگر موجب غرر نباشد مبطل است؟ مثل این که اگر قیمت

گندم و خرما متساوی باشد، در کفه ای از میزان، گندم ریخته معادل آن در کفه دیگر خرما

بدون تعیین وزن یا نه؟

جواب: اما در بیع، پس باطل است چون باید وزن هر يك معلوم باشد. و اما در صلح،

اگر چه بعید نیست صحت لکن احتیاط ترك نشود. (والله العالم)

سؤال ۲۵۰: تریاک مغشوش به کنجیده مفرستد در بلدی دیگر نزد امین خود. او مفروشده نمیداند چگونه مفروشده. چه حکم دارد؟ و آیا بر تقدیر حرمت، وجه آن نیز

حرام است یا نه؟

جواب: فروختن آن به کافر حربی در بلاد کفر ضرر ندارد. و هم چنین فروختن به مسلمی

که بر غش، مطلع باشد به تفصیل و معلوم نباشد که به آن غش ۱ مسلمی میکند. و اما فعل

وکیل، محمول بر صحت است مادام که خلاف آن معلوم نباشد. و اما حرمت وجه بر تقدیر

حرمت معامله پس در آن تفصیل است:

۱. غش به فتح، مصدر و به معنای توصیف نادرست بر خلاف واقع است. و غش به کسره، اسم مصدر و
به معنای خدعه
و نیرنگ است. (المنجد)

اگر آن تریاک از تریاک بودن بیرون نرفته غایة الامر معیب شده، معامله صحیح و وجه حلال است. غایة الامر از برای مشتری خیار فسخ است بعد از اطلاع. و اگر از تریاکیت بیرون رفته و معجونی مرکب از تریاک و غیر تریاک محسوب است معامله نیز باطل و وجه آن حرام است. (والله العالم)

سؤال ۲۵۱: بایع اگر سهوا یا عمدا مبیع را کم داده باشد، موجب فساد معامله و حرمت تصرف در ثمن میشود یا نه؟ و هم چنین اگر گفت مثلا که این گندم بغداد است یا این حنای یزد است و نباشد یا این پارچه رنگش ثابت است.

جواب: اما در مقام وفاء بعد از آن که بیع واقع بر کلی شده باشد کم بدهد، معلوم است که موجب بطلان اصل بیع نیست. بلکه موجب خیار هم نیست. بلی ذمه او مشغول است به مقدار باقی چه سهوا باشد چه عمدا.

و اگر در بیع شخص کم بدهد چنانچه ظاهر سؤال است پس در صورت سهو معامله باطل نیست بعد از آن که مقدار را معین کرده باشند اگر چه خلاف واقع شده باشد. بلی از برای مشتری خیار تبعض صنفه ثابت است. و اما در صورت عمد، پس اگر بایع، عالم باشد به مقدار نقصان، دور نیست ایضا صحت معامله. چرا که علم به مقدار از برای طرفین حاصل است اگر چه معلوم آن دو، مختلف است. و شرطیت مطابقت علمین معلوم نیست.

و اما اگر بایع بداند کم است لکن نداند که چقدر کم است، چنانچه غالب الوقوع در کم کشیدن است، پس صحت آن معامله، مشکل است از جهت جهل بایع به مقدار مبیع. و حال آن که شرط است علم به آن از برای هر دو. غایة الامر این که مطابقت با واقع، شرط نباشد. پس این شرط اگر چه نسبت به مشتری متحقق است، لکن در بایع متحقق نیست بالفرض.

و اما در اخبار به وصف بر خلاف واقع، پس معامله صحیح است مطلقا، مگر آن که جنس دیگر باشد نه مجرد تخلف وصف. بلی در تخلف وصف، صحیح است و خیار دارد مطلقا. بلی در صورت سهو و تخلف وصف، مشود بایع هم خیار داشته باشد اگر آن وصف موجود، بهتر از آن باشد که ذکر کرده اند. سؤال ۲۵۲: اگر شخص، مالی را بخرد از پول خود برای غیر، به قصد قلبی که مجاناً مال

او بشود و لکن چون بایع مطلع نیست از قصد او، به او مفروشده مثل این که وکیل است از جانب غیر و لکن بایع نمداند و به او مفروشده یا آن که ثمن از مال غیر است و فضولی مخرد از برای غیر و بایع نمداند و به او مفروشده و او هم به حسب ظاهر قبول میکند. و لکن در باطن به قصد غیر مخرد. آیا این گونه معاملات صحیح است یا نه و حال آن که (ما قصد لم یقع و ما وقع لم یقصد)؟ و آیا در صورت اول از قبیل بیع فضولی است؟ و بر هر تقدیر اگر اجازه نکند آن بیع، باطل است یا نه؟ و اگر آن شخص مشتری از آن قصد نادم شود و به آن غیر ندهد جایز است و آن بیع صحیح است یا نه؟

جواب: اما اختلاف قصد بایع و مشتری، پس ضرر ندارد. چون مشتری مثلاً قصد میکند آن شخص را من حیث انه بایع فی الواقع لامن حیث هو هو، پس اگر او از برای موکل خود مفروشده گویا مشتری، قصد موکل را کرده است. و هم چنین در عکس. و سر مطلب این است که مقصود اصلی نوع ۱ و متعلق غرض ایشان، خود عوضین است و مالک، زید باشد یا عمرو منظور ایشان نیست. پس با این که بیع از من قصده البایع است مثلاً، ضرر ندارد که مشتری از جهت عدم اطلاع، قصد کند شراء از خود بایع را، و هم چنین در مشتری اگر قصد کند شراء از برای غیر را شراء از برای آن غیر واقع میشود. و ضرر ندارد که بایع از جهت عدم اطلاع، قصد کند بیع به خود مشتری را. پس اگر فضولا از برای غیر خریده یا از جانب غیر فروخته و آن غیر، امضا نکند معامله باطل است در واقع. لکن طرف دیگر را مرسد در ظاهر حال که الزام کند او را اگر معلوم نباشد حال نزد او. بلی در باب نکاح چون متعلق غرض، زوجین است باید معلوم باشند و هر يك از

عاقدين
قصد کنند خصوص آن دو را. پس اگر قصد موجب نکاح، از برای خود طرف مقابل
باشد و
طرف مقابل قصد غير کرده باشد به عنوان وکالت یا فضولي، باطل است.
و اما خریدن مال از پول خود برای غير که مجاناً مال او شود، چه طرف مقابل مطلع
بر

۱. مقصود از کلمه نوع، نوع معامله کنندگان و بیشتر آنهاست. یعنی هدف اصلی دو طرف قرارداد،
عوضی است که
دریافت میکنند و شخصیت طرف، علت عمده قرارداد نیست.

قصد او باشد چه نباشد، پس صحت آن محل اشکال است. بلکه صریح بعضی،
 بطلان است
 به دعوی این که: مقتضای معاوضه این است که هر يك از عوضین داخل شود در
 ملك من
 خرج عنه العوض الاخر. ولهذا گفته اند:
 اگر بگویند: بع مالی لك او اشتر بمالی لك باید اولاً آن مال، منتقل به آن شخص شود
 هبة
 او قرضا ثم بيع واقع شود. لکن حکم به صحت، قوت دارد بمقتضی القاعدة. و آنچه
 ذکر شد که
 مقتضای معاوضه، دخول در ملك من خرج عنه العوض است در صورتی است که
 معاوضه را
 مطلق و اگذارده نه آن صورت که قصد خلاف کند. پس این، مقتضای اطلاق معاوضه
 است نه
 ذات آن تا با قصد خلاف، حقیقت معاوضه محقق نشده باشد کما لا يخفى علی من
 اعطى التأمل
 حقه فان حقيقة المعاوضة ليست ازید من جعل شیء عوضاً لشیء وإن لم يلحظ كون
 العوض
 لفلان او لغيره.
 و بنابر این، بیع در صورت سؤال فضولی مشهود. پس اگر آن شخص که مجاناً برای
 او
 خریده است امضا کند، صحیح است و الا فلا. و ندامت مشتری بعد ذلك ثمر ندارد
 و بیع را از
 برای او نمکنند، چه آن غیر امضاء کند چه نکند.
 سؤال ۲۵۳: در معامله فاسده با قطع به رضای بایع مثلاً به تصرف در مبیع بر هر
 تقدیر
 که جایز است، تصرف در آن صورت شك در بقاء حیات آن بایع، به استصحاب
 حیات او نیز
 مشهود تصرف در آن مبیع نمود یا نه؟
 جواب: جریان استصحاب حیات و استصحاب بقاء جواز تصرف، مانعی ندارد.
 چنانچه
 در سائر موارد اذن و توکیل چنین است. (والله العالم)
 سؤال ۲۵۴: محترمی مبلغ کلی مقروض عمرو است و به سختی از او مطالبه منمود.
 سفر ضروری او را پیش آمد. ترسید که هر گاه به سفر رود طلبکار به حکومت

رجوع و او را
مفتضح نماید. لابد شده از روی اکراه، بدون قصد معامله و رضا و طیب نفس، خانه
محل
سکنای خود را نزد او به عنوان بیع شرط گذاشت و مدیون در زمان خیار نتوانست
مثل ثمن را
به طلبکارش که مشتری بود رد نماید و فسخ کند الا بعد از انقضای مدت خیار. و به
این جهت
مشتری قبول نمکند. بایع مگوید:

اولا: محض حفظ آبروی خود مجبور به معامله بودم.
ثانیا: تو به قیمت عادله وقت نخریدی.
ثالثا: در واقع قصد بیع نداشتم و قصدم بیع صوری بود و قصد انشاء بیع و تملیک نداشتم.
رابعا: قدرت بر ایصال ثمن در زمان خیار نداشتم.
آیا چنین بیعی صحیح و لازم است یا نه؟
جواب: در صورت مفروضه، بایع حقی ندارد مگر آن که اثبات کند که بیع او صوری بوده
و قصد بیع نکرده. و اما مضطر بودن و کمتر از قیمت وقت بودن پس موجب حقی نمیشود.
بلی اگر مشتری او را اکراه بر بیع خانه کرده است و حال آن که خانه از مستثنیات دین است
بیع او صحیح نیست. پس فرق است ما بین اضطرار و اکراه، و اضطرار موجب بطلان نمیشود
سؤال ۲۵۵: در معدود ربا هست یا نه؟
جواب: الاقوی المشهور، عدم جریان الربا فی غیر المکیل والموزون من المعدود کالجوز و
البيض وغیره کالفرس والثوب ونحوهما للاصل والعمومات والایخبار المستفیضة الخاصة من
غیر فرق بین ما اذا كان البيع نقدا أو نسیة، خلافا للمفید وابن الجنید و سلار، حیث
قالوا
بجریانه فی المعدود ایضا مطلقا، ولجماعة منهم الشیخ، فقالوا بجریانه فی صورة کون
البيع
نسیة.
و کلا القولین ضعیف، لکن الحکم بالکراهة من باب التسامح والخروج عن شبهة
الخلاف
لابأس به. (والله العالم)
سؤال ۲۵۶: اگر کسی باغی یا قطعه زمینی را فروخته باشد به استثناء چند درختی از
آن،
آیا مقر آن درخت و حریم آن در ملک بایع باقی است که بعد از انعدام آن درخت،
مکان آن
ملک بایع باشد یا نه؟ و اگر بایع یا وارث او غافل از این مطلب باشند و ادعا ملکیت
محل آن

درخت را نکنند، مشتری باید آن مکان را ملك بايع بدانند و تصرف در آن نکند يا نه؟

جواب: اگر مجرد درخت را استثناء کرده باشد و شرط معیت مقر آن را نکرده باشد مقر،

ملك مشتری است. غاية الامر از برای بايع حق المرور اليه و ما يتوقف عليه الانتفاع بذلك

الشجر باشد مادام که کنده نشده است. بیش از این مقدار حق ندارد. بلکه اگر خواسته باشد

زیاده بر قدر متعارف تصرف در آن زمین کند، مثل آن که در زیر سایه آن درخت بنشیند،

نمیتواند مگر آن که از جملهء منافع متعارفه آن باشد.

ویدل علی ما ذکرنا مضافا الی الاصل مکاتبة الصفار، قال: کتبت الیه فی رجل باع بستانا له

فیه شجر و کرم فاستثنی شجرة منها، هل له ممر الی البستان الی موضع شجرته الی استثناءها؟

و کم لهذه الشجرة الی استثناءها من الارض الی حولها؟ بقدر أغصانها أو بقدر موضعها الی هی نابتة فیه.

فوق: له من ذلك علی حسب ما باع وأمسك فلا يتعدى الحق فی ذلك انشاء الله ۱. حیث استفاد منها انه اذا باع الارض للمشتري، لیست له فیه نصیب. ولما استثنی الشجرة فله بقدر المتعارف المنصرف الیه البیع مع هذا الاستثناء.

نعم فی خبر عقبه بن خالد عن النبی صلی الله علیه وآله: قضی فی هوائر ۲ النخل أن یکون

النخلة والنخلتان للرجل فی حائط الاخر فیختلفون فی حقوق ذلك، فقضی ان لكل نخلة من

اولئك من الارض مبلغ جریدة من جرائدها حین بعدها ۳.

لکن الظاهر بقرینة قوله " فیختلفون فی حقوقها " ان المراد ان له حق فی الارض مبلغ جریدة

الخ، لان نفس الارض له، كما فی خبر السکونی عن الصادق ع، قضی رسول الله ص فی رجل

باع نخلا واستثنی علیه نخلة، بالمدخل الیه والمخرج منها ومدی جرائدها ۴.

و اگر آن درخت کنده شده، دیگر حقی در آن زمین ندارد که به جای آن، دیگری غرس

نماید. بلکه اگر خشک شد واجب است آن را قلع کند. چون حق ابقاء شجر را داشت و بعد از

خشک شدن، شجر نیست. پس نمیتواند زمین غیر را به آن مشغول بدارد. و اگر از برای آن

درخت، ریشه بماند که قابل سبز شدن باشد، آیا میتواند آن را باقی گذارد تا درخت شود یا

باید آن را بکند و زمین را فارغ کند، و جهان بل قولان ولا یخفی وجه کل منهما، ولا یبعد

-
١. وسائل الشيعه، ج ١٢، ابواب احكام عقود باب ٣٠، حديث ١، ص ٤٠٥، و تهذيب: ج ٧، ص ٩٠، حديث ٣٨١.
 ٢. جمع هور: مسقط الثمار.
 ٣. كافي، ج ٥، ص ٢٩٥، حديث ٤ و تهذيب، ج ٧، ص ١٤٤، حديث ٦٤١.
 ٤. كافي، همانجا، حديث ١، تهذيب، همانجا، حديث ٦٤٠.

ترجیح الثانی. و اگر از برای آن درخت فرخی ۱ شود نیز مال بایع است و حق الابقاء آن نیز دارد مادام که خود درخت باقی است. و اگر خشک شود و فرخ بماند اظهر بقاء حق است نیز، اگر چه بی اشکال نیست. چون درخت دیگر محسوب است و حکم تبعیت زائل شده است.

سؤال ۲۵۷: بایع خیارى حق خیار خود را مصالحه کند به شخصى به مبلغ معینی و در مصالحه شرط نماید که مصالح له در زمان خیار، رد ثمن از مال خود نموده فسخ نماید برای خودش. آیا صحیح است و مال او میشود یا خیر؟

جواب: بلی به رد مثل ثمن، مال مصالح له میشود. و اشکال به این که مقتضای فسخ، انتقال هر يك از عوضین است به مالك سابق، مدفوع است به منع اولاً، و ثانیاً ظاهر اخبار بیع به شرط ۲، این است که سلطنت داشته باشد بر تملك، بعد از رد مثل ثمن. و این معنی غیر فسخ است هر چند مستلزم آن است. پس مجعول اولی تملك است نه فسخ، چنان که در شرط خیار فسخ، مجعول اولی فسخ و حل عقد است و تملك، لازم آن است به عکس آنچه ذکر شد.

و ثالثاً منافات ندارد که به فسخ، ارجاع کند به مصالح و بعد تملك کند. چون مشروط، فسخ مطلق نیست بلکه فسخ و تملك است و این مانعی ندارد. و دعوی این که ثمن مردود باید از مال بایع باشد، مدفوع است به منع اعتبار این خصوصیت. و لذا وارث میتواند در صورت موت مورث، از مال خود رد مثل ثمن کرده میبایع را تملك کند.

سؤال ۲۵۸: زید بر عمرو به غیر مبیاعه مثل اجاره ونحو آن قدری غله مستحق شود و بعد از حلول اجل، آن را بر من علیه بفروشد به قیمتی تا مدتی معین، صحیح است یا نه؟

جواب: این معامله دو جهت دارد:
یکی این که بیع طعام است قبل از قبض. و این ضرر ندارد چون مفروض این است
که به
غیر مبیعه مالک شده است با این که در این مسأله اقوی کراهت است هر چند
اجتناب، احوط
است.

-
۱. فرخ به معنای نهال کوچکی است که از ریشه درخت در کنار آن مروید (المنجد)
 ۲. وسائل، ج ۱۲، باب ۷ و ۸ از ابواب خیار، ص ۳۵۵.

جهت دیگر این که بیع دین به دین است. و اقوی بطلان آن است هر چند دین اول حلول کرده است.

سؤال ۲۵۹: هر گاه ملکی بیع شرط گذاشت و لازم شد. بایع بدون اذن مشتری، آن ملک

را فروخت به بیع لازم به مشتری دیگر و مشتری اول اجازه نکرد. بعد مشتری دوم آن را به

عنوان هبه منتقل کرد به یکی از ارحام خود و مشتری اول اجازه بیع و هبه هیچ یک نکرد. بعد

مشتری دوم که واهب بود فوت شد و ورثه صغار نیز دارد. متهب استدعا کرد از مشتری اول،

امضا بیع را. او امضا کرد و ثمن را از ترکه دادند. آیا این بیع و هبه صحیح است یا این که ترکه

منتقل شده است به وارثها یا نه؟

جواب: صحت بیع ثانی به اجازه بعد از فوت مشتری واهب مشکل است. خصوصا هر

گاه اول آن را رد کرده باشد. بلکه در صورت رد، اشکال بیشتر است. و احوط گذرانیدن به

مصالحه و مراضات است.

و اما هبه، پس اگر پیش از موت، آن ملک را به قبض متهب نداده آن هبه باطل است. و

هر گاه قبض داده یا متهب، ولد صغیر او بوده که قبض او به منزله قبض او است و حاجت به

قبض دیگر ندارد. پس از جهت اشکال در صحت بیع، در آن نیز مراعات احتیاط کنند.

سؤال ۲۶۰: زید بعض املاك خود را به صلح خیاری منتقل به عمرو نمود. قبل از مضمی

مدت خیاری، هر دو فوت شدند و آن خیاری و بعض متروکات زید رسید به والده او. والده هم

تمام حقوق موروثی خود را از نقد و جنس و مطالبات و سایر حقوق بحیث لا یخرج منها شیء

به عقد مصالحه لازمه منتقل نمود به ولد دیگر خود به مال المصالحه مأخوذ مقبوض بالابراء.

آیا این حق الخیار ساقط شده است، یا آن ولد میتواند مال المصالحه به ورثه عمرو
بدهد و
فسخ کند؟
و با فرض توانستن، هر گاه ورثه عمرو امتناع کنند از گرفتن، میتواند به حاکم شرع
دهد و
فسخ کند یا نه؟
جواب: هر گاه مراد از مصالحه حق الخیار این بوده که به فسخ برگردد به والده،
صحیح
است و به او برگردد اگر زنده است. و اگر وفات کرده باشد به او برگردد ثم
وارث ارث

مبردد. و ضرر ندارد که عوض از مال ولد بوده، چونکه به فسخ، ذمه والده مشغول
میشود به
عوض، و ولد از باب دین او آن را به ورثه طرف مقابل مدهد.
و اگر مراد این بوده که ولد، رد مثل ثمن نموده از برای خود فسخ کند که عوض من
الاول
برگردد به خودش، پس خالی از اشکال نیست. چون منافی با مقتضای فسخ است که
عبارت
است از حل عقد و انتقال هر يك از عوضین به مالك سابق.
و ممکن است بر این تقدیر نیز حکم به صحت به دعوی این که اگر چه ظاهر لفظ
فسخ این
است که عقد را حل نمایند و هر يك از عوضین برگردد به مالك سابق خود، لکن
علی الظاهر
این معنی مراد طرفین نیست، بلکه مراد این است که حق داشته باشد که عوض را رد
کرده
استرداد عوض دیگر نماید. و مؤید مطلب این که در اخبار خیار ۱، لفظ فسخ موجود
نیست بلکه
تعبیر شده است بر دو نحو آن.
و اما مسأله اخیره، پس با امتناع از اخذ مال المصالحه میتواند به حاکم شرع داده
فسخ
کند. و به عبارت اخری هر گاه مراد از مصالحه حق الخیار این بوده که به فسخ
برگردد به
والده، صحیح است. پس اگر مال المصالحه موجود است، مدهد و فسخ میکند. و
اگر موجود
نیست، بدل آن را مدهد. و به فسخ بر میگردد به والده اگر زنده است. و اگر وفات
کرده نیز
بر میگردد به او اولاً ثم ارث برده میشود. و ضرر ندارد بودن عوض مردود از مال
وارث و
برگشتن معوض به والده. چون به فسخ، ذمه والده مشغول میشود به عوض و ولد از
باب اداء
او آن را به طرف مقابل مدهد.
و اگر مراد این بوده که ولد، مالك حق شود بر وجهی که به فسخ برگردد به خودش
من الاول بدون این که به والده برگردد، پس مشکل است. چون منافی است با
مقتضای فسخ که

عبارت است از حل عقد و انتقال هر يك از عوضين به مالك سابق. مگر آن كه مراد از
حق الخيار، حق رد و استرداد باشد نه فسخ حقيقي. بلكه بعيد نيست كه مراد از
فسخ نيز همين
معنى باشد زيرا كه مركزوز در اذهان مردم از خيار فسخ همين معنى است چنانچه
وارد در

۱. وسائل الشیعة: ج ۱۲، باب ۷ از ابواب خيار، ص ۳۵۴.

اخبار مسأله نیز لفظ رد است نه فسخ، بلکه در هیچ يك از اخبار خيارات ۱ لفظ فسخ نیست.

سؤال ۲۶۱: زید هفتاد تومان حواله داد به عمرو، به سیزده لیره عثمانی و سه لیره او را

گرفته و ده لیره را هم قبض از عمرو گرفته که وقت وصول حواله به او بدهد. الیوم وصول

آمده، زید مگوید: حواله را به این قیمت فعلا قبول ندارم، اگر چه وقت دادن حواله منتهای

قیمت، همان قسم بود که قرار داده بودند و لیکن اجرای صیغه نشده بود. آیا زید مزبور زیاده از

ده لیره حق دارد از عمرو بگیرد یا ازاله قرار داد بنماید؟
جواب: بسم الله الرحمن الرحيم.

هر گاه قصد ایشان فروختن هفتاد تومان بوده است به سیزده لیره، این معامله باطل است

هر چند صیغه بیع را هم جاری کرده باشند. چون در بیع صرف، شرط است که عوضین را در

مجلس قبض کنند. و اگر قصد این بوده که هفتاد تومان را وصول کند و حق زحمت او این

باشد که به عوض هفتاد تومان سیزده لیره بگیرد به این که بعد از وصول، تبدیل کنند هفتاد

تومان را به سیزده لیره، علی الظاهر صحیح است و عمرو مستحق است این تبدیل را. و

هم چنین اگر حواله داده که بگیرد و به عنوان قرض تملك کند به شرط این که در مقام وفا

سیزده لیره بدهد، که علی الظاهر صحیح است چون شرط مذکور موجب جر نفع برای مقرض

نیست. (والله العالم)

سؤال ۲۶۲: بستان موقوفه ذهب نخیلها و اشجارها فصارت أرضا بیضاء. فأحد الموقوف

علیهم عاوض حصته بیستان ذات نخیل، و باع الاخر حصته من الارض به مبلغ معین، و المشتري اخذ في تعمیرها مدة عشرين سنة فأثمرت و صرف علیها مصارف، ثم قام

اولاد

الموقوف علیهم یطلبون فسخ المعاملة و کون النخیل وقفا مع کون تعمیر المشتري في

هذه المدة
بمرأى منهما. فهل يفسخ أولا وعلى الاول فهل للمشتري مطالبة عوض النخيل أولا؟
جواب: بسم الله الرحمن الرحيم.
اذا كان ابقاء البستان على الوقفية باجارتها مدة و صرف مال الاجارة في تعميمها
ممكنا
فالبيع باطل، لعدم جوازه مع امكان الابقاء بالاجارة أو بنحوها، مثل بيع بعضها و
صرف الثمن

١. آدرس قبل ص ٣٤٥ به بعد.

في تعمیر البقية.
و كذا اذا لم يمكن الابقاء و لم يكن البيع باذن الحاكم الشرعى الذى هو المرجع في هذه

الامور والعارف بالاحكام. وان كان باذن الحاكم العمل بمقتضى قاعدته من صرف ثمنه في شراء مكان آخر، فالبيع صحيح، لازم، وعلى فرض البطلان فالنخيل المغروسة ملك للمشتري

فانه قلعهها. والاولى التصالح على ابقائها مع الاجرة للارض او شراء اهل الوقف اياها من المشتري. (والله العالم)

سؤال ٢٦٣: في بستان وقف تشريك على الذرية الذكور دون الاناث، وقد صار تشاكس

ونزاع بين الموقوف عليهم من مدة خمس سنوات، وقد آل البستان الى التلف وبعض النخيل

مات، والباقي اذا بقى على هذا الحال هذه السنة ويتلف. هل يجوز أن يباع من عنده نصف، الى احياء النصف الاخر وتعميره وإما يستأجر عقود مدة تسعين سنة؟

جواب: لا يجوز بيع الوقف ولا اجارته تسعين سنة. واذا آجره البطن الموجود تنفسخ الاجارة بعد موته ويرجع الوقف الى البطن اللاحق. (والله العالم)

سؤال ٢٦٤: چه مفرمائيد در اين كه هر گاه شخصى ملكى وقف کرده از قبيل حسينية و

تكيه و خانه و وجهى هم به جهت مصارف تعمير آنها قرار نداده و حال موقوفات مزبوره

مشرف به انهدام است. بلکه بعضى جاهای آن هم خراب شده و فايده و وجه اجاره هم ندارد

که صرف تعمير آنها بشود. آیا در اين صورت جايز است فروختن آنها و از قيمت آنها ملكى

خریده شود و وقف شود که فايده داشته باشد، كما اين که در رسالهء ذخيرة المعاد مرحوم مبرور

آقا شيخ زين العابدين (نور الله مرقدہ) امضا فرموده اند فروختن آنها و تبديل کردن به ملكى که

فايده داشته باشد، يا جايز نيست فروختن آنها اگر چه معدوم صرف شود؟

جواب: هر گاه متبرعى نباشد که آن را تعمير کند و ممکن نباشد اجاره دادن آن را مدتی

که خلاف مصلحت نباشد و صرف مال الاجاره در تعمير، و به عبارت اخرى ممکن

الانتفاع
على وجه الوقفية نباشد، جاز است بيع آن و خریدن ملكی دیگر و وقف کردن برای
جهتی که
واقف قرار داده بوده (والله العالم).
سؤال ۲۶۵: من خصوص عزة الطعام والفقراء في شدة، ويوم التاريخ حقة الشعير في
سبع

قرانات و نصف، والحقير عندنا مقدار من الشعير وصينا أن نسامح الفقراء وبعناه الحققة
خمس

قرانات فصار الحققة قرانين ونصف سماح. هل يجوز ان تحسب الفرق من طرف حق
امام عليه
السلام؟

جواب: مشكل الا اذا بعث بالقيمة الفعلية وهى سبع قرانات ونصف، ثم حسبت قرانين
و

نصف من طرف حق الامام عجل الله تعالى فرجه باذن المجتهد، واما اذا بعث بخمسة
فلا لانك

أخذت العوض (والله العالم).

سؤال ٢٦٦: لو كان البايع لا يقدر على عبده الابق والمشتري قادر عليه، يجوز بيعه
بلا

ضميمة ام لا؟ وكذا المال المغصوب اذا قدر عليه المشتري؟
جواب: نعم مع قدرة المشتري تجوز بيعه بلا ضميمة. وكذا المال المغصوب اذا قدر
عليه

المشتري، فانه يجوز بيعه (والله العالم)

سؤال ٢٦٧: لو اشترى امة هل يجوز أن يطأها دبرا قبل مضي اربعة وعشر ايام؟
جواب: الاظهر الجواز وان كان الترك احوط. نعم لا مانع من ساير الاستمتاعات من
غير الوطى.

سؤال ٢٦٨: لو أعلم ان هذا الشخص الذى باعنى الملح أو غيره من المعادن لا يعطى
الخمس، هل يجوز الشراء منه ام لا؟

جواب: اذا علم ان ما اخذ كان بحد النصاب ومع ذلك لم يعط خمسه، مشكل. الا اذا
علم

انه بقى عنده بمقدار الخمس فانه ايضا لا مانع منه. وكذا اذا لم يعلم ان ما أخرجه من
المعادن

كان بقدر النصاب أولا، فلا مانع منه.

سؤال ٢٦٩: زيد به شخص تاجر وجه معين داده و از آن شخص تاجر، برات عين
گرفته

در بين طريق، قيمت وجه عين ترقى کرده شخص تاجر متواند غير عين بدهد يا خير؟
يا

آن که قيمت وجه تنزل کرده باشد صاحب وجه متواند غير عين بگيرد يا خير، چه
صورت

دارد؟

جواب: ليس لواحد منهما تغيير ما عيناه بأن يدفع غير ما عين أو يطالب غير ما تعين.
نعم
لو لم يوقعا معاملة بين العينين به مثل الصلح، يجوز لكل منهما فسخ الحوالة قبل وقوع
القبول من

المحال عليه. و اما اذا اوقع الصلح بين العينين فليس لهما التخلف.
سؤال ۲۷۰: زید ملکی به صلح خیاری منتقل نمود به عمرو، و قبل از مضمی مدت
خیار
هر دو فوت شدند و ورثه هر دو معتقدند. آیا مرسد بعض ورثه زید با عدم موافقت
باقین بر
رد مال المصالحه و فسخ نمودن، به قدر سهم خود داده فسخ کند در مقدار سهم
خود یا نه؟ و
بر تقدیر جواز، هر گاه ورثه عمرو امتناع کنند از گرفتن، میتواند به حاکم شرع داده
فسخ کند
یا نه؟
جواب: بلی میتواند به قدر حصه خود، رد عوض کرده فسخ کند. و با امتناع ایشان
از
گرفتن، حاکم شرع اجبار میکند. و با عدم امکان میتواند به او داده فسخ کند چون
ولی ممتنع
است.
سؤال ۲۷۱: زیدی ملکی را فروخت به عمرو به بیع خیار شرط به قیمت قلیلی. بعد
از
آن در اثناء مدت خیار، خیار خود را مصالحه کرد به بکر که او رد مثل ثمن نموده
از مال خود
و آن ملک را استرداد کند برای خودش. بعد از آن زید فوت شد. آیا میتواند مصالح
له مثل
ثمن را از مال خود بدهد به مشتری و تملك کند آن ملک را، یا به فسخ، مبیعه بر
مگردد به
ورثه زید؟
جواب: أظهر این است که میتواند و آن ملک بر مگردد به مصالح له بعد از اداء مثل
ثمن. و اشکال به این که مقتضای فسخ، عود عوضین است به طرفین عقد پس باید
برگردد به
زید، مدفوع است به منع اولاً: چنانچه در محل خود مبین کرده ایم.
ثانیاً: خیار در بیع شرط، خیار استرداد معوض است بعد از رد عوض، چنانچه ظاهر
اخبار آن است. و این معنا غیر فسخ است هر چند مستلزم آن است. زیرا که مجعول
اولی بر
این تقدیر، تملك بعد از رد است و فسخ، لازم آن است، چنانچه در سایر مقامات،
مجعول

اولی فسخ است و تملك لازم آن است. حاصل این که هر گاه مجعول و مشروط، این مطلب شد مانعی ندارد.
ثالثاً: هر چند مقتضای فسخ، عود به زید است لکن شرط کرده است که مصالح له فسخ کند و تملك کند. پس مشروط، به نحو مزبور است نه مطلق فسخ. و مقتضای آن عود به

زید است آناما و ملکیت مصالح له بعد از آن.
و دعوی این که باید ثمن از مال بایع رد شود به مشتری نه از غیر، و در صورت مفروضه
مصالح له رد ثمن میکند از مال خود، مدفوع است به عدم اعتبار این خصوصیت. و
لذا وارث
بایع بعد از فوت او میتواند رد ثمن از مال خود کند و مبیع را استرداد کند بعد از
انتقال خیار
به او.

سؤال ۲۷۲: شخصی مصالحه کرده ما یملک خود را به زوجه خود در هزار و پانصد
تومان که عند المطالبه اداء کند و ضمن العقد شرط نموده که الی پنجاه سال خیار
فسخ مصالحه
بلفظ فسخت که از شفتین خود صادر شود فسخ و اقاله نماید. و هم چنین ضمن
العقد شرط
شده که منافع ملك الی پنجاه سال مال مصالح باشد که خود مصالح بنفسه مباشر
استیفاء شود

لا غیر و حال آن شخص در بین این مدت فوت شده است.
اولا: آیا خیار فسخ منتقل به وارث میشود؟
ثانیا: منفعت که ملك مخصوص خود او بوده به وارث مرسد یا نه؟
ثالثا در ضمن عقد خارج، ملتزم کرده است زوجه را که هزار پانصد تومان مال
الصلح
را به مصارف معینه او برساند، آیا تمام آن بایست به مصارف برسد، یا به قدر ثلث و
در ما بقی
موقوف به اجازه ورثه است؟

جواب: در صورت مفروضه، خیار منتقل به وارث نمیشود. و اما منفعت در بقیه
مدت،
پس هر گاه اعتبار مباشرت در استیفاء به نحو اشتراط باشد به این معنی که منفعت
پنجاه ساله
را برای خود گذاشته و لکن شرط کرده اند که مستوفی، خودش باشد لا غیر، پس
ظاهر این
است که شرط مذکور به تعذر ساقط شود. و لازم آن انتقال به وارث است. غایه
الامر از برای
مصالح له که زوجه باشد خیار فسخ ثابت باشد از جهت تعذر عمل به شرط، نظیر
این که در

اجاره هر گاه اجاره کند خانه را و شرط کنند که خودش ساکن شود نه غیر بر
وجهی که
سکنای خودش مشروط در اجاره باشد نه بر وجه تقیید، پس هر گاه فوت شود در
اثناء مدت،
اجاره باطل نمیشود. بلکه شرط مباشرت، به سبب تعذر ساقط میشود و منفعت در
بقیه مدت
منتقل میشود به وارث و جایز است استیفای او منفعت خانه را. لکن از برای موجر،
خیار

فسخ ثابت است چنانچه صاحب جواهر فرموده. ۱ بلی سید ریاض حکم فرموده است به بطلان اجاره و فرق ما بین اشتراط و تقييد نگذاشته و صاحب جواهر به بطلان اجاره را مختص به صورت تقييد دانسته به این که تمليك نکرده باشد منفعت خانه را مطلقا با شرط مباشرت، بلکه تمليك کرده باشد سکناى خود مستأجر را، در این صورت حکم فرموده است به بطلان اجاره در بقیه مدت و لازم آن، برگشتن بقیه مال الاجاره است به وارث. و اما هر گاه اعتبار مباشرت در استيفاء، بر وجه تقييد باشد، پس اگر مراد این باشد که ملکیت منفعت، خاص به خودش باشد، صحت آن مشکل است. زیرا که نمیشود مالی مملوك شخصی باشد بر وجه خصوصیت که منتقل به وارث نشود. بلی ملکیت محدوده صحیح است مثل ملکیت وقف از برای بطون که مادام الحیوة است و در ما نحن فیه محدود نیست بلکه منفعت الی پنجاه سال مال او است. و بنابر این هر گاه مخصوص خودش باشد، لازم میآید ملکیت خاصه و آن صحیح نیست. و اگر مراد تخصیص ملکیت نباشد، بلکه مملوك را بر وجهی اعتبار کند که قابل انتقال به وارث نباشد به این معنی که خصوصیت را در مملوك اخذ کند مثل این که بگوید: " خودم در خانه الی پنجاه سال را مالك باشم"، این معنی صحیح است مثل باب اجاره، و لازم آن عدم انتقال به وارث است به موت، چون قابل انتقال نیست. لکن بنابر این، شرط که ملکیت الی پنجاه سال باشد، نسبت به بقیه مدت باطل میشود از جهت تعذر، و از برای وارث مصالح خیار فسخ مصالحه ثابت میشود از جهت عدم بقاء شرط. و این خیار هر چند از برای میت ثابت نشد لکن مقتضی آن ثابت بود و این کفایت میکند در انتقال به وارث، و إن

شئت فقل: ان
حق الشرط ينتقل الى الوارث ومقتضاه ثبوت الخيار عند التخلف.
و در مقام، احتمال دیگر است هر چند خلاف ظاهر عبارت است. و آن این که
مراد، ملکیت
منفعت مدت مذکوره نباشد. بلکه مراد ثبوت حق الانتفاع مباشری باشد در مدت
مزبوره. و
بنابر این صحیح است و به موت ساقط میشود بدون ثبوت خيار، چون حق به همین
مقدار
ثابت شده نظیر خيار مقید به مباشرت، و حق، قابل تخصیص و تضییق است.

۱. جواهر ج ۲۷، ص ۲۰۶ به بعد.

و اما مسأله اخیره و آن اشتراط صرف مال الصلح است در مصارف معینه، پس هر قدر که ما بعد الموت صرف مشود باید از ثلث زیادتر نباشد. چون برگشت آن به وصیت است هر چند شرط کرده است. چونکه مفروض این است که شرط کرده است صرف مال خارجی خود را، و این مثل این نیست که مصالحه کند و شرط کند که مصالح له از مال خود بعد از موت او معادل آن را صرف او کند که در این صورت حکم وصیت را ندارد. زیرا که مصالح مالك، مستحق مصارف مقرره است از اول امر، نه این که مالك مالی باشد و در آن قراری داده باشد.

سؤال ۲۷۳: صلح به شرط خیار مادام الحیوة صحیح است یا نه؟
جواب: اگر محاباتی باشد صحیح است.

سؤال ۲۷۴: شخصی دو دانگ آسیای مخروبه داشت. يك دانگ آن را فروخت به شخصی به بیع قطعی به دوازده تومان و دست گردان کردند. بعد چون مشتری ساختن آسیاب را مدانست و پول نداشت، اجاره نمود کار آسیاب را به دوازده تومان، مشروط آن که جمیع مصالح او را خود مشتری بدهد. و نیز شرط شد که هر گاه در مدت معین آسیاب را درست نکرد بایع قادر بر فسخ باشد.

آیا این اجاره صحیح است یا نه؟
اگر به لفظ مقاطعه نوشته باشد ملائی، فرق میکند یا نه؟
اگر اجاره نامچه را درست نوشته باشند، ولی بناء طرفین بر اجاره بوده و صیغه به همین

نحو جاری شده هم، صحیح است یا نه؟
بر فرض بطلان اجاره، بیع صحیح است یا نه؟
بر تقدیر بطلان، آیا مشتری مستحق اجرت المثل است یا نه؟
جواب: هر گاه مقدار مصالح معلوم باشد ولو به حسب تخمین که غرر و جهالت نداشته باشد، بعید نیست صحت اجاره مزبور لکن به مقتضای شرط ضمن العقد، مصالح، مال بایع

میشود به اندازه حصه او از آسیاب، به نحو شرط نتیجه یا سبب. و مناط جریان،
صیغه است
نه نوشته. و بر تقدیر بطلان اجاره از جهت غرر یا غیر آن، بیع باطل نمیشود و
مشتری
مستحق است اجرة المثل عمل و قیمت مصالح را، بلکه اعیان آنها مال او است.

سؤال ۲۷۵: اگر کسی قطع داشته باشد که هر گونه تصرف در مال صدیق یا برادر خود
مثلا نماید رضای میباشد، در چنین صورت اگر چیزی از او بردارد بدون اطلاع او به
قصد
تملك یا قطع به رضای باطنی او، آیا ملك او میشود یا نه؟ یا این که از مال او بی
اطلاع او
بردارد مجانا یا با قصد دادن عوض و معامله و مبیعه نماید برای خود چه ثمن باشد
چه مثن
با قطع به رضای او، آیا این معامله منجز است و تصرف او در آن عوضی که در آن
معامله
مگیرد جایز است یا این که معامله فضولی است و موقوف به اجازه اوست ظاهرا به
قول یا
فعل؟ وهکذا اگر مال او را به عنوان قرض بردارد و معامله به آن نماید؟ وهکذا اگر
هبه و بذل
نماید از مال او به کسی یا صدقه بدهد به فقیری؟
وهکذا اگر پول شخصی مخلوط شود به پول کسی دیگر و تمیزی و فرقی نداشته
باشند
در قیمت و معامله، آیا میتواند بدون اطلاع آن کس و لکن با قطع به رضای او مقدار
پول
خودش را بردارد و معامله نماید؟ یا این که موقوف است قسمت آن مال به اذن
ظاهری او؟
جواب: مجرد رضای باطنی کافی در خروج تصرفات مذکوره از حد فضولیت
نیست.
بلکه لابد است از مبرز و مظهري از قول صریحا، یا فحوی یا فعلی که کاشف از
رضا باشد به
نحوی که صدق اذن کند. بلکه ممکن است گفته شود که اگر عقدی واقع سازد بر
مال او در
حضور خودش و او ساکت باشد، از فضولیت خارج نیست مادام که اظهار رضا
نکرده است
اگر چه بالفعل هم داخل [راضی (ظ)] باشد. مگر این که سکوت او کاشف باشد به
نحوی که
عرفا آن را اذن حساب کنند.
و هم چنین است حال نسبت به سقوط ضمان، پس مجرد رضای باطنی بدون مظهر،

رافع
آن نیست اگر چه به حسب حکم تکلیفی جایز است تصرف. پس اگر علم حاصل
باشد به
رضای او در خوردن مالش، او را مرسد که تضمین کند اکل را مادام که اظهار رضا
نکرده
است حتی اگر چه در حضور خودش باشد و رضای فعلی یعنی منجز هم داشته باشد.
لکن انصاف این است که حکم به ضمان در این صورت مشکل است. بلکه فضولی
بودن
معامله هم با این رضای فعلی محل اشکال است. بلی به حسب ظاهر شرع میتواند رد
یا
تعیین کند چون مفروض این است که اذن نداده، لکن جواز رد و تعیین، بینه و بین
الله، مشکل

است. و اخبار متفرقه که از آنها مستفاد میشود کفایت رضا و این که مناط در جواز تصرف او
است ۱، شامل است این قسم را، بلی ممکن است ادعاء انصراف آنها از رضای
شأنی باطنی.
یعنی آن صورتی که ملتفت و مطلع نیست لکن لو التفت، راضی است. و کیف کان،
نفوذ
تصرفات مفروضه موقوف است بر اجازه قولاً او فعلاً. و در آن هم کفایت نمکند
رضای بدون
مظهر اگر چه بالفعل و منجز باشد. کما این که کراهت باطنیه اگر چه فعلیه باشد
کافی در رد
نیست. پس اگر اجازه کرد تملك اجمالی [مجانی (ظ)] او را که در معنی هبه است،
یا تملك
به ضمان او را که در معنی قرض است، صحیح میشود جمیع تصرفات مترتبه بر آن،
و الا همه
باطل است. لکن مالك را مرسد که تملك را اجازه نکند و اجازه کند بیع بعد از آن
را از
برای خودش.
ثم لا یخفی این که صحت قرض و هبه و بذل و صدقه به اجازه، بنابر این است که
قبض هم
قابل ترتیب اثر باشد به اجازه کما هو الاظهر. و ایضا در صدقه بنابر این است که
فضولی در آن
نیز جاری باشد و اعتبار قصد قربت در آن، مضر به جریان آن نباشد کما هو الاظهر،
بناء علی
کون الفضولی علی طبق القاعدة و صرح به صاحب الجواهر (قدس سره) فی باب
الوقف. و این
به جهت این است که بنابر این که فضولی مطابق قواعد باشد مانعی ندارد. چرا که
مباشرت در
آن معتبر نیست و هر چه چنین است قابل فضولیت است. و مؤید است مطلب را
اخبار تصدق
در لقطه ۲ و مجهول المالک ۳ بنابر این که تصدق میکند به نیابت مالک. لکن
دعوای این که
فضولی بر طبق قواعد است، محل اشکال است. و اگر در فرض سؤال، هبه و بذل و
صدقه

کرده باشد به مال غیر از برای خودش بدون سبق تملك و قرض گرفتن، صحت اشکل

میشود. کما این که جریان فضولیت در قسمت هم مشکل است.

سؤال ۲۷۶: مال مغضوب که به آن معامله میشود بیع غاصب لنفسه و به تعاقب معاملات، و ایدی مرود، چه ثمن باشد و چه مثن، و عقود و معاملات متعاقبه بر آن

-
۱. لا یحل دم امری، مسلم ولا ماله الابطیبة نفسه. کافی ج ۷، ص ۲۷۳ و ۲۷۵، وسائل، باب ۳ از ابواب مکان مصلی ج
 - ۳، ص ۴۲۴، و باب ۱، از ابواب قصاص، ج ۱۹، ص ۳، حدیث ۳.
 ۲. وسائل ج ۱۷ ص ۳۵۷، حدیث ۲.
 ۳. وسائل ج ۱۷، ص ۳۵۰.

مغضوب و ثمن آن و ثمن ثمن آن و هکذا واقع میشود. بعد از آن اگر غاصب به مالک، عوض آن را بدهد که از او راضی شود یا این که مالک مجاناً به او ببخشد یا بگوید: آن مال را بر تو حلال کردم یا این که ذمه تو را بری کردم، آیا در چنین صورت همه آن معاملات و مبیعات عدیده متعاقبه که بر آن مال مغضوب و اثمان آن واقع شده، صحیح و منجز میشود و این

تحلیل مالک به منزله اجازه جمیع آن معاملات است یا نه؟ دیگر این که پول مغضوب که به تعاقب ابدی در معامله مرود به منزله تالف است و عوض

و قیمت باید داد؟ یا این که در حکم تالف نیست و بدل حیلوله باید داد؟ جواب: صحت معاملات مفروضه بدون اجازه مالک مشکل است، اگر چه آن مال را به

غاصب تملیک کند و آن غاصب بعد از تملک و تحلیل مالک، اجازه کند آن معاملات را. چرا که اجازه بنابر أظهر کاشف است، و در اینجا کشف از ملکیت مشتری حین العقد معقول نیست.

چون مفروض این است که در حال عقد، مال غاصب نبوده بلکه مال مالک اولی بوده و تا به حال هم بر ملک او باقی است.

حاصل این که این از جزئیات مسأله "من باع شیئاً ثم ملک" است که صحت اجازه در آن

مشکل است. بلی بنابر نقل، ممکن است تصحیح آن معاملات به اجازه غاصب، آنها را بعد التملک.

ثم صحت تملک غاصب، فرع این است که آن مالی را که غصب کرده حین التحلیل و

تملیک المالك موجود باشد. و الا تملیک آن صحیح نیست. بلی صحیح است که مالک، ذمه

او را بری کند، و تأثیر اجازه غاصب بر این تقدیر، اشکل است. حاصل این که تملیک و ابراء

مالك، مثل اجازه او نیست در تصحیح آن معاملات. بلی اگر مالک، اجازه کند

معامله اولی
غاصب را که بیع مال غیر لنفسه کرده است علی أنه له، ممکن است تصحیح آن
معاملات، بنا
بر این که لازم نباشد در صحت معاوضات، دخول احد عوضین در ملك من خرج
عن ملكه
الآخر، و صحیح باشد شراء به مال الغیر یا بیع مال الغیر لنفسه با اذن مالك، چنان که
بعید
نیست، لکن این غیر مفروض سؤال است.
و ظاهر این است که پولی که به تعاقب ایدی رفته و حال معلوم نیست که در نزد
کیست و

نمیشود آن را شناخت، تالف محسوب باشد. پس ضمان او ضمان تالف است نه ضمان حیلوله. و مجرد علم به این که در دنیا موجود است، منافات ندارد با صدق تالف عرفی (والله العالم).

سؤال ۲۷۷: شروط واقعه در ضمن عقد لازم، مطلقا لازم الوفاء میباشد یا خیر؟ و بر فرض لزوم، مثل شرط وکالت که به تحقق عقد، محقق میشود و لا یحتاج الی صیغه اخرى،

إن عزله المشروط علیه انعزل ام لا؟

جواب: بلی شرط در ضمن عقد لازم، لازم الوفاء است مطلقا، چه شرطی باشد که عقد،

کافی در تحقق آن است چه غیر آن. بلکه اقوی لزوم وفاء به شرط در ضمن عقد جایز است

نیز، غایة الامر این که چون شرط، تابع عقد است و میتواند عقد را به هم بزند، با هم زدن آن،

شرط نیز به هم منخورد. و الا فما دام العقد باقیا، یجب الوفاء بالشرط الواقع فیه. لعموم " المؤمنون عند شروطهم ". و بنابر این وکالت مشروطه در ضمن عقد لازم، باطل

نمیشود. بلکه باقی است تا اتیان به عمل موکل فیه یا تا زمان معینی که شرط کرده باشند.

بلکه از کلمات علماء مستفاد میشود مفروغیت مطلب، بلکه از صاحب جواهر در باب رهن

بر میآید که خلاف، محقق نیست در خصوص آن مسأله و ظاهر عدم فرق است ما بین

مقامات.

قال المحقق ۱: " واذا اشترط المرتهن الوكالة في العقد لنفسه او لغيره، أو وضع الرهن في يد

عدل معين، صح ولزم و لم یکن للراهن فسخ الوكالة علی تردد ". وقال في الجواهر ۲: " وفاقا

للمشهور بین الاصحاح نقلا وتحصیلا. بل عن السرائر نسبة الخلاف فیه لاهل الخلاف، مشعرا

بعدمه بیننا. ولعله كذلك، فأنی لم أجده الا من الشهيد في اللمعة بناء منه علی ما سمعته من

مذهبه ". الی ان قال: فمن الغریب قول المصنف فیه (علی تردد) انتهى.
و دعوی این که وکالت از عقود جایز است پس باید بتواند او را عزل کند و لذا به
موت
احدهما باطل میشود، مدفوع است به این که: آنچه مسلم است از جواز وکالت،
صورتی است
که شرط در ضمن عقد نباشد. چون مقصود از شرط، وکالت مستمره است نه
مجرد حدوث آن

۱. جواهر الکلام ج ۲۵، ص ۱۶۵.
۲. همانجا.

في الجملة. و اگر صریحا ذکر کند و بگوید به شرط این که تا يك سال مثلا و کیل باشد، پس امر
أوضح است. زیرا که مقتضای لزوم شرط، این است که در تمام مدت مذکوره و کیل
باشد.
و لازم آن این است که به عزل، منعزل نشود.
با این بیان حاجت نیست به آنچه از جواهر مستفاد میشود ۱. از این که مراد از شرط
وکالت، شرط بیع است و کالتا، و این معنا غیر نفس و کالت است، پس باید به عزل
منعزل
نشود. قال: " ان الوكالة وان كانت من العقود الجائزة بالذات، لكن لا بأس بلزومها
من
جهة العارض كالشرط ونحوه. ودعوى أنه غير مقتضى لذلك، يدفعها فرض كون المراد
منه البيع
و كالة، فهو كما لو صرح اشتراط عدم العزل، لا أن المراد مطلق حصول الوصف بها
وان عزل بعد
ذلك ".
زیرا که کفایت میکند در لزوم و عدم تأثیر عزل، این که مشروط، حصول و کالت
است در
تمام آن مدت اگر چه برگشت آن به شرط عدم عزل یا شرط بیع و کالت نباشد با این
که عدم
تأثیر عزل در صورتی که مشروط، عدم عزل باشد معلوم نیست. و أيضا اگر مرجع آن
به
اشترای بیع و کالة باشد، لازم آن این است که بیع، واجب باشد به مقتضای الشرط. و
حال آن که
واجب نیست. و اگر مراد، اشتراط جواز بیع و کالة باشد، این در معنی خود و کالت
است، پس
اگر اشکال وارد باشد، به این دفع نمیشود.
حاصل این که و کالت اگر از روی شرط باشد، لازم است. و آنچه جایز است
و کالت عقديه
است. و دعوی این که معنی و کالت قابل لزوم نیست، کما تری. پس و کالت
مشروطه در ضمن
عقد، به عزل باطل نمیشود. بلکه بطلان به موت موکل نیز در این قسم از و کالت
معلوم
نیست، اگر چه دعوی عدم خلاف شده است بر بطلان آن مثل بطلان به موت

وکیل. بلی بطلان
به موت وکیل معلوم است چون محل، باقی نیست. و اما به موت موکل پس معلوم
نیست، و
همچنین جنون او. و دعوی خروج عن قابلية الاستنابة بالموت او الجنون، ممنوعة.
فان الوصاية أيضا استنابة بعد الموت ولا اشكال فيها. فيعلم من ذلك تحقق القابلية. و
لذا در
جواهر در باب وکالت تعلیل فرموده است بطلان به موت و جنون موکل را به
اجماع، نه عدم

۱. همان، ص ۱۶۶.

معقوليت اگر چه در باب رهن ۱ دعواى عدم معقوليت کرده است.
هذا كله اذا كان المشروط الوكالة بنحو النتيجة. و اما لو اشترط في ضمن العقد ايقاع
عقد الوكالة، فلا اشكال في وجوب العمل به به معنى ايقاع عقدها، لكن هل تكون
لازمة

مثل السابق او لا؟ وجهان: من أن الشرط وهو ايقاع العقد قد حصل. و من ان المراد
ولو من

جهة دلالة القرائن، ارادة التوكيل الذى لا عزل فيه، فكانه اشترط عدم العزل. ودعوى
أن ذلك

لا يقتضى عدم تأثير العزل، غاية الامر انه إن عزل فعل محرما، مدفوعة بأنه لو سلم انه
في معنى

اشتراط عدم العزل فمقتضى عموم وجوب الوفاء بالشرط عدم التأثير، لان مقتضاه
ترتيب

آثار الوكالة بعد العزل أيضا، نظير ما يقال في التمسك بعموم أو فوا بالعقود لاثبات
عدم تأثير

الفسخ.

لكن الانصاف انه مشكل. فالواجه أن يقال: ان الشرط المذكور بملاحظة القرائن
راجع الى

اشتراط ايجاد عقد الوكالة وبقائها الى آخر المدة فكانه اشترط أمرين: احدهما ايقاع
عقد الوكالة

والاخر بقاء تلك الوكالة الى زمان كذا، نظير شرط النتيجة، فبالنسبة الى الامر الثانى
يرجع الى

القسم الاول الذى ذكرنا أنه لازم ولا ينزل بالعزل. هذا غاية مايمكن من التوجيه. لكنه
أيضا

مشكل. اذ لا نسلم انه يرجع الى اشتراط أمرين.

هذا واما بطلان هذا القسم، أعنى الوكالة العقدية المشروطة في ضمن العقد بالموت
والجنون،

فقد يتخيل أنه موضع وفاق وأنه مما لا ريب فيه، ففى الجواهر في باب الرهن ۲ بعد
مانفى

تأثير العزل في هذا القسم كالقسم الاول قال: نعم لا ريب في جريان باقى احكام
الوكالة عليها

كالفسخ بالموت والجنون والاعماء ونحو ذلك، مما كان دليله شاملا للوكالة
المشروطة في

عقد لازم وغيرها لكون كل منهما وكالة ولم يفد الشرط المذكور الا كونها لازمة

على المشروط
عليه، بمعنى عدم جواز فسخها منه باعتبار وجوب الوفاء بالشرط لاغير ذلك من احكام
الوكالة، انتهى.
لكن يمكن أن يقال: اذا كان راجعا الى اشتراط الوكالة الباقية الذى مقتضاه عدم تأثير
العزل،
كذلك مقتضاه بقائها ولو بعد موت الموكل أو جنونه. والقدر المسلم من الاجماع
على

-
١. جواهر الكلام، ج ٢٥، ص ١٦٦.
 ٢. جواهر الكلام: ج ٢٥، ص ١٦٨.

بطلان الوكالة العقدية بالموت او نحوه انما هو مالم يكن حقا لازما للمشروط له (والله العالم).

سؤال ۲۷۸: در ضمن عقد لازم شرط مسکنند که هر گاه مستحقا للغير بر آید، مبیعی که

در عقد سابق به او منتقل نموده، الی پنجاه سال پنجاه تومان مثلا مشغول ذمه باشد از برای

مشتری و مجانا به او بدهد. آیا با ظهور استحقاق غیر در مبیع در مدت مزبوره، مشروط علیه

مشغول ذمه مشود یا خیر؟ و اگر فوت شود مشروط علیه، از ترکه او حق دارد که مشروط له

بردارد یا خیر؟

جواب: بلی ظاهر، صحت شرط مذکور است. وعند خروجه مستحقا للغير، ذمه مشروط

علیه مشغول مشود. و با فوت او باید از ترکه او اخراج شود مثل سایر دیون. بلی مشروط له

بدون اذن ورثه نمیتواند بردارد مگر آن که ماطله کنند یا جاهل الحال باشند که در این

صورت میتواند از باب تقاص بردارد. لکن أحوط استیذان از حاکم شرع است.

سؤال ۲۷۹: در ضمن عقد لازم، زید به عمرو شرط مسکنند که در صورت فوت من از

حال الی پنجاه سال مثلا در ظرف دو سال بعد از فوت من ده تومان صوم و صلوة و ده تومان

مظالم و ده تومان زکات احتیاطا از برای من بده.

اولا عمرو مشغول ذمه مشود به سی تومان، یا همان فعل بر او لازم است؟

ثانیا ورثه مشروط له هر گاه امضاء نمودند و مشروط له ترکه دیگری ندارد میتواند ادعا

نماید که دو ثلث این سی تومان مال ما است یا نه؟

جواب: در صورت مفروضه، ذمه عمرو مشغول مشود به تحصیل اعمال مذکوره معادل

مبلغ سی تومان و باید از عهده بر آید. و ظاهر این است که این از باب وصیت نیست که در

زائد بر ثلث، محتاج به امضاء وارث باشد. پس اگر مالی دیگر نداشته باشد نیز واجب است

تحصیل اعمال مذکوره، و وارث را نمرسد که بگوید دو ثلث وجه را به من بده یا دو ثلث عمل مال من است. چون مفروض این است که ملکیت میت به نحوی است که قابل انتقال به وارث نیست. چرا که از برای او مالیتی ندارد. بلی مالک است بر مشروط علیه، عمل از برای میت را، نظیر این که کسی شرط کند بر کسی کنس ۱ مسجد را، پس کنس اگر چه عملی است که

۱. کنس (به فتح کاف و سکون نون) به معنی روفتن خانه و مانند آن است (فرهنگ جامع، ج ۲، ص ۶۲).

مالیت دارد در حد خود، لکن از برای مشروط له مالیتی ندارد به معنای این که نفعی دنیوی عاید

به او نمیشود. غایة الامر مالک است وارث بر مشروط علیه، عمل از برای میت را. بلی اگر بنحو تعدد مطلوب بود، به این معنی که شرط کرده بود که سی تومان بدهد یا

معادل آن، اعمال مذکوره را تحصیل کند و آن را از برای میت بدهد یا بکند، ممکن بود که

گفته شود که نسبت به مطلوب دوم، برگشت آن به وصیت به مال یا عمل است.

لکن نه چنین

است، بلکه مشروط، امر واحد است بنحو تقیید. با این که بر فرض این که از باب تعدد مطلوب

باشد، هر دو مطلوب بنحو شرط است. و این مثل این است که شرط کند که سی تومان از مال

او بعد الموت، مال فلان باشد. و مثل این، حکم وصیت را ندارد بلکه باید از اصل مال خارج

شود. بلی اگر از باب تعدد مطلوب باشد و مطلوب اول. شرط در ضمن العقد باشد و مطلوب

دوم از باب شرط نباشد بلکه سفارش خارجی باشد، از باب وصیت میشود. و معلوم است که

شرط مفروض بر فرض تعدد مطلوب نیز راجع به این نیست.

ثم بر فرض این که مرجع آن به وصیت باشد ممکن است گفته شود که ظاهر کلام او این

است که امور مذکوره بر او واجب است ولو از باب احتیاط، پس نسبت به زکات و مظالم از

باب وصیت به واجب مالی است و آن از اصل مال خارج است. بلکه وصیت به صوم و صلوة

واجب نیز ممکن است ادعا شود که از اصل است، اگر چه خلاف مشهور است، لقله ۱ ص:

" دین الله تعالى أحق أن يقضى " مضافا إلى عموم ما دل علی وجوب العمل بالوصية. خرج غیر

الواجبات في كونها من الثلث وبقیت هی تحت العموم، وان كانت غیر مالیه بل بدنیة. ومما بینا ظهر ما في کلام المحقق القمی (اعلی الله مقامه) حیث إنه في غیر موضع من أجوبة مسائله صرح في نظیر السؤال المذكور بأنه من باب الوصية وأنه يخرج من

الثالث. از آن جمله در صورتی که وجهی به کسی هبه کرده باشد و آن شخص در عوض آن قرار داد نموده که مدت بیست سال صلوة و صوم به جهت او استیجار نموده یا خود به عمل آورد، فرموده است:
ظاهر این است که این شرط صحیح است و از باب وصیت مشهود و معاوضه و وصیت به

۱. این حدیث از طریق شیعه در کتب اربعه و وسائل، نقل نشده است ولی اهل سنت آن را نقل کرده اند.
صحیح مسلم،
کتاب صوم، قضاء الصوم عن المیت.

جعل واحد به عمل آمده است. پس گویا گفته است که من ملك را به تو بخشیدم که در عوض آن، بیست سال عبادت بکنی و آن بیست سال را از برای خودم بکنی بعد از وفاتم. و هر گاه به این مواهبه وصیت متحقق شد از ثلث، معتبر است و وارث، مستحق زائد بر ثلث است از آن عمل مشروط نه از اجرة المثل آن، پس دو ثلث آن عمل را او میتواند از برای غیری قرار دهد و میتواند وصیت کند که مشروط [علیه]، بعد الموت به عمل آورد. و هم چنین فرموده است، در صورتی که هبه کند ملك خود را به پسر خود و شرط کند که يك تومان مثلا به دختر او بدهد بعد الموت. و در اینجا علاوه ایراد دو اشکال کرده است بر صحت شرط مذکور و جواب داده است از آن دو. حاصل اشکال این که: از خواص شرط این است که بر فرض این که مشروط علیه به آن عمل نکند، از برای مشروط له، خیار فسخ باشد. و أيضا از خواص شرط این است که بر مشروط علیه واجب است عمل به آن و اگر نکند، مشروط له را مرسد که او را اجبار کند بر آن، و این دو خاصه در حال حیات مشروط له ثابت نیست و ثبوت آنها از برای میت نیز بی معنی است. چرا که او را قدرتی نیست و احکامی متعلق به او نمیتواند شد. و وارث او هم بالذات استحقاق این معنی ندارد و حق ثابتی از برای مورث او نبوده تا به ارث به او منتقل شود. و حاصل جواب او از اشکال دوم این که: چون به سبب شرط بر مشروط علیه واجب شد عمل به شرط، این در حکم دینی میشود از برای مشروط له بر او، و بعد از موت به وارث مرسد. و حاصل جواب از اول این که اگر چه خیار فسخی در حال حیات نبوده لکن ممکن است گفته شود که اصل در خیار اشتراط، این است که اصل، بقاء ملك مالك است

به حال
خود، وقدر مسلم از انقطاع سلطنت او صورت عمل به شرط است. پس در صورت
عدم
عمل، انقطاع حق مشروط له از آن ملك، ثابت نشده پس آن حق به وارث میرسد. و
لذا اگر
معصومی خبر دهد به عدم وفای او به شرط از اول امر، حق خیار از برای او ثابت
است. و این
منتقل میشود به وارث. وانت خبير بما في الاشكال والجواب:
اما اول، پس به جهت این که بودن این دو از خاصه شرط بر وجهی که از عدم این
دو، معنی
شرط صورت نیابد و محقق نشود، معلوم نیست. بلکه ترتب این دو با نبودن مانع
است و الا

معنی شرط محقق میشود با عدم ترتب این دو نیز. و بعبارة آخری از احکام شرطند نه داخل

در حقیقت آن.

و اما جواب، پس جواب از دوم صحیح است لکن جواب از اول بوجه مذکور تمام نیست.

چرا که حق خیار در حین تخلف پیدا میشود نه از حین عقد، و لذا اگر فسخ کند جهلا بالحال

قبل از مجئ زمان عمل به شرط، حکم به صحت آن فسخ، نمیشود اگر چه بعد، عمل به

شرط نکند. با این که حاجت به این متعته نیست، بلکه ممکن است گفته

شود که حق الشرطی که از برای مورث بود که لازم آن، ثبوت خیار بود عند التخلف، آن

حق الشرط منتقل میشود به وارث. بنابر این اگر بعد از موت مورث، مشروط علیه عمل نکند

به شرط، وارث خیار فسخ پیدا میکند (والله العالم).

و دعوای این که حق الشرط چیزی نیست که به وارث منتقل شود بلکه بعد از تمامیت عقد

و شرط، نیست الا حکم شرعی به وجوب اعمال مذکوره بر مشروط علیه وعند التخلف

حق الخیار حادث میشود. و مفروض این است که در ما نحن فیه تخلف بعد الموت است و

میت قابل خیار داشتن نیست. پس پیش از تخلف، حقی ثابت نیست که منتقل به وارث بشود.

و بعد از آن مشروط له قابل نیست از برای ثبوت حق، و ثبوت از برای وارث، فرع ثبوت از

برای مورث است، مدفوع است به منع عدم ثبوت حق قبل التخلف. کیف و الا لازم عدم جواز

اسقاط حقه من الشراط، مع أنه لا اشكال في جوازه. فان قلت: ان معنى اسقاطه ابراء ذمة

المشروط عليه من العمل الواجب عليه و الا فليس هناك حق آخر وراء وجوب العمل له حتى

يسقط بالاسقاط، قلت: ان كان مجرد وجوب العمل له كافيا في صحة الاسقاط لزوم فيما لو

اشترط العمل لغيره أن يكون أمر الاسقاط بيد ذلك الغير، كما اذا اشترط خياطة ثوب
زيد، فانه
يجب بمقتضى الشرط ايجاد الخياطة لزيد مع أن امر الشرط بيد الشارط لا بيده، فلو
اسقط
الشارط حق الشرط الذى هو خياطة ثوب زيد سقط ولو أسقطه زيد لا يسقط.
فظهر أن حق الشرط امر وراء وجوب العمل له، وان شئت فقل: ان الشارط مالك
للعمل له
او لغيره على المشروط عليه، وهذا معنى حق الشرط. و من المعلوم أن ملكية العمل
غير
الوجوب التكليفى على المشروط عليه. ولا يتفاوت الحال بين أن يكون فائدة العمل
راجعة الى

الشارط، كما اذا اشترط خياطة ثوبه، أو الى غيره كما اذا اشترط خياطة ثوب زيد أو كس
المسجد، فعلى التقديرين هو مالك لذلك العمل على المشروط عليه، وهذا المعنى ثابت
قبل
التخلف وبعده، ففي مقامنا نقول: ان الميت كان مالكا للعمل له على المشروط عليه،
وبموته
ينتقل ملكية العمل له الى الوارث، وبالتخلف يحصل للوارث الخيار لمكان عدم وفاء
المشروط
عليه بحقه المنتقل اليه من الميت. فظهر أن منع ثبوت حق للمشروط له بالشرط قبل
التخلف في
غير محله، غاية الامر أن حقيقة هذا الحق ملكية الشرط به معنى المشروط الذي هو
العمل.
نعم هذا اذا كان الشرط من باب شرط السبب لامن باب شرط النتيجة. وأما في شرط
النتيجة فليس وراء تلك ١ لنتيجة شيء، ومعه لا يتصور التخلف أيضا، فاذا اشترط في
العقد أن
يكون له الخيار أو يكون له على المشروط عليه درهم مثلا فبعد تمامية العقد والشرط
ليس الا
ثبوت الخيار أو اشتغال ذمة المشروط عليه بدرهم. ولا يتصور فيه التخلف لان
المشروط قد
حصل بتمامية العقد وليس للشارط بعده حق الشرط، ولذا لو جعل الخيار للاجنبي
لا يكون
أمره بيده بل بيد الاجنبي. وكذا لو اشترط اشتغال ذمة المشروط عليه بدرهم لزيد،
فليس له
اسقاط الشرط بل لزيد ابراء ذمة المشروط عليه من ذلك الدرهم والشارط بعد الشرط
يصير
أجنبيا.
ثم على تقدير تسليم اين كه قبل از تخلف، حقی نیست و این كه بعد از تخلف، خيار
حادث
مشود، ممكن است گفته شود كه چون مقتضى آن خيار كه شرط باشد در زمان
حيات مورث
موجود شده، آن خيار حادث، منتقل مشود به وارث، نظير اين كه بعد الموت مالى
از برای
ميت حادث شود بسبب مقتضى كه در زمان حيات موجود شد كه منتقل مشود به

وارث.
بلکه حاجت به وجود مقتضی حال الحیوة نیز نیست، بلکه وجود سبب ملك یا حق
بعد
الموت نیز موجب انتقال به وارث است. پس تقدیر میشود ملکیت میت، ثم منتقل
میشود به
وارث. با این که ممکن است منع عدم قابلیت میت از برای ملکیت ملك [مال ظل] یا
حق کما لا
یخفی. پس آنا حقیقة منتقل میشود به میت و بعد به وارث. باقی ماند کلام در این
که حق
الشرط که به وارث میرسد، آیا میتواند آن را اسقاط کند به عوض یا بلا عوض نسبت
به تمام

۱. یعنی عملی که انجام مییابد، مصرف آن میت است و اوست که از انجام تعهد، نفع میبرد.

متعلق با به مقدار ثلث از آن یا نه؟
مقتضای بیانات مقدمه این است که بتواند. چرا که حال او حال خود میت است،
کما این که
خودش متوانست او نیز متواند. و این که مصرف ۱ عمل، میت است ضرر ندارد به
صحت
اسقاط، مثل شرط خیاطت از برای اجنبی که منفعت شرط، راجع به غیر صاحب حق
است و
او متواند اسقاط حق خود بکند. بلکه در این فرض که شرط کرده باشد خیاطت از
برای
اجنبی را، کما این که خود شارط متوانست اسقاط کند علی الظاهر اشکالی در
جواز اسقاط
وارث نباشد.
و ممکن است گفته شود که آنچه منتقل به وارث مشود مجرد حق المطالبه شرط
است
و الا چون مالك عمل، میت است وارث نمیتواند آن را اسقاط کند. و ممکن است
فرق ما بین
مقدار ثلث و زائد، لکن أظهر اول است. خصوصا بنابر آنچه مذکور شد که حق
الشرط در
حقیقت، مالك بودن عمل است نه مطلب دیگر وراء آن و منتزع از آن. پس بعد
الموت مالك
عمل، وارث مشود. غایة الامر این که عمل از برای میت است پس در حال حیات،
میت
مالك عمل است و مصرف آن و بعد الموت، مالك، وارث است و میت، مصرف
آن. پس امر
با وارث است.
سؤال ۲۸۰: رجل توفی و اوصی [الی] ولده وله ورثة و زوجة، و الزوجة توفت ولها
وصی، و قد باعا الوصیان بستانا لاجل و فاء دیون المتوفیین علی شخصین. و حصل من
الوصیین الصلح الشرعی للمشتریین لكل واحد منهما نصف الشراء. و ان المبلغ مؤجل
الی ایام
قلائل، و قبل انقضاء مدة الاجل أحد المشتریین ادعی ان شریکه فسخ عن الشراء لعدم
وجدان
حقه من الثمن، و هذا شخص غیره جددوا البیع علیه لثمن لیس بمؤجل بل هو نقد.
و رغب

الورثة للبيع الاخيرى لكونه نقدا، وحصل البيع من الوصيين وجميع الورثة على المشتري
الاول الذى ادعى فسخ شريكه الاول وعلى المشتري الثانى، وحصل القبض والاقباض
من
الجانبين. وبعد ذلك، المشتري الثانى - الذى نسب اليه الفسخ لعدم وجدان ما عليه من
المبلغ -
ادعى أنى ما فسخت وانا مكذوب على والان أسلم حقى من المبلغ.

١. يعنى عملى كه انجام ميبابد، مصرف آن ميت است و اوست كه از انجام تعهد، نفع مبرد.

فهل على المدعى فسخه اليمين ام لا؟ وأى شراء يصح؟ الاول الذى هو بمجرد الصلح دون

القبض والاقباض، أم الشراء الثانى الذى هو برضاء الوصيين والورثة وحصول القبض و الاقباض من الجانبين؟ افتونا مأجورين.

جواب: بسم الله الرحمن الرحيم. البيع الاول محكوم بالصحة بالنسبة الى المشتري الذى

نسب اليه الفسخ، الا اذا ثبت بالبينة الشرعية أنه فسخ وكان له خيار الفسخ، أو رضى البايعان

بفسخه حتى يتحقق الاقاله بينه وبينهما، والا فعليه اليمين للبايعين إن ادعيا عليه الفسخ. ولا

محل ليمين المدعى الذى نسب اليه ذلك واما بالنسبة اليه فان فسخ البيع الاول وقبله البايعان

فيصح البيع الثانى بمقدار حصته من الربع أو النصف، والا فالبيع الاول باق على صحته بالنسبة

اليه والنصف أيضا (والله العالم).

سؤال ٢٨١: اذا باع الغاصب العين المغصوبة ممن كان عالما بالغصب، فتلفت في يده و

رجع المالك عيله بالعوض، هل يرجع هو على الغاصب أولا؟ ولو رجع المالك على الغاصب

هل يرجع هو على المشتري أولا؟

جواب: اما في الصورة الاولى، فلا يرجع، لان قرار الضمان على من تلف في يده، و المفروض عدم كونه مغرورا من قبله، لعلمه بكونها مغصوبة.

وأما في الصورة الثانية فظاهرهم رجوعه على المشتري، لان قرار الضمان على من تلف في يده، لكنه مشكل، لان الغاصب سلطه على اتلافه، فهو كما لو باعه مال نفسه مع

علمهما

بفساد البيع. فان الاقوى أنه ليس له الرجوع عليه اذا تلف في يده، وان كان المشهور في هذه

الصورة أيضا ذلك أى جواز الرجوع عليه.

سؤال ٢٨٢: زيد ملكى مفروشد و در قبالة منويسند: بايع به حسب عقد لازم، ملتزم شد الى پنجاه سال قمرى از عهده عوض ما ظهر فساد و غرامت وارده بر مشتري الى

ضعف

الثلث من از عهده بر آيد.

اين التزام چه صورت دارد؟ منافی با ضمان درك نیست و عیبى ندارد يا خير؟

جواب: بلی التزام مذکور در ضمن عقد ضرر ندارد. بلکه مؤکد ضمان در کی است
که اگر
این التزام هم نبوده ثابت بود.

سؤال ۲۸۳: این سنه هائی که بیع روغن مسگذارند و صیغه مخوانند، ملاحظه تومانی پنج شاهی میکنند و همان منفعت را که صیغه مخوانند از ذمه مدیون به دائن به عوض پنج مثقال نبات معین و بعد جزء وجه به قرضی میکنند تا مدت معینی بدهد فسخ کند این شبهه دارد یا خیر ۱

جواب: بلی به یکی از دو وجه مانعی ندارد: اول این که مقداری از روغن مفروشده، بدون شرط، به مقداری معین از پول و بعد مصالحه میکند آن قدر که مخواهد ربح بدهد به مشتری بلا عوض یا به عوض جزئی مثل پنج مثقال نبات، و در ضمن این مصالحه شرط میکند که هر گاه مجموع عوض را الی مدت کذا رد کرد به سوی مشتری، قادر بر فسخ بیع روغن باشد و الا فلا. و بنابر این اگر رد نکرد و بیع لازم شد عوض مصالحه را هم باید بدهد، مگر این که شرط کند اگر عوضین را رد نکرد، قادر بر فسخ مصالحه باشد. وجه دوم آن که يك من روغن مثلا بفروشده به دو تومان به شرط خیار فسخ از برای او تا مدت يك سال، اگر آن دو تومان را رد کند با پنج قران مجانا. و الا بیع، لازم باشد. و این ربا نیست. چون شرط شده است آن پنج قران ربح در ضمن بیع.

سؤال ۲۸۴: يك عقد مصالحه که فائده چند عقد را مثل بیع و اجاره و ابراء مثلا بدهد، صحیح است یا نه؟ مثل این که بعد از تعیین بگوید: "صالحتك علی الدار المعلومة و منافع الدکان المرقوم و اسقاط حقوقك منی بكذا"

جواب: مانعی ندارد. و ضرر ندارد که از برای مجموع، يك عوض قرار بدهد که مقسط شود بر همه. و معلوم نبودن حصه هر يك از عوض هم ضرر ندارد. بلکه اگر جمع کند ما بین

بیع و اجاره به صیغه واحده و عوض واحد نیز علی الظاهر صحیح است. مثل این که بگوید
" بعتك الدار و آجرتك الدكان بكذا " و او بگوید: " قبلت "
و عدم معلومیت ثمن در بیع و عوض در اجاره، مضر نیست. چون مناط، معلومیت
مقدار
عوض مجموع است. نظیر این که بفروشد مال خود و مال غیر را به صیغه واحده و
عوض واحد،

۱. سؤال خالی از اغلاق نیست ولی از پاسخ مرحوم سید، مقصد از آن فهمیده میشود.

بلکه محقق در شرایع، در باب نکاح، فرموده ۱ است: "يجوز أن يجمع بين نكاح و
 بيع في عقد
 واحد، ويقسط العوض على الثمن و مهر المثل. ولو كان معها دينار، فقالت: زوجتك
 نفسی و
 بعتك هذا الدينار بدینار، بطل البيع لانه ربا، وفسد المهر و صح النكاح. اما لو اختلف
 الجنس
 صح الجمع". وقال في موضع آخر: " ويجوز ان يتزوج امرأتين به مهر واحد ويكون
 المهر
 بينهما بالسوية، وقيل يقسط على مهور امثالهن وهو أشبه " و در جواهر ۲ نفی وجدان
 خلاف
 کرده است در جواز جمع امرأتين یا اکثر در عقد واحد. و جواز قرار دادن مهر واحد
 از برای
 امرأتين را اسناد به اکثر داده است. قال: " بل صريح بعض و ظاهر آخرین عدم الفرق
 في ذلك
 یعنی (في جواز جمع الامراتين في عقد واحد) بين اتحاد الزوج وتعدده كما لو قال
 مثلا:
 " زوجت فاطمة زيدا وهندا بكرا " فقال و كيلهما: " قد قبلت " والمراد باتحاد العقد
 اتحاد ايجابه
 وقبوله أو احدهما، فتعدده يكون بتعدد ايجابه وقبوله، وعلى ذلك يمكن اجتماع البيع و
 الاجارة والابراء والصلح والاسقاط وغيرها " ۳.
 سؤال ۲۸۵: زیدی قطعه معینی مشتمل بر پنجاه وصله نخل مفروشده به عمرو با
 شرب
 از چاه معین، عمرو پنجاه وصله دیگر در میان پنجاه وصله اول غرس منماید. آیا حق
 شرب
 پنجاه و وصله ثانوی از این چاره دارد یا خیر؟
 جواب: هر گاه شرط شده است شرب خصوص این پنجاه وصله اولی، مشتری حق
 بیش
 از آن ندارد. و اگر شرط شده است که شرب آن قطعه معینی هر چه در آن باشد از
 آن چاه
 باشد، حق شرب آن پنجاه وصله جدیده نیز دارد (والله العالم).
 سؤال ۲۸۶: زید تمام دارائی خود را به عقد عمری مصالحه میکند عین را به يك پسر
 و
 دو دختر که وارث او منحصر به همین است و منفعت آن را با خود قرار میدهد. و

بعد از آن
زید آنچه را که قابل اجاره باشد مدهد به اجاره آن پسر و مال الاجاره را به آن پسر
مصالحه
منماید به مدت بیست سال. پنج سال که از زمان اجاره مگذرد زید فوت میشود.
آیا باقی

-
۱. شرایع، چاپ نجف، ج ۲، ص ۳۳۱، الطرف الثالث فی الاحکام، مسأله ۱۷.
 ۲. جواهر، ج ۳۱، ص ۲۲.
 ۳. جملهء اخیر نقل به معنی شده است و عین عبارت صاحب جواهر نیست.

زمان اجاره حق مستأجر است یا آن که به موت موجر، آن اجاره باطل میشود؟
جواب: هر گاه مصالحه کرده است به ایشان به شرط این که مادام العمر منفعت، مال خودش

باشد و بعد آنچه قابل اجاره بوده است اجاره داده به آن پسر در مدت بیست سال، به موت او

اجاره منفسخ میشود. چون بیش از مقدار حیات خود منفعت را مالک نبوده است.
سؤال ۲۸۷: شخصی ملکی از خالصه جات دیوان، یعنی از املاک مجهول المالك مجهول الحال، از سلطنت جور ابتیاع نموده و چون نزد واقفین به حال املاک تقریباً اشتها

داشته که این ملک، قریب دویست سال قبل وقف شده است بر بطون اولاد مالک، و پیش

همین شخص مبتاع، صدق این حکایت مشتهر، مظنون بود، لهذا از این بطن متأخر، همان

ملک را اجاره نمود تا مدت پنجاه سال، و بعد ذلك همان ملک را وقف نموده بر وجوه بر، این

وقف صحیح است یا باطل؟

جواب: هر گاه وقفیت سابقه معلوم نشده و ثابت شرعی هم نشده است، امر آن املاک را

امر املاک مجهولة المالك است، راجع به حاکم شرع میشود. پس باید رجوع به او شود و از

او بخرد یا به اذن او وقف کند. و اجاره کردن از بطن، بر فرض شبهه و وقفیت پنجاه سال رفع

اشکال با ثمره نمیکند. غایة الامر هر گاه از جمیع نفوس بطن متأخر اجاره کرده است، این

اجاره تا مدت حیات آنها نافع است، و الا در حق طبقه بعد از ایشان ثمر ندارد، چون اجاره به

موت آنها باطل میشود. مگر آن که بطن بعدی هم امضاء کند آن اجاره را، پس هر گاه وقفیت

ثابت نشد رجوع کند به حاکم شرع از برای تصحیح وقف خودش (والله العالم).
سؤال ۲۸۸: شخصی ملکی خالصه دیوان خریده و بدون این که بتوسط حاکم شرع آن را

مباح نماید، آن را وقف نموده است. صورت صحیح دارد یا نه؟

جواب: صورت صحیح آن، ارجاع به حاکم شرع است تا وقف را اجازه کند اگر

صلاح
بداند یا به او فروخته او تجدید کند وقفیت را (والله العالم).
سؤال ۲۸۹: هر گاه شخصی مرحوم شود سه نفر اولاد داشته و املاکی هم داشته،
تصرف
و دخالت املاك با يك نفر از اولاد آن مرحوم بوده، هر قدر از منافع املاك، بعد از
منحارج
سه نفر اولاد، زیاد آمده و عاید شده همان يك نفر به جهت خودش ملك جدیدی
ابتیاع نموده

وجه قسمت آن دو نفر را بعد از آن، قرض برداشته، حال آن دو نفر مگویند: ما هم از ملك جديد شريك هستيم. آیا آن دو نفر، شريك ملك جديد هستند یا آن که مستحق وجه قسمت خودشان هستند؟ حکم الله را مرقوم دارید.

جواب: هر گاه آن دو نفر دیگر، صغیر بوده اند و او قیم شرعی بر آنها بوده یا کبیر بوده اند و او وکیل آنها بوده است در انتقال و نقل منافع، یا اجازه کنند تصرفات او را در نقل و انتقال آن منافع، و شراء آن ملك هم به عین عوض یا عین آن منافع بوده است، شريك میباشند.

بلکه اگر به ذمه بود و لکن بانی بوده است که ثمن را از عین یا عوض منافع بدهد، نیز بعید نیست شرکت آنها بعد از اجازه آن شراء، و اگر نه چنین باشد، مختص به خود او است و ضامن حصه آنها است از قیمت منافع یا از عوض آنها، و هم چنین اگر قیم بر آنها باشد و مصلحت آن ها در فرض برداشتن باشد یا وکیل از آنها باشد، بر قرض بلوغ آنها، در قرض برداشتن که در این صورت نیز مختص به خود او است و آنچه قرض برداشته به آنها مدهد (والله العالم).

سؤال ۲۹۰: بسم الله الرحمن الرحيم ما تجار در باب مسأله قند و شکر به قسمی گرفتار شده ایم که خیلی مشکل است و کسی چندان عقب آن نمرود. و آن این است که از بمبئی که قند و شکر ارسال مدارند به جهت هر کس، تجار و عاملین بوشهر رسیدگی نمکنند که مال هر کس را، از روی تمیز، از گمرک تحویل بگیرند و برای خود شخص بفرستند. مثلا در جهازی که هزار ظرف قند در آن میباشد، مثلا هر صد ظرفی مال يك نفر میباشد. وقتی که جهاز وارد شد، لاعلی التعیین هر

صد ظرفی را به جهت يك نفر بر مدارند و ارسال مدارند. و یقین است که شخص،
مال
خودش به دستش نماید.
و مطلب دیگر آن که بسا هست که از وزن خودش زیاد نماید، مثلا صد ظرفی که
مال يك
نفر است و از بمبئی فرستاده اند باید هزار من باشد هزار و ده من در نماید، طریقه
تلخیص
چیست؟
جواب: هر گاه ممکن است استعمال حال، واجب است استعمال و تفتیش به قدر
امکان، از

نوشتن به و کیل و به کسانی که در آن جهاز، قند داشته اند. و هر گاه ممکن نباشد
یا به این
نوشتن ما، حال معلوم نشود، چند صورت متصور است:
یکی آن که علم دارد به این که مالی که در ید او آمده است، مال کسی است که
مال او در نزد
آن کس است. در این صورت، امر سهل است. چون متواند آن را بعنوان تقاص، از
مال خود
تملك کند و جمیع آثار ملکیت بر آن جاری کند بعد از تملك به تقاص، و در تقاص
هم اذن
حاکم شرع، شرط نیست. هر چند با امکان به سهولت، احوط است. و در این حال
اگر زیاده و
نقصانی نیست، چیزی بر او نیست. و اگر آنچه در ید او آمده انقص است، از کیسه
او رفته و
اگر ازید است، آن مقدار زیادی داخل در عنوان مجهول المالك است و باید بدهد بر
حاکم
شرع یا به اذن او بفروشد و قیمت آن را بدهد. و اگر سابق فروخته است، حاکم
اجازه کند بیع
او را و قیمت را بگیرد یا به اذن او به فقراء بدهد.
صورت دوم این که یقین ندارد به آن که مال او نزد کسی است که مال آن کس نزد
او آمده
است، و لکن مداند که جمیع، از باب قند، مقداری از قند یا مال خودشان یا مال
دیگران به
ایشان رسیده است. در این صورت هم مشکل است. چون به عنوان تقاص نمیتواند
تملك
کند. زیرا که نمیداند مال کسی است که مال او نزد او است یا مال دیگری است.
مثل این که
مال او نزد زید است و مال زید نزد عمرو است و مالی که در ید او آمده مال خالد
است. و لکن
ممکن است که یقین حاصل کند به رضای جمیع به این تبدیلات واقعه، و اگر علم
حاصل کرد،
متواند تصرف کند.
صورت سوم آن که احتمال بدهد که بعض اشخاصی که در آن جهاز جنس دارند
هیچ به

ایشان نرسیده است، پس شاید کسی که مال او به دستش آمده هیچ به او نرسیده است، نه مال آن شخص و نه مال دیگری. در این صورت امر اشکل است. و جمیع آن مال، حکم مجهول المالک را دارد. و نظیر این مطلب است آن که در کفشداری ها کفش به دست او آمده است از غیر و نموداند کفش او نزد آن کس است، یا کفش دیگری به او رسیده یا هیچ کفش، گیر او نیامده است. پس لازم است که تجار مذاقه کنند و و کلاء را سفارش کنند که مسامحه در این نکنند تا

در این محذورات واقع نشوند.

سؤال ۲۹۱: زید در ضمن عقد لازم، شرط نموده بر عمرو و یا بر یکی از اولاد خود که بعد از فوت او در مدت معینه، مقدار معینی صلوة و صوم و مقدار معینی مصارف عزای او و مقداری مصارف روضه خوانی بنماید. آیا ورثه زید، بعضا یا کلا، میتوانند حق الشرطی که به ارث به آنها رسیده است، ساقط نمایند یا مصالحه نمایند با عمرو به عوض مبلغ معینی که بر عمرو دیگر واجب نباشد اعمال مذکوره؟ و هر گاه جور دیگری هم میشود که ورثه، کلا أو بعضا، هر کدام به قدر سهم خود وجوب را از گردن عمرو ساقط نمایند بفرمائید.

جواب: چون ظاهر این است که حق الشرط را خاص به خود کرده است، پس قابل انتقال به وارث نیست. نظیر این که در خیار شرط، خیار را خاص به خود کند، که قابل انتقال به وارث نیست. و هم چنین نظیر جعل خیار از برای اجنبی که به موت او منتقل به وارثش نمیشود. و همچنین نظیر حق التولية که جعل میشود برای شخصی در وقف که به موت او منتقل به وارثش نمیشود.

حاصل این که هر گاه در حق مجعول، آن را خاص قرار دهند، به موت دی الحق، باقی نماند تا منتقل به وارث شود. و در مثل مورد سؤال، ظاهر این است که از این قبیل است.

پس ورثه نمیتوانند اسقاط یا مصالحه به غیر کنند (والله العالم).

سؤال ۲۹۲: اگر بفروشد ده من روغن را مثلا در ذمه خود به ضمیمه يك عين معین خارجی مثل قبای خود یا غیر به ثمن معین نقد، به شرط خیار الی مدة کذا عند رد مثل الثمن، ثم بعد ذلك مشتری اجاره بدهد آن قبا یا غیره را به بایع به مبلغ معینی در مدت معینی هر قدر باشد، آن مبلغ صحیح است یا نه؟

جواب: ضرر ندارد، به شرط آن که در هر دو معامله، قصد حقیقت داشته باشند و از

روی
جد و رضا و اختیار، هر دو را واقع سازند. و ضرر ندارد که مقصود اصلی، ربح بردن
باشد. بعد
از آن که از روی اختیار معامله را واقع سازند، اگر چه داعی بایع، اضطرار و حاجت
باشد.
پس مناط این است که در هر دو معامله قصد حقیقت معامله کرده باشند از روی
رضا و
اختیار، لکن با فرض این که در معامله اولی شرط نکرده باشند معامله دوم را، بایع را
مرسد

که بگویند: من این قبا را مثلاً اجاره نمکنم. و اگر با این حال به رضای خود اجاره کند،

صحیح است و مانعی ندارد و داخل در عنوان ربای محرم نیست.

سؤال ۲۹۳: آیا جایز است بیع و شرای اراضی موقوفه؟

جواب: جایز نیست. بلکه بیع و شرای اجزاء آنها نیز جایز نیست. پس اگر از گل آنها

خشت یا آجر بسازد، فروختن آن جایز نیست. و هم چنین اگر تسبیح یا کوزه یا شربه بسازد.

مگر آن که گلی باشد که از جهت مصلحت آن زمین باید بیرون ریخت و بی فائده است.

و اگر بر وجه شرعی بنائی در آن اراضی بنا کند از گل و خشت و آجری که از خود آنها

است، مالک اعیان آن بنا نمیشوند. بلی حق الاختصاص پیدا میکنند. و در مسأله ارث زوجه که از قیمت بنا باید داد، در اینجا ملاحظه میشود قیمت هیئت بنائیه با وصف این که

اجزاء آن مملوک نیست، هر چه ارزش آن هیئت باشد ثمن یا ربع زوجه از قیمت آن مدهند.

سؤال ۲۹۴: بیع دین به دین که جایز نیست کدام است؟

جواب: بدان که هر يك از مبیع و ثمن، یا دین سابق مؤجل فعلی است یا مؤجل حال الاجل یا حال است یا دین لاحق مؤجل است یا لاحق حال. و ضرب پنج در

پنج، بیست

و پنج صورت میشود. و قدر مسلم از بطلان، مؤجلین فعلیین سابقین و مؤجلین لاحقین و

مختلفین ۱ است که چهار صورت باشد. و لکن چون مناط بطلان بنابر اقوی اعم از تأجیل

فعلی و سابقی است، پنج صورت دیگر که آن: سابقین حالی الاجل و سابق حال الاجل به

مؤجل سابق یا لاحق و عکس این دو باشد نیز محکوم میشود به بطلان، و احوط ترك در

هفت صورت دیگر است نیز، بنابر احتمال این که مناط بطلان، سبق دین باشد با تأجیل فعلی،

اگر چه لاحق باشد، که بنابر این شانزده صورت میشود که آن نه صورت سابقه است و هفت

صورت دیگر که آن سابقین حالین و سابق حال به مؤجل سابق با حال الاجل سابق و
عکس
آن و سابق حال به مؤجل لاحق و عکس آن باشد. و بقیه صور که نه صورت دیگر
است
بی اشکال است.

۱. مختلفین، خو دو صورت دارد: گاهی مبیع، مؤجل فعلی سابق و ثمن، مؤجل لاحق است و گاهی بر
عکس. نتیجه
این دو با دو صورت متن، چهار صورت میشود.

ولا يخفى این که اگر ملاحظه شود که بیع دین، تارة بر مدیون است و تارة بر غیر او، صور
مسأله چهل و شش میشود. که بیست و پنج صورت متقدمه در بیع بر غیر مدیون
باشد و
بیست و یک صورت در بیع بر مدیون. زیرا که چهار صورت لاحقین ساقط میشود
کما
لا یخفی.

ثم آنچه ذکر شد حکم دین در غیر سلم است. و اما در آن، پس اگر مبیع در سلم
أجلش
حلول نکرده باشد، جایز نیست بیع آن مطلقا، حتی به حال لاحق، بلکه جایز نیست
بیع آن به
عین مشخص خارجی نیز، و اگر بعد از حلول اجل آن باشد هم بیع آن قبل از قبض
در مکیل و
موزون خصوصا در طعام، محل اشکال است، مگر آن که بر مدیون باشد.
و هم چنین ثمن قرار دادن آن از برای دین مطلقا حتی لاحق حال بلکه عین خارجی
نیز

محل اشکال است، اگر قبل از حلول اجل باشد. و کذا بعد از حلول و قبل از قبض
در مکیل و
موزون.

سؤال ۲۹۵: في شراء الخف ونحوه مما يعمل من الجلود من مثل اليهود، وفي حكم
بيعها
لو اشتراها المسلم منهم، وفي حكمها من حيث الطهارة لو اخذت منهم، وهل يختلف
الحكم
لو أخبر الذمی المأخوذ منه ذلك أنه قد اشتراه وأخذه من ید مسلم أولا؟ وعلى الاول
هل یفرق

بین حصول الاطمینان من خبره وعدمه؟

جواب: لا یجوز شرائها منهم، ویحکم بنجاستها اذا أخذت منهم. نعم لو علم سبق ید
مسلم
علیها، جاز شرائها ومحکومة بالطهارة. و کذا لو قامت البينة على سبق ید المسلم، ولا
یکفی

إخبار هم بذلك، نعم لو حصل الاطمینان بذلك بحيث یلحق بالعلم العادی لا یبعد
کفایته.

سؤال ۲۹۶: هل یجوز بیع الحوالة المتعارفة عند التجار مع کون المبلغ المندرج فیها

كذا
مقدارا من الليرة بمثلها مع الزيادة او النقصان؟ وفي بيع الباون ١ بالليرة مع الشك في
الزيادة و
النقصان، وفي حكم ما يأخذه التجار ويسمونه بالجعالة تارة وبالباش أخرى.
جواب: اما بيع المبلغ المندرج في الحوالة من الليرة بمثلها من الذهب، ليرة كان او
غيرها
مع الزيادة أو النقصان، فغير صحيح. وكذا الباون بالليرة حتى مع الشك في زيادة
احدهما على

١. مقصود از پاون، پوند واحد پول انگلیس است.

الآخر.

واما اخذ الجعالة بازاء ما يعمله من الكتابة والارسال ونحو ذلك فلا مانع منه اذا كانت المعاملة مثلا بمثل. ثم مع المماثلة والمساواة انما يصح اذا بيعت الليرة على من عليه وقبض الثمن في المجلس، واما اذا بيعت على غير من عليه فيشترط قبض مبلغ الحوالة أيضا في ذلك

المجلس، لانه من بيع الصرف، وقبض العوضين في المجلس شرط في المجلس شرط في صحته، وفي البيع على من عليه ما في الذمة بمنزلة المقبوض.

وعلى ما ذكرنا من الشرط لو كان المبلغ المندرج في الحوالة من الفضة والثمن من الذهب أو

بالعكس أيضا يشترط قبض المجلس، وان كان لا يشترط المساواة لاختلاف الجنس. نعم لو

كانت المعاملة لا بعنوان البيع بل بعنوان المصالحة لم يشترط ذلك على الاقوى من اختصاص

اشتراط القبض في المجلس في الصرف بالبيع دون غيره (والله العالم).

سؤال ٢٩٧: هل يجوز بيع الشخاط ١ الالكتريك الذى يستعمل ويشعل في ليالى الجراغون وامثال ذلك مما يستعمله الاطفال للانس وفي بعض الاوقات؟
جواب: ما أدري كيفية هذا! ولا بد من الاطلاع عليه، ثم التأمل في حكمه.

سؤال ٢٩٨: رجل باع بستانا بيع الخيار الى عشر سنين مثلا، وبعد مضى خمس أحضر البايع الثمن ليسترجع بستانه، ولكن كان ذلك بعد بدو الصلاح او قبله، فهل الثمر يكون

للبايع او للمشتري؟

جواب: الثمر للمشتري، اذا كان الفسخ بعد الظهور، وللبايع مطالبة اجرة البقاء الى البلوغ

(والله العالم).

سؤال ٢٩٩: اذا كان اليهود او النصرى او الصبة ٢ يبيعون في سوق الاسلام بعض المايعات، كماء الورد في ظروفه أو ملابس أو صابون أو راحة الحلقوم أو شمع أو جلان ثمر

او تتن الذى يرموه بأيديهم او جكاير التى يترسوها بأيديهم، هل هذه الامور طاهرة أم نجسة؟

افتونا مأجورين.

۱. در زبان عامیانه مردم عراق به معنای ترقه است. انگیزه سؤال کننده این بوده که ترقه نوعی لهو
محسوب میشود.
۲. صابئین.

جواب: لا بأس بالمدكورات، ما لم يعلم ملاقاتهم لها بالرطوبة. نعم في الصابون والشمع اذا علم كونهما من شحم الحيوان المحتاج الى التذكية مع عدم العلم بسبق يد السلم عليهما مشكل، لاصالة عدم التذكية (والله العالم).

سؤال ٣٠٠: هل يجوز بيع الدين باقل منه بجنسه أو بغير جنسه اذا كان ربويا؟
جواب: بسم الله الرحمن الرحيم.
اذا كان بغير جنسه لامانع منه، مع فرض كون العوض حالا، حتى لايلزم بيع الدين بالدين، و
كذا بجنسه اذا لم يكن ربويا.
واما اذا كان بجنسه و كان ربويا فلا يجوز الا اذا ضم الى الثمن ضميمة من غير جنسه، ولو
كان مثل مثقال من النبات مثلا (والله العالم).

سؤال ٣٠١: اذا انحصر الجلد تحت يد المشركين، يجلبونه من بلاد الهند وغيرها، فهل
يجوز لنا ابتياعه منهم والمتاجرة به ام لا؟
وعلى الثاى، هل يجوز لاحد ان يؤجر نفسه للمتأجر به ام لا؟ افيدونا مأجورين.
جواب: بسم الله الرحمن الرحيم.
اذا أخذ من يد الكافر لايجوز التجاربه، وكذا اذا أخذ من يد المسلم وعلم أنه أخذ. من يد الكافر، من غير علم منه بكونه مذكى. وكذا لايجوز اجارة نفسه للاتجار به لغيره.
نعم لو أخذ من يد الكافر وعلم انه أخذه من يد المسلم الذى يحتمل في حقه انه أحرز تذكيتة
لا بأس بالاتجار به (والله العالم).

سؤال ٣٠٢: زيد ده قطعه اراضى مختلفة القيم داشته منحواهد به عمرو بفروشد. عمرو
مگوید: به آن نحوى که گرفته و قباله نموده مخرم، بلا زياده و نقيصه، آن وقت
قباله ها را آورده مبيعات را، فردا بعد فرد، مستقلا قيمت کرده پولهايشان را جمع میکنند، مثلا
هزار و خورده اى میشود. به همان جمع، يك عقد جارى منمايند. آیا اين قسم بيع منحل به
بيوع متعدده خواهد شد که در صورت عيب بعضى از آنها خيار مختص به او باشد؟ يا اين

که بیع
واحد است و به جهت عیب بعض معین، مشتری میتواند همه را با خیار تبعض، فسخ
نماید؟
جواب: هر گاه مقصود از این مطلب، تعیین مقدار ثمنی باشد که مشتری میخواهد به
آن

ثمن بخرد آن قطعات را، و الا در مقام مبیعه، مقابله مجموع به مجموع ملحوظ است، نه هر قطعه ای به مقدار ثمن سابق، در این صورت يك بيع و يك معامله محسوب است. و لازم آن این است که هر گاه یکی از قطعات مستحقا للغير در آمد، در مقام توزیع، ملاحظهء قیمت فعلیه ای آن مشود، نه مقدار ثمن در قبالة سابق، و اگر مقصود این است که هر قطعه مقابل باشد به مقدار ثمن سابق، هر چند فعلا قیمت آن زیادتیر یا کمتر باشد، این بیوع عدیده مشود. غاية الامر این است که به يك صیغه، همه را واقع ساخته و لازم آن این است که عند التوزیع، مقابل هر يك همان مقدار باشد به [نه ظ] قیمت فعلیه، پس اگر یکی مستحقا للغير در آمد، مقدار ثمن قبالة سابقه، از ثمن استرداد مشود (والله العالم).

سؤال ۳۰۳: هل يتحقق الربا بالهبة المعوضة ام لا؟ ومع عدم التحقق فلو وهب زيد لعمر و عشر ليرات بشرط ان يهبه احدى عشر بعد مضي سنة فهل يكون على احدهما خمس شئ من ذلك؟

جواب: الاقوى عدم اختصاص الربوا بالبيع، بل جریان حكمه في جميع المعاوضات حتى في الهبة بشرط العوض، وان لم تكن مثل سائر المعاوضات في كون المقابلة والمعاوضة بين المالين بل بين الهبتين، وذلك لعموم ما دل على حرمة. ولا يجب الخمس على واحد من الواهب والمتهب. نعم يجب على من حصل له الربح في ذلك، اذا زاد ذلك الربح عن مؤنة السنه. فلو قلنا بعدم تحقق الربا في الصورة المفروضة من هبة عشر ليرات بشرط ان يهبه احدى عشر بعد مضي سنة، لا يجب الخمس على المتهب ويجب على الواهب بالنسبة الى الليرة الزائدة اذا كانت زائدة عن مؤنة السنة (والله العالم).

سؤال ۳۰۴: اذا باع الانسان جلد الميتة للقائل بطهارته بالدبغ او للكافر جاهلا بالحكم

و
قبض القيمة وخلطها بماله، ثم انه لم يعلم المشتري ليرجع اليه ما قبضه منه، فهل يكفي
أن يفرز
قيمة ذلك الجلد ويدفعه للحاكم الشرعي؟ أم كيف الحكم ولو عرف نفس الشخص
هل يرجع
الثلث له؟
جواب: اذا لم يعرفه يدفعه الى الحاكم الشرعي، واذا عرفه فان كان من المسلم القائل
بطهارته وجب دفعه اليه، وكذا ان كان من الكافر المحترم ماله كالذمي والحربي
المعاهد الذي

دخل في بلاد المسلمين بالامان. وان كان من الحربى الغير المعاهد فله ان يملكه من باب

الاستنقاذ (والله العالم).

سؤال ٣٠٥: زيد مؤمن، له شركاء مخالفون و كفار، وييدهم ادارة الاشغال وامر التعاطى

بالبيع والشراء، ومن مذهب المخالفين جواز ابتياع الجلد من الكافر فيجلبون الجلود من الافرنج

والكفار ويبيعونها بحساب الشركة، فهل يجوز لنا ان نأخذ من الارباح التى حصلت من نتايح

الجلود المشتراة من الكافر ونعاملهم بما عاملوا به أنفسهم أم كيف الحكم؟ نرجوا تفصيل حكم

المسألة وبيان الحكم المبرء للذمة على فرض عدم جواز تناول النتائج.

جواب: المفروض أن شرائهم الجلود يكون بالمال المشترك بينكم وبينهم. فلا يختص الاشكال بخصوص الارباح، بل يجرى في تمام حصتكم في معاملة تلك

الجلود، حيث

إن المعاملة باطلة، فلا تملكون الجلود المشتراة من مالكم ولا تملكون ثمنها اذا بيعت وهم

مأذونون من قبلكم في الشراء والبيع لكم ولهم، وليست المعاملة مختصة بهم حتى يدخل

المطلب في مسألة " عاملوهم بما عاملوا به أنفسهم " على فرض شموله لمثل المقام، حتى

بالنسبة الى المخالف، غاية ما يكون أنهم لو لم يكونوا مأذونين من قبلكم في بيع مثل هذه

الجلود وشرائها، يكونون ضامين لحصتكم من المال المشترك حيث اتلفوها عليكم (والله العالم).

سؤال ٣٠٦: كنا سئلنا سيادتكم دام بحدكم بسؤال صورته: " زيد التاجر اتفق مع عمرو بأن

يكتب له مايلزمه لتجارته من الكتابة وأن يأخذ عمرو من زيد ربع ربح تجارته مثلا عوضا عن

الاجرة، ولو فرض ان زيدا خسر في تجارته او لم يربح فلا يكون لعمرو شيئا [شئ ظ] وليس

عليه شئ من الخسارة، فهل تكون هذه المعاملة صحيحة؟ وعلى فرض العدم، فهل يكون

لعمرو اجرة المثل؟ " فأجبتهم مد ظلكم بقولكم: " القرار المذكور ان كان بعنوان الاجارة فهو باطل يستحق اجرة المثل مع جهله بالبطلان بعين العمل، الى آخر ما ذكر تموه " فمع علمهما بالبطلان فما الحكم؟ نرجو الجواب.
وأيضاً مع علم أحدهما بالبطلان وجهل الآخر.

جواب: مع علم العامل بالبطلان واقدامه مع ذلك على العمل يشكل استحقاقه اجرة عمله، حيث إنه كان متبرع بعمله. وكذا مع علمهما إلا أن يظهر من التاجر إذنه في العمل له حتى مع بطلان المعاملة، فان عليه حينئذ اجرة العمل من حيث أمره به، وعمل المسلم اذا لم يكن بقصد

التبرع محترم مع فرض اذن من له العمل (والله العالم).
سؤال ٣٠٧: كنا سئنا سيادتكم دام فضلكم عن زيد اشترى أرضا للتجارة بمبلغ قدره ليرة واحدة مثلا، فلما توفى زادت قيمتها السوقية فصارت تساوى خمس ليرات، وبعد سنة مثلا

باعها الوارث بعشرين ليرة، فهل يتعلق الخمس بشئ من ذلك؟ فأجبتكم سيادتكم: " اذا كان ربح المفروض زيدا عن مؤنة سنة الوارث ولو بضميمة سائر أرباحه، وجب عليه اخراج خمس

الزائد، فهذا الربح في عرض سائر أرباح الوارث. "
فنروم الجواب في هذا الفرض المذكور عما وجب اخراج خمسه هو التسعة عشر أم الخمسة عشر؟

جواب: اذا كان الترقى الاول الى خمس ليرات والثانى الى عشرين في سنة واحدة، يجب اخراج خمس التسعة عشر، وان كان الاول في سنة ووجب اخراج خمس الاربعة ولم يخرج،

ثم في السنة الثانية ترقى الى عشرين، فما يقابل الخمس الاول من الربح الثانى أيضا لصاحب الخمس، حيث ان العين صارت مشتركة بينه وبين المالك، وله أيضا خمس مابقى من الربح

الثانى. وعلى هذا فاللازم اخراج أزيد من خمس تسعة عشر (والله العالم).
سؤال ٣٠٨: على القول بفساد البيع بالقروش، لو طلب زيد من عمرو حقة لحم مثلا بدون أن يسأله عن الثمن، ثم دفع المشتري للبايع ريال مجيدى مثلا في الوقت او بعده بايام فخصم

البايع قيمة اللحم ودفع له الباقي، فهل في ذلك على البايع والمشتري، سواء خصم عليه

ثمن
المثل أو أزيد؟

جواب: اذا وكل البايع في الشراء له وتعيين الثمن، وكان البايع اصيلا من قبل نفسه و
وكيلا من طرف المشتري، وعين الثمن من حيث المقدار ومن حيث نوعه، لا اشكال
فيه، و

يجب على البايع ان يعمل على وفق مصلحة الموكل وهو المشتري، والا فالمعاملة
باطلة. لكن

لابأس بتصرف الطرفين مع رضاهما بذلك ولو مع فساد المعاملة (والله العالم).

سؤال ۳۰۹: بیاع الخبز في بلدتنا بالوزن والعدد، فهل في بيعه كذلك اشكال؟ ثم ومنه بياع بالوزن الناقص، أى ان كل ثمانية أرغفة توزن اقه فتباع سبعة ارغفه ونصف بسبع متاليك و

نصف مثلا، ويعلم المشتري بهذا النقص، فهل يرجع ذلك الى العدد فيكون معناه كأنه باعه كل

رغيف بمتليك فلا اشكال حينئذ بناء على جواز بيعه بالعدد أو لا بد من الصلح؟

جواب: اذا كان المتعارف في بلد بيع الخبز بالعدد والوزن فيصح بهما، واذا كانت المعامله

بعنوان الوزن وكان العيار ناقصا مقدارا معيناً معلوما لكل من البايع والمشتري، فيصح البيع

بالوزن اذ يرجع حينئذ الى ان مقدار حقه الا كذا مقدارا، بكذا درهما، فلا حاجة في الصورة

المفروضة في السؤال الى التصحيح بعنوان العدد، بل هو صحيح بعنوان الوزن مع فرض معلومية

مقدار النقصان لهما (والله العالم).

سؤال ۳۱۰: زیدی سخواهد ملکی را بفروشد به عمرو، دو شرط ما بین آنها مشود. ولی در ضمن صیغه، مذاکره شروط فراموش مشود. و بعد از صیغه، خریدار به آن شرایط

رفتار نمکند. آیا فروشنده میتواند فسخ اصل معامله را بکند یا خیر؟ و شروط هم شروطی

بود که اگر خریدار قبول نمکرد، فروشنده هم نمفروخت، حکم الله را مرقوم فرمائید.

مسأله دویم: اگر در وقت صیغه اسقاط خیارات را کرده باشد، این دو شرط هم از جمله

خیارات است یا خیر؟

جواب: هر گاه در مجلس بیع، پیش از اجراء صیغه، در مقام مقاوله، ذکر آن دو شرط

کرده اند و بیع را مبنا علیهما واقع ساخته اند، غایة الامر ذکر در ضمن صیغه را فراموش

کرده اند، کافی است و تخلف آن دو موجب خیار است.

و اگر ذکر آنها در غیر مقام بیع بوده که صدق تبانی بر آن دو نمکند، عمل به آنها واجب

نیست تا آن که تخلف، موجب خیار شود. حاصل این که اگر در حال اجراء صیغه،

تبانی ایشان
بر آن باشد، واجب العمل و مثل مذکور در عقد است. و الا فلا. و در صورت تبانی،
اسقاط
خيارات شامل آنها نیست. مثل آن که مذکور باشند که شامل نیست (والله العالم).
سؤال ۳۱۱: زیدی ملکی مفروشده مدت شش ماه، ۱ وملك را عمرو متصرف
میشود.

۱. یعنی برای ثمن سر رسیدی به مدت شش ماه تعیین میکند.

اگر چه علی رسم القبالة در قبالة، مقبوض في المجلس مذکور شده لکن در واقع و نفس الامر شش ماه است. اگر چنانچه عمرو در رأس شش ماه وجه را نداد، زید میتواند ملك را فسخ کند شرعا یا خیر؟

جواب: هر گاه معلوم شود که ثمن را قبض نکرده است و اقرار او علی رسم القبالة بوده است و مدت هم تا شش ماه بوده هر گاه تخلف کند میتواند فسخ کند، لکن اگر دادن در آن اجل یعنی در رأس و موعد شش ماه به نحو اشتراط باشد. و الا اولاً او را اجبار میکند بر اداء و اگر با اجبار هم نداد یا ممکن نیست اجبار او، در این صورت فسخ میکند. و مراد از این که به نحو اشتراط نبوده آن است که به نحو صرف ذکر اجل بوده پس حکم او حکم ما لو استفيد التعجيل من اطلاق العقد، فان التخلف عن ذلك لا يثبت خياراً في ابتداء الامر و انما يثبت اذا لم يمكن اجباره أو لم يجدى في التحصيل. (والله العالم)

سؤال ۳۱۲: في أناس يمضون الى الهند ويشترون اجناساً وبها أناس يضمنون لهم سلامة أموالهم الى أوطانهم بأجرة معلومة مثلاً من المائة لهم اثنان أو ثلاثة، فان أصاب أموالهم تلف يسلمون لهم قيمة الاموال، هل يجوز هذا العمل؟ وهل فيه ترك الاتكال على الله، والاعتماد على المخلوق لحفظ المال؟ افدنا مما علمك الله ولك الاجر. والعمل المذكور باصطلاحهم يسمونه "بيمه".

جواب: المعاملة المذكورة ليست شرعية، واذا اريد تطبيقها على الوجه الشرعي، له أن يصالح ماله لصاحب البيمة بالقيمة المعينة ويشترط عليه أن يكون له خيار الفسخ اذا اعطى مائة درهم الى زمان معين، وحينئذ فان تلف المال فله القيمة، وان سلم يسلم اليه مائة درهم و يفسخ المعاملة، هذا ويجوز ان يتصرف في المال الذي يأخذه من صاحب البيمة على فرض

التلف من جهة رضاه بذلك ولو مع فساد المعامله، كما انه أيضا يعطيه المأة درهم
برضاء ولو مع
فساد المعاملة في صورة السلامة، هذا ولو كان صاحب البيمة من الكفار الحرييين
فالامر سهل،
لان ماله فيئ للمسلمين، ولو كانت المعاملة فاسدة.
سؤال ٣١٣: ماقولكم في بعض أناس يضمنون اعمارهم عن الموت مثلا بحط عمره
عن
عشرة آلاف روييه الى سنة، ويسلم مثلا مائة روييه، فان مات يسلم الضامن العشرة
آلاف الى

ورثته؟ وكذلك سلامة البيوت عن الحريق وأمثاله، أفدنا بالجواب ولك الاجر.
جواب: هذه المعاملة أيضا فاسدة وليست بشرعية. نعم يجوز التصرف في المال
المأخوذ

على فرض الموت من طرف رضا صاحبه بالتصرف فيه ولو مع فساد المعاملة. و
بالجملة المعاملة المذكورة ليس لها جهة شرعية، بل محرمة أيضا ان كان بقصد
المشروعية.

(والله العالم)

سؤال ۳۱۴: هر گاه در بيع معين نکنند پول را که از چه جنس و چه نوع باشد مثل
آن که

بگوید: " بعتك بعشر توامين " با فرض این که تومان عبارت است از مقدار ده قران،
اگر چه روپيه

بدهد یا مجیدی بدهد مثلا آیا این بيع صحيح است یا نه؟

جواب: هر گاه منصرف اليه داشته باشد که اطلاق، منصرف به آن شود، صحيح
است. به

شرط این که هر دو بدانند انصراف را، و الا مشکل است.

بلی هر گاه در رغبات اهل معامله متساوی باشند، بعید نیست صحت، چنانچه در
جواهر

بعد از نقل از بعضی ۱ فرموده است: " القول به لا يخلو عن قوة " ومع ذلك، مشکل
است. چون

ظاهر کلمات علماء اتفاق است بر اشتراط معلومیت جنس عوضین، و در نظر عرف
بعید

نیست که مجیدی و قران، دو جنس محسوب باشند. وإن ضایقت فلنمثل بما اذا
أعطی من

الذهب ما يعادل عشر توامين. وأیضا لازم مطلب مذکور این است که هر گاه بگوید:
" بعتك منا

من الطعام " با فرض این که گندم و جو و برنج به يك قیمت باشند، و در رغبات هم
تفاوت

نداشته باشند، صحيح باشد. و هم چنین در نظائر مفروض، مع أنه لا يمكن الالتزام
به، للاجماع

الظاهر من کلماتهم.

سؤال ۳۱۵: معاملات قبضی و خطابی بواسطه دلال به این که اجراء صیغه نمشود و
معاملات هم نمشود، چه صورت دارد؟ و شرط نزول از احد طرفین یا هر دو طرف،
با تعیین

زمان و مقدار نزول، صحیح است یا نه؟ و بر فرض فساد، مفسد است یا نه؟
جواب: به مجرد این مراضات قبضی، معامله محقق نمیشود. و معاطات هم حاصل
نشده

۱. جواهر، ج ۲۳، ص ۱۸۴، آنچه صاحب جواهر از " بعضی " نقل کرده این است که اگر پولهای
مختلف از لحاظ ارزش
مالی یکسان باشند، بیع صحیح است هر چند افراد به حسب رغبت متفاوت باشند.

است. چون تسلیم و تسلیم بعد حین، نه به عنوان انشاء معامله است، بلکه به عنوان وفاء و استیفاء است.

بلی، هر گاه مشتری و کیل کند دلال یا غیر او را در قبض و تسلیم از جانب خودش، و بایع در تسلیم، قصد بیع و دلال در تسلیم، قصد شراء کند، معاطات محقق میشود و صحیح است. و چون صیغه خاصه در بیع لازم نیست و عربیت نیز شرط نیست، پس هر گاه و کیل کند مشتری، بایع را که خودش از جانب او قبول کند و از جانب خود، ایجاب به هر لفظ باشد که دال باشد، صحیح و لازم میشود. و شرط نزول هم وجهی ندارد. مگر آن که مراد ایشان این باشد که مشتری مثلا هر گاه در رأس فلان مدت ثمن را داد، بایع فلان مقدار را ابراء کند، یا اگر بایع خواست که در رأس فلان مدت ثمن را بگیرد یا این که ابراء کند فلان مبلغ را، مشتری وجه را بدهد، این نحو شرط مانعی ندارد، بعد از تعیین مقدار نزول و مدت آن. و شرط نزول هر گاه در ضمن عقد دیگر باشد، بر فرض فساد، مفسد نیست. بلی اگر در همان معامله باشد و مستلزم غرر نشود، موجب بطلان نیست و الا مبطل است.

سؤال ۳۱۶: زید املاك خود را به عمرو و خالد منتقل کرده به شرط خیار الی ده سال، بمباشرته و لسانه، و ایضا شرط کرده اگر فوت شد در مدت ده سال، عمرو و خالد از مال خودشان هزار تومان در مصارفی که معین کرده صرف کنند، از حج و صوم و صلوة و دادن فلان مبلغ به سادات یا به شخص معینی، و زید در اثناء ده سال فوت کرده و عمرو و خالد املاك را به دیگران فروخته اند.

وراث زید مدعی اند که هزار تومان را در مصارف صرف نکرده و تأخیر کرده اند و میخواهند فسخ کنند. آیا از برای ایشان خیار فسخ ثابت است یا نه، بلکه امر راجع به

حاکم

شرع است؟

و آیا از برای آن شخص معین که مقداری برای او معین کرده، خیار فسخ هست یا

نه؟ و

آیا بیع املاک صحیح است بر تقدیر فسخ یا نه، یا فرق است ما بین این که بیع، قبل از

حدوث

خیار باشد یا بعد از آن؟ حاصل این که وراثت بعد از فسخ رجوع میکنند به اعیان

املاک یا به

قیمت آنها؟ و آیا اصل شرط مذکور صحیح است یا از جهت جهالت زمان موت،

باطل است؟

جواب: انتقال مفروض، با شرط مذکور مانعی از صحت ندارد. و این مقدار جهالت زمان

موت، ضرر ندارد، خصوصاً که محدود است به مدت ده سال. و هر گاه معلوم شود مسامحه

عمرو و خالد در عمل به مصارف مذکوره، از برای ورثه است رجوع به حاکم شرع تا الزام کند

ایشان را بر عمل به مقتضای شرط، و بر فرض عدم وجود حاکم یا عدم امکان اجبار ایشان،

بعید نیست ثبوت خیار از برای ورثه، چون حق الشرطی که از برای زید بود، منتقل میشود به

وارث، و چنانچه خود زید بر تقدیر تأخیر مشروط علیه در عمل به شرط، خیار داشت، كذلك

از برای ورثه نیز از تأخیر عمل به حق ایشان، خیار ثابت میشود. و ضرر ندارد که فائده

شرط، راجع به میت است نه به ایشان، نظیر این که شخص در ضمن بیع شرط کند کنس مسجد

را یا کنس خانه زید را، پس اگر چه فائده شرط راجع به او نیست، لکن اگر مشروط علیه

تأخیر کند در عمل به آن، از برای او خیار ثابت میشود.

و اما آن شخص که مقداری از برای او معین کرده، خیار ندارد بر فرض تأخیر، مگر آن که

از ورثه باشد. و الا معامله دخلی به او ندارد و حق الشرط از برای او ثابت نیست.

و اما معامله عمرو و خالد و بیع ایشان املاک را، پس صحیح است، بدون فرق ما بین این که

پیش از حدوث سبب خیار باشد یا بعد از آن و پیش از فسخ وارث، پس ورثه با فسخ، رجوع

مکنند به قیمت املاک.

سؤال ۳۱۷: اذا اشتری غریب شیئاً و سلم ثمنه و ترك المبیع عند البایع امانة و لم یرجع

الیه الی سنة او سنتین ولیس للبایع طریق الی المشتري، ما تکلیف البایع؟

جواب: الاحوط دفعه الی الحاکم الشرعی (والله العالم).

سؤال ۳۱۸: هل الاقالة عقد یحتاج الی ایجاب وقبول أو تحصل بکل ما دل علی الرضا

بالفسخ؟ وهل تختص بالبيع او تجرى في غيره ايضا؟
جواب: الاقالة فسخ العقد اللازم ولو من أحد الطرفين بالرضا منهما، فتحصل بصورة
العقد
المصطلح كأن يقول: "أفلتك البيع" فقال: "قبلت" وبقولهما تقايلنا او تفاسخنا،
وبفسخ أحدهما
باذن الآخر بل أو بالتماسه سواء كان انشاء الفسخ بالقول أو الفعل الدال عليه، بل
تحصل
بالمعاطاة أيضا.

ولا تختص بالبيع بل تجرى في الصلح والهبة والاجارة والرهن ونحوها مما يقبل
الفسخ،
ولا تجرى في الوقف والنكاح ونحوهما، كما لا تجرى في الايقاعات، والاخبار وان
كانت
خاصة بالبيع ١، الا أنه من باب المثال، مع أن في المرسل ٢: أن رسول الله (ص) لم
يأذن لحكم
بن حزام في التجارة حتى ضمن له إقالة النادم، بل يمكن ان يقال: يشملها عموم قوله
تعالى:
" او فوا بالعقود " بناء على أن المراد بها العقود، وقوله صلى الله عليه وآله: " الناس
مسلطون
على اموالهم " وقوله (ع): " المؤمنون عند شروطهم " مع أن من المعلوم أنها معاملة
عقلائية.
ويمكن ان يقال بصحة كل معاملة عقلائية متداولة بينهم الا مامنه الشارع. فالفساد
منها
يحتاج الى المنع، لا أن يكون الصحيح محتاج الى الاذن والامضاء. وبعبارة اخرى
يكفى
الامضاء بمعنى عدم المنع، وعلى هذا فيمكن أن يقال بجريانها في الوفاء، كما اذا كان
عليه
قران فاعطاه للداين فأخذ ثم أراد ان يرده ويأخذ قرانا آخر أو أراد المديون أن يسترده
ويعطى
قرانا آخر، فله ذلك ويحتاج الى التبديل بمعاملة جديدة. بل يمكن ان يقال بجواز ذلك
في مثل
الزكوة والخمس إذا أراد الدافع والقابض الرد واعطاء غير مادفعه أو بدا للقابض أن
لا يأخذ
من الوجوه فرده وإن كان من أهلها وكان المدفوع منطبقا عليه.
سؤال ٣١٩: هل يجوز اشتراط شرط في الاقالة كأن يقول: " اقلتك بشرط أن تخيط
لى
ثوبا " ام لا؟ وعلى فرض الجواز، هل يصح اشتراط الزيادة في الثمن او المثلن أيضا
أولا؟
جواب: اما اشتراط الزيادة أو النقصان في أحد العوضين فلا يجوز، لان الاقالة فسخ
للعقد
الواقع وليس تمليكا جديدا، ولا يعقل الفسخ بزيادة او نقيصة. والظاهر عدم الخلاف
في عدم

الجواز. نعم حكى عن الشهيد ٣ في حواشيه عن الاسكافي جواز ذلك، ولعله ذكر ذلك على مذهب العامة القائلين بأنها بيع، وأما على مذهبنا من أنها فسخ فلا ينبغي الاشكال في عدم الجواز. ويمكن ان يستدل عليه أيضا بصحيحة ٤ الحلبي عن ابي عبد الله عليه السلام، قال: سئلته عن رجل اشترى ثوبا ولم يشترط على صاحبه شيئا، فكرهه ثم رده على صاحبه فأبى

-
١. وسائل الشيعه، ج ١٢، باب ٣ از ابواب آداب التجارة، ص ٢٨٦.
 ٢. آدرس قبل، حديث ١.
 ٣. جواهر الكلام، ج ٢٤، ص ٣٥٣.
 ٤. وسائل الشيعه، ج ١٢، باب ١٧، از ابواب احكام العقود، ص ٣٩٢، حديث ١.

أن يقبله إلا بوضيعة، قال (ع): " لا يصلح أن يأخذه بوضيعة، فان جهل فأخذه فباعه
باكثر من

ثمنه رد على صاحبه الاول مازاد. "

ولا فرق بين أن يقول: " اقلتك بكذا درهما " وكان الثمن أقل مثلا او أزيد، يقول: " اقلتك

بشرط زيادة كذا او نقيصة كذا ". واما اشتراط شئ آخر خارج عن العوضين، كأن يقول:

" بشرط أن تخيط لى ثوبا " او " تعطينى درهما " ونحو ذلك، فالظاهر صحته، لعموم
" المؤمنون ". لكن عن بعض العلماء عدم جواز ذلك أيضا، حيث قال ١: " لافرق في
المنع عن

الزيادة والنقيصة بين الحكمية والعينية، فلو أقاله على أن ينظره بالثمن أو يأخذ الصحاح
عوض

المكسر ونحوه لم يصح " والاقوى ما ذكرنا.

ويظهر من صاحب الجواهر ٢ الفرق بين ما يرجع الى الثمن والثمن، كالانظار بالثمن
أو اخذ

الصحاح بدل المكسر فلا يجوز، وبين ما اذا كان شرطا خارجا فيجوز، والاقوى عدم
الفرق بعد

عدم كونه زيادة في الثمن او المثلن فمثل شرط الانظار واخذ الصحاح بدل المكسر
أيضا

صحيح. نعم لو أراد كون الانفساخ بهذا الوجه لم يصح. لانه خلاف مقتضى الفسخ
(والله العالم).

سؤال ٣٢٠: هل يجوز اشتراط الخيار في عقد الاقالة أو لا؟

جواب: قد يقال بعدم جوازه، اذا لاقالة فسخ ولا معنى لتزول الفسخ، لكن لايبعد
جوازه، و

نمنع عدم معقولية فسخ الفسخ اذا كان بعنوان العقد. ومن هنا يمكن ان يقال بجواز
فسخها اذا

شرط فيها شرط وتخلف ذلك الشرط، بل الظاهر جواز فسخها اذا تعيب أحد
العوضين، فتفاسخا

ثم تبين ذلك العيب. وكذا الظاهر جواز الاقالة بالمعاطات، والمفروض جواز الرجوع
فيها اذا

كان قبل التصرف (والله العالم).

سؤال ٣٢١: هل يجوز الاقالة بالنسبة الى بعض العوضين أو لا؟

جواب: الظاهر جوازه وعدم المانع عنه، الا اذا استلزم الربا، كما اذا باع درهما ومنا

من الحنطة بدرهمين ومنين، ثم أقلًا في الدرهم أوفى المن على اشكال، اذ العقد ينحل
الى عقود

بالنسبة الى اجزاء العوضين.

سؤال ٣٢٢: هل يجوز اقالة الورثة للعقد الصادر من مورثهم بعد انتقال المال اليهم

١. به نقل از جواهر، ج ٢٤، ص ٣٥٥.

٢. جواهر، آدرس فوق، ص ٣٥٤.

بالارث؟

جواب: الظاهر جوازه، كما أن الظاهر جواز اقالة الشفيع مع البايع بعد الاخذ بالشفعة.

سؤال ٣٢٣: هل تجوز الاقالة مع تلف العوضين أو أحدهما؟

جواب: نعم يجوز ويرجع الى المثل في المثلى، والى القيمة يوم الدفع في القيمي على الاقوى. والقول بقيمة يوم التلف لاوجه له، كما لاوجه للقيمة يوم الاقالة. وكذلك الحكم في

الفسخ بالخيار على الاقوى.

سؤال ٣٢٤: هل يجوز اقالة الاقالة.

جواب: مشكل وان لم يكن بعيدا (والله العالم).

سؤال ٣٢٥: اذا باعه بكذا بشرط أن يخيط له ثوبا فخاطه ثم تقايلا، فهل يجب غرامة اجرة الخياطه؟

جواب: نعم، الا اذا اشترطا سقوطها (والله العالم).

سؤال ٣٢٦: اذا عاب أحد العوضين بعد البيع ثم تقايلا فما الحكم؟

جواب: يرجع العين مع الارش، ولا يبعد جواز الفسخ أيضا على مامر من امكان فسخ الاقالة.

سؤال ٣٢٧: هل تجوز الاقالة من الاول بمعنى جعل العقد كأنه لم يكن من الاول؟

جواب: بناء على تعقل الكشف الحكمى في الاجازة لايبعد جوازه.

سؤال ٣٢٨: اذا تقايلا بعد تصرف احدهما بالنقل الى الغير وأمكن شرائه هل يجب ذلك؟

جواب: لايجب، بل لو كان النقل بعقد خيارى لايجب عليه الفسخ، بل يقولون: لو اشتراه

او انتقل اليه بالارث او نحوه لايجب عليه دفع العين، لان العين بالنقل الى الغير صارت بمنزلة

التلف، ومقتضى الاقالة حينئذ الرجوع الى القيمة، والملكية الفعلية ملكية جديدة ولكنك خبير

بما فيه (والله العالم).

سؤال ٣٢٩: مايقول سيدنا ومولانا لو كان لبايع الدار خيار الى مدة طويلة، وفى أثنائها

انهدمت الدار أو بعض أجزاءها، فعمرها المشتري وجعل فيها أجزاء من ماله غير ماكان سابقا

أو أحدث المشتري بناء ابتداء، كل ذلك بغير علم البايع، فاتفق ان البايع أخذ فى خياره وفسخ

البيع المذكور فهل يأخذ المشتري غرامة ذلك من البائع أو تبقى عمارته في محلها بأجرة لمالك

الاصل أو بغير أجرة؟ وعلى التقدير الاول فالقيمة قيمة اى يوم؟

جواب: الظاهر انه يستحق بقائها بأجرة لمالك الاصل، وان تصالحا في مابينهما بتملكها

لمالك الاصل بعوض أو تمليك الاصل لمالكها فلهما ذلك (والله العالم).

سؤال ٣٣٠: لو كان لاحد المتبايعين خيار أجل ولم يعلم ورثة الطرفين بغاية الاجل، فهل

يبقى ذلك الخيار لورثة ذى الخيار وان طالت المدة، ام يقتصر على محل اليقين؟
جواب: اذا دار الاجل بين ان يكون سنة أو سنتين يقتصر على الاقل المتيقن (والله العالم).

سؤال ٣٣١: رجل باع داره بخيار الشرط عند رد الثمن، ثم صالح حق خياره على نحو الذى له مع شخص، بأن يرد ذلك الشخص تمام الثمن وكان له فسخ البيع لنفسه بأن يكون

المبيع له، ثم مات البائع وذهب وارثه الى المشتري قبل مجيئ زمان الخيار وتفاسخا البيع،

هل يصح هذا التفاسخ ويرجع الدار الى ورثة البائع أو لا، بل يبقى لان يفسخ ذلك النائب؟

جواب: صحة المعاملة المفروضة لا يخلو عن اشكال، من حيث انه مناف لمقتضى الفسخ،

وان كان غير بعيد خصوصا بملاحظة أخبار خيار الرد ١. وعلى فرض الصحة يشكل جواز

التفاسخ، لانه مناف لحق المصالح معه، اذ كما لايجوز للمشتري التصرف المنافى لخيار البائع،

كذا لايجوز له التصرف المنافى لخيار المصالح معه بناء على صحة المصالحة.

سؤال ٣٣٢: باع زيد من عمرو أراضى وأعيانا بشرط الخيار للبائع اذا رد مثل الثمن، ثم

مات عمرو وقبل مضى مدة الخيار فسخ البائع، فهل ترت زوجة المشتري من تمام الثمن

المردود ربعها أو ثمنها، أو مما يقابل الاعيان فقط؟

جواب: وان كان يظهر من صاحب الجواهر والمحقق الانصارى ٢ (قدهما) وبعض آخر

في عكس المسألة، وهو ما اذا كان الخيار للميت، أن المدار في حرمان الزوجة من

الارث و
عدمه انما هو حين الفسخ، ولازمه ارثها في مفروض السؤال من تمام الثمن المردود،
بل لعله

-
١. وسائل، ج ١٢، باب ٧، از ابواب خيار، رواية ٢ عن ابى الجارود عن أبى جعفر عليه السلام قال: " ان
بعت رجلا على
شرط فإن اتاك بمالك والا فاليبيع لك ".
٢. جواهر، ج ٢٣، ص ٧٤، مكاسب، چاپ سنگى، ص ٢٩١.

يظهر منهم المفروغية من ذلك، الا ان الاظهر عندي أنها في فرض السؤال لا تترث مما يقابل الاراضى من الثمن. وذلك لانها حين الموت لم تترث منها، بل انتقلت بتمامها الى بقية الورثة، فبدلها المردود بالفسخ ينتقل اليهم دونها. فان الفسخ وان لم يكن معاوضة جديدة بل هو حل للعقد الواقع سابقا، الا انه لما كان مؤثرا عن حينه يوجب زوال استمرار الملكية لازوالها من الاول. ومقتضاه تبدل ملكية الوارث لما ورث، لا الانتقال الى الميت، مع ان حقيقته ليست مجرد الحل ورفع اثر العقد بمعنى قطع سبب ملكية كل من المالكين حتى يعودا الى مالكما السابق بنفسهما، بل حقيقته ارجاع كل منهما الى مالكة. كيف ولو كان مجرد الحل يلزمه فيما لو تلف أحد العوضين قبل الفسخ أن لا ينتقل الى البديل لعدم الوجه في ضمانه، لان المفروض انه اتلفه مالكة أو تلف في يده، مع انه لا اشكال في وجوب رد مثله أو قيمته بعد الفسخ. فيظهر من هذا أن الفسخ ارجاع كل من العوضين الى مالكة السابق، وان ضمان البديل في صورة تلفهما أو تلف أحدهما هو ضمان معاوضى لا ضمان اليد أو الاتلاف، فهو وان لم يكن معاوضة الا انه مستلزم للتعارض والتبادل، وان شئت فقل: انه معاوضة بلسان الحل. ويوضح ما ذكرنا ملاحظة حقيقة الاقالة، فانها فسخ مع انها رد واسترداد لكل من العوضين. هذا مع امكان ان يقال: ان الخيار وان كان عندهم عبارة عن ملك فسخ العقد وحله، الا انه لا دليل عليه من الاخبار، اذ لم يرد فيها لفظ الفسخ، بل الموجود فيها هو الرد والاسترداد للعوضين ١. واذا كان كذلك أو كان معنى الفسخ والحل ما ذكرنا فلازمه ارجاع كل من المالكين الى مالك الاخر فعلا، والمفروض في مسئلتنا ان مالك الارض بقية الورثة، فما يقابلها من الثمن المردود يرجع اليهم، والزوجة لم تملك الارض حتى تملك بدلها.

فان قلت: كون الفسخ عبارة عن ارجاع كل من المالين لا يقتضى ما ذكرت من التبادل
و
التعاض، ولا كونه معاوضة في المعنى بلسان الحل، فان مجرد الاعادة والرد والاسترداد
ليس
مبادلة ولا تبديل.
قلت: ذلك كذلك اذا جعلناه عبارة عن أمرين: احدهما اعادة هذا والاخر اعادة ذلك،
وليس
كذلك، بل هو امر واحد وهو الاعادة في مقابل عود الاخر. سلمنا انه لا يستلزم التبادل
وأنه

١. وسائل الشيعه، ج ١٢، ص ٣٤٥ به بعد، به ويژه باب ٧ و ٨ از ابواب الخيار.

ليس الا الاعادة والارجاع، الا أنه ارجاع لكل منهما الى المالك الفعلى للاخر وهو الوارث في مسئلتنا، لا الى المالك السابق وهو المورث.

وبالجمله استحقاق الزوجه لما يقابل الارض فرع عود الثمن المردود الى الميت والارث منه جديدا ولاوجه له ولا دليل عليه، بل المفروض التوريث منه حين الموت والانتقال عنه الى الورثة، والفسخ لا يوجب بطلان الارث. ولذا لو فرضنا تصرف البقية في الارض المنتقلة اليهم قبل الفسخ ببيع ونحوه لا يحكم ببطلانه بالفسخ، بل نقول: لو قلنا ان معنى الفسخ ليس الا مجرد الحل ورفع سبب الملكية، فلازمه حيث انه رفع لها بحسب استمرارها لامن أصله، رجوع كل من المالكين الى المالك الفعلى للاخر، لا الى الميت المستلزم لبطلان الارث الى ما انتقل اليه بالعقد وحصوله مجددا بالنسبة الى ما انتقل اليه بعد الفسخ.

ودعوى ان ملكية الوارث حين الموت لم تكن مستقرة بل متزلزلة، مدفوعة بأن مقتضى تزلزلها زوالها حين الفسخ عن الشئ بحدوث ملكية لبدله، لاعوده الى المالك السابق الذي زالت ملكيته بالموت.

ودعوى ان مقتضى القاعدة عود الملك بالفسخ الى العاقدين والوارث ليس عاقدا، مدفوعة بمنع ذلك، بل مقتضاها العود الى من له العقد سواء كان هو العاقد أو من يقوم مقامه، والوارث قائم مقام الميت وعقده عقده أيضا، فملكته انما جاءت من قبل عقد مورثه حيث انه نائب عنه بل وجود تنزيلي له، ولهذا لا يعد الانتقال عن الميت اليه من التلف حتى يستلزم الرجوع الى البدل بعد الفسخ كما هو كذلك اذا باعه الميت قبل موته ثم فسخ الطرف الاخر، فانه بعد تلفا وينتقل الى البدل.

والسر في الفرق ان الوارث كأنه هو العاقد وملكته ملكية المورث العاقد، بخلاف المشتري

من الميت، ففي الوارث كان العين لم تنتقل عن العاقد الى غيره حتى يكون بمنزلة التلف، فبعد الفسخ يرجع الطرف الاخر الى نفس العين ويأخذها من الوارث، بخلاف البيع فانه يرجع الى بدل العين. ومن ذلك ظهر الجواب عما يمكن أن يقال: ان لازم ما ذكرت من العود الى المالك الفعلى العود الى المشتري فيما اذا حصل الفسخ بعد تصرف احدهما بالبيع، مع انه ليس كذلك قطعاً. و

ذلك لان المراد من المالك الفعلى المالك بذلك العقد الذى قد انفسخ، والمشتري ليس مالكا

بذلك العقد بل بعقد آخر، بخلاف الوارث حيث ان ملكيته انما هي بعقد مورثه الذى هو عقد له أيضا.

والحاصل ان الوارث نائب عن الميت في الملكية، فكما انه لو انفسخ العقد حين وجود الميت

يملك عوضه، كذلك اذا انفسخ بعد موته يملك ناييه عوضه بمجرد الفسخ، لا ان يكون نائبا عنه

في الملكية بعد الفسخ بمعنى ان يرجع المال اليه ثم الى الوارث بإرث جديد. هذا مع انه يمكن ان يقال: اذا سلمنا ان مقتضى القاعدة العود الى الميت حقيقة او حكما، انما

نقول به بمقدار الضرورة وحفظ القواعد وتصحيحا، للفسخ، لافى جميع الاثار واللوازم التى

منها الالتزام بالارث جديدا، فنقول: ان الفرض كأنه انتقل الى الميت واعطى لمن ورث أولا و

هو بقية الورثة بالنسبة الى ما يقابل الارض في مسئلتنا.

فان قلت: ان الزوجة انما ترث من تمام الثمن المردود من جهة تعلق حقها بالارض لمكان

كونها متزلزلة وفي معرض التبدل بالثمن الذى لا مانع لها من ارثه، قلت: المفروض أن البيع

بالنسبة الى الميت لازم والخيار انما هو للطرف المقابل فلا حق له في الثمن حتى يكون منتقلا

الى الزوجة. نعم يمكن هذه الدعوى في عكس المسألة، وهو ما اذا كان الخيار للميت. ومن

ذلك يمكن ان يقال: ان نظر صاحب الجواهر وغيره الى دعوى ثبوت الحق لان مقتضى الفسخ

العود الى الميت حقيقة أو حكما، فلا يلزم من حكمهم في مسألة العكس حكمهم في مسئلتنا،

والحق عدم تماميتها في مسألة العكس أيضا، وذلك لان الحق الثابت للوارث انما هو الخيار في

الفسخ والامضاء ولاحق له في العين التى انتقلت عن الميت.

واما ما ربما يقال في تأييد الرجوع بالفسخ الى الميت اولا ثم الارث، من ان من

المسلم
تعلق حق الديان والوصايا بما يرجع بالفسخ، فيكشف عن عوده الى الميت، ففيه ان
تعلق حق
الديان والوصية ليس من جهة العود اليه، بل من جهة تعلقهما بما يقابله من التركة حين
موت،
لان مقتضى تعلق الدين بالارض حين الموت المشترى تعلقه بالثمن المردود لانه بدلها،
فكما
ان ملكية الوارث للتركة تستلزم ملكهم لبدلها الراجع بالفسخ، فكذا حق الديان المتعلق
بها يتعلق
ببدلها. ولذا لانقول بذلك فيما اذا لم يكن له عوض تعلق به حقهم حين الموت، كما
اذا باع شيئاً

بشرط الخيار له اذا رد مثل الثمن وأتلف الثمن ومات ولم يكن له تركة اصلا، فانه اذا
رد
الوارث مثل الثمن من كيسه وفسخ البيع لايتعلق بالمبيع الراجع الى حق الديان، لان
المفروض
انه لم يكن له بدل تعلق به حقهم، فيبقى الدين في ذمة الميت ويرجع المبيع الى الوارث
الذى
فسخ. وقد ادعى المحقق الانصارى السيرة على هذا، ولو كان مقتضى الفسخ العود الى
الميت
لزم تعلق حق الديان به بمجرد الفسخ وان كان الثمن المردود من مال الوارث. نعم
يمكن منع
السيرة المذكورة بل منع جواز رد الوارث الثمن الا بعنوان كونه عن الميت، فكأنه
يملك الميت
اولا ثم يفسخ ويعطيه للمشتري.
وكيف كان فقد تحقق ان مقتضى الفسخ العود الى المالك الفعلى، ولا داعى للعود الى
الميت
حقيقة أو حكما بحيث يورث منه مجددا، فالمناط في الحرمان وعدمه انما هو حال
الموت
لاحال الفسخ. نعم لو فرض عدم وجود تركة للميت يرثها الوارث نلتزم بالعود الى
الميت اذا كان
مال منتقلا عنه وحصل الفسخ، كما اذا صالح ماله بلا عوض بشرط الخيار له أو
للطرف الاخر
أو لاجنبى، فمات قبل انقضاء مدة الخيار ففسخ وارثه أو الطرف الاخر مثلا ذلك
العقد، فانه ينتقل
من الاول اليه ثم الى وارثه. لان الوارث لم يرثه حين الموت ولاورث بدله، فهو مال
جديد
حصل للميت بعد موته ينتقل منه الى وارثه ويخرج منه الديون والوصايا، بل وكذا اذا
كان له
تركة لكن لم يكن بدل ما يرجع بالفسخ موجودا فيها، كما اذا باع شيئا وأخذ ثمنه
واتلفه قبل
موته، فانه لو انفسخ بعد الموت يرجع الى الميت اولاً، لعدم ملكية الوارث لبدله حين
الموت حتى
يرجع اليه وان ملك بقية التركة، فانها لادخل لها بذلك البدل. فحيث لم يرث البدل لم
ينتقل اليه

المبدل من الاول، بل بعد تملك الميت له ولو حكما فتأمل فان التركة بمنزلة البديل. ومما يؤيد ما ذكرنا في المقام من ان مقتضى القاعدة الانتقال الى الوارث اولا لا الانتقال الى الميت ثم الارث منه مجددا، ملاحظة مسألة الاقالة التي هي فسخ للعقد من الطرفين بعد لزومه. فانه بناء على جواز اقالة الوارث للعقد الصادر من المورث، كما يظهر من صاحب الجواهر ونقله عن العلامة أيضا، لو أقال الوارثان يبعد غاية البعد دعوى انتقال العوضين الى الميتين، ثم الى الوارثين فتأمل. ثم انه ظهر مما ذكرنا حال جملة من الفروع كما لا يخفى. سؤال ٣٣٣: رجل يبيع متاعا وشرط على المشتري بأنه لو تلف المبيع قبل قبضه لم يكن

تلفه على البايع، بل يكون تلفه على المشتري، هل يكون صحيحا أولا؟ وعل فرض
الفساد هل
يفسد اصل العقد أيضا أولا؟
جواب: شرط عدم كون الضمان على البايع مشكل. نعم لو شرط في ضمن العقد أنه لو
تلف
قبل القبض يعطى المشتري مقدار ثمنه للبايع مجانا صح. والاقوى على فرض فساد
الشرط عدم
فساد البيع، نعم يكون للمشروط له مع جهله بالفساد خيار الفسخ، لعدم حصول الشرط
له كما في
خيار تخلف الشرط مع صحته.
سؤال ٣٣٤: صالح زيد عمروا على مال بعوض معين بشرط الخيار لزيد عند رد العوض
أو بدله، فماتا قبل انقضاء مدة الخيار وورثت زيدا امه فصالحت جميع ما ورثته من
زيد جنسا
ونقدا ودينا وحقا ولدا آخر لها بعوض معين اسقطته بالابراء، فهل ينتقل حق الخيار
المنتقل
اليها بالارث الى ذلك الولد، وله ان يفسخ الصلح الاول ويأخذ العوض بعد اعطاء
العوض الاخر
عينا أو بدلا أولا، بل يسقط ذلك الخيار؟ وعلى فرض الانتقال فاذا امتنع ورثة عمرو من
أخذ العوض، فهل يجوز له ان يعطى للحاكم الشرعى ويفسخ أولا؟
جواب: ان كان المراد من صلح الحق انتقال الخيار الى الولد بحيث لو فسخ رجع
العوض
الى امه فالظاهر أنه صحيح، فان كان العوض الاخر موجودا رده وأخذ ذلك المال لامه،
وان
كان تالفا يعطى بدله ويأخذ ذلك المال، فان كانت الام حية فهو لها وان كانت ميتة
يرثها
وارثها.
وان كان المراد صلحه على أن يرجع العوض اليه أولا بحيث يقوم مقام امه في
استحقاق
الاسترجاع برد العوض كما كان لها ذلك، فهو مشكل، من حيث إنه مناف لمقتضى
الفسخ الذى
لازمه الانتقال الى من له العقد وهو الام، الا ان يكون المراد من خيار الفسخ برد
العوض السلطنة
على استرداده برد عوضه، لاحل العقد وان استلزم ذلك أيضا حل العقد فانه، على هذا

يمكن ان
يقال بجواز نقل هذا الحق الى الغير.
ولا يبعد أن يكون المركز في اذهان الناس من خيار الفسخ هذا المعنى، فهم وان
كانوا
يعبرون بخيار الفسخ لكن مرادهم من ذلك حق تملك العوض برد عوضه أو بدله، بل
ليس في
اخبار المسألة لفظ الفسخ بل الموجود فيها " رد " و " ترد " و " رد عليه " .

ثم بناء على ثبوت الخيار للولد اذا امتنع ورثة الطرف الاخر عن أخذ العوض، له ان يعطيه

للحاكم ويفسخ، كما اذا كان غاييا حين ارادة فسخه فتدبر.

سؤال ۳۳۵: هر گاه زید ملکی را به صلح خیاری منتقل نمود به عمر تا مدت ده سال، و

قبل از انقضاء زمان خيار متصلحين هر دو فوت شدند. و از برای هر کدام وارث متعدد

مباشند. اگر تمام ورثه زید متفق بر فسخ نشوند، بعض آنها میتوانند به قدر حصه خود، وجه

را رد نموده فسخ کنند یا نه؟

و بر فرض جواز، اگر ورثه عمرو از گرفتن وجه ابا کنند میتوانند به حاکم شرع بدهد و

فسخ کند یا نه؟

جواب: به موت ذو الخيار منتقل میشود به وارث او، و با تعدد ورثه، اقوی آن است که از

برای هر يك نسبت به حصه خود، خيار فسخ میباشد. و از برای غیر ذو الخيار یا ورثه نیست

که امتناع نماید از گرفتن وجه، و بر فرض امتناع میتوانند آن را به حاکم شرع تسلیم کند و

فسخ کند.

بلی بعد از فسخ بعض ورثه، از برای ورثه دیگری است که تمام مصالحه را فسخ کند از

باب تبعض صفقه.

سؤال ۳۳۶: زید عینی را فروخت به عمرو به عینی دیگر به شرط خيار از برای أحدهما،

و بعد هر دو وفات کردند. و ترکه هر يك منحصر است در عین منتقل الیه، و وارث هر يك

تلف کرده اند ما انتقل الیه را، ثم فسخ معامله شد. آیا واجب است بر هر يك از وارثین عوض

عین تالفه یا نه؟

جواب: مسأله مبنی است بر این که به فسخ، عوضین بر مگردند به میتین یا به وارثین:

بنابر اول، مقتضای قاعده، عدم وجوب عوض است بر وارثین، چون دلیلی بر ضمان

ایشان نیست. پس ذمه میتین مشغول مشود به عوضین و بعد از تهاتر مقدار مشترك، زاید مماند در ذمه آن دیگری. و اما بنابر دویم، واجب است بر هر يك از وارثین عوض عین تالفه، چون مقتضای فسخ، انتقال عوض است به دیگری. و بر تقدیر تلف، به مقتضای معامله و فسخ آن باید از عهده

عوض بر آید. و چون وارث قائم مقام میت است پس گویا طرف معامله بوده، پس چنانچه خود میت هر گاه حیات داشت و فسخ مشد بایست از عهده بر آید، كذلك وارث که به منزله او است.

و اما بر تقدیر اول، عقد ربطی به وارث ندارد وید او ید ضمان نبوده چون اتلاف مال خود کرده است. پس وجهی از برای ضمان او نیست. و دعوای این که هر چند مال خود را تلف کرده است لکن تلف کرده است مال بدل دار را، پس باید ضامن باشد آن را، مدفوع است به این که:

بدل داشتن ربطی به وارث ندارد چون طرف معامله نیست. پس حال او حال کسی است که آن عین را خریده باشد و تلف کرده باشد که فسخ معامله ما بین بایع و مشتری موجب ضمان او نیست، بلکه خود آن دو ضامن یکدیگرند.

هذا والتحقیق عدم الفرق و ضمان الوارث، لان كلا منهما ملك بالارث ملكا متزلزلا، فاذا انفسخ - والمفروض تزلزله - فمقتضى القاعدة الضمان وان قلنا بالرجوع الى المیتین، فتدبر.

سؤال ۳۳۷: زید ملکی را فروخت به عمرو به شرط خیار از برای خودش، و عمرو آن ملك را فروخت به بكر به شرط بقاء خیار بایع، آیا این شرط صحیح است یا نه؟

جواب: بعید نیست صحت آن، پس بعد از فسخ بیع اول، بیع ثانی نیز منفسخ میشود. و در هر يك از بیعین، عوضین بر مگردند به مالك سابق. و دعوی این که باید به فسخ معامله، عوض از ملك طرف مقابل برگردد به مالك سابق، و در صورت مفروضه از مالك دیگری بر مگردد چون مفروض این است که مبیع، مال مشتری دویم شده است و از ملك او بر مگردد به بایع در بیع اول، و عوض آن بر مگردد به مشتری اول که بایع دوم است، مدفوع است

به منع لزوم خروج از ملك طرف مقابل، و لذا هر گاه بگويد: " اشتر بمالى لك " فاشترى شيئاً

بختيار لاحدهما، فان الفسخ مقتض لخروج العوض من ملك المأذون الى مالكه، والمعوض من

ملك البايع الى ملك الاذن.

لكن آنچه ذكر شد بنابر اين است كه در حقيقت معامله داخل نباشد دخول عوض در ملك من خرج عنه العوض كما هو الاقوى، فان في الفسخ أيضا لا يلزم ذلك. و اما بناء

على

القول بأنه داخل في حقيقتها فيشكل الصحة في المقام، إلا أن يلتزم بأن الفسخ مقتض لدخوله

أولا في ملك البايع الثاني، ثم انتقاله الى ملك البايع الاول. لكنه لادليل عليه، كما لادليل على التقدير المذكور في قوله: " اشتر بمالي لك " بأن يدعى أنه يصير قبل الشراء داخلا في مالك الماذون، ثم ينتقل منه الى البايع، فعلى الوجه المذكور مقتضى القاعدة بطلان البيع في المثال المذكور، وبطلان الشرط في مفروض المسألة.

ومن هنا يظهر اشكال على القول بأن في ارث الخيار اذا فسخ الوارث ينتقل العوض الى الميت ثم يرثه الوارث، وذلك لان مقتضاه خروج العوض الاخر عن ملك الوارث، فان لازم الاشكال المذكور أن ينتقل العوض إلى الوارث لان المعوض يخرج عن ملكه، فيكون هذا مؤيدا للقول بأن فسخه يوجب الدخول في ملكه، لافي ملك الميت حتى يلزم الارث الجديد، اذ التزام دخول المعوض في ملك الميت أولا ثم دخوله في ملك الطرف الاخر لئلا ينافي انتقال العوض اليه، لادليل عليه فتدبر (والله العالم).

سؤال ٣٣٨: هر گاه چیزی را بخرد به خيار، و بعد آن را مع الخيار منتقل کند به غير به عقد مصالحه، آیا صحيح است و از برای مصالح له است فسخ يا نه؟

جواب: بعيد نيست صحت، چون مانعی از عمل به مقتضای عمومات نيست. مگر اين که لازم مآيد عند الفسخ، دخول عوض در ملك غير طرف معامله، و اين ضرر ندارد.

و از اين قبيل است هر گاه طلبی داشته باشد که بر آن رهن کرده باشد، آن را مع حق الرهن نقل کند به کسی، که ضرر ندارد رهن بودن آن عين از برای غير مرتهن. و امر در اين فرض اسهل است از مورد سؤال، پس بر تقدير اشکال در آن، در اين اشکال کمتر است.

سؤال ٣٣٩: اذا باع شيئا واشترط الخيار الى عشر سنين، لنفسه ان كان حيا ولو ارثه على فرض موته، فمات قبل انقضاء المدة وفسخ الوارث، فهل يرجع العوض الى الميت ثم الى وارثه أو الى الوارث ابتداء؟

جواب: ان قلنا في ارث الخيار ينتقل بالفسخ الى الوارث ابتداءً فهنا كذلك بالاولى،
وان
قلنا هناك بالانتقال الى الميت ابتداءً فهنا وجهان لا يخفى وجههما، كما لا يخفى الثمر
المرتب
عليهما.
سؤال ٣٤٠: زیدی حق الخيار خود را که در بیع مشروط داشت، صلح نمود به
عمروی و

در ضمن عقد خارج لازم، شرط نمود که مصالح له و کیل باشد که تا رسیدن فلان مدت، مبلغ معینی را رد به سوی مشتری نموده مبیع را نقل به سوی خود نماید، آیا چنین صلح صحیح است یا نه؟

و در صورت موت مصالح و نرسیدن وقت عمل به شرط، آیا مرسد ورثه او را که رجوع

در آن صلح نمایند به واسطه تضمن شرط و کالت یا نه؟
جواب: مراد از مصالحه مفروضه به حسب ظاهر این است که حق استردادی که از برای

بایع بوده بر تقدیر رد مثل ثمن، از برای مصالح له باشد، به این که از مال خود آن را بدهد و مبیع

را برای خودش بگیرد. و این هر چند خالی از اشکال نیست، لکن اظهر صحت آن است.

و دعوی این که خلاف مقتضای فسخ است زیرا که مقتضای آن عود عوضین است به

طرفین معامله، مدفوع است به این که: فسخ در بیع به خیار، شرط رد به معنای استرداد مبیع

است عند الرد، نه حل عقد و عود عوضین. و لذا بر فرض بقاء عین ثمن لازم نیست رد آن،

بلکه میتواند رد مثل کند. و این معنی، قابل نقل به غیر است. با این که عود عوضین به طرفین،

مقتضای اطلاق فسخ است نه معتبر در حقیقت آن. چنانچه انتقال عوضین به مالکین، مقتضای

اطلاق معاوضه است نه حقیقت آن. و لذا صحیح است بنابر اظهر - هر چند خلاف مشهور

است - "بع مالی لك" یا "اشتر بمالی لك" و منافاتی با حقیقت معاوضه ندارد، و حاجت به

تقدیر نیست.

و بنابر آنچه ذکر شد شرط و کالت در ضمن عقد خارج لازم، لغو است. چون آنچه مقصود

از آن است به مصالحه حاصل است. با این که بعد از مصالحه مفروضه حقی برای بایع نمانده که

جای وکالت باشد.
بلی اگر مراد از مصالحه مفروضه، نقل مجرد فسخ کردن باشد جای وکالت هست.
لکن
بنابر این باید مراد این باشد که بعد از رد بایع مثل ثمن را، حق فسخ با مصالح له
باشد به این که
مصالح له مثل ثمن را از مال خود تمليك بايع کرده بعد از آن به ناقلی از نواقل شرعیه
مبیعی
را که برگشته است به بايع، به خود منتقل کند، این معنی مانعی ندارد. بلی اگر مراد
این باشد که
به مجرد فسخ از جانب بايع، مبيع مال او شود، اشکال سابق وارد میآید که خلاف
مقتضای

فسخ است.

وعلی ای حال، ورثه بایع حقی در فسخ ندارند هر چند مراد صورت دوم باشد. چون وکالت مشروطه در ضمن عقد لازم، لازم است و رجوع در آن جایز نیست و به موت شارط

نیز باطل نمیشود (والله العالم).

سؤال ۳۴۱: ما يقول مولانا في بيع الدين على من هو عليه أو على غيره، قبل حلول الاجل أو بعده، الدين طعام أو غيره، يبيعه بئمن حال أو مؤجل؟
جواب: أما قبل الاجل فان كان ذلك الدين مبيعا في السلم فلا يحوز بيعه مطلقا ولو على

من هو عليه، سواء كان بئمن معين او کلی في الذمة، حال او مؤجل. وان كان من غیر

مبيع السلم، أو كان بعد حلول الاجل مطلقا ولو في السلم، فيحوز بيعه بئمن شخصی او کلی في

الذمة، حال بجنسه بشرط المساوات اذا كان من الربويات، وبغير جنسه مطلقا. ولا يحوز بيعه

بئمن مؤجل أو بدین آخر ولو حال الاجل.

هذا اذا لم يكن مكيلا أو موزونا، او كان منهما ولم يكن تملكه بالشراء، وأما المكييل أو

الموزون اللذان كان تملكهما بالشراء، ففي جواز بيعه على غير من عليه قبل القبض، سواء كان

قبل حلول الاجل أو بعده، وسواء كان الثمن شخصيا او کلیا في الذمة حالا، اشكال وخلاف:

بين قائل بالحرمة مطلقا وقائل بالكراهة مطلقا ومفصل بين الطعام فالتحريم وغيره فيجوز، و

مفصل بين المرابحة فلا يجوز وغيرها فيجوز، ومفصل بين التولية فيجوز وغيرها فلا يجوز، و

الاحوط تركه خصوصا في الطعام في غير بيع التولية، واما بيع التولية فلا يخلو جوازه من قوة، و

ان كان الاحوط تركه أيضا.

وأما ثمن قرار دادن دين قبل از حلول اجل، پس جواز آن در مورد منع مبيع قرار دادن، محل اشكال است. و هم چنین بعد از حلول و قبل از قبض، در مكييل و موزون (والله

العالم).

سؤال ۳۴۲: هر گاه عینی را بفروشد به کسی و هنوز وجه آن نداده فوت شود، و

عین مال موجود باشد، آیا صاحب آن اُحق است یا باید با غرماء محاصه کند؟
جواب: هر گاه متروکات میت اقل از دیون او نباشد، صاحب عین اُحق است و معامله را فسخ کرده عین را مگیرد. و اگر اقل باشد اسوه غرماء است و با آنها محاصه میکند.

سؤال ۳۴۳: هر گاه مبيع و ثمن هر دو مشتمل باشند بر نقد و عرض، یا أحدهما چنین باشد و دیگری از نقدین باشد، آیا حکم وجوب قبض مجلس در آن مقدار نقد، جاری است یا نه؟

جواب: بلی جاری است. چنانچه ظاهر کلمات علماء است. ویدل علیه مضافا الی امکان شمول العمومات، خصوص جملة من الاخبار کخبر ۱ ابی بصیر سئلت أبا عبد الله (ع) عن بیع السیف المحلی بالنقد، فقال (ع): لا بأس به: وقال: وسئلته عن بیعه بالنسیة، فقال (ع): اذا نقد مثل ما فی فضته فلا بأس أو لیعط الطعام، وفی خبر عبد الله بن سنان عنه (ع): لا بأس ببيع السیف المحلی بالفضة نسیا اذا نقد ثمن فضته، وإلا فاجعل ثمن فضته طعاما، ولینسه ان شاء، وخبر محمد بن مسلم قال: سئل عن السیف المحلی والسیف الحدید المموه بالفضة نبیعه بالدراهم، فقال (ع): نعم وبالذهب، وقال: انه یکره أن تبیعه بنسیة، وقال: اذا کان الثمن اکثر من الفضة فلا بأس ۲. وعن الدروس: لو جمع بین الربوی وغیر فی عقد جاز، فان کان مشتملا علی أحد النقدین اشترط قبض ما یوازیه فی المجلس. وفی الجواهر ۳: " مقتضى اطلاق النصوص المزبورة و ما شابهها من الفتاوی المتضمنة لوجوب نقد ما یقابل الحلیة لو کان الثمن نقدا فی المجلس و تأجیل ما عداه، جریان حکم الصرف علیه اذا بیع بالاثمان، ولو ضم الیه غیر ثمن فیقبض ما یقابل الحلیة منها ویؤخر الباقی ان شاء. "

سؤال ۳۴۴: آیا جایز است اقاله بعض مبيع یا نه؟ و بر فرض جواز، هر گاه مستلزم ربا شود جایز است یا نه؟ مثل آن که بفروشد يك من از گندم و يك درهم را به دو من گندم و دو درهم، و بعد اقاله کنند نسبت به من گندم یا به درهم.

جواب: بلى اقاله در بعض جايز است. بدون فرق ما بين سلم وغير آن، خلافا لبعض العامة حيث منع في السلم محتجا بأنه يصير سلما ويبيعا وقد نهى ٤ النبي (ص) عن بيع وسلم.

-
١. وسائل، ج ١٢، ابواب الصرف، باب ١٥، حديث ٣ ص ٤٨٣.
 ٢. همان، حديث ٤.
 ٣. جواهر، ج ٢٤، ص ٤٥.
 ٤. وسائل، ج ١٢، ابواب عقد البيع وشروطه، باب ١٢، حديث ١٢، ص ٢٦٦.

وآن مردود است اولاً به عدم ثبوت خبر، وثانياً به این که اقاله بیع نیست. ویدل علی الجواز اطلاق ما یدل علی الاقالة أو رجحانها ۱ مضافاً الی امکان التمسک بجمله من الاخبار

الخاصة كصحيح ۲ الحلبي عن ابي عبد الله (ع) سئل عن الرجل يسلم في الغنم ثيان وجذغان

وغير ذلك إلى اجل مسمى، قال (ع): " لا بأس ان لم يقدر الذي عليه الغنم على جميع ما عليه

أن يأخذ صاحب الغنم نصفها أو ثلثها أو ثلثيها، ويأخذ رأس مال ما بقي من الغنم دراهم "، و

صحيح ۳ يعقوب ابن شعيب عنه (ع) عن الرجل يسلف في الحنطة والتمر ٤ بمائة دراهم فيأتي

صاحبه حين يحل له الذي له، فيقول: والله ما عندي الا نصف الذي لك فخذ مني إن شئت

بنصف الذي لك حنطة وبنصفه ورقاً، فقال (ع): " لا بأس إذا اخذ منه الورق كما أعطاه " . و

صحيح سليمان بن خالد ٥ عنه (ع) الرجل يسلم في الزرع فيأخذ بعض طعامه ويبقى بعض

لايجد وفائه، فيعرض عليه صاحبه رأس ماله، قال: " يأخذه فانه حلال " . واما مسألهء دويم،

پس ممكن است منع به جهت لزوم ربا، وممكن است حكم به جواز بدعوى اختتصاص مادل

على حرمة باول العقد، لاما حصل بعد ذلك بسبب فسخ البعض. ولذا جزم بعضهم بأنه لو تلف

الدرهم في المثال المفروض يبقى المبيع صحيحاً، مع ان التلف قبل القبض موجب لانفساخ

العقد بالنسبة الى القدر التالف، ويظهر من صاحب الجواهر ٦ الميل اليه. نعم لو تبين بطلان العقد

بالنسبة الى الدرهم من الاول بأن كان ملكاً للغير بطل البيع من جهة الربا حين العقد فتدبر. و از

آنچه ذکر شد معلوم میشود که هر گاه جنس ربا را بفروشد به مثل خودش و احدهما معيب

باشد، میتواند رد کند، و میتواند ارش بگیرد. و ضرر ندارد زياد شدن احد طرفين از جهت

ضمیمه ارش، چون حین العقد مساوی بوده اند. و لکن احوط اجراء حکم ربا است،
خروجاً عن
خلاف بعض، و احتمالاً لشمول ادلة الربا.
سؤال ۳۴۵: هر گاه مالی را هبه کرد به کسی و قبض هم داد و عین موهوبه باقی
است.
و لکن متهب وفات کرد یا واهب وفات کرد، آیا لازم میشود یا نه؟

-
۱. وسائل، ج ۱۲، ص ۲۸۶.
 ۲. وسائل، ج ۱۳، ابواب سلف، باب ۱۱، حدیث ۱.
 ۳. آدرس فوق، حدیث ۱۶.
 ۴. فی المصدر: الثمرة.
 ۵. روایت ۳ در همان باب.
 ۶. جواهر، ج ۲۳، ص ۸۵.

جواب: اقوی در صورت موت متهب، عدم جواز رجوع واهب است. بلکه عدم جواز رجوع وارث واهب در صورت موت او نیز خالی از قوت نیست. هر چند مراعات احتیاط به مصالحه بهتر است.

سؤال ۳۴۶: زید فروخت ملك خودش را به عمرو، به شرط رضا و امضای بکر اجنبی، آیا امضاء ورد بکر، ثمر دارد در مبیعه مزبوره یا نه؟ و بر تقدیر ثمر، هر گاه بکر اولاً رد نمود بعد امضاء کرد، آیا امضاء بعد از رد، موجب لزوم است یا نه؟

جواب: هر گاه مراد، تعلیق صحت است بر امضاء بکر، به این معنی که اگر امضا کرد صحیح و الا باطل باشد من الاول، این شرط صحیح نیست و بیع باطل است. و هر گاه مراد، جعل خیار باشد از برای او، صحیح است و به رد فسخ میشود و امضاء بعد از آن ثمر ندارد.

و اگر مراد این باشد که از برای خود زید خیار باشد که بر تقدیر عدم امضاء بکر بتواند فسخ کند، این نیز صحیح است، و بر تقدیر رد و عدم امضاء زید میتواند فسخ کند. و هر گاه فسخ کرد منفسخ میشود و امضاء بعد از آن ثمر ندارد. و هر گاه بعد از رد بکر، هنوز فسخ نکرده بود که بکر ثانیاً امضاء کرد، لازم میشود. مگر آن که مراد، اناطه به امضاء یا رد او باشد اول وهله نه أبداً، که در این صورت امضاء او بعد از رد اولاً ثمر ندارد. (والله العالم)

سؤال ۳۴۷: در معامله، بایع یا مشتری یا هر دو، خیارات خود را در ضمن عقد یا بعد از عقد ساقط منمایند. لا سیما خیار الغبن ولو بأن تكون النسبة بین العوضین کنسبة الخمس و الخمس، غرض از سؤال این است چون یقین دارند که مغبون نیستند ساقط منمایند. و هر گاه بدانند در واقع که مغبون میباشند به خصوص به این مرتبه که هیچ [پنج ظ] يك عوض دیگر

بوده باشد ساقط نم نمودند، آیا این اسقاط صحیح است یا خیر؟
جواب: هر گاه به جد اسقاط کنند صحیح است. و یقین مزبور از قبیل داعی است،
از باب

تقیید نیست. (والله العالم)

سؤال ۳۴۸: قطعه زمینی است معین و محدود، از يك طرف معین آن پانصد ذرع
مفروشده که سه حد آن معین است. ولی از طرف باقی زمین معلوم نیست پانصد
ذرع به کجا
منتهی میشود. این بیع صحیح است یا خیر؟ چون جامع المقاصد مفرماید باطل است.

مقصود فتوای حضرت مستطاب عالی است. و بر فرض بطلان در همچو موضعی که مراد بیع

است، به صیغه صلح منتقل نماید صحیح میشود یا خیر؟

جواب: بلی صحیح است بعد از این که مبیع مقدار پانصد ذرع است و زمین هم مشاهده

است. و غرری لازم نمآید. و در صلح بی اشکال صحیح است بر فرض عدم غرر. (والله العالم)

سؤال ۳۴۹: اذا باع سلما مقدارا معینا من الشلب ۱ الموصوف في الذمة. مع تعیین الاجل

وقبض تمام الثمن في مجلس البيع، أو اشترط البایع على المشتري أن يدفع عنه بعنوان القرض

اقساط خراج أرض معینة، مع معلومية اجل تلك الاقساط ومقدار القسط، وأن یقرضه أيضا

فعلا مقدارا من الدراهم مع تعیین اجل وفاء القرضین، واشترط المشتري علیه أن یبیع منه جميع

شلب أرضه الفلانية مع معلومية مقدار الشلب ولو بالتخمين، وتعين يوم البيع من بعد حصول

الحاصل بسعر ذلك اليوم، حسب تسعير فلان الذي هو المعتمد في التسعير، بشرط أن ینقص عن

کل تغار ليرة عن تسعيره.

جواب: الظاهر صحته. (والله العالم)

سؤال ۳۵۰: معامله با صغير که باطل و حرام است اگر علم داشته باشی به این که ولی این

صغیر راضی هست به گرفتن وجه و دادن تنخواه به او، صحیح است یا خیر؟ و هم چنین هر گاه

وجه از دیگری است و در دست صغیر یا به خود صغیر داده است، در هر صورت علم و یقین

حاصل کند شخصی، که صاحب پول راضی هست در گرفتن از او و دادن تنخواه به او؟

جواب: هر گاه آن صغیر، آلت ما بین بالغین باشد در ایصال پول و جنس، و معامله معاطاتیه ما بین بالغین واقع شود، صحیح است. چه احد طرفین ولی باشد، یا هر دو

طرف غیر

ولی. و اگر آلت محسوب نباشد، معامله صحیح نیست. لکن هر گاه طرفین با فرض

فساد هم
راضی به تصرف باشند، تصرف جائز است هر چند ملکیت حاصل نشده باشد. و الا
تصرف هم
جائز نیست.
سؤال ۳۵۱: اگر شك داشته باشیم که ولی صغیر در حیات هست یا نه، حکم شرعی
اش

۱. شلب در لغت عراقی به معنای شالی برنج است.

چه صورت است؟

جواب: اگر شك باشد در این که ولی دارد و ولی او را فرستاده یا ندارد، معامله

صحیح

نیست. و هم چنین اگر بداند که ولی ندارد، و لکن نداند بالغی او را فرستاده است یا خودش

آمده است بدون اذن ولی و بدون این که بالغی او را فرستاده است، که باطل است و تصرف هم

جایز نیست. (والله العالم)

سؤال ۳۵۲: خرید و فروش تریاک و سوخته فقط، حرام است یا خیر؟
جواب: خرید و فروش تریاک مانعی ندارد. بلکه همچنین سوخته آن، مگر آن که آنها را

بفروشد به کسی که بر وجه حرام منخواهد بکشد بدون عذر شرعی.

سؤال ۳۵۳: اگر بعضی از مبیع مستحق بر آید، چنانچه مشتری خیار فسخ دارد، بایع هم

خیار فسخ دارد یا نه؟ یعنی اگر مشتری به باقی راضی باشد و ثمن را تقسیط نماید، بایع

میتواند فسخ نماید و بقیه را ندهد تمام قیمت را رد نماید یا نه؟

جواب: هر گاه بایع هم جاهل به حال باشد، بعید نیست ثبوت خیار از برای او نیز. (والله العالم)

سؤال ۳۵۴: ما يقول سيدنا في رجل مريض وقد باع ملكا أو عقارا على اجنبی أو علی

احد الارحام، وبهذا المرض توفی، فهل البيع صحیح ام لا؟ أفتنا مأجورا دام بقاءك.
جواب: اذا كان البيع بقيمة من دون محاباة فلا اشكال في صحته، واذا كان فيه محاباة

فالاقوى أيضا صحته، وخروج ما حابی فيه من اصل التركة، وان لم تجز الورثة. (والله العالم)

سؤال ۳۵۵: هل يجوز بيع الدين المؤجل قبل الاجل بأقل منه؟ وهل يجوز ذلك في الدين

الحال؟ وعلى تقدير الجواز، لو امتنع الغريم من الدفع بعد الحلول، هل يجوز للمشتري الرجوع

الى البایع؟ أفتونا مأجورین.

جواب: اما في الدين المؤجل قبل الاجل، فان كان مبيعا في السلم، كما اذا اشترى منه وزنة

حنطة سلما ولم يحل أجله، فلا يصح مطلقا. وان كان في غير السلم، فان كان من

أحد النقدين و
كان الثمن أيضا كذلك فلا يجوز أيضا، لاعتبار القبض في المجلس في عوض الصرف،
وان لم
يكن من بيع الصرف و كان ربويا مع كون العوضين من جنس واحد لم يجز أيضا،
للزوم الربوا، و

ان لم يكن كذلك أيضا وكان الثمن الاقل نسيئة لم يجز أيضا، لانه من بيع الدين بالدين.

وان كان نقدا كما اذا كان مائة ليرة فيبيعها بعشرة تغارات حنطة نقدا صح، وان كانت قيمتها اقل من مائة ليرة. وحيث فيستحق على المديون مائة ليرة. والقول بأن من اشترى دينا

بأقل منه لم يستحق الا بمقدار الثمن الذي اشتراه كما عن الشيخ الطوسي ضعيف معرض عنه

بين الاصحاب، كمستنده من خبري محمد بن فضيل وأبي حمزه ١. واما اذا كان الدين حالا

فالحال مذكرا، الا من حيث الاشكال في السلم والاشكال في الصرف، اذا حصل القبض في

المجلس من الطرفين. وفي صورة الصحة ليس له الرجوع على البائع مع امتناع الغريم. (والله العالم)

سؤال ٣٥٦: لو باع شخص على آخر بضاعة بمائة ليرة ٢ لوعدة ثلاثة أشهر، وجاء شخص

ثالث اشترى السند ابو المائة ليرة ٢ في سبعة وتسعين ليرة، هل يجوز له؟ وعلى تقدير الجواز

باستحقاق الوعدة المعينة، اذا امتنع المديون عن الدفع هل يجوز للمشتري أن يرجع السند

على البائع ويقبض منه مائة ليرة وهو دافع له سبعة وتسعين ليرة؟ افتونا مأجورين.

جواب: عن السؤال الاول: حكم هذه المسألة هو أن البيع باطل. (والله العالم)

سؤال ٣٥٧: شرط فاسد در ضمن عقود را مفسد مدانيد يا نه؟

جواب: اقوى اين است كه مفسد نيست. ومما يمكن أن يستدل به على ذلك منا يتضمنه

صحيح زرارة ومحمد بن مسلم ٣، في مسألة الفرار من الزكاة اذا وهب ما عنده قبل حلول الحول

في حديث طويل، قال زرارة قلت له: رجل كانت له مائة درهم، فوهبها لبعض إخوانه أو ولده

أو اهله فرارا بها من الزكاة، فعل ذلك قبل حلها بشهر، فقال: " اذا دخل الشهر الثاني عشر فقد

حال عليها الحول ووجبت عليه فيها الزكاة "، قلت: فاذا حدث ٤ فيها قبل الحول، قال: " جائز

ذلك له "، قلت: انه فربها من الزكاة، قال: " ما أدخل على نفسه أعظم مما منع من

زکاتہا "، فقلت
لہ: انہ یقدر علیہا، قال فقال: " وما علمہ أنہ یقدر علیہا وقد خرجت عن ملکہ " .
قلت: فانہ

-
۱. وسائل، ج ۱۳، ابواب دین وقرض، باب ۱۵، حدیث ۲ و ۳، ص ۹۹.
 ۲. توصیف سند است یعنی: چک یا سند صد لیرہ ای.
 ۳. وسائل، ج ۶، ابواب زکاة الذهب والفضة، باب ۱۲، حدیث ۲، ص ۱۱۱.
 ۴. در وسائل چنین است: فان أحدث فیہا قبل الحول.

دفعها اليه على شرط، فقال: " انه اذا سماها هبة جازت الهبة وسقط الشرط وضمن الزكاة ".

قلت له: وكيف يسقط الشرط وتمضى الهبة ويضمن الزكاة؟ فقال: " هذا شرط فاسد، والهبة المضمونة ماضية والزكاة لازمة عقوبة له ".

سؤال ۳۵۸: رجل دفع الى رجل دارا بعنوان رد المظالم عن أبيه، وتصرف المدفوع له فيها

بعنوان الملكية مدة، ثم مات أو انتقلت الى وارثه، فجاء الرجل الدافع وادعى أنه كان معتقدا

اشتغال ذمة أبيه بالمظالم، والان شك في أنه هل كان مشغول الذمة أم لا واستردها، فهل له

ذلك أم لا؟

جواب: اذا كان دفعه بعنوان المظالم معتقدا لذلك ومقيدا بهذا العنوان، فمع ثبوت عدم اشتغاله له أن يرجع فيها، وكذا اذا شك مع فرض التقييد، واما لو كان دفعه من باب

الاحتياط

فليس له الرجوع، سواء علم بالعدم أو بقى على الشك، لان المفروض انه ملكه مطلقا لاحراز

العلم بالفراغ. هذا اذا كان الغرض من السؤال جواز الرجوع وعدمه، واما اذا كان المراد انه هل

يسمع منه هذه الدعوى، أى الدفع مقيدا بالعنوان لامن باب الاحتياط أم لا، ويسمع منه دعوى

أنه شك الان أم لا، فيمكن أن يقال بعدم السماع الا بالبينة على ذلك، لاستصحاب الملكية

الثابتة في الظاهر.

سؤال ۳۵۹: زيد خالد را يك من شانى به عوض يك روپيه داد. و چون وعده خالد كامل شد، خالد گفت: حالا مجبور هستم، به عوض يك روپيه به نرخ بازار دو من

شانى بگير،

و نرخ شانى در آن وقت در بازار، دو من يك روپيه بود. در اين صورت دو من شانى گرفت

زيد از خالد، جايز است يا نه؟

جواب: اگر به عنوان وفاء از روپيه دو من شانى بدهد، ضرر ندارد و ربا لازم نمآيد. غاية الامر اين است كه وفاء کرده است ما في الذمه را كه روپيه باشد، به غير جنس

كه شانى

باشد. و حق، جواز وفاء به غير جنس است با تراضی طرفین، بلکه اگر به عنوان بيع

باشد که
دو من شانی را بفروشد خالد به زید به يك روپيه که از او طلب دارد، این نیز صحیح
است
بنابر اقوی و مشهور، خلافاً للشيخ الطوسي قدس سره.
قال المحقق في الشرايع، في باب النسيئة: " فإن حل الاجل فابتاعه بمثل ثمنه من غير
زیادة

ولا نقيصة جاز، وكذا ان ابتاعه بغير جنس ثمنه بزيادة أو نقيصة حالا ومؤجلا، وان ابتاعه
بجنس ثمنه بزيادة أو نقيصة روايتان، اشبههما الجواز ". وقال في الجواهر ١: بل لم أجد من عمل
برواية المنع، غير الشيخ في النهاية بالنقيصة وفي التهذيبين بالزيادة، وهي خبر خالد بن
الحجاج ٢.
سئلت ابا عبد الله (ع) عن رجل بعته طعاما بتأخير الى أجل مسمى، فلما جاء الاجل
أخذته
بدراهمي، فقال: ليس عندي، ولكن عندي طعام فاشتره مني، فقال: " لا تشتريه منه فانه
لاخير
فيه "، وخبر عبد الصمد بن بشير، قال: سئل الصادق (ع) ٣ محمد بن القاسم الحنط،
فقال:
اصلحك الله أبيع الطعام من الرجل الى أجل فاجئ وقد تغير الطعام من سعره، فيقول
ليس
عندي دراهم، قال: " خذ منه بسعر يومه "، قال: أفهم اصلحك الله انه طعامي الذي
اشتراه مني،
قال: " لا تأخذ منه حتى يبيعه ويعطيك "، قال: أرغم الله أنفي رخص لي فرددت عليه
فشدد
علي، وخبر الحلبي ٤، قال: سئل ابو عبد الله (ع) عن رجل اشترى ثوبا ثم رد على
صاحبه، فأبى
أن يقبله الا بوضيعة، قال: " لا يصلح له أن يأخذه، فان جهل وأخذه باكثر من ثمنه رد
علي
صاحبه الاول مازاد "، الى آخره. وقد ينسب الى الشيخ التعليل للمنع بلزوم الربا، حيث
انه كأنه
باع الطعام بالطعام، يعني ان زيدا اذا أخذ من خالد منين من الطعام عوض رويته مثلا،
فكانه
باع الطعام بهذا الطعام، حيث ان الروية عوض الطعام الذي باعه اولاً، فاذا أخذ عوضه
طعاما
فكانه باع منا من الطعام بمنين من الطعام، والحق الجواز كما عرفت وفاقا للمشهور،
والتعليل
بالربا عليل، حيث انهما بيعان. پس اول طعام را به رويته فروخته، و در ثانی الحال
مشتری نیز
طعام را به رويته فروخته است به بايع اول، و اين ربا نيست. و اما روايت عبد الصمد،

پس ظهور دارد در کراهت کما لا یخفی به این که مختص است به صورتی که همان طعام اول موجود باشد، و آن را دو مرتبه به خود بایع بفروشد، و مدعی اعم است. و خبر اول نیز ظهور دارد در کراهت به قرینه " لا خیر فیه "، و خبر سوم نیز محمول است بلکه ظهور دارد در اقاله به وضعه، با این که علما إعراض کرده اند از این اخبار. ومع ذلك مقتضای عمومات و بعض اخبار خاصه، جواز است. پس اشکالی در مسأله نیست.

-
۱. جواهر، ج ۲۳، ص ۱۱۲.
 ۲. وسائل، ج ۱۳، ابواب سلف، باب ۱۲، حدیث ۳.
 ۳. همان مأخذ، حدیث ۵.
 ۴. وسائل، ج ۱۲، ابواب احکام عقود، باب ۱۷، حدیث ۱.

سؤالات مربوط به

صلح

سؤال ۳۶۰: زید اموال خود را مصالحه نمود به يك نفر از اولاد خود، مشروط بر آن که

الی پنجاه سال خیار فسخ با مصالح بوده باشد. بعد از آن قبل از انقضای مدت، شخصی را

وصی خود قرار داد و وصیت در ثلث اموال خود نمود. آیا این وصیت صحیح است و فسخ

مصالحه سابقه خیاریه میشود، یا آن که محتاج است به فسخ جداگانه؟ و به مقتضای حمل بر

صحت در صورت احتیاج، میتوان گفت وصیت زید صحیح و لازمه این، فسخ مصالحه است؟

جواب: با فرض این که متعلق وصیت همان اموالی باشد که مصالحه کرده، اگر محتمل

باشد التفات او به مصالحه و فسخ آن، بعید نیست به مقتضای حمل بر صحت، حکم به فسخ

شود. (والله العالم)

سؤال ۳۶۱: زید مصالحه کرد مالی را به عمرو، و خیار از برای خود قرار داد تا پانزده

سال، و بعد به خواهش زید، فروخت عمرو آن ملك را به کسی دیگر، و زید هم امضاء نمود.

آیا با این وصف از برای زید، خیار باقی است یا خیار او ساقط میشود؟

جواب: با فرض التفات او به مصالحه و خیار، خیار او ساقط است. بلکه از شیخ محقق

انصاری قدس سره، مستفاد مشود عدم خلاف در آن ۱، ولعل الوجه كما صرح به،
الظهور
العرفی، مضافا الى امکان الاستدلال بفحوى مادل ۲ على سقوط الخيار بتصرف
المشترى في
خيار الحيوان، معللا بأن ذلك رضى منه، مع أن الظاهر أن في خيار الشرط الفرض بقاء
العين،
فمع البيع باذن ذى الخيار لا يبقى له خيار.
سؤال ۳۶۲: شخصی مصالحه کرده است تمام ما يملك خود را به دو نفر از اولاد
خود، و
شرط کرده است در ضمن مصالحه که تا مدت سی سال، اگر یکی صاحب نسل
نباشد، حصه
خود را مصالحه کند به آن دیگری که صاحب نسل است. آیا این شرط صحیح است
یا نه؟
و اگر مدت مذکوره، غیر صاحب نسل، حصه خود را مصالحه کند به کسی دیگر
غیر برادر
خود و بعد فوت شود، آیا این مصالحه صحیح است یا نه؟
جواب: شرط مذکور صحیح است. و مصالحه دوم چون منافى حق الشرط است،
صحت
آن مشکل است. (والله العالم)
سؤال ۳۶۳: هل يجوز للمدعى مع عدم وجود المجتهد، أن يتصلح مع المنكر عن
حقه
عينا أو دينا بيمين المنكر، أو مبلغ جزئى مع يمين المنكر؟ وهل يجوز لغير المجتهد أن
يفصل
بين المتنازعين بذلك أو لا؟
جواب: اذا علم المدعى أن المنكر عالم بالحق، ومع ذلك ينكر ويحلف فالصلح
المذكور
مشكل، لان حلفه حينئذ حرام، فلا يصلح ان يكون عوضا أو بعض العوض، وأيضا
لا يمكن أن
يستحق عليه الفعل المحرم، بل وكذا اذا علم أن حلف المنكر كذب واقعا وأن الحق
معه وان

۱. مکاسب، چاپ سنگی، ص ۲۲۵.

۲. وسائل، ج ۱۲، ابواب الخيار، باب ۴، حدیث ۱، ص ۳۵۱.



(۲۱۵)

كان انكاره لشبهة حصلت له، بناء على أن الحلف في صورة الاشتباه حرام واقعى وان كان

الحالف معذورا في مرحلة الظاهر.

واما اذا قلنا ان المحرم هو الكذب العمدى والحلف كاذبا متعمدا بأن يكون العلم جزء للموضوع فلا بأس بالصلح المفروض، لعدم كون العوض حينئذ حراما، بل وكذا اذا احتمل

المدعى ان يكون المنكر معذورا ومشتبها، كما أنه لا اشكال في صحته اذا لم يكن المدعى أيضا

عالما بأن الحق له، وأن يكون دعواه اعتمادا على اصل من الاصول أو قاعدة اليد أو نحو ذلك

أو كانت للتهمة، ولا يلزم أن يكون المدعى عالما بكون المنكر معذورا في الحكم بالصحة، بل له أن يحمل فعله على الصحة.

هذا وبالغ المحقق القمى في اجوبة مسائله في بطلان الصلح المفروض إلا في صورة علم

المدعى بأن المنكر مشتبه، ولا يكفى مجرد احتمال، ثم أورد على نفسه بالنقض بالصلح عن

حقه بشئ، حيث إنهم ذكروا أنه يصح الصلح مع الاقرار والانكار، ومن المعلوم أن الحق مع

أحدهما، فكيف يصح الصلح والحال أن الكاذب منهما لا يستحق العوض؟! وأجاب بالفرق بين المقامين، حيث إن في مسألة الصلح يحتمل كون الامر مشتبها على الذى

لاحق له، فيحمل فعله على الصحة، والصحة ظاهرية وهى كافية، بخلاف مسألتنا، حيث إن

المدعى يريد من المنكر الحلف مطلقا، كاذبا كان او صادقا، ومع الكذب يكون حراما، ولا

يجوز أن يجعل العوض المطلق الذى بعض افراده حرام. ألا ترى انه لا يصح أن يجعل العوض

مطلق شرب المايح اعم من الخمر والماء، أو مطلق اكل اللحم اعم من المذكى والميتة. وفيه أنا نمنع كونه كذلك، اذ ليس العوض الحلف الاعم، فكما يحمل في الصلح فعلها على

الصحة فكذا في المقام، والمفروض ان الصحة الظاهرية كافية فلا فرق بين المقامين من هذه

الحيثية، نعم يمكن الفرق بأن في مسألة الصلح لا يحرم على المعطى بغير الحق الاعطاء
وانما
يحرم على القابض، بخلاف مسألة الحلف فانه يحرم على المعطى للعرض وهو المنكر
الحالف،
ولا يمكن ان يستحق عليه فعلا محرما عليه، وفي مسألة الصلح يستحق الكاذب على
الآخر
ماليس في حد نفسه حراما، والحرمة الواقعية مع الجهل بها لا تضر، والمفروض حمل
فعله على
الصحة في الظاهر.

ثم انه نقض على نفسه بمسألة الحلف الحاكم، وأجاب اولا بأنه للدليل، وثانيا لا يستحق عليه الحلف معينا، بل له أن ينكل، ولا بد اختياره لفعل المحرم اذا اختار الحلف. ويمكن أن يقال: إن في مقامنا أيضا لا يتعين عليه الحلف، اذ لو أقر وأعطى الحق يقبل منه، الا ان يقال: بحسب الصلح تعين عليه الحلف، وقد يكون بعد الصلح لا يقبل منه اعطاء الحق أيضا، بل المفروض سقوطه بالصلح. هذا ويمكن تصحيح الصلح حتى في صورة العلم بكون المنكر عالما بالحق وكونه كاذبا في حلفه بوجه آخر، وهو أن يصلح عن حقه معه بشئ جزئي، ويشترط عليه أنه إن لم يحلف على برائته يعطى المدعى به أو ألف تومان مثلا، اذ حينئذ لا يكون مستحق عليه الحلف حتى يلزم الاشكال، بل هو بسوء اختياره يختار الحلف. ثم لا يخفى أن مع صحة الصلح يسقط حق المدعى من حين الصلح، ولا يتوقف سقوطه على الحلف، بل يستحق عليه الحلف في صورة عدم العلم بكذبه، ويستحق عليه المقدار المشترط على ما قلنا في صورة العلم، فان لم يحلف في الصورة الاولى يكون للمدعى الخيار في الفسخ والعدم، وفي الصورة الثانية يعي عليه المقدار المشترط من المدعى به أو الالف تومان مثلا. ثم لو تبين بعد هذا بالبينة أو باقراره أنه كان عليه الحق وكان كاذبا في انكاره وحلفه، هل للمدعى المطالبة أو لا؟ فيه تفصيل، وهو أنه إن كان الصلح عن حق الدعوى فله، وإن كان عن الحق المدعى به فلا، لان المفروض أنه صالح عنه. ودعوى أنه يظهر بعد الاقرار أو البينة أن الحلف كان كاذبا ولم يكن صالحا للعوضية، مدفوعة بأن العوض هو الحلف وقد حصل، وكونه كاذبا واقعا لا يضر بعد كونه جازيا في الظاهر. نعم لو ظهر أنه كان عالما بكون الحق عليه وانه حلف كاذبا متعمدا يمكن ان يقال: انه

لا يصلح للعوضية، والحمل على الصحة مادامى، فهو كما لو شك في كون مايع حراما
أو حلالا و

بنى على حليته بأصالة الاباحة وجعل عوضا في الصلح أو غيره، ثم تبين كونه خمرا،
فانه

يكشف عن بطلان المعاوضة. (والله العالم)

سؤال ٣٦٤: اذا ادعى زيد على عمرو ديننا أو عيننا وأنكر ثم صلح معه بشئ، هل يصح
هذا الصلح أولا؟ وعلى فرض الصحة ما حكمه اذا تبين كون الحق مع المدعى بالاقرار
أو

البينة؟

جواب: للمسألة صور: فاما أن يكون كل منهما عالما بالحال وكان انكار عمرو كذبا عمدا، واما أن يكونا جاهلين معتمدين على الاصول، واما أن يكون أحدهما عالما دون الاخر،

ثم اما أن يكون الصلح عن الحق المدعى به أو عن حق الدعوى أو عن حق الحلف. أما مع علم كل منهما فالصلح باطل ظاهرا وواقعا، ولو كان ذو الحق قاصدا للصلح حقيقة،

لان العوض حرام على غير ذى الحق، وقصد المحق من الصلح انما هو لدفع ضرره أو الخلاص

والاستراحة منه، فيأخذ ما يأخذ ظلما وعدوانا، نعم لو كان راضيا واقعا بالاحسان اليه مع العلم بعدم استحقاقه صح.

وأما اذا كان احدهما عالما دون الاخر، فان كان العالم هو غير المحق فكذلك الصلح باطل،

وإن كان هو الحق وقصد الصلح حقيقة صح، وإن كانا جاهلين فكذلك صحيح مع قصده حقيقة.

وإذا تبين الحال بعد هذا، فإن كان الصلح عن حق الدعوى أو عن حق الحلف، يبقى الحق

المدعى به ويجب الخروج عن عهده، وإن كان عن المدعى به والمفروض قصد الصلح حقيقة

لم يبق لذى الحق شئ الا فى صورة علمهما أو علم من عليه الحق، لما عرفت من بطلان

الصلح (ح).

سؤال ۳۶۵: ضعيفه عقيمه بوده، تمام ما يملك خود را مصالحه کرده است به پسر برادر

خود به يكصد درم گندم وصد دينار پول، و مال المصالحه را ابراء کرده است. و در ضمن عقد

خارج لازم، شرط کرده است بر متصالح كه هر ماهى سه من آرد و پنج قران به او بدهد. و اگر

مخارج زيادتر لازم شود، نیز بدهد. و بعد از موت او مخارج كفن و دفن او را متحمل شود،

تمام اينها از مال خودش مجانا، آیا اين مصالحه سفهى است و باطل است يا نه؟
جواب: هر گاه در مصالحه اولى شرطى نشده است، مصالحه اولى صحيح و لازم

است. و
اما عقد دوم خارج لازم، پس اگر محاباتی بوده است، به این که مثلاً يك ربع نبات
را مصالحه
کرده است به يك ورقه، و شروط مذکوره را در آن ذکر کرده است، آن نیز صحیح
است. و اگر
مبنی بر مغاینه و مذاقه بوده است، مثل این که ملکی را مصالحه کرده است به قیمت
عادله آن، و
در ضمن آن شروط مذکوره را ذکر کرده است، صحت آن از جهت غرر مشکل
است. لکن

ضررى به مصالحه اولى ندارد.

سؤال ٣٦٦: صالح زيد عمروا على مال بعوض معين، بشرط الخيار لزيد عند رد العوض أو بدله، فماتا قبل انقضاء مدة الخيار، وورثت زيدا أمه فصالحت جميع ماورثته من زيد جنسا ونقدا ودينا وحقا، ولدا آخر لها بعوض معين أسقطته بالابراء، فهل ينتقل حق الخيار المنتقل اليها بالارث إلى ذلك الولد، وله أن يفسخ الصلح الاول ويأخذ العوض بعد إعطاء العوض الاخر عينا او بدلا أولا، بل يسقط ذلك الخيار؟ وعلى فرض الانتقال، فاذا امتنع ورثة عمرو من أخذ العوض، فهل يجوز له أن يعطى للحاكم الشرعى ويفسخ أولا؟

جواب: ان كان المراد من صلح الحق انتقال الخيار الى الولد، بحيث لو فسخ رجع العوض الى أمه فالظاهر أنه صحيح، فان كان العوض الاخر موجودا رده وأخذ ذلك المال لامه، وان كان تالفا يعطى بدله ويأخذ ذلك المال، فإن كانت الام حية فهو لها، وإن كانت ميتة يرثها وارثها.

وإن كان المراد صلحه على أن يرجع العوض اليه أولا، بحيث يقوم مقام أمه في استحقاق الاسترجاع بدلا برد العوض، كما كان لها ذلك، فهو مشكل من حيث إنه مناف لمقتضى الفسخ الذى لازمه الانتقال الى من له العقد وهو الام، الا أن يكون المراد من خيار الفسخ برد العوض، السلطنة على استرداده برد عوضه لاجل العقد، وإن استلزم ذلك أيضا حل العقد، فانه على هذا يمكن أن يقال بجواز نقل هذا الحق الى الغير. ولا يبعد ان يكون المركوز في اذهان الناس من خيار الفسخ هذا المعنى، فهم وإن كانوا يعبرون بخيار الفسخ، لكن مرادهم من ذلك حق تملك العوض برد عوضه أو بدله، بل ليس في أخبار المسألة لفظ الفسخ بل الموجود فيها "رد" و

" ترد ". (والله العالم)
سؤال ۳۶۷: قطعه زمینی را معمار ذرع نمود یکصد ذرع مثلاً، و قیمت نمود ذرع
یک
قران که تمام صد ذرع ده تومان باشد. آمدند طرفین پیش صیغه خوان و به مصالحه
لازمه با
اسقاط خیارات، قطعه زمین مشاهد را منتقل نمودند به ده تومان معلوم. پیش صیغه
خوان،
دیگر اظهار نکردند که صد ذرع است، به اطمینان آن که معمار درست ذرع نموده
است. بعد

معلوم شد معمار اشتباه نموده است، به زیاده یا نقیصه، حکم مسأله را مفصلاً بیان فرمائید.

در مثال، اشتباه، در طرف مصالح عنه بود. و هر گاه در طرف مصالح به باشد، حکم تفاوت میکند یا نه؟ مثل این که خانه را معمار قیمت نمود شش دانگ را به دوپست تومان. ثلث آن را حساب نمودند، که پول دو دانگ باشد، به شصت و سه تومان یا شصت و نه تومان. آمدند پیش صیغه خوان به اطمینان آن که حساب درست است، همین حصه معین را با اسقاط اختیارات مصالحه نمودند. بعد معلوم شد اشتباه زیاده یا نقیصه، یا جمع اجناسی را زدند و اشتباه شده بوده.

جواب: این مسأله از جزئیات مسأله معروف است که " لو باع الارض علی آنها جربان معینة، فبانت أنقص أو أكثر "، هر چند آن مسأله در صورتی است که در صیغه ذکر شود: " علی أن یكون کذا جریبا أو ذراعاً " و در ما نحن فیه ذکر نشده است، لکن علی الظاهر فرق نباشد ما بین شرط صریح و ضمنی مثل ما نحن فیه، چون تبانی کرده اند بر مقدار معین، و در آن مسأله اشکالی نیست در ثبوت خیار، از برای مشتری در صورت تبیین نقصان، و از برای بایع در صورت تبیین زیاده، و خلاف در این است که هر گاه فسخ نکردند آیا در تمام، صحیح است و چیزی از مثنی یا ثمن بر نمگردد یا در صورت نقصان، مقداری از ثمن بر مگردد، و در صورت زیاده، مقدار زاید باقی است در ملک بایع و مبنا این است که آیا حکم تخلف شرط جاری است یا حکم نقصان جزء؟ و اظهر قول دوم است. پس در صورت نقصان، ما یقابله عن الثمن بر مگردد. و در زیاده باقی ممانند بر ملک بایع، که شریک میشود در آن مبیع. و

ممکن است تفصیل در مسأله به وجهی که در محل خود بیان کرده ام. و بنابر آنچه ذکر شد در مسأله دوم که صورت عکس باشد، در صورت اشتباه به نقصان، مقداری از مبیع باقی مماند بر ملك بايع، که معادل نقصان از ثلث دویست تومان است. و در صورت زیاده، آن مقدار از ثمن باقی مماند بر ملك مشتری. بلی چون ثمن کلی است، محتمل است گفته شود که در صورت نقصان باید تتمیم کند آن را، زیرا که گویا گفته است: " فروختم به ثلث دویست تومان که فلان مقدار باشد ". غایة الامر در تطبیق، اشتباه شده است. بلکه در مسأله اولی نیز، محتمل است که هر گاه در پهلوی آن زمین زمینی داشته باشد،

واجب باشد تتمیم آن، چنانچه به این مضمون روایتی ۱ وارد شده است، هر چند مشهور به آن عمل نکرده اند.

لکن در خصوص مورد سؤال، محتمل است حکم به بطلان در هر دو مسأله، از جهت آن که عقد صادر نشده است از مالکین که تبانی کرده اند بر آن مقدار، تا از قبیل شرط ضمنی باشد.

بلکه صادر شده است از وکیلین، وایشان چون کیفیت را نمدانسته اند، عقد را مطلق واقع

ساخته اند. و مفروض این است که مالکین به این اطلاق راضی نبوده اند. بلکه رضا مقید بوده

است بكون الثمن كذا مقداراً أو الثمن كذا، مگر آن که گفته شود که تبانی مالکین، منصرف میکند

عقد وکیلین را به نحوی که آنها قرار داده اند. و لازم نیست که وکیلی که به منزله آلت است،

جميع خصوصیات و کیفیات را بداند. و لذا جهالت در نزد وکیل، مضر نیست، هر گاه وکیلین

عالم باشند به اوصاف و مقدار.

ومع ذلك أحوط در هر صورت، اختیار فسخ و تجدید عقد است. بلکه در مطلق شرط

ضمنی، هر گاه احتیاط شود به فسخ و تجدید، بهتر است. (والله العالم)

سؤال ۳۶۸: در بلدی مرسوم است که زنی را نکاح میکنند به مبلغ دوازده تومان مهر مثلاً، پس از آن زوج معادل دویست تومان یا ششصد تومان یا زیاده، از عمارت خود و باغ و

ملك و مواشی خود که تمام اعیان موجوده میباشد، به انضمام مبلغی وجه و پول، به عنوان

دین صلح میکند به زوجه خود به این عنوان و این عبارت " به مال المصالحه سه تومان

موضوع از مهر " اولاً بفرمائید که مراد از این عبارت چیست؟ آیا دلالت دارد بر اختصاص سه

تومان مزبور به زوجه، تا این که تمام اعیان مصالح عنها مال خصوص زوجه بوده باشد، که هر

گاه طلاق قبل از دخول واقع شود، سوای نه تومان باقی مانده مهر، چیزی تنصیف

نشود، یا
آن که این عبارت دلالت بر اختصاص ندارد، و تمام اعیان مصالح عنها مانند نماء مهر
در مسأله
مفروضه تنصیف مشود، بیان فرمائید.
ثانیا آن که زوجه مفروضه به ملاحظه آن که عنوان صلح به او صلح به غیر طریق
اكتساب
است، و خود او نیز واجب النفقه زوج است شرعا، محل سکناى او و مأکول و
مشروب و

۱. وسائل: ج ۱۲، ابواب الخیار، باب ۱۴، جواهر: ج ۲۳، ص ۲۲۸.

ملبوس او با زوج است، و اعیان مصالح عنها از جمله فواید حاصله برای او است در سال

وقوع عقد نکاح، آیا خمس تعلق میگیرد به اعیان مصالح عنها که عبارت از عمارت و باغ و

ملك و مواشی موجوده بوده باشد یا خیر؟ جواب هر دو مسأله را به طور کافی و واضح

مرقوم فرمائید. (ادام الله ظلکم)

جواب: بسم الله الرحمن الرحيم.

تمام اعیان مصالح عنها مال زوجه است. و دخلی به صداق ندارد تا به طلاق قبل الدخول،

نصف آن برگردد به زوج:

اولا به جهت این که ظاهر عبارت این است که مال المصالحه سه تومان بر ذمه زوجه بوده،

نه سه تومان از صداق، غایة الامر این که سه تومان از صداق را به عوض آن محسوب داشته، نه

این که سه تومان از صداق نفس مال المصالحه بوده باشد.

و ثانيا بر فرض این که سه تومان از صداق نفس مال المصالحه باشد، محمول بر حصه

خودش است، و نصف زوج از بقیه ما فی الذمه اش ساقط میشود.

و ثالثا بر تقدیری که مال المصالحه، سه تومان مشاع باشد، تصرف زوجه صحیح و لازم

است. غایة الامر باید عوض نصف آنچه تصرف کرده است، بدهد، با نصف باقی مانده در

صورت طلاق قبل الدخول، در این بر تقدیری که اعیان مصالح عنها مثل نماء مهر باشد، نماء

حاصل بعد از مهر کردن، مال زوجه است و تنصیف نمیشود.

پس علی ای حال، آن اعیان مال زوجه است و به طلاق قبل الدخول، تنصیف نمیشود.

بلی اینها در صورتی است که آن پولی که جزء مصالح عنها است، از جنس سه تومان نباشد، به

این که سه تومان نقره و آن پول طلا، یا بر کسی به او اگر از يك جنس باشد، کمتر از سه تومان

باشد. و الا از جهت حصول ربا مشکل میشود.

و اما مسأله دویم، پس زوجه باید خمس آن اعیان را بدهد. چون مناط، حصول فائده است، نه اکتساب. (والله العالم)
سؤال ۳۶۹: در ضمن مصالحه که به اولادش ملکی را منتقل نموده به مصالحه محاباتی،
شرطی نموده که بعد از فوت، آن اولاد عمل نمایند در مدت مزبوره معینه، ولی
منخواهد

طوری نماید که با تخلف آن اولاد، خیار فسخ از برای باقی ورثه نباشد، همان حکم تکلیفی باشد که واجب باشد اولاد به عمل بیاورند. هر گاه دو جور مذکور صحیح است با جور دیگری
مشود نمود، مرقوم بفرمائید.

صورت اولی: اولاد در ابتداء مصالحه، تصریح بنمایند که غرض از این شرط، همان حکم تکلیفی است و لزوم عمل به مؤدای آن، نه این که لزوم عقد، معلق باشد به عمل به این شرط
صورت ثانیه این که: بعد از مصالحه ساقط نمایند خیار تخلف از شرط را، با این که هنوز
زمان شرط نشده و تخلف معلوم نیست، صحیح است بعد از عقد، این اسقاط؟
جواب: هر گاه مصالحه کند بدون شرط، و بعد مصالحه دیگری بکند به اولادش، مثل
يك دستمال را به صد دینار، و در ضمن این مصالحه شرط کند که فلان مبلغ را بعد از موت او
صرف کند، غرض حاصل میشود بدون اشکال. چون اگر تخلف کند، خیار فسخ در این
مصلحه از برای او است نه در مصالحه اولی.
و اما دو صورت مذکوره در سؤال، پس هر چند خالی از اشکال نیستند، لکن ممکن است
تصحیح صورت اولی به این که شرط در ضمن عقد، دو حیثیت دارد. از يك حیثیت، قید نیست
از برای آن عقد، و الا لازم مآید بطلان معامله بر تقدیر تخلف، و از يك حیثیت قید است،
چون رضای او در لب، مقید است به حصول شرط، و لذا تخلف آن موجب خیار است.
پس از يك جهت تکلیف است نه قید، و لذا نقول: ان الشرط التزام في التزام. و از يك
جهت قید است به معنای این که رضای او به معامله هر چند در ظاهر عنوان، مقید به آن نیست.
لکن در لب، مقید است به آن، و تفکیک ما بین جهتین ممکن است. و لذا در مثل نکاح اگر

تخلف شرط کند، خیار نمآورد، با این که واجب است عمل به آن. و هر گاه تفکیک ممکن شد، پس از برای شارط است که قصد کند خصوص جهت اولی را، که شرط او مثبت و خوب عمل باشد فقط، و بعبارة اخری حکم تکلیفی باشد بدون استتباع حکم وضعی، پس گویا گفته است: " صالحتك کذا و اوجبت عليك کذا ".
و ممکن است تصحیح صورت دوم به این که هر چند خیار، هنوز ثابت نشده است تا بشود اسقاط آن کرد، لکن مقتضی آن ثابت شده و این مقدار کافی است در امکان اسقاط، وان شئت

فقل: انه يسقط الحق الثابت فعلا معلقا على تخلف الشرط، فان له حق الفسخ على تقدير

التخلف، وهو حق فعلى، غاية الامر انه على تقدير.

و دعوى ان هذا المعنى حكم شرعى لاحق، ممنوعة، هذا مع أنه لا دليل عدم جواز اسقاط مالم يجب الا دعوى عدم المعقولية، وهى ممنوعة، فانه لامانع في اعتبار العقلاء أن

ينشئ الان سقوط الحق الذى يثبت بعد حين، ومن المعلوم ان هذه الامور والاحكام اعتبارات عقلائية او مولوية، فحقيقتها عين الاعتبار، وليست مما له حقيقة خارجية مثل السواد

والبياض ونحوهما (والله العالم).

سؤال: ٣٧٠: زيد خانه يا ملك ديگر خود را منتقل منمايد به عمرو به يكصد تومان معين مثلا، و بعد در ضمن عقد لازم على حدة، ملتزم مشود بر اين كه يكصد تومان موصوف

دادنى باشد و بدهد به عمرو، و در صورت كشف فساد در مصالح عنه بعضا أو كلا الى مدت پنجاه سال هلالی.

غرض از سؤال، اين است كه بعد از دو صيغه مذكوره، در ضمن عقد لازم ديگر، عمرو

شرط منمايد به زيد كه حق داشته باشد در مدت پنجاه سال مرقوم، كه در صورت كشف

فساد، وجه التزامی و مصالح به را از ما يملك او، به تصديق اهل خبره قيمت نمايد و بردارد، ولو

از مستثنیات دين بخواهد بردارد. اين شرط صحيح است، و بعد از كشف فساد متواند خانه

محل حاجت او يا باقى مستثنیات دين او را قيمت نمايد و بردارد يا نه؟

عرض ديگر آن كه بر فرض صحت اين شرط، بعد از اين صيغه، زيد بخواهد تمام ما يملك

خود را به فرزندش منتقل نمايد، متواند يا نه، از جهت اين كه شايد كشف فسادی بشود.

آن وقت ديگر چیزی ندارد كه عمرو ببرد عوض حق خود؟

جواب: شرط مزبور مانعی ندارد. اين مثل اين است كه بعض مستثنیات دين را بفروشد. و

مثل اين است كه مستثنیات دين را رهن بگذارد.

و اما مسأله اخیره، پس صحت صلح و انتقال به قصد فرار از دین محل اشکال است.
لکن
مورد سؤال، معلوم نیست از این قبیل باشد. به جهت این که تعلق دین به ذمه او
معلوم نیست. بل
مقتضی الاستصحاب العدم، اللهم الا أن يرجع الشرط المزبور الی اشتراط ابقاء ما
يقابل ذلك

المقدار من أملاكه على ملكيته، ليمكن من أخذ دینه منه على تقدير انكشاف الفساد في المدة المذكورة، ولكنه غير معلوم أيضا، فالاقوى الصحة وان كان الاحوط الترك (والله العالم).

سؤال ۳۷۱: زيد ما يملك خود را به مصالحه محاباتیه منتقل منماید به فرزند خودش،

و ضمنا شرط منماید ثبوت خيار فسخ، بلسانه ومباشرته، از برای خودش الى سه سال هلالی، و لكن در محضر و مرئی و مسمع سه نفر معین معهود مجتمعا و منفردا، و غرض او از

منفرد این است که حضور يك نفر يك نفر هم بخواهد فسخ نماید بشود، ولی به این طور حضور

هر سه که فسخ نمود آن وقت فسخ شود. یعنی حضور اولی فسخ نمود، فسخ نشود. حضور

دویمی هم فسخ نشود. حضور سیمی که فسخ نمود، آن وقت فسخ شود. که فسخ سیمی صحیح

است، در صورتی که حضور دو نفر دیگر قبل از آن لفظ " فسخ نمودم " را گفته باشد. آیا این

جور شرط صحیح است یا نه؟

جواب: اگر در صورت تفرق، مرادش این باشد که انشاء فسخ کند حقیقة و به اول و دویم

فسخ نشود، مشکل است. و اگر مرادش این است که فسخ به سیم باشد، به شرط این که قبل از آن

لفظ " فسخت " مذکور باشد دو دفعه، صحیح است (والله العالم).

سؤال ۳۷۲: زیدی ما یملکی را مصالحه نمود به عمری، و در ضمن همین عقد مصالحه،

شرط نمود که عمرو از بابت عین الصلح یا منافع عین الصلح به اطلاع چند نفر، مصارف معینه

را بجا بیاورد. مصالح مدتی است فوت نموده، مصالح له تأخیر در اجرای آن مصارف معینه را

نمود. مثلا تقریبا دو سال است که از فوت مصالح مگذرد. مصالح له که عمرو نام است،

اقدامی در انجام آن مصارف معینه ننموده است. بفرمائید خيار تخلف شرط از برای ورثه

هست که آن مصالحه را فسخ نمایند یا خیر؟
جواب: هر گاه عدم اقدام او، از روی مسامحه و ممانعت باشد بدون عذر شرعی، از
برای
ورثه خیار ثابت است. چون حق الشرط منتقل میشود به ایشان، پس کما این که خود
میت
هر گاه زنده بود میتواند فسخ کند، كذلك ورثه او میتوانند فسخ کنند. لکن احوط
این
است که با امکان اجبار او بر عمل به شرط، اولاً او را اجبار کنند. اگر باز اقدام
نکرد، فسخ
کنند.

و اما اگر تأخیر از جهت عذر باشد، به این که خواسته باشد رفع موانع کند مثلاً، پس ثبوت
خیار معلوم نیست. مگر آن که زمان عمل، موقت به وقتی باشد که آن وقت منقضی
شود. که در
این صورت، خیار تخلف شرط ثابت است (والله العالم).
سؤال ۳۷۳: شخصی تمام دارائی خودش را از منقول و غیر منقول، صلح منماید به
دیگری، والی ده سال قمری اختیار فسخ مگذارد از برای خودش که خود مباشر
فسخ شود
به لفظ "فسخ نمودم" و لا غیر، و بعد، از ذمه متصلح وجه معینی از مدت مسطوره
منخواهد
در صورت فوت او در ظرف دو ماه به مصارف مقررہ برساند. این مباشرت فسخ و
آن وجهی
که منخواهد، صحیح است؟ یا مشهود وصیت، و نسبت به ثلث او ممضی است؟
جواب: بلی، اگر تمام ما یملک خود را مصالحه نماید به شخصی، و در ضمن
مصالحه
شرط کند که تا فلان مدت، اختیار فسخ داشته باشد که به مباشرت ولسان خود
فسخ کند، و
ایضا شرط کند در ضمن همان مصالحه یا در ضمن مصالحه دیگر، که متصلح معادل
آن
ما یملک را یا مقدار معینی را بعد از موت او در مصارف مقررہ صرف نماید، صحیح
است، از
بابت شرط خیار بر وجه مفروض، و هم از بابت شرط صرف در مصارف بعد از
موت، و از
ثلث خارج نمیشود. چون بعنوان شرط، الزام کرده است متصلح را، پس بر متصلح
لازم
است که صرف کند بر او، و این دخلی به وصیت ندارد.
بلی اگر ما یملک خود را مصالحه کند به مقداری از مال منجزا و بعد وصیت کند
که آن مال
را صرف او کند بعد الموت، این از باب وصیت است و به قدر ثلث آن ممضی
است. چون شرط
نکرده است در ضمن مصالحه. بلی اگر مصالحه کند به مقدار معینی، و در ضمن
مصالحه شرط
کند که آن مقدار را در مصارف او بعد موته صرف کند، بعضی خیال کرده اند که

از باب وصیت
است، و لکن اقوی این است که این نیز نافذ و ممضی است که از باب وصیت
نیست که به قدر
ثلث آن نافذ باشد (والله العالم).
سؤال ۳۷۴: دو نفر با هم ادعائی دارند و قرار بر مصالحه میشود. یکی از این دو
نفر، در
محضر عالمی کاغذی منویسد به این مضمون که: " اگر فلان ادعا را با طرف خود
مصالحه
کنم، قصد ندارم. " بعد ذلك حاضر میشود و حقوق خود را مصالحه میکند به مبلغی
و

دریافت میکند. بعد از چندی این نوشته عدم قصد را ابراز میکند که من قصد نداشتم، آیا

ادعای عدم قصد، مسموع است یا خیر؟

جواب: بلی، ادعای عدم قصد من حیث هو، مسموع نیست. و لکن اگر دو نفر عادل را

شاهد بگیرد بر این که مصالحه که میکنم قصد ندارم، و آن دو شهادت بدهند بر عدم قصد او،

مقبول است.

سؤال ۳۷۵: مصالحه صحیحه شرعیه نمود زید، اصالة و وكالة از همگی سه قطعه اراضی

معینه به عمرو، به مال المصالحه معین بین المصالحین، المقرر والمشروط آن که هر چه را اساتید

اهل خبره ثلاثه معین عندهما قیمت عادلہ نمایند، معادل آن را تمليك مصالح نمایند. و زمان

تصدیق مدت، سه یوم کامل از تاریخ ذیل است.

و در صورت مماطله گماشته دیگر در يك قطعه معینه از آن اراضی که مدعی ملکیت آن

مباشد، موافق قیمت عادلہ اهالی خبره ثلاثه تنصیص نمایند.

وإلی نوروز آتیہ، قطعه مزبوره مسلوب المنفعة و مطالبه وجه معادل آن را ننمایند الی زمان تسلیم، و تخلیه آن في المدة، و بعد از عید لازم باشد تخلیه و بر مصالح معه

لازم باشد

تسلیم مال المصالحه سهم آن، و در صورت مماطله أحدهما از عمل بالمقرر المرقوم، مجاناً

معادل دویست تومان فضی ۱ جدید الضرب تمليك دیگری نماید بلا عوض، و صیغه مصالحه

موجبه جمیع، از نو جاری گردید في التاريخ المعین.

بفرمائید که آیا مصالحه مزبوره در فوق، باطل است به ملاحظه این که مشروط به شرط

مجهول است، یا خیار فسخ در آن است، یا صحیح است و لازم؟

و در صورت بطلان، چنانچه حاکم شرع حکم به صحت آن نماید، با آن که برای حاکم

شرع دیگر باطل است، آیا میتواند حاکم شرع که باطل مداند، امضاء حکم حاکمی که

صحيح مداند نمايد، و ترتيب آثار صحت بر آن مصالحه کند يا نه؟
و در صورت صحت، چنانچه اهالی خبره ثلثه، در سه روزی که زمان تصدیق است
تصدیق نمودند، آیا حکم چیست؟

۱. فضی: پول نقره ای.

همچنین اگر به تصدیق دیگران از اهلی خبره، سه خبره مزبورین، به قیمت عادله تقویم
نموده اند، حکم شرعی آن چه میباشد؟
جواب: بسم الله الرحمن الرحيم
صلحی که در مقام مسامحه باشد و مبنی بر مذاقه و مغابنه نباشد، جهالت در آن
مغتفر
است. و هم چنین اگر مبنی بر مغابنه باشد، لکن تحصیل علم به عوضین یا أحدهما
غیر ممکن
یا معسور باشد.
و اما اگر مبنی بر مذاقه و مغابنه باشد و تعیین عوضین، به سهولت ممکن باشد، پس
اگر
چه اقوی در آن نیز، اغتفار جهالت است، لکن این در جائی است که واقع معینی
داشته باشد و
غرر عرفی لازم نیاید. و الا صحت آن مشکل است، گر چه جهالت در شرط باشد.
چون
برگشت آن، به جهالت عوض و موجب غرر در معامله است. بلی، در جائی که
شرط، تابع
حساب شود عرفاً، شاید جهالت در آن ضرر نداشته باشد.
پس مگویییم که صلح در مورد سؤال، از این قبیل است. چرا که مبنی بر مذاقه است
و
جهالت در شرط آن، موجب غرر است. چون مقصود اصلی از عوض، همان است
که شرط
شده است و واقع معینی هم ندارد. زیرا که ممکن است که آن سه نفر از اساتید
خبره، در مدت
سه روز هیچ حکم نکنند یا مختلف قیمت کنند یا متفق شوند بر خلاف قیمت عادله
واقعیه.
ایضا ممکن است که قطع نزاع آن گماشته در مدت مقرر نشود. یا اثبات کند
حقیقت خود را، و
حال آن که مفروض این است که واجب است که بعد از عید، تسلیم وجه معادل آن
قطعه و
تسلیم و تخلیه آن نماید.
بلی، اگر حاکم شرع جامع الشرایطی، حکم به صحت این صلح نماید، چونکه
مقطوع

البطلان نیست، جایز نیست رد حکم او، بلکه جایز است امضاء آن از برای دیگری.
و بر فرض
حکم به صحت، اگر سه نفر در مدت مزبور، تصدیق نکردند، یا مختلف حکم
کردند، دور
نیست که مرجع، قیمت عادلۀ واقعیه باشد که از تقویم اهالی خبره معلوم شود. چرا
که اعتبار
تصدیق آنها، از باب طریقت به قیمت واقعیه بوده است، نه موضوعیت، و تعیین آنها
از باب
ابصریت و اخباریت آنها بوده است. و اگر معلوم شود که اتفاق بر خلاف قیمت
عادلۀ کرده اند

عمدا یا اشتباهاً، دور نیست که بر تقدیر حکم به صحت، موجب خیار باشد (والله العالم).

وعلی‌آی تقدیر، احتیاط به اقاله و مصالحه جدیده، مهما ممکن، ترك نشود.

سؤال ۳۷۶: شخصی زمینی را که قدر و قیمت و تخم افکن آن را نمیدانست، مصالحه

نمود به زیدی، و خیار غبن خود را نیز مصالحه نمود به وجه معینی، بعد از مدتی مطلع شد که

قیمت زمین از وجهین مذکورین در هر دو مصالحه، زیادتر بوده است.

آیا این مصالحه صحیح است؟ و بر فرض صحت، خیار غبن دارد یا نه؟

جواب: بسم الله الرحمن الرحيم

اگر چه جهالت در صلح في الجملة مغتفر است، لکن این در جائی است که آن مصالحه،

مبنی بر مسامحه باشد، مثل صلح در مقام هبه یا نحو آن، یا آن که استعلام مقدار آن مال، عیناً

او دیناً ممکن نباشد. یا باشد، لکن غرر نباشد.

اما اگر مبنی بر مغاینه باشد، مثل صلح در مقام بیع، پس با امکان استعلام مقدار عوضین،

مشکل است صحت آن با فرض لزوم غرر. و چون مصالحه مفروضه مبنی بر مغاینه است،

صحت آن با امکان تحصیل علم به مقدار آن زمین، مشکل است. چون مستلزم غرر است.

و بر فرض صحت یا در صورتی که صحیح باشد، اگر غبن در آن از اندازه متعارفه مصالحتین ازید باشد، به این که مقداری باشد که احتمال آن را نمیداده است، بعید نیست که

خیار فسخ داشته باشد. و بنابر این در صورت مفروضه، اگر مصالح در بین مرافعه، آن زمین را

نقل به غیر کند، صحت آن بعید نیست.

و با همه اینها، احوط این است که به مصالحه طی نزاع شود (والله العالم).

سؤال ۳۷۷: زیدی مالک قنوات و اراضی بوده، منافع قنوات و اراضی را در مدت معینه

به عمرو مصالحه کرده، عمرو هم در مدت مزبوره، اراضی را زراعت نموده، اصلاح کرده،

خاشاک در آن ریخته، آب داده، زمین قابل و مستعد زراعت شده، آیا بعد از گذشتن

مدت،
باید عین را تسلیم مالک نماید؟ یا آن که بواسطه استعدادی که زمین، از زحمت
وسعی عمرو
پیدا کرده، از برای عمرو در آن حقی پیدا شده، و بر فرض هم که حقی بر زمین
نداشته، بر
مالک مصالح، حقی دارد که ما به التفاوت بگیرد یا نه؟

و در صورتی که اشجاری در زمین بوده و نمو و ترقی پیدا کرده بواسطه زحمت و آب

دادن عمرو، آیا حقی در اشجار یا بر مالك پیدا میکند یا نه؟ (بینوا توجروا).

جواب: بسم الله الرحمن الرحيم

هر گاه امور مذکوره را برای زراعت خود کرده است، و مدت سر آمده و خودش به آنها

منتفع شده، حقی بر مالك ندارد. و هم چنین نسبت به نمو درخت که از آب دادن زراعت

حاصل شده است.

بلی اگر عینی در آن زمین داشته باشد، مال او است. و مالك را مرسد او را امر کند به

تخلیه زمین از آن عین، حاصل این که، در اوصاف حاصله، حقی ندارد. بلی، اگر در بین مدت،

اجاره منفسخ شد بعد از این که زمین را کنده و مستعد زراعت کرده، یا کرایه به آن داده،

متواند مطالبه عوض آن کند علی الظاهر (والله العالم).

سؤال ۳۷۸: تاجر، چهل لیره را به شخصی مصالحه میکند در دویست و سی تومان، و به

ازاء این وجه، دو ورقه حواله بگیرد هر يك يكصد و پانزده تومان، هنوز حواله را نفرستاده،

این شخص به تاجر گفت که " يك قطعه حواله خودم را بده به من "، بیست لیره به تو مدهم،

تاجر قبول کرد. این شخص بیست لیره را داد به شرط آن که قطعه حواله به او رد شود. تاجر پول

را گرفت. اما حواله را رد نکرد. هر چه مطالبه کرد، رد نکرد.

ضمناً تاجر از این شخص پول دیگر هم طلب داشته مطالبه نکرد. این شخص میگفت:

" حال ندارم " تاجر گفت " قطعه حواله که نزد من است مفرستم بدون بناء جدیدی در بین " این شخص گفت بفرست تاجر حواله را فرستاد و وصول کرد. حال، تاجر مگوید: " بیست

لیره که داده بودی، بابت وجه حواله محسوب میکنم. اما وجه حواله را که دوباره وصول

کردم، بابت طلب دیگر خود محسوب مدارم ".

این شخص مگوید: " رضای من به معامله ثانی به جهت رد کردن حواله بوده است.
اگر
مدانستم تو حواله را نمدهی، هر آینه هم چه معامله ای نمکردم. و بعد هم که
اجازه دادم
این حواله را فرستاده باشی، برای گرفتن اصل وجه حواله بوده است. بیست لیره را
بابت طلب
دیگر خود باید محسوب بداری. تو که هم چه خیال داشتی چرا در وقت فرستادن
حواله اظهار

نکردی این معنی را."

آیا حق با تاجر است یا با شخص؟

جواب: هر گاه آن بیست لیره را که بازاء وجه حواله به تاجر داده است، بعنوان مصالحه

بوده است، به این که صلح کرده است بیست لیره را به يك صد و پانزده تومان که تاجر از او

طلب داشته است و در ضمن مصالحه جدا شرط کرده است رد ورقه حواله را و تاجر رد

نکرده است و او از بابت خیار تخلف شرط، مصالحه را فسخ کرده است، حق با آن شخص

است.

و اگر مجرد مواعده بوده است رد کردن ورقه حواله، نه شرط جدی، یا شرط جدی بوده

است و لکن فسخ مصالحه مزبور نکرده است، حق با تاجر است. چون مفروض این است که

بیست لیره را به عوض يك صد و پانزده تومان محسوب داشته، پس امر آن گذشته است

نمیتواند آن را به ازاء دین سابق محسوب دارد.

و اگر بعنوان مصالحه نبوده است، بلکه بعنوان وفاء دین يك صد و پانزده تومان، بیست

لیره را داده است و شرط کرده است جدا در ضمن وفاء به غیر جنس، رد ورقه حواله را، باز بعید

نیست که حال بر منوال مصالحه باشد. بنابراین که در وفاء به غیر جنس نیز، صحیح است شرط

مطلبی کردن و تخلف آن موجب خیار فسخ آن وفاء است، که چند خالی از اشکال هم نیست

قابل بودن وفاء، فسخ را، و اگر شرط جدی نبوده، بلکه مجرد مقاوله و مواعده بوده است، کما

هو الظاهر، باز حق با تاجر است، چون امر آن بیست لیره بر این تقدیر گذشته است، آن

شخص نمیتواند آن را به ازاء دین سابق محسوب دارد. پس اگر قیمت لیره زیادتیر شده است

در آن زیادی حق ندارد.

سؤال ۳۷۹: بسم الله الرحمن الرحيم
حجة الاسلام! چه مفرماتید در این مسأله شرعیه که زید از عمرو، ادعائی داشته،
بعد از
گفتگوی زید، تمام دعوای خود را مصالحه کرده بوده با عمرو در مقابل صد تومان
نقد و
دویست تومان حواله، که عمرو از بکر به موجب سند طلب در سند است ۱. و
عبارت مصالحه

۱. ظاهراً صحیح این است: که عمرو از بکر به موجب سند طلبکار است.

این است که: " زید تمام دعاوی خود را مصالحه نمود با عمرو در مقابل يك صد تومان نقد و

دویست تومان دینی که عمرو بر ذمه بکر بموجب سند مورخه بفلان وقت دارد " عقد مصالحه

جاری شده صد تومان نقد و سند دویست تومان دین، به قبض عمرو رسید.

در این صورت، صلح صحیح است؟ یعنی همان دویست تومان که عمرو به اعتقاد خود از

بکر طلب دارد و جزء مال المصالحه قرار داده، یا این که باید عمرو طلب خود را به ثبوت

شرعی برساند و آن وقت جزء مال المصالحه بشود؟ و اگر ثابت بکند، شرعا ملزم است که

عوض آن دویست تومان را به زید بدهد؟ جواب مسأله مرقوم فرمائید.

بسم الله الرحمن الرحيم

جواب: با فرض این که زید طلب عمرو را محقق بداند من عند نفسه، اگر چه نتواند به

ثبوت شرعی برساند، صلح مزبور صحیح و لازم است. مگر این که از اول امر، به اعتقاد ثبوت

شرعی بودن، اقدام بر مصالحه کرده باشد. که در این صورت، خیار فسخ دارد. و اگر معلوم شود که طلب نداشته و آن سند خالی الوجه بوده است، منکشف میشود بطلان صلح نسبت به آن مقدار، و در بقیه، خیار تبعض صفا حاصل است. و هم چنین اگر در

نزد او، حال آن مشکوک باشد. و مفروض این است که به ثبوت شرعی نرسیده است.

بلی، اگر از اول امر معلوم او بود که این دین، ثابت شرعی نیست و مجرد ادعاء و سند

است و حق الدعوی المقتضی آن سند را جزو مال المصالحه قرار داده باشد، صحیح است

(والله العالم).

سؤال ۳۸۰: حاجی اسماعیل خان اجلال الممالك، مصالحه نمود به سه نفر اولاد صغیر

خود تمامی اموال خود را، به شرط عمری فیما یصح فیہ العمری به مال المصالحه پانزده مثقال

نبات و سه مثقال من و سه طاقه دستمال، و شرط کرد خیار فسخ از برای خودش تا

پانزده
سال بلسانه ومباشرته، وايضا شرط كرد بر ايشان كه بعد از فوت او مهر زنهاى او و
ديون او
را از زمان وفات الى پانزده سال بدهند. وايضا پانزده هزار تومان در مصارف مقرر
صرف
نمايند الى پانزده سال. و از جملهء مصارف، مبلغى به مستحقين سادات و فقراء و
مساكين از
طلاب وغيرهم بدهند. و از جانب آنها ولايه قبول كرد. و ما يصح فيه العمرى را به
خود عمرى

نمود. و دو نفر وصی و قیم بر صغار قرار داد که اعمال مرقومه را بجا آوردند. بعضی چند اشکال در این مصالحه کرده، حکم به بطلان نموده اند. و اشکالات این است:

اولاً، شرط تأخیر مهر زوجه ها و سایر دیون، از حین وفات الی مدت پانزده سال، شرط

سایغ است یا نه؟ و بر فرض سایغ نبودن، مفسد عقد است یا نه؟

ثانیاً، بر فرض این که سایغ است و مفسد هم نیست، ولی در این عبارت که " از حین وفات

الی پانزده سال دیون را بدهند "، احتمال این که روز آخر پانزده سال بعد از وفات، دیون را اداء

نمایند، خلاف ظاهر است. و این که در عرض این مدت داده شود، چنانچه ظاهر عبارت این

است، موجب ابهام خواهد بود. و حکم غرر ابهام که غیر از غرر خطر و جهالتی است چیست؟

ثالثاً، شرط مزبور که از حین وفات الی پانزده سال اداء نمایند علاوه بر ابهام مذکور مشتمل بر جهالت هم میباشد، بواسطه این که اگر چه مدت تأخیر از حین وفات معین شده

است، ولی بدیهی است که در حین مصالحه، مدت حیات مصالح بعد از وقوع مصالحه چه قدر

خواهد بود، معلوم نبوده و مجهول بوده است.

پس اگر مصالح مزبور در زمان ثانی مصالحه وفات مکرر حق تأخیر متصلحین در اداء

دیون، همان پانزده سال بعد از مصالحه بود، که این معنی متحد میشود با تأخیر مدت پانزده

سال از حین وفات، پس نتیجه این میشود که مصالح در حین وقوع مصالحه، شرط تأخیر

دیون نموده و در زمان، تأخیر دیون را از حین مصالحه که چه قدر میباشد، جاهل بوده است.

پس میشود نظیر این که مصالحه نماید و در مصالحه از برای خود اشتراط خیار کند و مدت

آن را وفات خود یا وفات غیر قرار دهد.

رابعاً، ادای قروض خود را از پانزده سال شرط کرده است. اگر این عبارت، مخصوص

قروض است که در حین مصالحه بوده است، این بسیار بعید است. و اگر شامل قروض است که بعد از مصالحه محتمل است محقق شود، باز مجهول خواهد بود. خامسا، این که تصریحا شرط کرده است که پسران متصلحان، مبلغ پانزده هزار تومان از مال خود به وصایای مرقومه صرف نمایند، و از برای این معنی اخیر برای خود دو نفر وصی قرار داده است.

و از جملهء وصایای مزبوره یکی که مبلغ چهار هزار و پانصد تومان خمس و مظالم است و تصریح کرده است که این مبلغ را در مدت پانزده سال متدرجا بدهند. و معلوم است که نظر در این تدریج در مدت پانزده سال به این است که پسران متصلحان این مبلغ را در ظرف این مدت به تدریج به وصیین بدهند و وصیین که انجام دهند نه این که شرط کرده است که متصلحان مبلغ مزبور را در مدت پانزده سال به تدریج دهند و يك دفعه ندهند، موجب ابهام خواهد بود و مثل جهالت هم نیست که تعیین واقعی داشته باشد. و معلوم است که انظار و اغراض در کیفیت تدریجی بودن ادای این مبلغ و تعجیل و تأخیر آن مختلف خواهد بود. و علاوه بر این، این که صریحا شرط کرده است که حقوق الله را تأخیر نمایند. حکم این شرط و مشروط چیست؟ جواب: این اشکالات مدفوع است. اما اشکال اول، پس شرط تأخیر مهر زوجها و سایر دیون الی مدت پانزده سال مانعی ندارد. چون بر متصلحین واجب نیست ادا مهر و دیون، تا شرط تأخیر آن بر ایشان، شرط خلاف شرع باشد. بلی بر خود مصالح واجب است اداء آنها بر تقدیر معجل بودن و مطالبه، و مخالفت آن موجب عصیان مصالح شارط است. کما این که اگر مصالحه کند، بدون شرط نیز بر تقدیر مطالبه و معجل بودن آن، مصالحه فعل حرام است. لکن موجب فساد مصالحه نمیشود. بلی، هر گاه صلح به قصد فرار از دین باشد، بعید نیست بطلان آن علی اشکال ایضا، با این که در ما نحن فیه حرمت بر مصالح نیز معلوم نیست. چون محتمل است که بانی بوده است بر اداء از منافع املاك که به عمری منتقل به خود کرده است. و اشتراط اداء بر متصلحین، بر تقدیر بقاء آنهاست در ذمه او، و الا هر گاه خودش ادا کرد قبل الموت، چیزی بر

متصالحین نیست.
و کذا اگر زوجه ها و دیانین ابراء ذمه او نمودند، بر متصالحین چیزی واجب نیست.
ثم بر تقدیر بطلان شرط، مصالحه باطل نمیشود بنابر اقوی از این که شرط فاسد،
مفسد
عقد نیست. بلی بعید نیست که از برای مصالح با جهل به بطلان شرط، خیار تخلف
شرط ثابت
باشد بنابر این که فرق نباشد در تخلف، ما بین این که شرط صحیح باشد و تخلف
شود یا باطل
باشد. چون مناط حاصل نشدن شرط است برای شارط.
و اما اشکال دویم، که: " چون مراد این نیست که در آخر پانزده سال، اداء دیون و
مهر کنند.

بلکه مراد در تمام مدت است و این موجب ابهام است "، پس ممنوع است، بلکه از باب توسعه وقت است پس مخیر میباشند در تمام مدت، اگر مراد تقسیط بر سنین نباشد، و تخیر و توسعه وقت، غیر ابهام است. مثل این که اجیر شود از برای عملی در ما بین يك ماه یا يك هفته، و این واضح است.

و اما اشکال سیم که جهالت مبدء پانزده سال باشد، چون مدت حیات معلوم نیست پس چنین است. لکن در مصالحه این جهالت مغتفر است. خصوصاً هر گاه مصالحه مبنی بر محاباة باشد نه بر مغاینه، چنانچه متداول است.

بلکه سیرت بر آن است که مصالحه میکند ما يملك خود یا مقداری از مال او را و شرط میکند بر مصالح معه این که بعد از فوت او معادل آن مبلغ را یا کمتر در فلان عمل صرف کند.

یا این که مدت حیات او معلوم نیست پس زمان عمل مجهول است. و لکن چون غرر نیست، ضرر ندارد. و دلیلی نیست بر بطلان مصالحه به مجرد جهل بدون لزوم غرر. و بر فرض فساد، مفسد عقد نمیشود چنانچه گذشت.

و اما اشکال چهارم، پس رفع آن نیز معلوم شد. با این که ظاهر این است که مراد، قروض فعلیه باشد.

و اما اشکال پنجم، پس آن نیز مندفع است به منع ابهام کما سبق.

و اما اشکال ششم، که شرط تأخیر حقوق الله کرده است، پس مندفع است به این که وصیت به دادن وجهی به مستحقین از سادات و فقراء، معلوم نیست که از بابت حقوق واجبه باشد.

بلکه ظاهر این است که از بابت احسان و تبرع است. و بر فرض وجوبی بودن، غایة الامر فعل حرام کرده است در ندادن آنها، لکن شرط آن، شرط ترك واجب نیست. چنانچه در دفع

اشكال اول گذشت. وعلى فرضه، شرط فاسد، مفسد نيست. (والله العالم).
سؤال ٣٨١: اذا صالح شيئاً بعوض واشترط أن يكون لاحدهما الخيار في خصوص
العوض بان يكون له الفسخ فيه، مع بقاء الصلح بالنسبة الى المعوض، هل هو صحيح أم
لا؟

جواب: الذى يظهر في بادی النظر البطلان، لان مقتضى الفسخ عود المعوض الى
صاحبه،

فلا يعقل بقاء المعاملة بالنسبة الى أحد العوضين وفسخها بالنسبة الى الاخر، الا انه
يمكن ان

يقال بالصحة بناء على كون حقيقة الصلح واحدة بالنسبة الى الفردين من المعاوض وغير

المعاوض، اذ حينئذ غاية ما يكون [أن] يرجع الصلح المعاوض الى غير المعاوض. وقد ذكروا في النكاح أنه يجوز اشتراط الخيار في المهر، معللين بأن النكاح يمكن أن يكون بلا مهر، فغاية الامر أنه يرجع الى مثل مفوضة البضع، فكما أنهم هناك قالوا: يجوز فسخ

العقد من حيث المهر، مع انه عند ذكره من المعوض، ويكون النكاح معاوضة أو بمنزلتها، ففي

المقام نقول: له أن يشترط فسخ الصلح باعتبار العوض فقط، الا أن يقال بالفرق بين النكاح و

الصلح المعاوض، فانه معاوضة حقيقة، بخلاف النكاح فان الطرفين فيه هو الزوجان، لكنه مشكل.

قال في الجواهر ١ بعد الحكم بصحة اشتراط الخيار في المهر دون اصل النكاح مؤيدا بأن

المهر المذكور في العقد جزء مما وقع عليه، فاشتراط الخيار فيه يقتضى تزلزل الجزء دون الكل،

وهو غير معهود، والا لاقتضى جواز اشتراطه فيما لايعتبر فيه العوض من العقود، كالصلح و

الهبة المعاوضة، اللهم الا أن يلتزم ذلك أو يفرق بأنها وان كان العوض غير معتبر فيها، ولكن

حيث يذكر يكون حكمه حكم غيره في المعاوضات، ولذا يبطل العقد لو ظهر مستحقا مثلا،

بخلاف النكاح (الى آخره).

ومما ذكرنا ظهر حال الشرط في العقود أيضا، فانه لو اشترط في البيع او الصلح او غيرهما

شرطا، وشرط الخيار لمن عليه الشرط في ذلك الشرط، فان مقتضى ما ذكرنا صحته، و

حاصله يرجع الى الخيار في فسخ العقد باعتبار الشرط، وهذا كما في جعل الخيار بالنسبة الى

جزء المبيع او الثمن، فان العقد البسيط يفسخ، اذا الفسخ باعتبار تعلقه بهذا الجزء، ويبقى

باعتبار تعلقه بالكيفية، ففي فسخ الشرط أيضا يفسخ العقد بالنسبة الى الشرط فيه دون

اصله،
فتدبر. والمسألة محتاجة الى از يد من ذلك من التأمل.
سؤال ۳۸۲: عبارت صلحنامه است: " زیدی صلح نمود ما يملك خود را به عمرو
نامی،
به شرط خيار در مدت بیست سال بمباشرتہ ولسانه "،
از این عبارت، شرط مباشرت فهمیده میشود که اثرش عدم انتقال به ورثه است یا
علاوه

۱. جواهر الکلام: ج ۲۹، ص ۱۴۹.

تقیید به لسان نیز فهمیده میشود؟
و بر این تقدیر، تصرف مثل بیع و شراء و نحو آن مسقط است یا خیر؟
و اگر فسخ به شرط خیار مقید و تحدید بلسان شود و تصرف مالکانه از ذی الخیار محقق شود، مثل بیع و صلح و نحو آن، آیا این تصرف به منزله اقرار به فسخ است و کاشف از فسخ قولی است یا خیر؟
و علی تقدیر نفوذ الفسخ، آیا دعوی الفسخ من ذی الخیار، در فسخ چون مالک فسخ است
در زمان خیار به مقتضای " من ملک شیئا ملک الاقرار به "، مسموع و صحیح است یا خیر؟
و آیا شرط مباشرت ذی الخیار فسخ را، صحیح است و اثرش این است که محلی برای انتقال به ورثه باقی نماند یا خیر؟
و اگر همین مصالح خبر بدهد که آنچه تصرفی بکنم تصرف اذنی است، و تصرف هم نمود، آیا این تصرف، محکوم به اذن یا به فسخ است؟
جواب: شرط مزبور صحیح است. و ظاهرا از عبارت، هر دو قید فهمیده میشود، هم منع از انتقال به وارث و هم عدم نفوذ فعلی که مسبوق به فسخ قولی نباشد. پس تصرف مثل بیع و شراء و نحو آن، مسقط خیار نیست. و بعد تحقق این که خیار، مقید و تحدید به لسان شد، تصرف مالکانه از ذی الخیار به منزله اقرار به فسخ اگر باشد، از روی حمل فعل مسلم بر صحت است، و مفروض این است که بیع فضولی هم که صحیح است. بلکه دور نیست که محتاج به مرافعه باشد. خصوصا اگر تصرف را مطلقا اعم بدانیم. پس در این صورت، محتاج به فسخ قولی است، ثم امضاء تصرفات، اگر از برای خود متصرف هم شك حاصل شود. بلی، اقرار به فسخ در زمان خیار مسموع است، علی المشهور وان كان لا یخلو عن اشکال. و اما هر گاه بعد از انقضاء زمان خیار، ادعا کند فسخ را در زمان خیار، پس قبول

نیست الا
بنیته، و اما شرط مباشرت، مانعی ندارد و صحیح است. و اثرش هم گذشت که
مانعی از ارث
بردن خیار است. و چون معلوم شد که نفوذ تصرف ذی الخیار یا از باب حمل فعل
مسلم بر
صحت، کاشف از فسخ میباشد، یا از باب این که اصل در افعال، اصالتی است تا
خلافش
معلوم شود، و این جا خود متصرف، تصریح نموده که تصرف من از روی اذن مالک
است که

مشتری باشد، پس هر دو جاری نیست. پس حمل تصرف، کاشف از فسخ نیست
(والله
العالم).

سؤال ۳۸۳: حجة الاسلام! چه مفرمائید در این مسأله شرعیه که والد مرحوم این
اقل،

در زمان حیات خود، املاك خود را به دو نفر از اولاد ذکور خود، که این اقل و
مرحوم حاجی

محمود اخوی باشد، صلح نمود. و غیر از ما يك پسر صغیر هم داشته، و مرحوم
حاجی

محمود اخوی را وصی و این اقل را ناظر قرار داده، و اختیار صغیر و اموال او را تا
زمان کبر و

رشد، به وصی واگذار نموده، و قرار است که هر چه غیر از مال الوصایه و املاکی
که با دو نفر

صلح نموده از نقد و جنس، ترکه دارد کما فرض الله ما بین ورثه تقسیم نمایند.
مبلغی از نقد را که حصه صغیر بوده، خود وصی بعنوان قرض قبول نموده و تمام

مخارج

صغیر را تا زمان کبر و رشد، وصی از مال خود متحمل شده، دو سال قبل از کبیر
شدن صغیر،

وصی مرحوم شده و این اقل را وصی خود قرار داده، آیا استقراض وصی مزبور
خصوصا که

به همین ملاحظه، مخارج صغیر را هم از مال خود متحمل شده، شرعا صحیح و نافذ
است و

صغیر همان اصل نقد خود را مستحق است؟ یا آن که متواند بگوید: "تنخواه من،
داخل

سرمایه شما بوده، هر چه در این مدت از تجارتي که کرده اید، نفع حاصل شده
مشترك است."

و یا آن که بگوید: "تا هنگام رشد، نوکر من به تنخواه من معامله و تنزیل بدهد."
وبعبارة اخرى، وصی نقدینه صغیر را بعنوان قرض برداشته و غبطه او را هم به دادن

مخارج او ملاحظه نموده، و در این صورت منافع نقدینه که در تجارت حاصل شده،
مال

وصی است، یا آن که صغیر متواند بگوید: "منافع تنخواه من، مال من است و
شريك تجارت

شما نیستم" ۱.

وانگهی، حکم مسأله بعد از فوت وصی تا زمان کبیر شدن صغیر چیست؟ آیا اجل
دین
متحمل ۲ شده صغیر، در این دو سال شریک است یا آن که در همان سر وعده که
دو سال بعد از
فوت وصی، اصل نقدینه خود را مستحق است و حق مطالبه تنزیل هم ندارد؟
بسم الله الرحمن الرحيم وله الحمد

۱. هستم ظ.

۲. منحل ظ.

جواب: فعل وصی، محمول بر صحت است، خصوصا هر گاه امانت گذاشتن، محل خطر و تجارت کردن به آن، متحمل الخسارة باشد. و بنا بر این، صغیر حقی در ربح تجارت ندارد چون شریک نیست. چنانچه حق مطالبه تنزیل هم ندارد. و بعد از موت وصی هم، حقی در ربح تجارت ندارد. چون مال او در ذمه وصی است. غایة الامر حق دارد در ترکه او، که باید طلب او از ترکه داده شود. و اختیار ادا، با وارث است. متواند دین او را از غیر نقود موجوده بدهد. و بر فرض تعلق حق او به نقود موجوده، شریک در ربح آن نمیشود. چون تعلق حق، موجب شرکت در مال نیست. و استحقاق با منارج الی زمان الکبر والرشد هم ندارد. مگر آن که معلوم شود که وصی بوجهی از وجوه شرعی ملزمه، بر خود لازم کرده باشد تحمل منارج او را الی حین البلوغ والرشد مطلقا (والله العالم). سؤال ۳۸۴: در خصوص يك طغرا سواد مطابق اصل، که در صفحه مقابل مسطور است، و بغير از آن، سندی دیگر هم در دست نیست، از قرار تاریخ آن، در عام وفات حاج مذکور در شدت مرض موت نوشته و اتفاق افتاده چونکه لاعلی التعین است: اولاً، آن که معین نیست وصیتنامه است یا صلحنامه، و بر فرض صلح، مصالح له معین نیست. ثانیاً، وجه مصالحه معین نیست. و هم چنین شروطاتی مبهم قرار داده: اولاً، به دو دختران بزرگ، معین نیست چه قدر داده شود. ثانیاً، زوجه دائمی متوفی صاحب جنین است. غیر از ربع حقوق آن چیزی فهمیده شده اولاً، در عقدیه، يك صد و سی تومان در ورقه مسطور است و حال آن که مطابق ورقه عقدنامه که طلبکار است، يك صد و پنجاه تومان میخواهد. ثانیاً، در بقیه پانصد تومان، رخوت خود او را قیمت کرده و حال آن که رخوتی نیست به

غیر از جزئی،
و در بقیه شروط، به نظر دقیق معین میشود که چه اندازه مبهم است. و بر فرض
صحت آنها
در صورت عمل نکردن به شروط، آیا خیار فسخ برای ورثه خواهد بود یا نه؟
" به صلح شرعی منتقل نمود حاجی سید محمود تاجر کاشانی، تمام ما یملك خود را
از
منقول و غیر منقول، از نقد و جنس و ملك، سوای خانه های متعدده مفصله در ذیل،
و اثاث
البیت هر خانه که به عقد جداگانه هر يك انتقالی یافته از قرار تفصیل آتی، ولی اموال
بتمامها،

از ملك و نقد و مطالبات از هر جهتی از جهات، بعنوان صلح انتقال یافت به چهار نفر اولاد
امجاد جناب حاجی و هم حاجی آقا جلال و آقا مهدی و آقا محمد و آقا احمد، به شرائط آتیه:
اول آن که يك طاق و يك سرچشمه از آب و ملك مزرعه، آب، آب شیرین از مزارع کاشان، ملكی و متصرفی جناب حاجی که من حیث الاشتهار، معین است، حبس نمایند. مدت
و تصرف، حاجی آقا جلال وصی حاجی بوده باشد تا مدت یکصد سال، و بعد از فوت وصی
در تصرف سائر اخوان اولاد جناب حاجی، به طریق الاکبر ثم الاکبر. و بعد از انقراض طبقه اولی
در میان اولاد اولاد باشد به همان ترتیب، و منافع آن مصرف روضه و قرآن و زوار ابی عبد الله
علیه السلام به نحوی که صلاح بدانند صرف شود. و ایضا مبلغ دو هزار تومان در ظرف دو سال
به مصرف صوم و صلاة و حجة و مظالم و خمس و سهم امام علیه السلام داده شود. شرط دیگر آن که به هر يك از دو دختران بزرگ، وجهی از قرار تفصیل آتی داده شود: اما
دختر کوچک (مریم نام)، تا پنج سال بعد از فوت، سالی پنجاه تومان داده شود و بعد از پنج سال، مبلغ پانصد تومان به او داده شود.
شرط دیگر، مبلغ پانصد تومان پول موصوف، به عیال دائمی جناب حاجی داده شود به
این تفصیل که: يك صد و سی تومان از بابت مهریه را نقد و ما بقی پانصد تومان از رخوت ۱
متصرفی خود ایشان به ایشان داده شود. و اگر زائد است، به مریم بدهند. اما طفل جنین هر گاه پسر است، تا پانزده سال، سالی پنجاه تومان، بعد از بلوغ، هزار تومان
به او داده شود. و هر گاه دختر است، تا مدت نه سال، سالی پنجاه تومان، بعد از بلوغ، پانصد
تومان داده شود. و در صورت ذکوریت آن طفل، يك قطعه زمین مقابل خانه حاجی، بعد از
پانزده سال، هر يك از اخوان، پنجاه تومان مصرف بنائی آن محل کرده به طفل

واگذارند.
و صیغه جاری شد. و خیار فسخ تا ده سال، برای شخص خود حاجی مصالح است.
توضیح آن که ۲ تمامی مصارف مزبوره از بین چهار نفر مصالح لهم است. و از
جانب آقا

۱. رخوت، به ضم راء، به معنی رخت آمده، و رخت نیز به معنای اثاث البیت و لوازم منزل است. ر. ك:
لغت نامهء دهخدا،
ج ۲۶، ص ۳۴۶ و ۳۲۷.
۲. از پاسخ مرحوم سید بر مآید که از اینجا به بعد، عباراتی است که در حاشیه وصیتنامه بوده و به هنگام
چاپ، در
متن آورده شده است.

احمد ولایة قبول و امضاء شد.
توضیح آن که مبلغ یکصد و هشتاد تومان به آقا سید حسین، اخوی حاجی داده شود
و
چهار دانگ خانه به همشیره ایشان (حاجی) داده شود.
توضیح دیگر آن که جهازیه صبیبه با آنچه برده اند، حق خود آنها است، جزء پانصد
تومان
نیست.

توضیح آن که شریط مسطوره در متن، در عقد خارج لازم شرط و برقرار شد.
توضیح دیگر آن که آن خانه به جهت جنین در صورت بقاء بعد از پانزده سال در
ظرف يك

سال ساخته شود و سکنی شود.

بسم الله الرحمن الرحيم

جواب: مصالحه مزبوره بر فرض تحقق وقوع، مانعی از صحت ندارد و اشکالات
مذکوره، واضح الاندفاع است:
اما اشکال اول که معلوم نیست مصالحه است یا وصیت، معلوم است که مصالحه و
نسبت

به شروط مذکوره و کیفیت عمل به آنها وصیت است.
و اما اشکال به این که مصالح له معین نیست، پس مدفوع است به این که معین است
که آن

چهار نفر اولاد میباشند. پس دو مصالحه نیست. بلکه همان مصالحه اول است که
ذکر مصالح

له آن را بعد کرده است. و دویم تکرار اول است.
و اما اشکال به این که وجه مصالحه معین نیست پس واضح است که در مصالحه،
عوض

لازم نیست. بلکه بی عوض به منزله امید است و صحیح است.
و اما اشکال به این که شروط مبهم است، پس اولاً مبهم نیست مگر حصه دو
دختر بزرگ

که نوشته است از قرار تفصیل هامش و در هامش صریحاً مذکور نیست، و این مضر
به

مصالحه نیست. غایة الامر، نسیان کرده باشد در مصالحه یا در نوشتن در هامش.
و علی ای

حال ضرر ندارد. با این که ظاهر این است که برای هر يك پانصد تومان معین کرده
است. چون

در هامش منویسد که " توضیح دیگر آن که جهازیه صبیبه با آنچه برده اند، حق خود
آنها است
جزء پانصد تومان نیست ". وایضا به ملاحظه و قرینه آن که برای مریم بعد از پنج
سال که به حد

بلوغ مرسد، پانصد تومان معین کرده است.
و اما اشکال به این که در مهر نامه یکصد و پنجاه تومان است و در ورقه یکصد و سی تومان،
این نیز مضر نیست. چون محتمل است بیست تومان را سابقا پرداخته باشد. و نبودن رخوت
به مقدار بقیه پانصد تومان نیز ضرر ندارد. چنانچه سایر ابهامات متخیله، مثل معلوم نبودن این که
جنین ذکر است یا انثی ونحو آن، از آنچه خیال ابهام شود نیز مضر نیست. چون مصالحه
محاباتیه است و در مصالحه محاباتیه، جهالت و ابهام مضر نیست.
و با اغماض از همهء اینها، چون این شروط از قراری که در آخر هامش نوشته است، در
ضمن مصالحه نبوده، بلکه در ضمن عقد خارج بوده است، بر فرض بطلان، ضرری
به مصالحه اولی ندارد. بلکه غایة الامر آن عقد خارج، باطل باشد و این شروط، غیر لازم العمل.
پس اصل مصالحه، برقرار ممانند و عمل به این شروط هم بر مصالح لهم واجب نیست.
و اما مسأله اخیره که هر گاه عمل به شرط نکند، اختیار فسخ از برای ورثه هست یا نه،
پس چون شروط در ضمن عقد خارج بوده اند، نه در اصل مصالحه، تخلف آنها موجب خیار
در عقد خارج است، نه در اصل مصالحه. و کیف کان، مصالحه مزبوره علی فرض الوقوع،
صحیح و واجب العمل است (والله العالم).
سؤال ۳۸۵: حجة الاسلام! ادام الله ظلکم العالی علی رؤس المسلمین، چه مفرمائید
در این واقعه که زید ادعائی کرد بر عمرو، و عمرو بر وجه ادعای زید به اصلاح مصلحین،
مالی را با ملکی داد به زید، و از طرفین درك قرار دادند و بعد از مصالحه و درك، زید ثابت
کرد که این مالی را که عمرو به زید داده بود عوض ادعایش، مالک نبود و مال غیر بود. آیا
درك را زید باید بدهد که کشف خلاف را کرده، یا عمرو که مال غیر را داده بر

وجه ادعای

زید؟

مستدعی آن که جواب را در صدر ورقه مرقوم بفرمائید که عند الحاجة حجت شرعی باشد

أدام الله تعالى بقائكم وحفظكم الله من جميع الافات.

بسم الله الرحمن الرحيم

جواب: هر گاه معلوم شرعی شد که آن مال از غیر بوده و عمرو مالک آن نبوده، پس اگر

موجود است، آن غیر، استرداد میکند آن را و منکشف میشود بطلان مصالحه. و اگر تلف شده

است در نزد زید، زید ضامن است از برای آن غیر که مالک است. و رجوع میکند بر عمرو به

عوض آنچه خسارت کشیده است چون از جانب او مغرور بوده است. بلی، هر گاه از اول عالم باشد به این که مال عمرو نیست، بلکه مال غیر است، نمیتواند بعد

از غرامت کشیدن از برای آن غیر رجوع کند بر عمرو، چون مغرور نبوده است. بلی، مصالحه،

علی ای حال باطل است (والله العالم).

سؤال ۳۸۶: انتقال به حمل، صحیح است یا خیر؟ مثل این که پدر بخواهد به طفل خود که

در رحم است، ملکی یا غیره به مصالحه محاباتی منتقل نماید. بر فرض صحت هر گاه زنده

متولد نشد، باز هم ضرری ندارد یا مشروط است بخروج حیا؟

جواب: بلی، مقتضای قاعده صحت آن است. و هر گاه زنده متولد نشد هم ضرر ندارد،

هر گاه موت او بعد از تملیک باشد. و اما اگر قبل از آن باشد، یا معلوم نباشد که زنده بوده

است در حین تملیک یا نه، صحیح نیست.

ویؤید الحكم الاول ما ذكره في باب الوصية من جوازها للحمل، لكن قالوا: يشترط خروجه حيا كما في الارث، وهو ممنوع، اذ هذا الشرط في الارث للنصوص الخاصة ١، وليس

فيها ما يفهم منه عموم الحكم لمثل البيع والصلح. ودعوى عدم قابليته للملكية حين كونه

حملا، ومرجع الوصية الى ايجاد سبب ملكيته بعد خروجه، كما ترى، اذ لافرق بين ما قبل

التولد بساعة وبعده، فعدم القابلية ممنوع.

ودعوى أن التمليك في غير الوصية يحتاج الى القبول، ولا ولاية للاب عليه وهو حمل، ممنوعة، فلا يبعد دعوى الصحة وكون القبول صحيحا ولازما من الولي، وعدم كون موته

مضرا اذا علم حياته حين التمليك، واما لو علم أنه لم يكن حيا زمان ولوج الروح، أو بعده و

قبل التملیک، فلا یصح لعدم صحة تملیک المیت (والله العالم).
سؤال ۳۸۷: کسی چیزی به پسرهایش صلح کند و اختیار فسخ از برای خود بگذارد
مادام الحیة. و بعد از خود، برای این که چیزی به مادر بچه هایش نرسد، اختیار
فسخ از برای

۱. وسائل، ج ۱۷، ابواب میراث الخثی، باب ۷، ص ۵۸۶.

هر يك از اولاد قرار دهد نسبت به قسمت اولاد ديگر به شرط موت او، كه اگر بميرد، و او زنده،

فسخ كنند و ملك در حكم ملك پدر شود و بالارث ببرد، چه صورت دارد؟
جواب: على الظاهر مانعى ندارد. لکن به فسخ كه بر مگردد بر پدر، مشترك مشهود ما

بين وراث پدر كه از جمله آنها زوجه او است كه مادر باشد، اگر از منقولات است و از جمله

همان پسرى است كه فوت شده است. و حصه او بالارث منتقل مشهود به مادرش، اگر وارث ديگر نداشته باشد.

و اگر شرط كند بر هر يك كه عند موت او آنچه منتقل به او شده است برسد به برادرش،

اين محذور مرتفع است. و لكن خالى از اشكال نيست، از جهت لزوم توقيت ملكيت، هر چند

ممکن است دفع آن به اين كه اين تقييد ملكيت [است] كه لازم آن توقيت است. و آنچه باطل

است، توقيت صريح است. كما اين كه اشكال ديگر كه آن اين است كه اين شرط منافی شرع

است، از جهت اين كه به موت مالك بايد مال او برسد به ورثه او، پس اين شرط مخالف با ادله

ارث است، مدفوع است به اين كه لازم اين شرط، قصور ملكيت است بر وجهى كه قابل انتقال به

وارث نيست (والله العالم).

سؤال ۳۸۸: جد، ملكى را به نوه هاى پسرى خود انتقال منمايد. ملك مذکور را به تصرف پدر اطفال كه اولاد جد است داده، چندی در تصرف پدر اطفال به ملكيت عمل مشد.

بعد جد، ملك منتقل اليه را فروخت. آيا اين مبايعه صحيح و نافذ است، يا آن كه بعد از انتقال،

معامله غير مشروع است؟

مستدعى ام آنچه حكم مسأله است مرقوم فرمائيد.

جواب: هر گاه از برای جد، در آن انتقالى كه كرده است، خيار فسخ بوده است، بيع او

محكوم است به صحت، و اين كه فسخ كرده است و بعد فروخته است.

و اگر انتقال او قطعی و بدون خیار بوده، پس اگر آن اولاد، کبار بودند، بیع او
فضولی است
و محتاج است به امضاء آنها، و اگر اولاد صغار بودند و جد از باب ولایت، با
ملاحظه
مصلحت آنها فروخته است، صحیح است.
و هر گاه انتقالی به اولاد شده است و معلوم نیست کیفیت آن، از خیار فسخ داشتن
و

نداشتن، و مصلحت بودن در فروش و نبودن، پس اگر اولاد کبار باشند و مدعی عدم
خیار
باشند، قول آنها مسموع است، مادام که خلاف آن معلوم نشده است. و اگر صغار
باشند و
محتمل باشد خیار داشتن، یا از باب مصلحت صغار، فروختن محکوم است به
صحت تا
خلاف آن معلوم شود (والله العالم).

سؤال ۳۸۹: صلح جمیع ما یملک، صحیح است یا نه؟
جواب: ضرر ندارد. مگر آن که معامله سفهی باشد، کما لایبعد فی بعض المقامات.
سؤال ۳۹۰: ربا در صلح هست یا نه؟ و صلح در باب صرف، قبض مجلس لازم
دارد یا
نه؟

جواب: اقوی، جریان ربا است در جمیع معاوضات. بلی، جریان آن در مثل قسمت و
فسخ و اقاله و غرامات، معلوم نیست. اگر چه در لب، تبادل و تعاوض شده، چرا که
اینها
معاوضه نیستند. و تبادل غیر مبادله است. و قبض مجلس در صلح صرف لازم نیست
اگر چه
احوط است.

سؤال ۳۹۱: هر گاه زید املاکی را منتقل نماید به اولاد خود، به شرط خیار فسخ از
برای
خود، بنفسه. الی مدت سه سال، و معلوم نباشد که به عقد واحد بوده یا هر یک به
عقدی مستقل
بوده، و ظاهر عبارات آن است که هر یک به عقدی مستقل بوده، چرا که نوشته
است در ذیل که
مال المصالحه هر یک، مقدار پنجاه درم گندم و دو عدد فلوس معینین میباشد، در این
صورت
هر گاه در مدت خیار، انتقالی یکی از اولاد را به گیری بفروشد، فسخ محسوب
است یا نه؟ و

بر فرض فسخ بودن، این فسخ سرایت به انتقالی سایر اولاد هم میکند یا نه؟
جواب: با عدم معلومیت این که بیع بنفسه بوده یا از برای منتقل الیه، چنانچه مفروض
سؤال است، هر گاه آن بیع در حال صغر منتقل الیه بوده، یا از جانب او وکیل در بیع
بوده،
محکوم به فسخ نمیشود و آن بیع صحیح است از برای منتقل الیه، چون صادر شده

است از ولی
یا وکیل او. و هر گاه در حال کبر منتقل الیه بوده، و از جانب او هم وکیل نبوده،
بعید نیست
حکم به فسخ از جهت ظهور بیع در اصالت و لنفسه بودن و حمل فعل او بر صحت،
پس به
مقتضای لنفسه بودن بیع از جهت ظهور و مقتضای حمل بر صحت حکم میشود به
این که اول

فسخ کرده و بعد بیع کرده، یا به همین بیع، قصد فسخ کرده است. چنانچه چنین است هر گاه معلوم باشد که قصد او بیع لئفسه بوده، با این که اختیار فسخ داشته، لکن مع ذلك هر گاه مراعات احتیاط شود بهتر است. و علی ای حال، فسخ او سرایت به انتقالی سایر اولاد نمکند (والله العالم).

سؤال ۳۹۲: هر گاه زید اموالی مصالحه کند به دو نفر برادر از نیره های خود، و اختیار از برای خود قرار دهد تا مدت معینی، و شرط کند در ضمن عقد صلح که هر يك از این دو برادر فوت شدند، سهم او مال دیگری باشد، این شرط صحیح و ممضی است یا فاسد و مفسد؟

جواب: هر گاه مصالحه مزبوره واقع شده است با آن دو یا به اولی یا وکیل آن دو در يك عقد، که هر دو مصالحه کذائیه را قبول کرده اند، یا آن که عقد با هر يك جدا از دیگری بوده، و لکن آن دیگری نیز قبول شرط کرده باشد، بعید نیست صحت شرط مذکور، چون اظهر صحت شرط نتیجه است.

و مخالف شرع بودن آن نیز از باب این که منافی با ادله ارث است، معلوم نیست. زیرا که مورث، مالك مال کذائی شده است که قاصر از انتقال به وارث است، نظیر ملکیت طبقات در وقف. و وارث در وقتی ارث مبرد که ملکیت مطلقه باشد. و در اینجا ملکیت مورث، موقته است. چون مغیة به موت است. پس منافات با ادله ارث لازم نمآید. و از این قبیل است شرط

خيار از برای خود مادام الحیة که ارث برده نشود.

و اما اذا قید بمدة صریحا بأن قال: "بعتك الی یوم کذا أو صالحتك الی زمان کذا" بطل. و هذا لا یستلزم بطلان ما اذا قال: "به شرط أن یکون لفلان فی زمان کذا". بلی، هر گاه عقد با هر يك جدا باشد و شرط را دیگری قبول نکند، خالی از اشکال نیست.

چون مستلزم است ادخال در ملك غير بدون رضا و قبول او را، و اين در غير وقف
بالنسبة الى
الطبقات المتأخرة مشكل است. فلو قال: " بعتك دارى بكذا، به شرط ان يكون مالك
الفلانى لزيد "
من دون أن يكون زيد حاضرا وقابلا للشرط، فالظاهر عدم صحته.
و دعوى أنه مع الحضور والقبول ايضا مشكل لانه مستلزم لتركب العقد من أزيد من
ايجاب أحدهما و قبول الاخر، اذ المفروض وجوب قبول ثالث، مدفوعة بعدم المانع
عنه وعدم

الدليل عليه. ومع ذلك كله، هر گاه در مسأله مراعات احتياط شود بهتر است (والله العالم).

سؤال ۳۹۳: هر گاه مصالحه کند مالی را به کسی، و شرط کند صرف معادل قیمت آن در

مصارف او بعد از موت، که وصیت را بنحو شرط ضمن العقد ادا کند. و بعد متبیین شود بطلان

صلح، آیا وصیت هم باطل میشود یا نه؟

جواب: بلی، باطل میشود. چون جزء عقد مصالحه بوده، به بطلان آن، شرط باقی نماند.

سؤال ۳۹۴: صلح فرار از دین صحیح است یا نه؟

جواب: اظهر عدم صحت است. إما لانصراف ادلة الصلح، وإما لقاعدة الضرر، وإما للاخبار الدالة على النهی عن بیع العنب فیعمل خمرا ۱ ونحوها. وبها یمکن ان یمتدل علی

بطلان صلح ماله لاولاده للفرار عن الحج بعد حصول الاستطاعة.

سؤال ۳۹۵: صلح کلی مؤجل به کلی مؤجل، مثل بیع است در بطلان، یا فرق است؟

جواب: علی ماهو التحقیق که صلح، عقدی است مستقل، مانعی ندارد. ودلیل بر بطلان

بیع دین به دین، شامل مقام نیست (والله العالم).

سؤال ۳۹۶: زید تمام ما یملك خود را مصالحه میکند به عمرو، به مال المصالحه معین

مأخوذ به اختیار تا چهل سال که بلسانه به نیابت، فسخ کند. بعد عمرو مصالحه میکند دو

ثلث آن اموال را به پسر زید، که صغیر است، بمال المصالحه معین، و در آن چهار شرط

میکند:

یکی آن که تا ده سال، اختیار داشته باشد که بر تقدیر فوت متصالح، فسخ نماید. دویم آن که

زید، مختار باشد در تصرف در آن حتی به نقل و انتقال سیم آن که اگر مخارجی لازم شود

به جهت احقاق حق و دفع ظلم، دو ثلث آن بر متصالح باشد، چهارم، همشیره های متصالح،

هر گاه کدورتی فیما بین آنها و شوهرهای ایشان اتفاق افتاد، حق داشته باشد که در خانه های

پدری سکنی نمایند.
آیا این مصالحه، صحیح است یا فاسد؟ و بر فرض صحت، هر گاه متصلح فوت شد،
خیار

۱. وسائل الشیعه: ج ۱۲، ابواب ما یکتسب به، باب ۶۰، ص ۱۷۱ و باب ۴۱، ص ۱۲۷.

از برای عمرو هست یا نه؟

جواب: هر گاه صلح ثانی، بدون اذن مصالح یا اجازه او بوده، صحت آن مشکل است

بلکه با عدم بلوغ آن صغیر، باطل است. و اگر مأذون بوده، صحیح است و لکن خیار خود

مصالح او ساقط میشود. مگر آن که اذن داده باشد به شرط بقاء خیار خودش، و در صورت

صحت صلح ثانی، با فوت متصلح در اثنای مدت، میتواند علی حسب الشرط فسخ نماید.

سؤال ۳۹۷: زید مصالحه میکند دو ثلث از اموال معینی را به عمرو، به مال المصالحه

معین محاباتی، و در ضمن، شروطی قرار میدهد، و خیار برای خود میگذارد تا مدت معینه،

آیا بعد از فسخ، آن شروط، لازم الوفاء است یا نه؟

و علی الاول، هر گاه شرط، راجع به نفس مصالح باشد، مثل آن که شرط کند هر گاه فسخ

نمودم، مصالح غیر را در خیرات و میراث عن المیت برسانم، آیا این شرط، بعد الفسخ لازم

الوفاء است یا نه؟

جواب: به فسخ عقد، شروط باطل میشود و واجب الوفاء نیست. بدون فرق ما بین شرط

معلق بر فسخ، و غیر آن. بلکه شرط معلق بر فسخ، صحت آن مطلقا مشکل است. و بر فرض

این که شروط، واجب الوفاء باشند بعد الفسخ، باز فرق نیست ما بین آنها.

سؤال ۳۹۸: اگر پدری، ملکی به پسر خود مصالحه نموده، بدون آن که پسر، او را وکیل

کند و پسر بعد از صلح، امضا نکرد و نیز نمود و کمال رضایت به صلح داشت، و مدتی با

پدر با هم بودند و از افعال پسر کمال رضایت معلوم بود، و امضا نکردن از بابت عدم التفات به

این بود که هم چه صلح اجازه میخواهد، بلکه خیال مکرد که محتاج به اجازه نیست، و بعد

از چند سال ملتفت شد که محتاج به اجازه است، باز اجازه نکرد از بابت حیا یا از

بابت دیگر،
با این که کمال رضایت داشت، و بعد از آن پدر مرحوم شد، آیا این صلح صحیح
است یا نه؟
و بر تقدیر صحت، آیا فعلا محتاج به اجازه است یا نه؟
و ایضا بفرمائید که هر گاه صلح نامه مفقود باشد، و نداند که مال المصالحه چه چیز
و چه
قدر است، چه باید کرد؟ اقل را ملاحظه میکنند یا اکثر را؟
جواب: در اجازه، لفظ خاصی معتبر نیست. بلکه انشاء رضای به معامله، به هر چه
دال

بر رضا باشد، کافی است هر چند فعل باشد.

بلی، رضای باطنی، بدون کاشف از قول یا فعل، کافی نیست بنابر اقوی. و در فرض سؤال،

هر گاه پدر انشاء مصالحه کرده است بدون قبول، پس آن مصالحه باطل است. و هر گاه خود او

یا کس دیگر، فضولا از جانب پسر قبول کرده است، پس اگر آن پسر بعد از اطلاع بر آن

مصالحه، اظهار رضا کرده است، ولو به فعل دال بر رضا، هر چند تلفظ به لفظ "اجزت" یا

"امضیت" یا نحو اینها نکرده باشد، صحیح است.

و هر گاه همین قدر رضای قلبی داشته، بدون این که اظهار کند آن را به فعلی یا به قولی،

صحت آن مشکل است. چنانچه هر گاه بعد از موت والد، خواسته باشد امضاء کند نیز مشکل

است، هر چند بعید نیست. و لکن بهتر مراعات احتیاط است، اگر چه به مصالحه با سایر ورثه

بوده باشد.

و اما مسأله دویم، پس مجرد نسیان و جهل به این که مال المصالحه چه چیز و چه قدر بوده،

با این که در حین مصالحه معین و معلوم بوده، ضرر به صحت صلح ندارد. و باید قدر متیقن از

مالیت را بدهد. و هر گاه در این صورت نیز به مصالحه بگذرانند، بهتر است.

خصوصا در صورتی که شبهه، محصوره باشد، به این که معلوم باشد یا گندم بوده است یا نبات مثلا. و هر گاه

از اصل، عوض داشتن، معلوم نباشد، به این که احتمال بدهند که مصالحه محاباتیه بوده است، چیزی بر او نیست.

سؤالات مربوط به
 ضمان، حواله و كفالت
 سؤال ۳۹۹: زید، صاحب خانه، و جمعی در آن خانه عیال و نان خور او هستند،
 بدانند
 که این شخص از فلان دکان جنس مبرد نسیه، و هر يك از ایشان بیایند و جنس
 ببرند، بدون
 اذن صاحب خانه، ایشان و صاحب دکان را در گرفتن و دادن، آیا ضامن است و
 میتواند
 صاحب دکان از او مطالبه کند یا نه؟
 جواب: اگر به هیچ قسم، اذن نداده و به هیچ وجه امضاء نیز نکرده، و در تحت ید
 او هم
 نیامده، ضامن نیست. و صاحب دکان نمیتواند از او مطالبه نماید. بلکه رجوع میکند
 بر آن
 کس که گرفته، و بر هر کس از اهل خانه که آن جنس در ید او آمده یا آن را تلف
 کرده، و اگر
 معترف باشد که آنها بعنوان وکالت از جانب صاحبخانه گرفته اند، از ایشان نیز
 نمیتواند مطالبه
 کند، اگر او را تصدیق کنند (والله العالم).
 سؤال ۴۰۰: دیوار زید، مشرف به عمارت عمرو است و آثار خرابی در آن مشاهده
 میشود.
 آیا بر زید واجب است که دیوارش را تعمیر نماید یا نه؟
 و بر فرض قصور، اگر بیفتد و اطاق عمرو را صدمه بزند، ضامن است یا نه؟ و اگر
 آثار
 خرابی نداشته باشد و بغتة خراب شود، چه حکم دارد؟

جواب: هر گاه میل کرده باشد آن دیوار به عمارت عمرو، که قدری از هوای آن را مشغول کرده باشد، واجب است بر او تعمیر نماید یا خراب کند، و الا ضامن است. و اگر میل

نکرده است به سمت خانه عمرو، و لکن مشرف بر خرابی است و در معرض وقوع در خانه

عمرو، در این صورت نیز واجب است تعمیر آن، هر گاه محل خوف وقوع و اتلاف نفس باشد.

و هر گاه عرفا خرابی عمارت عمرو را مستند به زید کنند، کما لایبعد، بعید نیست ضمان

او. و اما اگر آثار خرابی نداشته باشد و بغتة خراب شود، ضمانی نیست (والله العالم).

سؤال ۴۰۱: اگر کسی، مملوک شخصی را اذیتی غیر از جنایت برساند، که موجب شود

که مدتی نتواند خدمت کند، ضامن است یا نه؟

و هم چنین اگر حری را زد مثلا، که مریض شد و مدتی مبتلا بود آیا ضامن مخارج آن

هست یا نه؟

جواب: در مملوک، ضامن است. چون تفویت کرده است منافع آن عبد را بر مالک، و اما

در حر، پس مشکل است. هر چند اگر صدق کند که اضرار کرده است او را نسبت به آنچه

خرج میکند از برای عود به صحت، بعید نیست ضمان (والله العالم).

سؤال ۴۰۲: مالی به امانت نزد زید بود، عمرو او را اکراه کرده بر تلف کردن، آیا زید

ضامن است یا نه؟

جواب: امانت، هر گاه بدون تعدی و تفریط تلف شود در ید امین، یا ظالمی قهرا آن را

بگیرد، ضامن نیست. بلکه ضمان، بر آن ظالم است.

و اما اگر آن ظالم اکراه کند امین را بر دادن به او یا بر اتلاف آن، پس محل خلاف است.

اظهر در صورت اولی، عدم ضمان است. هر چند محکی است از علامه در تذکره ضمان او،

چون مباشر اتلاف شده است به دادن آن ظالم. غایة الامر، قرار ضمان بر ظالم است.

وفيه أن
ذلك مناف لقاعدة عدم ضمان الامين.
و اما در صورت دويم، پس اظهر ضمان است. بلکه صاحب جواهر نفی اشکال
فرموده
است در ضمان او ۱، و این که قرار بر مکره است، و فرق ما بين صورتين، حکم
عرف است به

۱. جواهر، ج ۲۷، ص ۱۰۳.

این که تلف کرده است در صورت دویم دون الاول، فتأمل.

سؤال ۴۰۳: هر گاه ترکه میت، هزار تومان باشد و مدیون باشد به صد تومان، و شخصی به قدر صد تومان از ترکه را تلف کند و آن دین ادا نشود، آیا ضامن است از برای دیان یا نه؟ و بر فرض ضمان چقدر ضامن است؟

و هم چنین هر گاه عینی رهن دینی بود و به حسب قیمت ضعف دین بود، و کسی نصف آن رهن را تلف کرد و نصف دیگرش به آفت سماوی تلف شد و دین داده نشد از جای دیگر، آیا متلف ضامن چقدر است از برای طلبکار؟

جواب: علی الظاهر ضامن است تمام آن قدری که تلف کرده است، از برای صاحب مال، با تعلق حق دیان به آن. و هر گاه صاحب مال ابراء کند، از برای صاحب حق ضامن است.

سؤال ۴۰۴: زید از عمرو طلب دارد. بکر مگوید: " اگر عمرو نداد، من ضامنم که بدهم "

آیا صحیح است یا نه؟

جواب: هر چند ضمان عند الامامیه، نقل دین از ذمه مدیون به سوی ذمه ضامن، نه ضم ذمه به ذمه، چنانچه مذهب عامه است، و از اخبار هم مستفاد میشود برائت ذمه مضمون عنه به مجرد ضمان ۱، الا این که اقوی صحت ضمان به معنی ضم ذمه به ذمه است نیز، هر گاه قصد این معنی کنند، نه ضمان مصطلح. ویدل علیه عموم " أوفوا بالعقود " و " المؤمنون عند شروطهم "، بلکه در ضمان اعیان مضمونه، مثل غصب و عاربه مضمونه، نزد قائل به صحت، ذمه هر دو مشغول میشود، به معنای این که ذمه غاصب بری نمیشود چنانچه منقول از علامه است. و فرق ما بین ضمان دین و ضمان عین نیست.

و دعوی این که معقول نیست اشتغال ذمه دو نفر به يك مال، مدفوع است به منع عدم معقولیت، چنانچه در تعاقب ایدی چنین است. و نظیر آن در تکالیف واجب کفائی

است.
حاصل این که با فرض قصد معنای مذکور، مانعی از صحت آن نیست. و اجماع هم
ممنوع
است. غایة مایکون، ضمان مصطلح، نقل ذمه به ذمه است و از اخباری که مستفاد
میشود از
آنها برائت ذمه مدیون، حصر مستفاد نمیشود (والله العالم).

۱. وسائل، ج ۱۳، احکام الضمان، باب ۲، حدیث ۱، ص ۱۵۰.

سؤال ۴۰۵: هر گاه دو نفر كفيل شدند يك نفر را، و احدهما احضار کرد او را و بعد

گريخت. آیا مرسد مكفول له را مطالبه احضار از ديگري يا نه؟
جواب: هر گاه به نحو وجوب كفائي باشد، به احضار أحدهما، براءت ذمه ديگري
نيز
ميشود. پس نميتواند مطالبه کند از ديگري.

نعم حکي عن الشيخ وابن حمزة والقاضي عدم براءته، وقال في الجواهر ۱: ان كان المراد من كفالة كل واحد منهما الاستقلال، على وجه لو أسقط المكفول له حق الكفالة عن أحدهما باحالة ونحوها لم يسقط عن الآخر، فلا يخلو كلام الشيخ حينئذ من قوة، الا اذا قصد تسليمه عن صاحبه، فانه براء صاحبه ولكن هو لا يبرء، والظاهر تعدد الحق بتعدد الكفيل اذا لم تكن

قرينة على ارادة الاول (يعنى به اتحاد الحق) ".
وحاصل كلامه الفرق بين ما اذا كان الحق واحدا مرادا من اثنين أو متعددا، ففي الاول تحصل البرائة دون الثانى، ولا يخفى ان الظاهر اتحاد الحق كما في الواجب الكفائي، الا اذا كان هناك قرينة على التعدد.

سؤال ۴۰۶: هر گاه زيد كفيل عمرو شد و امتناع کرد از احضار او تا وقتى که عمرو وفات

کرد، آیا ضامن است دين را يا نه؟
جواب: هر گاه بعد از امکان احضار و مطالبه مكفول له وفات کند، بعيد نيست ضمان او.

سؤال ۴۰۷: هر گاه شخصى مبلغى به طريق برات که مرسوم تجار است، حواله مىکند بر شخصى، که در بلد ديگر بدهد به وکیل محول، و پس از ملاحظهء ورقه برات، محول عليه قبول
اداء وجه مزبور را در ورقه برات ثبت منمايد که به مدت مدتی که در ورقه مذکور است وجه
مذکور را به وکیل محول بدهد. آیا به مجرد قبول نمودن محول عليه وجه مزبور را، ذمه محول
برى ميشود يا نه؟

در صورت إباء محول عليه از اداء وجه مزبور، ذمه کدام مشغول است در اداء وجه مزبور؟

(بينوا توجروا)

جواب: اگر مراد این است که شخصی، طلبکار خود را وکیل میکند که وجه را از محول

۱. جواهر، ج ۲۶، ص ۲۰۴.

علیه بگیرد و بازاء طلب خود بردارد، پس ذمه شخص برات کننده فارغ نمیشود مگر بعد از گرفتن و احتساب بازاء دین. و اگر مراد به وکیل، شخص محتال است، یعنی حواله میکند طلبکار را بر آن محول علیه به حواله مصطلحه، نه این که او را وکیل کند، در این صورت ذمه آن محیل، فارغ میشود و ذمه محال علیه مشغول میشود و بعد از قبول نمیتواند ملاحظه نماید.

بلی، اگر محال علیه معسر باشد حین تمامیت آن حواله، و آن شخص محتال که طلبکار باشد مطلع بر اعسار او نباشد، میتواند حواله را فسخ کند و از خود آن محیل که برات کننده باشد مطالبه نماید. (والله العالم).

سؤال ۴۰۸: زید عمرو را مغرور ساخت که ضامن طلب بکر شود از زید، و گفت که خانه من که در نزد بکر، بیع شرط گذارده ام و علاوه مدیون او هم هستم بوجهی در ذمه، بعد از ضمان وجه ذمه و ضمان وجه المبیعة الشرطیة، که ملتزم بشود که وجه را بدهد و فك کند و بعد از فك، آن خانه را به ازای آنچه از برای من ضامن شده، نزد تو بیع شرط مسگذارم و به همین هم بیع شرط گذارد. و حال بروز کرد که این خانه قبل از این معاملات، در جای دیگر بیع شرط بوده، حال با این وصف، ضمان عمرو صحیح است مطلقا، چه نسبت به وجه ذمه و چه به مال المبیعه که بطلانش ظاهر شد و رجوع به ذمه نیز کرده؟ یا صحیح نیست مطلقا؟

بیان فرمائید.

جواب: بسم الله الرحمن الرحيم.

اما ضمان آنچه در ذمه او بوده است، پس صحیح است علی الظاهر. و اما ضمان وجه مبیعه بیع شرطی، پس وجهی ندارد. چون بر تقدیر صحت بیع شرطی، ذمه بایع مشغول نیست.

و بر تقدیر بطلان بیع، او ضامن وجه بر این تقدیر نشده است.
بلی، اگر مراد از ضمان وجه المبیعة، ضمان علی تقدیر الفسخ [باشد] به معنی آن که
مشتری
راضی میشود به فسخ بعد از ضمان ضامن، و مرجع آن فی الحقیقه الی التقایل بعد
الضمان،
یمكن الحكم بالصحة.
و هم چنین اگر فسخ کرده اند و بعد الفسخ، ضامن وجه آن شده است، شاید صحیح
باشد
هر گاه ضامن او مقید نباشد به صحت آن بیع و صحت آن فسخ، و الا باز مشکل
است. بلکه

ضمان مقدار ما في الذمه ايضاً هر گاه مقيد باشد به صحت بيع و فسخ، مشكل
است. چون
مفروض فساد آن است. (والله العالم).

سؤالات مربوط به

دیون و حجر

سؤال ۴۰۹: زید متوفی شد و مدیون بود. وارث او از ترکه او اداء دین نکرده، از آن خانه

خرید. آیا وضوء و غسل و نماز او در آن خانه صحیح است یا نه؟
و اگر طلبکار متعدد باشد، جایز است از برای بعض آنها تصرف در آن خانه با عدم اطلاع

دیگران یا نه؟

جواب: اگر خانه را به عین همان ترکه خریده است، بیع باطل است و تصرف در آن خانه

جایز نیست قبل از ادای دین. و فرق ما بین خودش و دیگری نیست. چه آن دیگری بعض

طلبکارها باشد یا غیر آنها. و اگر آن خانه را به مبلغی معین در ذمه خریده است و از آن ترکه،

اداء ما فی الذمه کرده است، پس اگر در حین شراء بانی نبوده است که از ترکه اداء کند قبل از

اداء دین، بیع صحیح است. و لکن آنچه به بایع داده، مال او نشده و حق دیان متعلق است به

آن، و ذمه او مشغول به ثمن است از برای بایع مادام که اداء دین نشده، و اگر از اول بنا داشته

است که ثمن را از عین ترکه بدهد قبل از ادای دین بانی علی ترك الاداء، در صحت آن بیع نیز

اشکال است، اگر چه به ذمه خریده است. و علی ای حال، اداء دین آن میت بر او واجب است،

از عین ترکه یا بدل آن (والله العالم).

سؤال ۴۱۰: زید مبلغی به عمرو مقروض است و تنخواه نقد ندارد، ولی ملك به قدر كفايت دارد و به عمرو مگويد كه از ملك من به قدر طلبت قبول كن. عمرو مگويد:

" نمی خواهم، باید حکما یا به من ضامن بدهی، یا بیع شرط"، آیا شرعا تسلط دارد كه حتما و

اجبارا از او ضامن یا بیع شرط بگیرد یا نه؟ و یا باید ملك به قیمت عادله قبول كند، و یا صبر

كند تا ملك به فروش برسد؟

جواب: تسلط ندارد بر الزام مدیون به دادن ضامن یا بیع شرط، كما این كه مدیون هم

تسلط ندارد بر الزام داین به گرفتن ملك به عوض دین ولو به قیمت عادله بدون رضا. بلی، داین

را مرسد مطالبه كند دین خود را، اگر مدیون معسر نباشد. و بر او واجب است اداء آن ولو به

فروختن ملك، مادامی كه ضرری بر او نباشد زائد بر آنچه لازم اداء دین است، یا این كه راضی

كند او را به نحوی از انحاء.

سؤال ۴۱۱: در فرض، اگر شرط نماید كه در بلد دیگر اداء نماید، یا آن كه صحیح در

عوض غیر صحیح بدهد، ربا و فاسد است یا نه؟

جواب: اما در شرط صحیح عوض معیب، اقوی بطلان است. لعموم ۱ ما دل علی أن كل

قرض یجر نفعاً فهو حرام، و عموم ۲ ما دل علی أن الربا یجیب من قبل الشروط، و قول أبی

جعفر فی صحیح محمد بن قیس: " من أقرض رجلاً ورقاً فلا یشرط إلا مثلها، فان جوزی

بأجود منها فلیقبل ولا یأخذ احد منكم ركوب دابة أو عارية متاع یشرط من أجل قرض

ورقه " ۳، حیث، یتفاد منه أن شرط غیر المثل غیر جایز، فما عن الشیخ وأبی الصلاح وابن

حمزة وابن البراج من جواز ذلك لاوجه له.

نعم، ربما یتدل علیه بصحیح یعقوب بن شعیب ۴، سئلت ابا عبد الله عن الرجل یقرض

الرجل الدارهم الغلة فيأخذ منه الدارهم الطازجية طيبة بها نفسه، قال عليه السلام: " لا بأس و ذكر ذلك عن علي عليه السلام ". ويمكن أن يقال: ان المراد منه غير صورة الشرط، كالأخبار

-
١. وسائل الشيعه: ج ١٣، ابواب الدين، باب ١٩، حديث ٩، ص ١٠٥.
 ٢. طوسي: التهذيب، ج ٧، ص ١١٢، حديث ٨٩، ونيز: وسائل، همانجا، حديث ٣ و ١٣.
 ٣. وسائل، همانجا، حديث ١١.
 ٤. طوسي: التهذيب، ج ٦، ص ٢٠١، حديث ٤٥٠.

الدالة على أن خير القرض ماجر نفعا ١ .
و اما شرط بلد دیگر، پس بعید نیست جواز آن، چنانچه مذهب جماعتی است. اگر چه

مقتضای اخبار متقدمه، منع است. و وجه جواز، جمله ای از اخبار خاصه است:
منها خبر الکنانی عن الصادق (ع) في الرجل يبعث بمال الى ارض، فقال الذي يريد أن يبعث به أقرضنيه وانا أوفيك اذا قدمت الارض، قال (ع): لا بأس. ٢
ومنها خبر اسماعيل بن جابر ٣، قلت لابي جعفر (ع): يدفع الى الرجل الدرهم، فاشترط عليه

أن يدفعها بأرض أخرى سودا بوزنها واشترط عليه ذلك، قال (ع): لا بأس.
ومنها خبر يعقوب بن شعيب ٤، قلت لابي عبد الله (ع) يسلف الرجل الرجل الورق على أن

ينقدها اياه بأرض أخرى ويشترط عليه ذلك، قال: لا بأس.
لكن احتياط به ترك شرط مذکور [ترك] نشود. از جهت این که اخبار مذکوره، اگر چه

أخص اند از اخبار منع، لكن ضعيف السند میباشد.
سؤال ٤١٢: در وقت ادای دین، شخص مدیون ده قران به ازاء نه قران بدهد یا بعکس

آن، بدون آن که در قرض شرط شده باشد، چه صورت دارد؟
جواب: اما در صورت اولی، پس ضرر ندارد. چون مرجع آن به هبه آن مقدار زیاده است. ویدل علیه جملة من النصوص، كحسن الحلبي ٥، سئلت أبا عبد الله (ع) عن الرجل

يستقرض الدرهم البيض عددا ثم يعطى سودا وزنا وقد عرف أنها أثقل مما أخذ وتطيب نفسه

أن يجعل له فضلها، فقال ع: " لا بأس، اذا لم يكن فيه شرط، ولو وهبها كلها كان أصلح " . و

خبر خالد بن الحجاج ٦، سئلته عن رجل كانت لى عليه مائة درهم عددا فقضاها مائة وزنا، قال

ع: " لا بأس ما لم يشترط "، قال وقال: " جاء الربا من قبل الشرط وانما تفسده الشروط "

فان الظاهر بقريئة الخبر الاول أن مع الوزن يصير أزيد، والنصوص الدالة على أن خير

١. وسائل الشيعة، ج ١٣، ابواب الدين، باب ١٩، حديث ٤، ٥، ٦، ٨.
٢. تهذيب: ج ٦، ص ٢٠٣، حديث ٤٥٨، كافي: ج ٥، ص ٢٥٦، حديث ٣.

٣. تهذيب، ج ٧، ص ١١٠، حديث ٤٧٣.
٤. تهذيب: ج ٦، ص ٢٠٣، حديث ٤٥٩.
٥. تهذيب، ج ٦، ص ٢٠١، حديث ٤٤٨، وكافي ج ٥، ص ٢٥٣، حديث ١.
٦. تهذيب: ج ٧، ص ١١٢، حديث ٤٨٣.

القرض ماجر نفعا ١، فلها بعمومها شاملة لمثل المقام.
و اگر فرض شود که در صورت مذکوره قصد نکند هبه آن زیاده را، بلکه قصد کند
عنوان

وفاء را، به این که مجموع را عوض ما فی الذمه قرار دهد، پس ممکن است حکم به
حرمت و
بطلان از جهت لزوم ربا، چون معاوضه شده است ما بین نه قران و ده قران، و حکم
رباء در

جميع معاوضات جاری است. و دعوی صحت از جهت اخبار مذکور، مشکل
است. چون

ظاهر آنها صورت هبه مقدار زائد است، با قصد وفاء به مقابل ما فی الذمه. بلی،
ممکن است

گفته شود که عنوان وفاء، غیر عنوان معاوضه است. نظیر عنوان فسخ، که معاوضه
نیست اگر

چه هر يك از عوضین، عوض دیگری شده است. و این خالی از قوت نیست.
پس حاصل جواب از سؤال این که اگر بعنوان هبه آن مقدار زائد باشد، اشکالی
نیست در

جواز. و اگر بعنوان وفاء باشد هم اقوی صحت است، اگر چه خلاف احتیاط است.
و اما صورت ثانیه، پس اقوی در آن نیز صحت است. و مرجع آن به ابراء آن زیاده
است.

و دلالت میکند بر جواز آن، جمله ای از اخبار. بلی، اگر بعنوان صلح باشد که
مصالحه کند عما

في ذمته بكذا، پس صحت آن محل اشکال است. اگر چه قد يتخيل الصحة بحمل
الاخبار علی

ذلك، ویسمونه صلح الحطیطة، لکن دلالت آن اخبار بر این معنی، مشکل است. بلکه
ظاهر

أنها ابراء آن زیاده است. ولا بأس بذكر بعض تلك الاخبار:

منها صحیح ابن ابی عمیر ٢ عن الصادق (ع)، سئل عن الرجل یكون له دین الی اجل
مسمی

فیأتیته غریمه فیقول له: " انقذنی کذا و کذا وأضع عنک بقیته " أو یقول: " انقذنی بعضة
وَأمد لك

في الاجل فیما بقی علیك "، قال علیه السلام: لا اری به بأسا إنه لم یزد علی رأس
ماله، قال

الله عز وجل: " فلکم رؤس اموالکم لا تظلمون ولا تظلمون " ونحوه صحیح محمد

ابن
مسلم ۳.
ومنها مرسل ابان ۴ عنه عليه السلام سئلته عن الرجل يكون له على الرجل الدين،
فيقول له

-
۱. آدرس این روایات قبلا گذشت. ۲. کافی: ج ۵، ص ۲۵۹، حدیث ۴.
 ۳. وسائل: ج ۱۳۷ ابواب دین، باب ۳۲، حدیث ۱، ص ۱۲۰.
 ۴. کافی: همانجا، حدیث ۳.

قبل أن يحل الاجل " عجل النصف من حقی علی أضع عنك النصف "، أيحل ذلك
 لواحد
 منهما؟ قال ع: نعم. الی غیر ذلك، وظاهرها كما ترى الابراء لا الصلح، فمعه لا يجوز
 بناء علی
 عموم الربا لجميع المعاوضات كما هو الاقوی.
 سؤال ۴۱۳: شخصی در بلدی مبلغی به تاجر مدهد که معادل یا کمتر از آن را در
 بلد
 دیگر حواله کند که بگیرد. این از باب قرض است یا نه؟
 و بر تقدیر قرض، این شرط ربا است یا نه؟ در هر صورت، وجه صحیحی دارد یا نه؟
 و
 اگر از قبیل بیع صرف باشد، قبض مجلس ندارد؟ و بر فرض فساد این، تصرف محال
 له در آن
 وجه حلال است یا نه؟
 جواب: بلی، از باب قرض است. و شرط مذکور، اگر نفعی به حال مقرض ۱ داشته
 باشد و
 او شرط کند بر مستقرض، مشکل است. لان الربا انما یجیی من قبل الشروط ۲، اگر
 چه سه
 خبر دلالت دارد بر این که شرط بلد دیگر در قرض، ربا نیست و معامله صحیح است
 ۳.
 و اگر شرط از مستقرض باشد و نفعی به حال مقرض نداشته باشد، كما هو الغالب
 فی مثل
 المقام، اشکالی ندارد. و اگر بعنوان بیع معامله کند و از نقدین باشد، بدون قبض
 مجلس باطل
 است. بلی، اگر بعنوان صلح باشد، ضرر ندارد. و ضم شرط بلد دیگر، اگر از جنس
 به جنس
 نباشد، ضرر ندارد. و الا مضر است. و بر فرض فساد، تصرف محال له مشکل
 است، مگر با
 علم به رضای محیل علی ای حال.
 و وجه صحیح در امر برات و حواله چند جور است:
 اول این که وجه را بدهد بعنوان قرض، و شرط بلد دیگر نکند. و بعد حواله کند که
 دین
 مذکور را در فلان بلد به فلان بدهد. و اگر نقصان یا زیاده در کار باشد، مشکل
 است. مثل

آن که بگوید: " ده قران مگیرم و نه قران مدهم ". مگر آن که يك قران را به ازاء اجرت عمل خود در ایصال به فلان قرار دهد.
دویم این که مصالحه کند مبلغی را به مبلغی از غیر جنس، یا با ضم غیر جنس، و شرط کند

-
۱. مقرض (ظ). ۲. تهذیب، ج ۷، ص ۱۱۲.
 ۳. کافی، ج ۵، ص ۲۵۵، باب ان الرجل يعطى الدراهم ثم ياخذ ببلد آخر.

که در فلان بلد به فلان بدهد.
سیم این که قرض بدهد و شرط کند بلد دیگر را، در صورتی که تفاوت قیمت یا رغبتی در میان نباشد. بلکه غرض مجرد ایصال مال به آن مکان باشد (کما هو الغالب). چنانچه اشاره

شد که شرطی که جر نفع از برای مقرض نکند مانعی ندارد.
سؤال ۴۱۴: شخصی، گندم صافی قرض گرفت. گندمی که در عوض مدهد، قدری خاک دارد، مثلاً، به قدر خاک اگر گندم زیاد نماید، ضرر دارد یا نه؟
جواب: ضرر ندارد. بلکه اگر شرط کند از اول که گندمی که مدهی اگر صاف نیست، به

مقدار خاک در آن گندم زیاد کن، هم ضرر ندارد. اگر چه آن خاک بسیار کم و مما یتسامح به باشد. چرا که برگشت آن به عدم مسامحه و مذاقه در امر میشود. و این را زیاد حساب

نمکنند. پس این شرط، شرط زیاده نیست.
بلی، در باب بیع اگر أحد طرفین خالص باشد و طرف دیگری قدری خاک که منافات با

صدق مساوات ندارد، اگر به اندازه آن خاک بر آن از گندم زیاده کنند، صحت آن محل اشکال است. چرا که مناط مساوات است. و بدون زیاده صادق است و با آن زیاده خارج از صدق

مساوات میشود اگر چه خالص هر دو مساوی است (فتأمل).
سؤال ۴۱۵: در معاوضه قران قدیم با قران جدید یا اجد، بواسطه احتمال زیاده اشکالی هست یا نه؟ و آیا زیاده که عرف در آن مسامحه میکند، مضر است یا نه؟ و بر تقدیر اشکال،

اگر ذمه شخص مشغول باشد به نیم قران قدیم مثلاً، یک قران جدید بدهد و آن شخص دائن،

نیم قرانی جدید یا قدیم به او رد نماید، ضرر دارد یا نه؟ و هکذا یک قران مدیون است. دو

قران جدید مدهد و آن شخص یک قران عتیق رد میکند.
و بر تقدیر اشکال در این گونه موارد، اگر هر یک از طرفین، زیاده محتمله یا معلومه را

تحليل نماید به بدل یا نحو آن و از جهت نقیصه ابراء نماید، معامله صحیح میشود یا نه؟

جواب: بلی، معامله مذکوره مشکل است. چون شرط است در صورت اتحاد جنس، مساوات در مقدار. پس با عدم احراز آن، معامله محکوم به بطلان است، لاصالة عدم ترتب

الاثر بعد الشك في تحقق الشرط. بلی، اگر معامله را کرده اند و بعد معلوم شد مساوات،

محكوم به صحت است. چون مدار بر واقع است. فإن قلت: فعلى هذا لا يمكن الحكم بالبطلان بمجرد صدور المعاملة، لاحتمال المساوات في الواقع، قلت: نعم لابد من الاختيار ليعلم الحال، نعم اذا لم يمكن الاختيار أو لم يحصل العلم معه أيضا بالحال لاتوقف المعاملة، بل يحكم بالبطلان، لاصالة عدم ترتب الاثر التي لامانع من جريانها، فلا وجه للايقاف. والظاهر عدم الاشكال في ذلك، وان كان يظهر من صاحب الجواهر نوع اشكال فيه ١، فانه بعد ما حكم بأن المدار على الواقع وانه لابد من الاختيار، وانه لا يحكم بالصحة والفساد الا بعد تبين الحال، قال: " ولعل اطلاق الاصحاب عدم الجواز يراد به عدمه لو اريد البيع به من غير مراعاة كغيره من الافراد، اما اذا تعذر الاختيار مثلا فيمكن الرجوع الى اصالة عدم ترتب الاثر و النقل ونحوهما من الاصول بعد عدم مايدل على احد الامرين، وان كان كل منهما مشروطا بشرط وجودى وهو التفاضل والتساوى مثلا، ويمكن القول ببقاء العوضين على الاشتباه حتى يتحقق الحال ولو للمقدمة باعتبار التكليف بما لا يتم الا بالتوقف في الفرد المخصوص من بيع المتجانسين حتى يعلم الحال، والمسألة مشكلة، ولكن ظاهر الاصحاب في المقام وغيره معاملة المفروض نحو معاملة الفاسد في الظاهر، وتمام التحقيق محتاج الى اطناب تام فتأمل جيدا ". انتهى.

و با فرض اين كه آن تفاوت مما يتسامح به باشد كه منافى صدق مساوات نباشد، ضرر ندارد. و در صورتى كه مديون باشد به نيم قران يا يك قران، و يك قران بدهد يا دو قران، و نيم قران يا يك قران پس بگيرد، از جهت آنچه اداءا للدين برداشته مانعى ندارد. لكن از جهت

بقیه که عوض آن را داده، چون معامله شده است ما بین باقی مانده از آنچه داده و آنچه گرفته، باید مساوات محرز شود. پس با شك در آن، حال بر منوال سابق است. و اگر هر يك از طرفین تحلیل و ابراء کنند یکدیگر را، و معامله را واقع سازند بر مقدار مساوی، ضرر ندارد. چنانچه اگر به انحاء دیگر از وجوهی که علماء ذکر کرده اند به جهت تفصی از ربا دفع اشکال کنند هم خوب است (والله العالم).

۱. جواهر، ج ۲۴، ص ۱۴.

سؤال ٤١٦: در معدود ربا هست يا نه؟

جواب: الاقوى المشهور عدم جريان الربا في غير المكيل والموزون من المعدود، كالجوز

والبيض وغيره كالفرس والثوب ونحوهما، للاصل والعمومات والاخبار المستفيضة الخاصة ١، من غير فرق بين ما اذا كان البيع نقداً أو نسيئة، خلافاً ٢ للمفيد وابن الجنيد و

سلار حيث قالوا بجريانه في المعدود ايضاً مطلقاً، ولجماعة منهم الشيخ فقالوا بجريانه في

صورة كون البيع نسيئة، وكلا القولين ضعيف، لكن الحكم بالكراهة من باب التسامح والخروج

عن شبهة الخلاف لا بأس به.

سؤال ٤١٧: اگر کسی چیزی به طفلی نا بالغ یتیم یا غیر یتیم بدهد، آیا آن طفل، مالک

آن چیز میشود يا نه؟

اگر جایز نیست، پس آن طفل در معاملات خود و از بابت اكل و شرب خود چه کند؟

جواب: اگر بعنوان هبه يا نحو آن بدهد، مشکل است مالک شدن او، مگر آن که آلت

ایصال به ولی باشد. و هم چنین اگر بعنوان وفاء اجرت باشد اگر عملی کرده باشد که مستحق

اجرت باشد، پس باید آن را به ولی او بدهد. و الا ذمه او بری نمیشود.

بلی، اگر بعنوان صدقه مستحبه باشد، بعید نیست که مالک شود. لعمومات الصدقه ٣ و آن

الراجع في صدقته كالراجع في قيئه ٤ وللسيرة المستمرة. و هم چنین اگر بعنوان زکات باشد،

ممکن است حکم به تملك او، للاخبار الدالة على جواز اعطاء الزكاة لاطفال المؤمنين، كحسنة

ابى بصير ٥ قلت لابي عبد الله عليه السلام: الرجل يموت ويترك العيال، أيعطون من الزكاة؟ قال

(ع): " نعم حتى ينشأوا ويبلغوا ويسئلوا من أين كانوا يعيشون اذا قطع ذلك عنهم " فقلت: انهم

لا يعرفون، قال (ع): " يحفظ فيهم ميتهم ويحبب اليهم دين ابيهم، فلا يلبثون أن يهتموا بدين

أبيهم، واذا بلغوا وعدلوا الى غيركم فلا تعطوهم ".
وخير ابي خديجة ٦ عنه (ع)، قال: " ذرية الرجل المسلم اذا مات يعطون من الزكاة
والفطرة

-
١. وسائل، ج ١٢، ابواب الربا، باب ١٦ و ١٧، ص ٤٤٨. ٢. جواهر، ج ٢٣، ص ٣٥٩.
 ٣. قرآن كريم، سوره بقره، ٢٧٦، نساء، ١١٤. ٤. تهذيب، ج ٩، ص ١٥١، حديث ٦١٨.
 ٥. وسائل، ج ٦، ص ١٥٥، حديث ١. ٦. وسائل، همانجا، حديث ٢.

كما كان يعطى ابوهم حتى يبلغوا، فاذا بلغوا وعرفوا ما كان أبوهم يعرف أعطوا، وان
نصبوا لم
يعطوا". وخبر يونس بن يعقوب ١ عنه ع قال: قلت له: عيال المسلمين اعطيهم من
الزكاة
فأشترى لهم منها ثيابا وطعاما، وأرى أن ذلك خير لهم، قال فقال ع: " لا بأس ".
ورواية

عبد الرحمن ٢ قال: قلت لابي الحسن عليه السلام: رجل مسلم مملوك ومولاه رجل
مسلم وله
مال يزكيه، وللمملوك ولد حر صغير، أيجزى مولاه أن يعطى ابن عبده من الزكاة؟ قال
ع:
" لا بأس ".

وظاهرها كما ترى جواز الاعطاء للاطفال أنفسهم، كما افتى به جماعة، وان كان
يمكن
حملها على الصرف فيهم لا الاعطاء بيدهم، وهذا وان كان خلاف ظاهرها، الا أنه
موافق
للاحتياط. پس به آنها ندهد مگر این که علم داشته باشد که به مصرف خود مرسانند
یا به
ولی خود مدهند.

وبالجمله مالك شدن آنها به مجرد اعطاء معلوم نیست، اگر چه مقتضای ظاهر اخبار
مذکوره است. پس احوط این است که به ولی آنها بدهد یا صرف آنها کند. لکن از
صاحب
جواهر ٣ ظاهر میشود که صرف آنها کردن نیز در سهم فقراء و مساکین نمیشود.
چرا که

مستفاد از ادله این است که این دو سهم، باید به عنوان تمليك باشد. پس اگر صرف
مکند، از
باب سهم سبيل الله باشد.

وَأنت خبير بما فيه، چرا که ممنوع است که از باب تمليك باشد ليس الا ملكه، ظهر
آيه
اگر چه تمليك نباشد.

و كيف كان، مالك شدن طفل بدون اعطاء به ولی، در غير آنچه ذکر شد، مشکل
است. مگر
آن که آلت ايصال به ولی باشد. بلی، اگر ولی نداشته باشد و حاکم شرع هم ممکن
نباشد،

ممکن است گفته شود که خود دهنده از بابت ولایت عدول المؤمنین ایجاب و قبول کند و به

-
۱. همان، حدیث ۳.
 ۲. وسائل، ج ۶، ابواب المستحقین للزکاة، باب ۴۵، حدیث ۱، ص ۲۰۵.
 ۳. جواهر، ج ۱۵، ص ۳۸۴.

او بدهد. لکن این در وقتی است که بداند که به مصرف خود مرساند. و الا امر مشکل خواهد شد.

و اما معاملات صبی نا بالغ، پس صحیح و نافذ نیست. بلی، اگر مأذون باشد از قبل ولی یا غیر او، مثل اطفالی که در بازار در دکانها منشانند از برای معامله، بعید نیست جواز معامله با ایشان، اگر چه این نیز خالی از اشکال نیست. مگر آن که معلوم شود رضای اولیای ایشان یا صاحب دکان که امر را به ایشان ایکال کرده است، به حیثیتی که در حقیقت معامله معاطاتیه واقع شود ما بین آن شخص و ولی یا صاحب دکان. حاصل این که در صورتی که علم داشته باشد به این که چیزی را که مفروشده یا مخرد، به رضای ولی است، اگر چه حاکم شرع باشد، بعید نیست جواز، خصوص در محقرات که ممکن است دعوی سیرت بر آن. و لذا بعضی از علما تخصیص داده اند. جواز را به آنها. و احوط مع ذلك، ترك است. مگر آن که معامله در

حقیقت به اولی باشد و صبی آلت در ایصال به او باشد (والله العالم).
سؤال ۴۱۸: کسی که خود یا مربی او مدعی رشد و بلوغ او باشد، قول او مسموع است و

معامله با او صحیح است یا نه؟
جواب: اگر چه مشهور گفته اند که دعوی بلوغ به احتلام، مسوع است، مع اختلافهم فی الحاجة الی الیمین وعدمها، بدعوی حمل اقوال المسلمین كأفعالهم علی الصحة، أو بدعوی أنه

مما لا یعلم الا من قبله، الا أنه مشکل.
وفی الجواهر ۱: " لا یخلو من منع، اللهم الا أن یکون اجماعا، ثم علی تقدیره فقد صرح غیر واحد بأن الصبیه مثله أيضا فی قبول دعوی الاحتلام، بل عن التذکره قبوله او ادعته بالحیض

فی وقت الامکان، الی ان قال: ولاریب فی اقتضاء القواعد عدمه، وتوهم الاجماع هنا

أيضاً
كالصبي معلوم العدم، كما لا يخفى على الخبير المتتبع، ولو ادعاه بالانبات اختبر، لان
محله
ليس عورة كما صرح به غير واحد، بل لو فرض كونه عورة فهو موضع حاجة، كرؤية
الطيب و
شهود الزنا. ولو ادعاه بالسن طولب بالبينة، كما صرح به الفاضل والشهيدان
والكركي، وظاهرهم
عدم الفرق بين الغريب وخامل الذكر وغيرهما، خلافا للمحكي عن التذكرة " انتهى.

١. جواهر، ج ٣٥، ص ١١٨.

والاقوى عدم قبول قول اوست، و هم چنین در مسأله رشد، کما این که دلیلی بر اعتبار قول مربی معلوم نیست. مگر آن که عادل باشد و خبر عدل واحد را در موضوعات معتبر بدانیم و آن محل اشکال است و بنابر این فرق ما بین مربی و غیر او نیست. و احوط در صورت اخبار مربی عادل یا عدل دیگر، مراعات احتیاط است.

سؤال ۴۱۹: هر گاه سفیه وصیت کند به ثلث مالش یا کمتر، آیا ممضی است یا مثل تصرفات مالیه حال الحیاة است؟

جواب: ظاهر این است که مثل تصرفات منجزه او موقوف است بر اجازه ولی او، و لکن اسناد به مشهور داده اند امضاء را. قال في الجواهر بعد ما قال في المسألة قولان ۱: " الا أن الاقوى فيه عدم جوازها لعموم ادلة الحجر عليه، و دعوى اختصاصها في حال الحیاة واضحة المنع، لکن في جامع المقاصد أن المشهور الجواز، بل عن ظاهر الغنية الاجماع عليه، فان تم فهو والا كان الاقوى ما عرفت"، انتهى.

والاجماع ممنوع، اذ عن الدروس أنه نقل عن المفيد وسالار والحلبی عدم نفوذ وصيته إلا في البر والمعروف، وعن ظاهر ابن حمزة عدم نفوذها مطلقا، وعن الفاضل أنه نفذها مطلقا تارة ومنعها مطلقا اخرى.

و آیا واجب است بر ولی، اذن دادن در آن یا اجازه آن، هر گاه وصیت کند به معروف، محل اشکال است. و هم چنین هر گاه در حال حیات، تصرف مالی کند که موافق شرع و رویه عقلا باشد. و اما بعد از موت او، پس ولایت ولی ساقط است. بلی، احوط در صورت وصیت به معروف، اجازه وارث است در مقدار ثلث و اقل از آن، و این احتیاط ترك نشود چون مسأله محتاج است به تأمل تام و مراجعه تامه (والله العالم).

سؤال ۴۲۰: هر گاه سفید اقرار کند به رقیت خود، مسموع است یا نه؟

جواب: ذهب صاحب الجواهر الى سماعه، لعموم " اقرار العقلاء على انفسهم جايز " ولقول الصادق عليه السلام في صحيحة ابن سنان: " كان على (ع) يقول: الناس كلهم احرار إلا من اقر على نفسه بالعبودية وهو مدرك " . قال: وهو محكى عن الاكثر، ولا ينافيه ما دل على منع

١. جواهر، ج ٢٨، ص ٢٧٤.

السفيه من التصرف المالي ولو اقرارا، الظاهر في غير الفرض، بل في المسالك وغيرها " أن

الاقرار بالرقية ليس اقرارا بمال، لانه قبل الاقرار محكوم بحريته ظاهرا " وان كان لا يخلو من نظر ١، انتهى.

و بعضی گفته اند که هر چند ابتداء اقرار متعلق به مال نیست، لکن چون اخبار است، کاشف است از این که پیش از اقرار، مال بوده است. وایضا هر گاه مالی در ید او باشد، به اقرار به رقیه مال مقرر له مشود و این اقرار به مال است.

وعن المسالك أنه اجاب عن الاول باستلزامه الدور، لانه اذا لم يقبل اقراره بقى على الحرية فينفذ اقراره فيصير حرا، وهذا دور، وعن الثاني بأن المال جاز دخوله تبعا وان لم يقبل الاقرار به مستقلا، كما لو استلحق واجب النفقه، فقد قيل انه ينفق عليه من ماله باعتبار كونه تابعا لا اصلا، أو يقال: يصح في الرقية دون المال، لوجود المانع فيه دونها، كما يسمع الاقرار بالزوجية دون المهر.

وفي الجواهر ٢: " وفيه منع الملازمة المقتضية للدور، ضرورة اقتضاء عدم قبوله البقاء على الحرية التي لا يقتضى قبول الاقرار مع فرض عدم الرشد، واما ما ذكره اخيرا من الاحتمال ففيه بقاء المال حينئذ بلامالك، وقياسه على المهر واضح الفساد "

سؤال ٤٢١: وارث سفیه میتواند معاملات او را امضا کند یا نه؟
جواب: مشکل است. نظیر مسأله " من باع شیئا ثم ملك "

سؤال ٤٢٢: هر گاه کسی که معامله با سفیه کرده بمیرد پیش از اجازه ولی سفیه، آیا علاوه بر حاجت به امضاء ولی، حاجت به امضاء وارث آن شخص نیز هست یا نه؟
جواب: اجازه وارث او محتاج الیه نیست. بلکه بعد از موت او و انتقال مال به وارث او اجازه ولی نیز خالی از اشکال نیست. چون مالک حین العقد، خود آن شخص بوده و مالک حین اجازه کس دیگر است.

سؤال ۴۲۳: هر گاه سفیه املاکی را خرید و عمرو متصدی رتق و فتق و اجاره و
استیجار
آن شد و املاك مزبوره را تصرف نمود و بعد از گذشتن زمانی، حاکم شرع عمرو
مذبور را قیم

۱. جواهر، ج ۳۴، ص ۹۰. ۲. همان، ص ۹۱.

آن سفیه کرد و بعد از قیوموت نیز متصدی و متصرف بود، این تصدی امضاء محسوب است و

کافی است در نفوذ یا نه؟

جواب: هر گاه عمرو مزبور ملتفت قیوموت بوده، امضاء محسوب است. و هر گاه شک

شود در این که بعنوان امضاء بوده یا نه، نیز محمول بر امضاء است.

سؤال ۴۲۴: یدفع الغنی حقوقاً للفقیر، ویکون الفقیر بهذه الحالة مديونا، فيرجع الفقير للغنی المبلغ الذي قبضه منه، ويوكله بأن يصرفه عنه للفقراء أو يهبه إياه بشرط أن يهب مقابله

للفقراء، فهل يأثم الفقير بهذا الامر وتأخير دفع الدين الذي عليه مع مطالبة صاحب الدين و عدمه؟

وهل يتعلق الخمس بذمة أحدهما عن هذه الهبة؟ وهل يأثم الغنی اذا علم بدين الفقير و عدم ادائه؟

جواب: نعم، يأثم الفقير اذا كان الدين مطالبا ويتعلق بذمته الخمس اذا كان ما وهبه إياه زائدا عن مؤنة سنته، واما الغنی فلا يتعلق به الخمس، أما في الصورة الاولى فلكونه وكيلا، و

أما في الثانية فلان الفقير وهبه بشرط أن يهب للفقراء، ولا يبعد اثمه أيضا في صورة كون

الديان مطالبا من حيث اعانته على الاثم.

سؤال ۴۲۵: رجل عنده أملاك، وعليه ديون لا يمكن وفائها إلا ببيعها، ويسمح لارباب

الديون بآخر السنة شيئا ويلزمه مبلغ لترميم تلك الاملاك ولما ترتبه الحكومة عليها ولمؤنته،

فهل يلزمه أن يصرف ذلك من عين اجرة الاملاك المذكورة حتى لا يتعلق الخمس بها ام لا

يتعلق الخمس فيها، وان صرف ذلك من غيرها واصطرف بما قبضه من اجرة الاملاك في غير

تلك المصارف؟

جواب: نعم، يجوز له صرف اجرة الاملاك في مؤنته، واذا لم يزد منها شئ لالخمس عليه، واما اذا صرف في مؤنته غير تلك الاجرة من امواله التي لالخمس فيها فالاحوط

اخراج

خمس الاجرة (والله العالم).

سؤال ٤٢٦: زيد مديون لعمرو، ثم توفي عمرو عن اولاد بالغين وقاصرين، وعلم بأن

١. اصل: سيمح.

عمروا مديون لبكر ووجد لعمرو وصية ليس فيها شهود، ولكن بخط الميت وان الوصى خالد

فطلب خالد من زيد دفع الدراهم له ليدفعها لبكر، ولم يرخص بذلك اولاده البالغون مع أنهم

عالمون باشتغال ذمة والدهم وطلبوا من زيد أن يدفع تلك الدراهم لهم او بعضها، فهل يجب

عليه أن يدفع ذلك لهم أو يجوز له أن يدفع ذلك للوصى لوفاء الدين الذى على والدهم؟

جواب: مع فرض العلم بكونه مديونا لبكر والعلم بالوصيه وأن الوصى هو خالد، يجب الدفع اليه، ولا يجوز الدفع الى الورثة. وأما اذا علم بالدين فعلا ولكن لم يعلم بالوصية فإن علم

أن الورثة يؤدون الدين يجوز له أن يدفع اليهم، بل يجب مع مطالبتهم، والا فاللازم اداه دينه مع

الاستيذان من الحاكم الشرعى على الاحوط. نعم الاحوط الاستيذان من الورثة ان امكن، فى

صورة عدم العلم بعدم تأديتهم للدين اذا دفع اليهم (والله العالم).

سؤال ٤٢٧: كان لزيد فى ذمة عمرو عشرة دراهم فمات، وادعى وارثه المبلغ من عمرو

فادعى أنه صالحنى عنها بقليل نبات او سكر مثلا ولست مشغول الذمة له فعلا، وقال الوارث:

" نعم صالحك الا انه اشترط فى المصالحة ان تعلمه القرآن وما عملت بالشرط "

فكيف الحكم

مع عدم البينة لواحد منهما؟

جواب: الظاهر أنه يقدم قول عمرو مع اليمين، لأن المفروض تسالمهما على وقوع الصلح،

والوارث يدعى الشرط، والاصل عدمه، وهذا الاصل مقدم على اصالة بقاء شغل ذمة عمرو،

بعد احتمال كون الصلح مشروطا بالشرط المذكور، لانه حاكم عليها.

ويظهر من المحقق القمى فى اجوبة مسائله خلاف ما ذكرنا، حيث إنه فى نظير المسألة قدم

قول الوارث عملا باستصحاب البقاء فانه بعد السؤال عن أنه اذا حج زيد بزوجه فماتت فى

الطريق، وطالب وارثها صداقها من الزوج، فادعى انها نقلت صداقها اليه بالصلح بمن

من
الحنطة وقرش، فاجاب الوارث بقوله: " نعم، صالحت معك ولكن بشرط أن تذهب بها
الى
الحج ولم يحصل الشرط لمكان فوتها "، قال: الظاهر مع انتفاء البينه لأحد الطرفين
تقديم قول
الوارث بأصالة بقاء الصداق فى ذمة الزوج، وصدور الصلح المسلم للطرفين لاينفع، وان
كان
قد يتوهم اصالة عدم الزيادة التى يدعيها الوارث وهو اشتراط الحج بها. وذلك لأن
الصلح
المطلق والصلح المشروط كليهما فى عرض واحد من حيث الحدوث وعدمه، والاصل
عدم كل

منهما فلا يعلم زوال اشتغال الذمة من الصداق فلا بد من الخروج عنه وتحصيل التفرغ.
قلت: لا يخفى مافيه، فإن هذا الاشكال يمكن اجرائه في كل مقام علم حدوث معاملة و
شك في ذكر شرط فيها، كما لا يخفى (والله العالم).

سؤال ٤٢٨: اذا كان له على شخص دين أو عين ولم يكن له بينة، وكان ذلك
الشخص

لا يبالي بالحلف كاذبا، هل يجوز أن يستعين بظالم في استنقاذ حقه أم لا؟
جواب: اذا توقف ذلك على ذلك فالظاهر عدم البأس به، لكن قال المحقق القمي في
اجوبة مسائله بعدم الجواز، قال: " اذا كان استنقاذ الحق موقوفا على محرم لايجوز،
والمحاكمة

عند الظالم أو توكيله لا وجه لها، خصوصا اذا كان ذلك الظالم جاهلا بثبوت الحق،
فإنه اعانة

على الاثم، مع أن احقاق الحق لا ينحصر في اثباته بالبينة، بل اليمين أيضا نوع احقاق
ولو كان

لعدم المبالاة، مع أنه يمكن احقاقه بالتقاص "، ولا يخفى مافيهما ذكره قدس سره.

سؤال ٤٢٩: المتعارف بين اهل البساتين واهل الزرع من أخذ الدراهم من الصراف
للمصارف، ويشتركون في الثمر والحب، هل هو صحيح أو لا؟

جواب: إن كان الصراف يعطى الدراهم بعنوان القرض على أن يكون شريكا في الثمر
والحب بحصة مشاعة معينة، فالظاهر أنه ربا، حيث إنه أقرض بشرط النفع، غاية
ما يكون أنه اذا

احترق الثمر أو الزرع لا يستحق إلا اصل مال القرض، فهو باطل.

نعم، يمكن تصحيح المعاملة بأحد وجهين:

الاول: أن يصلح مع الصراف قليل نبات مثلا بدراهم، ويشترط عليه أن يقرضه كذا
درهما

ويصبر الى زمان كذا، ويشترط الصراف عليه أن يعطيه خمسا أو سدسا مثلا من ثمر
البستان أو

من حب الزرع، فهذا صحيح كما أن في ساير موارد القرض، يمكن أخذ الربح
بالمصالحة قبل

الاقراض واشتراط الاقراض والصبر الى مدة كذا، مثلا يصلح المستقرض قطعة كرباس
تسوى

درهما بأربع دراهم ويشترط على المقرض أن يقرضه عشرة ليرات ويصير الى سنة أو
إلى

شهر مثلا، فإنه صحيح، بخلاف ما اذا أقرضه وشرط عليه المصالحة، فإنه باطل،
فاشترط

المصالحة في ضمن القرض باطل، واشتراط القرض في ضمن المصالحة لا بأس به.
الثاني: أن يشتري ببعض دراهمه البذر ليكون البذر أو بعضه منه، فيكون شريكا في

المزارعة، اذ هي تحقق بأن يكون البذر فقط أو العوامل فقط أو بعض احدهما من واحد والبقية على الاخر.

نعم، ربما يشكل ذلك بأن كون احدهما أو بعض أحدهما من واحد كافيا انما هو اذا كانت

المزارعة بين المالك والزارع، لا فيما إذا كان هناك ثالث يعطى البذر فقط، أو رابع يعطى

العوامل فقط. واستشكل العلامة في لزوم ذلك، ووجه اشكاله من شمول العمومات والاطلاقات، ومن كون الحكم على خلاف القاعدة، والقدر المتيقن كون المعاملة بين اثنين.

لكن الاشكال في غير محله، إذ العمومات شاملة، مع أنه يمكن أن يقال: الاصل صحة جميع مايبد العرف في المعاملات إلا مامنه الشارع، فلا حاجة الى الامضاء منه بل يكفي عدم

المنع عنها، ودعوى أنه لا بد أن يكون المعاملة بين اثنين، فلا يصح كون الاركان في المعاملة

ثلاثة كما ترى. ألا ترى أنه لا مانع من شركة الثلاثة في التجارة وإن كان مع الاختلاف في

مقدار الربح وفي مقدار العمل أو كيفية العمل بأن يجعل لكل منهم عملا خاصا، بل يجوز فيما اذا

كانت دار مشتركة بين ثلاثة لكل واحد منهم ثلث منها، أن يصالحوها بدار أخرى لثلاثة كذلك

على كيفية أخرى، بأن يجعل لواحد منهم الثلث وللآخر الربع وللثالث البقية وهكذا. واما التمسك للبطلان بالأخبار ١ الدالة على المنع من جعل مقدار للبذر ومقدار للبقر فلاوجه له، اذ هي شاملة لما اذا كانت الزراعة بين اثنين، وأيضا فالمراد منها معنى آخر، فإما أن

يعمل بها كما عن ابن الجنيد أو تحمل على الكراهة، نظير مافى أخبار بيع المزارعة من المعطى

عن ذكر رأس المال وربحه بل مبيع ان يجمع بينها ويجعل ثمنها ٢.

سؤال ٤٣٠: سيدى كه دو هزار روپيه زمين زراعى دارد و يك هزار و پانصد روپيه مثلا

مقروض است، اگر بخواهد زمين را بفروشد، از برای او چیزی نمماند. آیا واجب است از

برای او كه زمين را فروخته و ادای دين نمايد؟ يا آن كه از وجوه خمس و سهم امام

(ع) جایز
است بگیرد واداء قرض خود نماید و زمین به حال خود باقی بگذارد؟

-
۱. وسائل، ج ۱۳، باب ۸ از ابواب احکام مزارعه، حدیث ۴، ۵، ۶، ص ۲۰۰.
 ۲. در نسخه اصلی چنین است. ولی به نظر مرسد که صحیح آن این است: نظیر ما فی اخبار بیع المرابحة من المنع عن ذکر رأس المال وربحه، بل یصلح ان یجمع بینهما (أی رأس المال وربح) ویجعل ثمنًا. (وسائل، ج ۱۲، ابواب احکام العقود، باب ۱۴، ص ۳۸۵).

و كذلك جازي است از براي اين سيد كه از سهم امام (ع) يا خمس بگيرد و سرمايه خود

نموده كسب نمايد؟

و هم چنين جازي است كه سيد وجه خمس و سهم امام (ع) بگيرد و به زيارت اعتاب مقدسه

ائمه (ع) برود، بلا جهت لزوم و جوب يا با لزوم و جوب؟ مرحمت فرموده جواب را مشروحا

مرفوم بداريد.

جواب: سيد اگر مديون باشد و ما به الوفاء دين، زائد بر مستثنيات دين نداشته باشد، ميتواند

خمس بگيرد به جهت وفاء آن دين. چون در اين صورت، وفاء دين از جمله مؤنه سنه است.

و اما اگر ما به الوفاء داشته باشد، پس مشكل است بنابر احوط، از اين كه زائد بر مؤنه سنه

نميتواند بگيرد. چون در اين صورت، آن دين از مؤنه سنه محسوب نميشود، چنانچه براي

سرمايه كه به قدر زايد بر مؤنه محسوب نيست. بلي، اگر سرمايه داشته داشته باشد كه از منافع

آن خرج سالش عايد مثل نشود، ميتواند بقيه را از بابت خمس بگيرد و لازم نيست كه

سرمايه را بفروشد و صرف در مؤنه كند.

و جازي است گرفتن خمس و به زيارت رفتن، چون از مؤنه سنه محسوب است (والله العالم).

سؤال ٤٣١: هل يجوز التبرع بأداء الدين عن الغير سواء كان دين الله او دين الناس أم لا؟

جواب: أما التبرع عن الميث فلا ينبغي الاشكال فيه حتى في مثل الصلوة والصوم، وأما عن الحي ففي مثل الصلوة والصوم مشكل مطلقا، وأما في مثل الكفارات والخمس والزكوة فلا

يبعد صحته، وأما في دين الناس فظاهرهم عدم الاشكال في صحته. نعم، حكى عن الكركي

عدم صحته بدون اذن المديون. نعم في الميث يجوز، من غير فرق بين العبادات وغيرها.

سؤال ٤٣٢: في إمراة لها في ذمة ولدها مقدار درهم، وقد تسالما بينهما أنه ما دامت

الدراهم في ذمته هي بالخيار، إن شئت المقام عنده ينفق عليها كعياله، وإن شئت
الخروج فلها
عنده في كل سنة مقدار كذا دراهم، فأقامت عنده مدة فأنفق عليها وخرجت عنه مرة
أخرى،
فأعطى الى من تكفل بمؤنتها مقدارا معيناً من الدراهم الى ان توفت وكان يظهر أن
ذلك كله

منافع، فهل ذلك ربا ام لا؟ وعلى الاول هل له الرجوع بما أنفق وبما أعطى من نقود، أو

بأحدهما دون الاخر حتى يحتسب عما في ذمته أم لا؟
وعلى الاول هل لباقي الورثة احلافه على أن مادفعه لم يقصد به التبرع وصلة الرحم والاحسان ام ليس لهم ذلك؟ أفوتونا مأجورين.
جواب: إن لم يكن التسالم المذكور شرطا في عدم مطالبتها تلك الدراهم، بل كان من باب

محض الاحسان اليها وان كان الداعي له على ذلك عدم مطالبتها وتأخيرها في المطالبة، فلا يكون من الربا، وحيث لا يجوز له الاحتساب لان المفروض أنه أعطها مجانا ومن باب

التبرع.
وأما ان كان ذلك شرطا في عدم مطالبتها، بأن كان التأخير في المطالبة مشروطا بالانفاق

المذكور، ولو بالشرط الضمني ومن باب التبانى عليه، فيكون ربا، ولكن لا ضمان عليها بالنسبة الى ما أنفق عليها، وكذا بالنسبة الى الدراهم التي أعطها إذا تلفت عندها، من حيث إنه سلطها

عليه مجانا مع علمه بعدم استحقاقها، فيكون هو الها تك لحرمة ماله، وعلى هذا أيضا ليس له الاحتساب.

نعم، لو كان عين المدفوع باقية كان له استرجاعها، وإن فرض أنه نوى الاحتساب من الاول ومن حين الدفع، فإن لم يكن المدفوع إليها أو المنفق عليها من جنس ما في ذمته فكذلك ليس له الاحتساب، وان كان من جنسه فلا يبعد جوازه، لكن إذا ادعى الوارث أنه

أعطها من باب التبرع والاحسان أو من باب الربا، لا بعنوان الاحتساب كان له احلافه (والله العالم).

سؤال ٤٣٣: لو كان طلب ١ لميت، فهل يجوز للمديون دفعه للورثة وأن يقسمه من تلقاء

نفسه بينهم؟ او يسلم الى الوصى وهو يصنع مايشاء فيها، حتى لوفاء ما على الميت من الدين

لجهة أخرى؟

جواب: إن كان الوصى وصيا على أخذ الطلبات واداء الديون أيضا فيدفعه اليه، وإن لم

۱. در نسخه اصل این کلمه به صورت منصوب آمده، ولی صحیح آن است که مرفوع باشد. یعنی: برای
میت بر ذمه
شخص طلبی هست.

يكن وصيا على ذلك او لم يعلم كونه وصيا عليه أيضا أو لا، فاللزام دفعه الى جميع الورثة، و

لا يجوز دفعه إلى بعضهم إلا اذا كان وكيلا عن البقية، واذا كان الميت مديونا وعلم أنه لو دفعه

الى الوصى أو إلى الورثة لا يؤدون دينه، يشكل دفعه اليهم الا مع رضی الديان واذنه (والله العالم).

سؤال ۴۳۴: هر گاه شخصی از اهل ذمه یا مسلمان که خمس پولش را نداده و نمدهد،

پولی به قرض بگیرد، آیا قرض گیرنده خمس آن پول را باید بدهد و بعد در بقیه تصرف کند،

یا آن که چیزی بر او واجب نیست و میتواند در تمام آن تصرف کند؟

جواب: این مسأله نیز مثل مسأله سابق است که اگر صاحب پول، کافر یا مسلم غیر شیعه

گرفته و نداده است، پس اگر مقدار خمس نزد صاحب پول موجود است، برگیرنده چیزی

واجب نیست. و اگر نمانده، واجب است خمس آن را بدهد. و همچنین است حال در جميع

نظائر مسئله (والله العالم).

سؤال ۴۳۵: زیدی، مداخلی ماهانه داشته باشد یا از امر نوکری یا از کسب، آیا وجهی

که در سال عایدش شده بعد از وضع مخارج و مصارفی که نموده چیزی علاوه باشد، آیا

خمس تعلق بر خرج هم مگيرد یا بر آنچه بر باقی مانده از سر سال، تعلق مگيرد؟

جواب: چون خمس بعد از مؤنه و مخارج سال است، پس آنچه خرج شده خمس ندارد.

بلکه تعلق مگيرد به آنچه در سر سال باقی مانده، مگر آن که در خرج زیاده روی کرده باشد

که در این صورت به آن مقدار زیاده روی نیز خمس تعلق مگيرد. و هر گاه مالی خمس آن را

داده باشد، واجب نیست که مؤنه را از آن بگذرانند. بلکه میتواند مع ذلك از مداخل همان

سال خرج کند. لکن، أحوط توزیع است و أحوط از آن آنکه تمام مخارج را از مال منخمس

بکند. و خمس تمام آنچه کسب کرده بدهد.
اینها در وقتی است که خرج را از مداخل همان سال کرده باشد. و اما اگر از مال
خمس
داده شده امر خود را گذرانیده باشد یا از جای دیگر، مقدار مؤنه مستثنی نیست.
بلکه تمام
آنچه مداخل کرده، باید خمسش را بدهد.
سؤال ۴۳۶: زیدی پولی در نزد کمپانی داشت مسپارد، در سر سال یا هر شش ماه

وجهی را که بابت فائده مدهند، آیا زکات و سهم امام به آن مبلغ فائده تعلق خواهد گرفت یا نه؟

جواب: اما خمس و سهم امام (ع) پس تعلق مگیرد، هر گاه از خرج سال زیاد آید.

و اما تعلق زکات، پس مشروط است به اینکه به حد نصاب باشد و یک سال بر آن بگذرد که در آن تصرف بنقل و انتقال [نکرده باشد] و نصاب زکات در طلا، پانزده مثقال صیرفی است و در نقره، صد و پنج مثقال است. و کمتر از آن زکات واجب نیست. پس در مذکور، اگر به قدر

نصاب و زیادتر باشد و یک سال هم بر آن بگذرد، زکات بردارد و الا فلا. سؤال ۴۳۷: زیدی در ده سال پیش، در نقطه ای از مملکت ایران تجارت کرده، سه هزار

تومان قرض داشته، دو هزار تومان طلب داشته، از یک هزار تومان مطالباتی که ممکن الوصول

بوده به طلبکار محول نموده، حالا زید در مملکت خارجه رفته و امروز مالک هزار تومان یا

دو هزار تومان شده و از قروض و طلب خود اطلاعی ندارد که آن یک هزار تومان به طلبکار

رسیده یا نه، و امروزه زید قادر نیست که به ممالک بعیده ایران رفته تحقیقات کامل کرده

باشد. زیرا که هست هر یک متفرق، و از بلاد به بلادی دیگر رفته باشند و علمی ندارد کجا

رفته اند. بنخواهد مخصوص این کار مسافرت آنجا را اختیار کند، مبالغی خرج بر او وارد

است. تکلیف و حکم او شرعا چیست؟

جواب: اما آن یک هزار تومان که محول به مدیون خود کرده، پس هر گاه حواله شرعیه

بوده و طلبکار هم راضی شده و قبول نموده است، ذمه زید از آن فارغ میشود، چه به

طلبکار برسد چه نرسد. و هر گاه حواله شرعیه نبوده، استعلام حال لازم است واداء دین با

قدرت و تمکن، واجب فوری است. و تأخیر آن بدون علم به رضای طلبکار جایز نیست.
بلی، هر گاه قادر نباشد یا موقوف باشد بر مقدمات غیر مقدوره، جایز است تأخیر. و همچنین هر گاه متمکن و قادر باشد و لکن مبادرت و استعمال، ضرر و حرج باشد مثل فرض سؤال، که در این صورت نیز تأخیر جایز است تا زمان سهولت و عدم ضرر. و لکن هر گاه بتواند که به مکاتبات و مراسلات، استعمال حال کند و طلبکار را راضی کند، باید برات و حواله وجه را به او برساند، باید چنین کند.

سؤال ۴۳۸: زیدی، دو سه هزار تومان قرض داشته و يك هزار تومان مطالبات خود را [با دیان] مصالحه و صیغه جاری نکرده که عمل را ختم نموده و خود را بریء الذمه نماید.

حال دو هزار تومان بهم رسانیده میخواهد قرض او ادا شود. و در ضمن هم کسب و تجارتي بکند که امورش بگذرد. هر گاه برود طلبکار خود را پیدا کند و قرض خود را ادا کند، اقلاً نصف این بواسطه خرج مسافرت، خرج میشود. پس از آن که خود را به ممالک خود بعیده هم مرساند، قادر بر ادای تمام قروض خود نمیشد و خودش نیز پریشان خواهد شد. آیا با این اوصاف، تکلیف زید مقروض [چیست]؟ آیا زید مقروض میتواند سفر بیت الله و زیارت مشرف شود؟ آیا این وجهی که امروز بهم رسانیده خمس به او تعلق میگیرد یا خیر؟

جواب: گذشت که اداء دین یا تمکن و عدم ضرر، واجب فوری است هر چند به دادن تمام ما يملك باشد. بلی، خانه و ضروریات خانه و قوت يك شبانه روز، مستثنی است. پس جایز نیست که با عدم علم به رضای طلبکار، مشغول کسب و تجارت شود. لکن در فرض سؤال چون مستلزم ضرر است، مبادرت لازم نیست اگر به مکاتبه و مراسله هم ممکن نباشد استرضاء یا اداء. و هر گاه مستطیع باشد و حج بر او واجب باشد، میتواند در اثناء راه به حج مشرف شود. و اما حج مستحبی و زیارات مستحبه، پس جواز آن در صورتی است که مستلزم تفویت ادا یا تأخیر آن نشود. و الا با عدم رضای طلبکار مشکل است.

و اما خمس، پس هر گاه سر سال شده است و آن وجه موجود است، باید بدهد اگر چه حج یا قرض بر ذمه او باشد. بلی، اگر در اثناء سال آن را صرف در دین یا حج کند و چیزی زاید

نماند، خمس ندارد.
سؤال ۴۳۹: خمس بر چه شخصی واجب میشود؟ زیدی با یکی شریک است.
حساب
مکند که فلان مبلغ دارد لکن اصل پول در میان نیست، مطالبات است. آیا همین که
پول به
دست او آمد خمس بر او تعلق مگیرد، یا این که همان حساب و مطالبات که دارد
کفایت
است؟
وجهی را که در عرض سال به سادات مدهد میتواند در سر سال پای خمس حساب
کند؟

چه مقدار خمس را خودش متواند به سادات مستحق بدهد؟
جواب: هر گاه آن مطالبات در سر سال ممکن الوصول باشد، باید خمس آن را بدهد. و
اگر ممکن الوصول نباشد، جایز است تأخیر تا زمان امکان وصول. و وجهی که در
اثناء سال
به سادات مدهد، اگر بعد از حصول ربح باشد، متواند از بابت خمس حساب کند،
هر چند
سر سال نشده باشد. و اگر قبل از حصول ربح باشد، از بابت قرض بدهد و بعد
حساب کند.
و خمس دو قسمت میشود: در يك قسمت، اختیار با خود شخص است که برساند
به
سادات فقیر، و نصف دیگر، اختیار آن با مجتهد جامع شرایط است. و اگر تمام
خمس را به
مجتهد جامع شرایط بدهد که برساند احوط است. چون به مواقع آن اعرف است.
سؤال ۴۴۰: زیدی، مبلغ دو هزار تومان در مملکت اسلام مقروض است. بعد از
چند سال
در یکی از بلاد خارجه فرضاً يك هزار تومان به کسب جمع آوری نموده، و ظن
غالب دارد
که اگر یکی یا دو سال دیگر توقف کند، هزار یا دو هزار تومان دیگر عایدش میشود
و
قرضش ادا میشود. در این صورت توقف در بلاد خارجه چطور است؟ چه علم یقین
دارد که
اگر از معامله که در مملکت خارجه داشته، دست بکشد برود در مملکت ایران،
عشر آن مبلغ
هم عایدش نمیشود.
جواب: هر گاه طلبکار راضی باشد، توقف کردن جایز است. و الا جایز نیست اگر
چه
مبادرت، مستلزم فوت منفعت باشد. بلی، هر گاه مبادرت مستلزم ضرر باشد، چنانچه
سابقاً
ذکر شد، جایز است وقف کردن و تأخیر انداختن اداء.
سؤال ۴۴۱: زیدی دو هزار تومان [برات] به طلبکار خود مدهد ۱. شخص طلبکار
هم

۱. مقصود این است که بدهکار، براتی به مبلغ دو هزار تومان به طلبکار خود مدهد او نیز برات را که
ظاهر را در خارج
قابل وصول بوده، به تاجر عیسوی به مبلغی کمتر از آنچه در برات آمده، بفروشد. این عمل را تنزیل یا
اسکنت
مگویند. آنگاه برات گیر، حاضر به قبول برات نشده آن را نکول میکند. اکنون به موجب قانون تجارت،
چنانچه دارنده
برات در موعد قانونی شکایت خود را به مرجع قضایی تسلیم کند، میتواند طلب خود را از صادر کننده
برات یا هر يك
از امضا کنندگان وصول کند. ولی از ظاهر سؤال بر مآید که طلبکار فروشنده برات، پس از نکول،
وجهی را به دارنده
آن، که شخص عیسوی است نپرداخته است. مرحوم سید، در پاسخ، زید صادر کننده برات را مطابق
موازین فقهی ضامن
میداند.

برات را به یکی از ملت خارجه عیسوی مفروشید و پول برات مگیرد. بعد برات، نکول مشود.

آیا زید مدیون شخص عیسوی است، یا طلبکار اولی است؟
وزید علم یقین دارد که طلبکارش پول را از ملت خارجه گرفته و پس نداده و به موجب

قانون تجارتی، دیناری به شخص عیسوی پس نداده، از برای زید مدیون هم ممکن نیست که
در صدد تحقیق این مطلب بر آید. چون هر دو در مملکت بعیده هستند. تکلیف این مقروض که

امروز مستطیع شده. شرعا چیست؟

جواب: در صورت مفروضه مدیون طلبکار، اولی است. خواه آن طلبکار پول عیسوی را رد کند یا نکند.

سؤال ۴۴۲: زیدی مدیون مسلم و شخص عیسوی است. اگر پولی و استطاعتی بهم رساند، آیا باید اول قرض مسلم را ادا کند یا قرض کافر را؟
اموال ملت خارجه که در ایران هستند و مطیع نیستند، [مشود] ضبط کرد یا نه؟
جواب: مخیر است به هر يك میخواهد بدهد. و بهتر تقسیم است میان ایشان بالنسبه، و

اهل ملت خارجه که در ایران میباشند، چون در امان سلطان اسلام هستند، مال ایشان محترم است. و حلال نیست بر مسلمین هر چند مطیع نباشند.

سؤال ۴۴۳: زیدی قادر است قرض خود را بدهد، آیا میتواند با دائن به مصالحه بگذارد؟ مثلاً پنجاه تومان را ده تومان بدهد و مصالحه و صیغه شرعی جاری نماید؟
جواب: هر گاه طلبکار بداند که قادر است، و معذلك مصالحه کند به اقل، ضرر ندارد.

و هر گاه نداند وزید وانمود کند که قادر نیست، یا دین را انکار کند، پس طلبکار راضی به

مصالحه شود، ذمه او فارغ نمیشود و مشغول مماند.

سؤال ۴۴۴: زیدی که مقروض مملکت بعیده است، استطاعتی بهم رسانیده، قرض او در

بلاد بعیده است و معلوم معین نیست. آیا میتواند به سفر بیت الله و به سفر زیارت که در راه

مسافرت او واقع مشود، مشرف شود و بعد برود به بلاد بعیده که مقصود او است و

طلبکاران
خود را پیدا کند و خود را بریء الذمه نماید یا خیر؟ و کدام اولی است؟ آنچه حکم
خدا و
رسول است بفرمائید.

جواب: هر گاه سفر بیت الله که در راه است، یا سفر زیارت، مستلزم تفویت اداء دین نشود و مستلزم تأخیر هم نباشد، مانعی ندارد. چنانچه چنین است اگر نداند رضای طلبکار را. و اما هر گاه مستلزم تفویت یا تأخیر باشد، بدون رضای طلبکار مشکل است. مگر آن که حج واجب باشد که در این صورت بعید نیست جواز مطلقا (والله العالم بأحكامه). سؤال ۴۴۵: اگر کسی عین پولی مقدار معین به کسی مدیون باشد، و قیمت آن عین، تنزل فاحش نماید و بعد از مدتی بالمره آن عین، متروک و مفقود شود و وجود نداشته باشد، آیا اگر باید قیمت آن را به داین داد، قیمت اعلا را باید داد یا نازل؟ و اگر طریق دیگری هم در تخلص از این دین باشد از هر جهت بیان فرمائید.

جواب: هر گاه آن دین مؤجل باشد و تنزل قیمت پیش از حلول أجل باشد، خسارت بر طلب کار است. و همچنین اگر بالمره از قیمت بیافتد. مثل پول کاغذی که منسوخ شود. و محتمل است که لازم باشد دادن قیمت آخر از منته تنزل. و اگر قیمت داشته باشد و لکن نیاب شود، باید قیمت آن علی فرض الوجود بدهد. و علی الظاهر همچنین است اگر آن دین، حال باشد یا أجلش حلول کرده باشد، و لکن طلبکار راضی به تأخیر باشد و مطالبه نکرده باشد. و اما اگر مطالبه کند و مدیون در دادن مماطله کند بدون وجه شرعی، پس در صورت تنزل قیمت از کیسه طلبکار ۱ رفته است. چنانچه در غصب مگویند. و در صورت خروج از قیمت، محتمل است بلکه بعید نیست جواز مطالبه أعلى القیم، بنابر اینکه در غصب، قائل به أعلى القیم باشیم (کما لا یبعد). چون مناط حکم غصب، در اینجا نیز جاری است. بلکه بعض مدارک، بعمومه شامل مقام است، مثل

لا ضرر و عمومات قصاص.
و همچنین است حکم، در صورت نایاب شدن. لکن چون اصل مسئله خالی از اشکال نیست، بهتر گذرانیدن امر است در جمیع صور به مصالحه و مراضات.
سؤال ۴۴۶: هر گاه زوج طلب داشته باشد از زوجه، میتواند به عوض نفقه او حساب کند؟

۱. ظاهراً بدهکار صحیح است.

جواب: بلی، لکنه به شرط این که موسره باشد. پس یوما فیوما حساب میکند. بلکه هر گاه

آنچه طلب دارد، با نفقه در جنس یکی باشد، محتمل است تهاتر قهری، هر چند معسره باشد.

قال في الجواهر ١: " لو فرض مساواة ماله عليها لما تستحقه عليه، هل يقع التهاتر قهرا وان كانت

معسرة؟ يحتمل ذلك، واستثناء القوت انما هو فيما لو استوفى، لاما اذا حصل الوفاء قهرا،

باعتبار عدم تصور أنه يملك عليه ما يملكه عليه، اذ ليس هو الا كلي واحد"، لكن في اصل

مسألة التهاتر اشكال، خصوصا اذا كان الاستحقاقان مختلفين في الاثار، فتدبر.

سؤال ٤٤٧: در ابراء از دین و عفو از آنها تلفظ معتبر است، یا محض قصد و نیت عفو و

ابراء و بنا گذاشتن بر گذاشتن از آنها کافی است؟ پس اگر زوج، قطعی داشته باشد ولو به قرائن

حالیه و مقالیه که اگر من خواهش مکردم تلفظ و تصریح را، البته یقینا به هر لفظی که مخواستم

تلفظ مکرد، در این صورت براءت ذمه از دین مهر بعد از فوت زوجه حاصل میشود یا نه؟

جواب: [براءت ذمه از مهر حاصل نمیشود] بلکه اداء کردنش به ورثه زوجه واجب است، اگر چه علم هم نداشته باشند.

سؤال ٤٤٨: شخص تاجری معامله او جمیعا دیوانی باشد، وایضا مالیات ولایتی و عشر

و اجناسی را تصرف نماید که مال او جمیعا مشتبیه و مجهول المالك باشد. و زیدی از آن

شخص، وجهی قرض نماید. بعد آن شخص فوت شود. هر گاه زید مدیون، وجه را به وارث آن

شخص رد نماید، برئ الذمه میشود؟ یا آن که حکم مجهول المالك دارد که باید به مجتهد

جامع الشرائط بدهد؟

بسم الله الرحمن الرحيم

جواب: اگر معلوم باشد آنچه را که به عنوان قرض گرفته، مال غیر است بخصوصه، پس

نمیتواند آن را به وارث بدهد، بلکه اگر خودش هم زنده باشد، نمیتواند به او رد کند. بلکه واجب است که عین همان وجه را به مالکش برساند، اگر معلوم باشد. و به حاکم شرع دهد اگر مالکش مجهول باشد.

۱. جواهر، ج ۳۱، ۳۶۵.

و اگر معلوم یا محتمل باشد که عین آن وجه از مال خود آن تاجر بوده، پس در حال حیات واجب است عوض آن را به خودش رد کند. لکن بعد از موت او با وصف این که به ذمه او

از مظالم متعلق است، نمیتواند به وارث بدهد، الا به اطلاع حاکم شرع. چون ترکه میت که

مدیون است چه از دیون معلومة المالك چه مجهولة المالك، اگر چه به وارث منتقل بشود، بر

فرض این که مال خود میت باشد لکن حق دیان متعلق به آن است. پس بدون اذن آنها یا اذن

ولی آنها که حاکم شرع است، نمیتوان به وارث داد. چه دیون او مستغرق ترکه باشد، چه

نباشد. و با فرض علم به این که تمام اموال او مجهول المالك است، پس ربطی به وارث

ندارد اصلاً (والله العالم).

سؤال ۴۴۹: طلبکاری که عاجز است از ثبوت طلب خود نزد حاکم، بعنوان تقاص میتواند

از مال مدیون بردارد؟ و بر فرض جواز، هر گاه مدیون فوت شود، طلبکار میتواند تقاص مال خود را نماید یا نه؟

جواب: کسی که از کسی طلب داشته باشد و نتواند اثبات کند، یا بتواند و لکن عاجز از

گرفتن باشد، به این که مدیون با وجود اعتراف یا ثبوت، ممانعه میکند و نمدهد، جایز است

از برای او تقاص از مال او. و هم چنین است حال در میت.

سؤال ۴۵۰: حضرات تجاری که مشغول تجارت میشوند، تجارت کلی منماینند و رشکست منماینند و مدیون میشوند، عند الله معاقبند یا نه؟

جواب: تجاری که و رشکست میکنند اگر تفریط نکرده باشند و به اسباب قهریه و رشکسته شوند، معاقب نیستند. لکن ذمه ایشان مشغول است. هر وقت مالی برای ایشان پیدا

شود، واجب است به دیان خود بدهند در زاید بر مستثنیات دین، بلی، اگر از اول بدانند که

رفتار کذا، منشأ و موجب تلف اموال مردم است، علاوه بر ضمان، معاقب هم هستند.

سؤال ۴۵۱: غالب از تجار و کسبه، مشغول کسب خود میباشند و در اداء دین خود

با
قدرت و مطالبه طلبکار، مسامحه ننمایند. و مشغول عبادت میباشند بدون اداء دین.
عبادت ایشان صحیح است یا نه؟
جواب: مدیونی که مسامحه در اداء دین خود کند، با تمکن و مطالبه داین، با عدم
رضای

او به تأخیر، و مشغول به عبادت و غیر آن شود، عاصی است. و لکن بطلان عبادت او با فرض

حصول قصد قربت، معلوم نیست. اگر چه در سعه وقت باشد.
سؤال ۴۵۲: اگر کسی قرآن عتیق قرض گرفت، جدید بدهد یا عکس آن، ضرری دارد،

بواسطه اختلاف در وزن، یا نه؟

جواب: اگر شرط نکند در حال قرض، و بعد هر دو راضی باشند، ضرر ندارد. بلکه زیاده و نقصان معلوم نیز، در صورت مفروضه جایز است.

سؤال ۴۵۳: شخصی ذمه اش از بابت مظالم یا سایر وجوه بریه مشغول است، از جهت

استخلاص، از آن مالی که قیمت آن يك تومان است مثلاً، به شخص فقیری صلح میکند یا

مفروشده به هزار تومان مثلاً، که مدیون او بشود تا ذمه او را فارغ نماید. یا آن که مبلغی به

مستحق مدهد به رجاء آن که به او رد نماید. و بطور دست گردانی به او مدهد و او رد میکند

تا اداء ما في الذمه بشود. صحیح است یا نه؟

جواب: این حيله ثمر ندارد و تضييع مال فقراء است. بلی، اگر آن شخص مشغول الذمه،

فقیر باشد و نتواند به غیر از این نحو، استخلاص خود نماید، و مأیوس باشد از این که بعد از

این هم بتواند، و آن شخص فقیر هم طیب نفس داشته باشد که قربة الى الله ذمه او را فارغ کند،

و این داعی شود بر قبول کردن مال يك تومانی به عوض هزار تومان، یا گرفتن ورد کردن،

خوب است و انشاء الله برئ الذمه میشود.

سؤال ۴۵۴: اذا علم اجمالا أنه مدیون إما لزید بدرهم أو لعمر و بدرهمین، فما الحكم؟

جواب: الاحوط التفریغ بثلاث دراهم، لکن الاقوی جریان اصل البرائة في درهم، و حیثند

فبالصلح القهری یقسم الدرهمین بین زید و عمر و، ثلث لزید و ثلثان لعمر و.

وقد یقال بالتصنیف، لانا نعلم أن الدرهم الواحد إما لعمر و أو لزید بعد جریان اصل البرائة، و

فيه أن المنفی بالاصل ردد بین کونه لزید أو لعمره، فاللازم تنصیفه بینهما، فیبقی
احتمال درهم
ونصف لعمره، ونصف درهم لزید مع تعارض الاصلین، فمقتضی الصلح التثلیث کما
لا یخفی،
سؤال ۴۵۵: زید متوفی شد و مدیون بود. وارث او از ترکه او اداء دین نکرده از آن
خانه
خرید. آیا وضو و غسل و نماز او در آن خانه صحیح است یا نه؟

و اگر طلبکار متعدد باشد، جایز است از برای بعض آنها تصرف در آن خانه با عدم اطلاع دیگران یا نه؟
جواب: اگر خانه را به عین همان ترکه خریده است، بیع باطل است و تصرف در آن خانه جایز نیست قبل از ادای دین. و فرق بین خودش و دیگری نیست، چه آن دیگری بعض طلبکارها باشد یا غیر آنها. و اگر آن خانه را به مبلغ معین در ذمه خریده است و از آن ترکه اداء ما فی الذمه کرده است، پس اگر در حین شراء بانی نبوده است که از ترکه اداء کند قبل از ادای دین، بیع صحیح است. و لکن آنچه به بایع داده مال او نشده و حق دیان متعلق است به آن، و ذمه او مشغول به ثمن است از برای بایع، مادام که اداء دین نشده، و اگر از اول بنا داشته است که ثمن را از عین ترکه بدهد قبل از ادای دین، بانی علی ترک الاداء، در صحت آن بیع نیز اشکال است اگر چه به ذمه خریده است. و علی ای حال، ادای دین آن میت بر او واجب است، از عین ترکه یا بدل آن (والله العالم).

سؤالات مربوط به

شرکت

سؤال ۴۵۶: ملکی مشترك بود ما بين سه نفر، یکی متوفی شد و مدیون است. و

طلبکار

او خیر از این ملك ندارد، وارث او آن را مخفی داشته به طلبکار نمدهد. آیا تصرف آن دو

نفر شريك در این ملك حلال است یا نه؟ و آیا ثمر آن ملك را میتوانند آن دو نفر

به قدر الحصة ببرند یا نه؟

جواب: چون حق دیان متعلق به آن ملك است، تصرف در آن از برای وارث و آن دو نفر

شريك دیگر جایز نیست. لکن ثمری که حاصل میشود، چون متعلق حق دیان نیست،

بنابر

أقوی، از انتقال ترکه با دین به سوی وارث و عدم تعلق به نماء آن، جایز است از

برای وارث و

دو نفر دیگر تصرف در آن. لکن احوط عدم تصرف در آن است نیز، قبل از اداء

دین، بلکه از

باب نهی از منکر واجب است که وارث را وادارند بر اداء دین، و اگر توقف داشته

باشد بر

اعلام طلبکار، او را اعلام کنند. (والله العالم).

سؤال ۴۵۷: دین مشترك را أحد الشريكين میتواند قبل القسمة او بعدها بقدر سهم

خود

أخذ نماید که مخصوص به خودش بشود یا نه؟ و هکذا در اجرت المثل ملك مشترك

مشاع از

غاصب ونحو آن، یا وجه اجاره از مستأجر، که احد الشريكين به قدر سهم خود

دریافت نماید؟

جواب: مشهور حکم کرده اند به عدم صحت قسمت دین، چه دین واحد باشد چه متعدد،

به این که تمام احد الدینین را برای یکی قرار دهند و تمام دیگری را برای دیگری، و هم چنین در

عین و دین. قال في الشرايع ١: " اذا كان لاثنين مال في ذمة أو ذمم ثم تقاسما لم يصح، فكل مال

يحصل لهما و ما يتوى منهما ". وقال في باب الشركة ٢: " اذا باع الشريكان صفقة ثم استوفى

أحدهما منه شيئاً شارکه الاخر فيه ".

و مستند ایشان در این حکم، جمله ای از اخبار است:

منها خبر عبد الله بن سنان ٣ عن أبي عبد الله ع قال: سئلته عن رجلين بينهما مال منه دين، و

منه عین، فاقتمسا العین والدين، فتوى الذى كان لاحدهما من الدين أو بعضه، وخرج الذى

للاخر، أیرده على صاحبه؟ قال: نعم، ما يذهب بماله.

ومنها أنه سئل ابو جعفر (ع) عن رجلين بينهما مال، منه بأيديهما ومنه غایب عنهما، فاقتمسا الذى بأيديهما، وأحال كل منهما نصيبه من الغایب، فاقتمسى أحدهما ولم

يقتض الاخر،

قال عليه السلام: " ما اقتضى أحدهما فهو بينهما، ما يذهب بماله ". ومثله خبر غياث وخبیر

محمد بن مسلم ٤.

لكن ممكن است گفته شود که از اخبار مذکوره مستفاد نمیشود بطلان مطلقاً، بلکه قدر

معلوم از آنها بطلان است در خصوص صورت عدم وصول حصه دیگری از قسمت او، به

معنای این که وصول، شرط متأخر است. و عدم وصول، کاشف میشود از بطلان قسمت من

الاول. وأيضاً قدر متيقن از اخبار در جائی است که تمام آن دین یا بعض آن را به عنوان این که

حصه هر دو است بگیرد از برای خودش به مقتضای قسمت، پس شامل نمیشود آن صورتی

را که هر يك، به قدر حصه خود از يك دین یا از هر دینی، از برای خود و بعنوان حصه خود

-
۱. شرایع، دوره چهار جلدی، با تحقیق محمد علی بقال، ج ۲، ص ۶۳، احکام قرض، مسأله ۶، عبارت موجود در این چاب از کتاب شرایع چنین است: " اذا كان لاثنين مال في ذمم، ثم تقاسما بما في الذمم، فكل ما يحصل لهما، و ما يتوى منهما "، يتوى به معنای يهلك میباشد. ۲. همان، ص ۱۰۹، مسأله ۸ از مسائل کتاب الشركة.
 ۳. وسائل، ج ۱۳ کتاب الشركة، باب ۶، حدیث ۲، ص ۱۸۰.
 ۴. وسائل، همانجا، حدیث ۱، ص ۱۷۹، در نقل این روایات، تفاوت عبارت به چشم مخورد. به اصل کتاب مراجعه شود.

بگیرند. پس قول به جواز گرفتن حصه خود، چنانچه مقتضای قاعده و مختار ابن ادریس و جماعتی است، خالی از قوت نیست.

و آنچه صاحب جواهر فرموده ۱ که مقتضای قاعده عدم جواز است " لان كل جزء جزء منه مشاع بينهما، فان ما في الذمة انما يخالف الشخص الخارجی في الكلية والجزئية، أما الاشاعة فهما على حد سواء فيها ". محل اشکال بلکه ممنوع است.

اذ لا نسلم أن عوض المشاع لا بد أن يكون مشاعا مطلقا حتى اذا كان في الذمة، وعلى فرضه لا نسلم عدم جواز أخذ أحدهما حصته، لعدم استلزامه التصرف في مال الاخر، بخلاف الاشاعة في العين الخارجی، فان التصرف فيها يستلزم التصرف في مال الغير، بل في العين الخارجی أيضا لامانع من التصرف اذا لم يكن مستلزما للتصرف في مال الاخر. ولذا يجوز بيع حصته المشاعة وكذا سایر التصرفات على نحو الاشاعة فتدبر.

وكيف كان، بر فرض این كه قائل بشویم به عدم جواز قسمت و عدم جواز اخذ حصه خود، مگویی: ممكن است استیفاء آن به عنوان مصالحه، به این كه حصه خود را مصالحه كند با غريم به مال المصالحه معینی، یا به عنوان بیع، به این كه آن را ثمن مبیعی یا ثمن مالی قرار دهد. و ظاهر این است كه اخبار مذكوره، بر فرض شمول صورت اخذ حصه خودش، مختص میباشند به جائی كه به عنوان قسمت باشد، نه به عنوان مصالحه یا نحو آن، و فرق نیست در آنچه گفتیم ما بین اقسام مذكوره در سؤال (والله العالم).

سؤال ۴۵۸: دو شريك در مالی بالاشاعه، مقلد دو مفتی كه فتوای ایشان در خمس و زكات مختلف باشد، هر کدام به رأی مفتی خود عمل نموده، تصرف هر يك در آن مال چه صورت دارد؟

جواب: مانعی ندارد. چرا كه حكم هر يك در باره دیگری نیز جاری و ممضی است.

سؤال ۴۵۹: هر گاه زید با شخصی شريك شده باشد در زمین و نخیلی از جهت

مغارسه
شرعیه، به این معنی که آن زید زمینی از مالك ارض گرفته که غرس نخیل و اشجار
دیگر
نماید. و بعد از غرس نمودن نخیل و اشجار و ثمر دادن آنها، صاحب ارض، حصه
مشاعه خود

۱. جواهر، ج ۲۶، ص ۳۳۰.

را بدون اذن زید غارس، به شخصی فروخته و مشتری مذکور به فاصله مدت قلیله فوت شد. و زید غارس، جاهل به حق الشفعه بود. حال بعد از فوت مشتری مزبور که عالم شد، آیا میتواند اخذ شفعه کند؟ یا آن که بواسطه جهل به حق شفعه، حق ندارد؟ و بر تقدیر داشتن، آیا لازم است شرعا بر وارث مشتری که تسلیم بیع مذکور نماید به زید غارس یا نه؟

جواب: اولاً باید دانست که مغارسه باطل است، به این که زمین را بدهد که دیگری در آن غرس اشجار کرده آنها را تربیت کند و هر دو شریک باشند. چه غرض، شرکت در زمین و اشجار هر دو باشد، یا در اشجار تنها. پس بنا بر این، زمین بر ملک مالک خود باقی است و اشجار مال غارس است، اگر اصول آنها از او بوده و نمائات آنها تماماً مال او است. و صاحب زمین مستحق اجرت زمین است در آن مدت، و میتواند غارس را امر کند به ازاله اشجار. و اگر از این جهت نقصی در زمین بهم رسد به این که پست و بلند شود، باید غارس از عهده آن بر آید. و اگر اصول آنها از صاحب زمین بوده، اشجار و نمائات مال اوست و غارس مستحق اجرت المثل عمل خود است در آن مدت.

بلی، اگر بعنوان مغارسه نباشد، بلکه به یکی از عناوین شرعی دیگر معامله کرده باشند، خوب است. مثل این که صاحب زمین مصالحه کند نصف مشاع از قطعه زمینی را به غارس، به عوض نصف مقدار معینی از ریشه های معینه معلومه یا موصوفه، به شرط آن که غارس، آنها را در آن زمین غرس کرده تربیت کند. یا مصالحه کند نصف قطعه زمین را به یک قران، به شرط آن که مصالح له فلان مقدار از اصول معینه یا موصوفه را در آن قطعه زمین غرس کند و هر دو در آن قطعه زمین شریک باشند و تربیت آنها با غارس باشد. و در آن دو

صورت،
شرکت در زمین و اشجار هر دو حاصل است.
یا این که مصالحه کند منافع نصف مشاع از يك قطعه زمین را الی مدت کذا، به
عوض نصف
اصول معینه معلومه یا موصوفه، یا مصالحه کند منافع نصف را به عوض معین مثل يك
قران،
به شرط این که فلان قدر از اصول را در آن بنشانند و تربیت کند. و نصف آنها مال
مصالح که
مالك زمین است بوده باشد. و در این دو صورت، شرکت در اشجار تنها حاصل
میشود.

پس در دو صورت اولی که شرکت در هر دو است، اگر مالک زمین، حصه خود از هر دو را بفروشد به شخصی، حق الشفعه از برای شریک، ثابت است بلا اشکال. و آن اگر چه فوری است، لکن چون شریک جاهل بوده، معذور است. و بعد که عالم شد میتواند اخذ نماید. و بر وارث مشتری واجب است قبول. و اما در دو صورت دویم، که شرکت در اشجار تنها است با در دو صورت اولی، اگر اشجار تنها را بفروشد، پس در ثبوت حق الشفعة خلاف است. و قول ثبوت، خالی از قوت نیست. لکن چون ثبوت حق الشفعة در اشجار تنها محل خلاف و اشکال است، بلکه مشهور متأخرین قائل به عدم ثبوت میباشند، بهتر این است که غارس با وارث مشتری، امر را به مصالحه بگذرانند. لان الاحوط مهما أمکن اولی (والله العالم). سؤال ۴۶۰: دو نفر صراف، هر یک دویست لیره حاضر کرده، مخلوط نموده، عقد شراکت بستند که در دکان صرافی نشسته با هم مشغول باشند و نفع و ضرر بالمناصفه باشد. بعد از چندی یکی وفات کرد و دیگری بدون تفریق شرکت، در همان دکان مشغول به همان عمل بود متجاوز از یک سال، آیا ورثه متوفی در منافع شریک میباشند یا نه؟ و آیا مستحق اجرة المثل عمل هست؟ و اگر ضرر کند شریک میباشند یا نه؟ جواب: به موت، شرکت باطل میشود. پس هر گاه اشتغال شریک حی به اذن و رضای ورثه یا ولی ایشان باشد، منافع و ضرر مشترك است بالمناصفه، و مستحق اجرت المثل عمل است هر گاه تبرع نکرده باشد. و اگر بدون اذن بوده، آن معاملات واقعه فضولی است. پس هر گاه اجازه کنند شریک میشوند در نفع و ضرر، و الا ضامن حصه ایشان است. اینها بر تقدیری است که معاملات بر اعیان مشترکه واقع شود یا در ذمه طرفین، و اما هر گاه در ذمه خود و از برای خود معامله کرده است، هر چند از مال الشركة وفاء کرده باشد،

پس نفع و ضرر مختص خود او است و ضامن حصه ایشان است. و اگر نزاع واقع شود در این که به اعیان معامله کرده است یا در ذمه خود و از برای خود، قول او مقدم است با یمین مع فقد البینة.

سؤال ۴۶۱: سه نفر جمع المال، يك نفر فوت میشود. دارائی ایشان در حین موت معین و معلوم، بعد دو نفر دیگر در مدت بیست سال، زحمت کشیده کسب کرده اند. دارائی به

اضعاف مضاعف زیاده شده، مخارج وارث آن يك نفر مرحوم را هم داده اند در آن مدت.

حال خیال تفریق را دارند. آیا وارث آن مرحوم استحقاق زیادی هم دارد، یا باید همان سهم

روز مرحوم شدن آن يك نفر را ببرند؟

جواب: هر گاه آن دو نفر تجارت و کسب کرده اند در ذمه برای خودشان، غایة الامر

عصیانا از مال مشترك اداء ووفاء ما فی الذمه کرده اند، در این صورت، ربح مختص خودشان

است و آن وارث بیش از سهم حین الموت را مستحق نیست.

و اگر تجارت و کسب کرده اند به عین مال مشترك یا به ذمه، لکن به قصد شرکت همه،

پس با فرض مأذون بودن در تجارت از قبل آن میت، یا از حاکم شرع بر تقدیر صغیر بودن

وارث، یا از قبل وارث بر تقدیر کبیر بودن او، یا اجازه کردن بعد از کبر، در این صورت آن

وارث سهمی میباشد در ربح نیز. غایة الامر بر تقدیر مأذون بودن آن دو نفر در تجارت،

استحقاق اجرت زحمت خود را دارند، هر گاه در عمل قصد تبرع نکرده باشند.

و اما بر تقدیر عدم مأذونیت، پس استحقاق اجرت هم ندارند، هر چند وارث اجازه کند

تصرفات ایشان را (والله العالم).

سؤال ۴۶۲: قریه ای است مشترك ما بین متعددین، مالکین سه دانگ، آب يك نهر آن

قریه را به نوبه بیست و چهار هنگام انداخته، به قریه دیگر خود مبرند. و مالکین سه دانگ

نیز، بیست و چهار هنگام در خود آن قریه مصرف میکنند. و این تقسیم سالها معمول بوده

مالکین سه دانگ که در خود آن قریه مصرف میکنند، اظهار میکنند که این نوبه بیست و

چهار هنگام برای ما ضرر کلی دارد. یا آب را نصف کنید، یا نحو دیگر قرار دهید. در جواب

مگویند: " معمولی است و ما به همین نحو متصرفیم و تغییر نمدهیم "

اولا معمولی حجیت دارد یا نه؟
ثانیا تقسیم به نوبه، لزوم شرعی دارد یا نه؟
ثالثا این عنوان تصرف، موضوعیت دارد یا نه؟
مسأله دیگر: هر گاه طرفین ندانند که این تقسیم از سابقین، مجرد تبانی بوده یا در
بین،
ملزم شرعی بر عدم تغییر بوده است، حکم چیست؟

مسأله دیگر: در صورتی که معلوم شود که مالکین سابق ملتزم بر عدم تغییر بوده اند، آیا

این التزام، موجب التزام لاحقین هم هست یا نه؟

جواب: مجرد معمولی سابقین حجت نمیشود بعد از معلومیت اشتراك اشاعی در مجری،

نظیر این که خانه مشترك باشد ما بین دو فرقه، و معمولی سابقین از مورثین، اجاره دادن بوده،

یا نشستن يك فرقه در طرفی از خانه و سکنای فرقه دیگر در طرف دیگر، که مجرد این، دلیل

بر ثبوت حقی چنین نیست.

و لزوم تقسیم به نوبه نیز معلوم نیست. حتی در اتمام يك نوبه، اگر احدهما نوبه خود را

منتفع شد. چنانچه صاحب جواهر تصریح فرموده است در چند موضع و هم چنین شهید ثانی

در مسالك و روضه علی ما نقل. ۱ پس هر گاه احدهما بعد از تصرف در نوبه خواسته باشد بر

هم زند یا دیگری بخواهد بر هم زند، میتواند. غایة الامر، ضامن است حصه آن دیگری را در

آب که منتفع شده است.

و تصرف به نحو مزبور موضوعیت هم ندارد. بلکه هر گاه مراد از موضوعیت این باشد که

ملکیت هر يك مقصود باشد بر آن قراری که داده شده است، معقول نیست. زیرا که مفروض

این است که شرکت ایشان در مجری است. و معقول نیست که مجری چند روز مال احدهما

باشد و چند روز دیگر مال دیگری.

و اما مسأله دویم، پس با شك در ملزم شرعی، لزوم معلوم نیست. و فرق است ما بین مقام

و مسأله بودن جذع احدهما بر حایط دیگری. چون در آنجا ید صاحب جذع بر حایط، دلیل

حق است. به خلاف مقام، که غالباً قسمت مهایاتی است بدون ملزم شرعی.

و اما مسأله سیم، پس هر گاه معلوم شود که ملزم شرعی در بین سابقین بوده، لاحقین نیز

ملزم میشوند. چون ملکیت لاحقین از سابقین است. مگر این که محتمل باشد که التزام ایشان مادام حیاتهم أو فی زمان خاص بوده است. بلی، اگر معلوم شود که در آب، حقی از برای احدیها قرار داده اند، متبع است أبدا.

سؤال ۴۶۳: هل يجوز اجبار احد الشريكين على القسمة، مع حصول الضرر على الممتنع؟

۱. جواهر، ج ۲۶، ص ۳۰۶.

جواب: إن كانت القسمة موجبة للضرر على خصوص الممتنع أو على كل منهما لا يجبر الممتنع، وإن كانت موجبة للضرر على أحدهما، وكان تركها موجبا للضرر على الآخر

يلاحظ الترجيح بالاكثرية، والمناطق فيه ما يجيء من قبل القسمة في نفس المال لا الضرر الخارجي، والمراد به نقصان العين عينا أو قيمتا بمالا يتسامح، لا السقوط عن الانتفاع بالمرة، و

لامجرد عدم الانتفاع بها منفردة بمقدار ما ينتفع بها مشتركة (والله العالم).
سؤال ٤٦٤: زيد و عمرو شريكتان في عيني يا ملكي و با هم قسمت مكنت بدون تعديل

سهمين، لكن هر دو راضی میباشند، آیا این قسمت صحیح است یا نه؟ و بر فرض صحت،

آیا لازم است یا نه؟

جواب: ظاهر کلمات علماء [این است] که قسمت متحقق نمیشود، مگر به تعديل سهام.

بلکه محقق قمی (ره) تصریح فرموده است در اجوبه مسائل به این ١، لكن أظهر در نظر احقر

صحت آن است و عرفا صدق تقسیم میکند. غایة الامر این است که بدون رضا صحیح نیست.

و اما با رضای هر دو، پس مانعی ندارد و عمومات شامل است. بلی، لزوم آن معلوم نیست

مادام که عین باقی باشد.

و دعوی این که قسمت عبارت است از تمیز حقوق، و با اختلاف، تمیز صدق نمیکند،

مدفوع است به این که مراد، تمیز واقعی نیست. چون واقع ندارد. بلکه مراد، تمیز به حسب قرارداد

طرفین است و آن صدق میکند.

و از آنچه ذکر شد معلوم میشود که هر گاه به اعتقاد خود، تعديل سهام کردند و بعد معلوم

شد که احدهما مغبون است، قسمت باطل نیست. بلکه از برای مغبون است هم زدن آن.

ویؤید ما ذکرنا من أن المراد ليس هو التميز الواقعي، صحة قسمة الرد، فان المقدار المردود لم

يكن مالا للمردود اليه ميزاه بالقسمة، بل هو عوض عن المقدار الزائد من العين أو الوصف في أحد الطرفين، ومع ذلك تسمى قسمة لامعاوضة. نعم، حكى عن المسالك أنه جعلها معاوضة محتاجة الى الصلح، وهو كما ترى، ومجرد وجود العوض عن العين أو الوصف لا يدخلها في المعاوضة. ومن هذا يمكن دعوى عدم مجيئ

١. جامع الشتات، به تصحيح مرتضى رضوى، ج ٣، كتاب القسمة، ص ٣٠١.

الربا في القسمة فتدبر (والله العالم).
سؤال ٤٦٥: دار مشتركة بين اثنين، فباع أحدهما حصته من ثالث، وتصرف الثالث فيها

ببيع أو نحوه، هل يصح تصرف هذا قبل أن يأخذ الشريك بالشفعة أو يسقط حقه أو لا؟ وعلى

الاول هل يسقط حق الشفعة أو لا؟

جواب: الظاهر صحة تصرفه لا طلاق الادلة، وعدم معلومية كون حق الشفعة كحق الرهانة

مانعا من التصرف، ولا ينبغي الاشكال في عدم سقوط حق الشفعة، وحينئذ فإن كان التصرف

من المشتري بالبيع، كان للشريك أن يأخذ بالشفعة من المشتري الاول فيبطل البيع الثاني، أو

من الثاني فيصح الاول والثاني كلاهما، وان كان بغير البيع كالصلح والهبة والوقف ونحوها كان

له فسخ هذه والاخذ بالشفعة من المشتري (والله العالم).

سؤال ٤٦٦: رجل كانت تحت يده اموال هي عدة أراضى له ولاقاربه ذكورا وإناثا، ولها

نمئات اخر من الغلات الاربع، وكان لا يخرج حقا ولا يعطى ميراثا أو يعطى ميراثا ولا يخرج

حقا أو بالعكس، وعلى التقادير المذكورة هل يجوز له التصرف [في] المذكور بجميع أنحاء التصديق واجبا ومندوبا أو لايجوز؟

وأیضا هل يصح له إقامة تعزية الحسين (ع) مما هو مذكور أو لا يصح؟ أفنتا تفصيلا لازلت

مأجورا.

جواب: اذا كان ذلك النمء مشتركا بينه وبين اقاربه لايجوز له التصرف فيه قبل القسمة،

وإن لم يكن مشتركا، بأن كانت الارض مشتركة لكن كان هو الذى يزرع والبذر له خاصة.

فالنمء مختص به، ويكون ضامنا لاجرة الارض لباقي الشركاء، وحينئذ يجوز له التصرف

بالتصدق ونحوه إن لم يتعلق به حق من خمس أو زكات، وإن تعلق به لايجوز، بمعنى أنه

يأثم فى تأخير دفع الحق إن بقى عنده مقداره، وان لم يبق فتصرفه أيضا غير صحيح لانه

تصرف في حق الغير.
سؤال ٤٦٧: في أيام البيادر ١ يعلم كل من الفلاحين بدخول شئ من غلة غيره،
ودخول
شئ من غلته في غلة غيره باسباب الهواء وغيره، فهل في ذلك اشكال فيجب حينئذ
على كل

١. بيادر، جمع بيدر به معنای خرمن میباشد.

منهما أن يطلب السماح من الآخر، أو لا يجب ذلك؟ وهل فرق بين العلم والظن؟
جواب: إذا علم إعراض كل منهما عن ذلك الشيء فلا اشكال، والا فاللازم مع العلم
بالدخول الاسترضاء من صاحبه (والله العالم).

سؤال ٤٦٨: دو نفر شرکت دارند در ملكی بعنوان اشاعه، آیا متواند احدهما قبل
الافراز قسمت خود را وقف مسجد کند یا خیر؟ و بر فرض صحت، اگر دیگری به
این جهت

متضرر شود، چه باید کرد؟

جواب: ضرری که لازمه قسمت است، مانع از آن نیست. و وقف حصه مشاعه، در
صورت اشتراك ضرر ندارد (والله العالم).

سؤال ٤٦٩: هر گاه محل تحتانی آن، ممر عبور عمرو باشد و فوقانی آن، ملك زید
باشد

وزید بخواهد آن را تعمیر نماید و یا آن که خراب کرده از نو بسازد، عمرو مانع از
نوسازی و

تعمیر است، آیا حق منع از نوسازی و تعمیر زید دارد یا خیر؟

جواب: هر گاه تعمیر و نوسازی، مستلزم تصرف در ملك عمرو نباشد، نمیتواند مانع
شود (والله العالم).

سؤال ٤٧٠: دیوار عمارت زید واقع است در کنار حیاط خانه عمرو ١، عمرو را
مرسد

که بلافاصله ریشه دیوار زید، چاه مبال حفر نماید یا خیر؟

جواب: مالك میتواند تصرف کند در ملك خود به انحاء تصرفات، خصوصا اگر عدم
تصرف، مستلزم ضرر بر او باشد. بلی، اگر محل دیگری داشته باشد، اولی و احوط
حفر در آن

محل است (والله العالم).

١. اصل: عمارات زید واقع است دیوار همدان در حیات خانه عمرو.

سؤالات مربوط به

مزارعه

سؤال ۴۷۱: زید صاحب مزارعه قرار مدهد بر وجه کلی، که هر کس هر مقدار از

این

مزارعه را زراعت کند، باید از صافی غله دو عشر به من بدهد. و چند نفر از روی

این قرارداد

کلی، هر کدام مقدار غیر معینی زرع کردند با تخم از خودشان، آیا زکات غله بر

کیست؟ و این

معامله داخل در کدام عنوان است؟

جواب: معامله مذکوره مزارعه باطله است از جهت جهالت زارع و مقدار زمین. و

غله

مال صاحب بذر است که زارع باشد و زکات بر اوست. و صاحب مزارعه مستحق

اجرت

المثل زمین است.

بلی، محتمل است صحت آن از باب جعاله، و نظیر این است: " کل من دخل

حمامی فعلیه

کذا من الفلوس " و " کل من بات فی خانی فعلیه کل لیلة کذا " وهکذا.

سؤال ۴۷۲: ارباب به رعیت اذن مدهد یا به اذن فحوی، در ملک ایشان خانه و

باغچه

بنا میکنند. بعد از مدتی میان ایشان نزاع واقع میشود. ارباب میگوید: " راضی نیستم

در

ملک من تصرف کنید به غسل و وضو و نماز و غیرها " آیا باید هدم و قلع کنند ببرند

به جای

دیگر، یا قیمت خانه و باغچه را از ارباب بخواهند؟

جواب: مالك را مرسد که از اذن خود رجوع کند و امر کند رعیت را به ازاله و قلع
بناء
و اشجار، لکن رعیت را مرسد که از او مطالبه ارش کند. یعنی تفاوت ما بین مقلوع
و ثابت.
و از برای مالك نیست اجبار رعیت بر تمليك آن بناء و اشجار و گرفتن قیمت.
چنانچه رعیت
را مرسد اجبار مالك بر دادن قیمت و تمليك آن. بلی، هر گاه هر دو راضی شوند
ضرر
ندارد.

سؤال ۴۷۳: در مزارعه تعیین مدت لازم است یا نه؟
جواب: اما از حیث سنین، پس لازم است. مگر آن که اطلاق منصرف شود به يك
سال. و
اما از حیث ایام و شهور، پس اظهر تفصیل است ما بین زمینها و بلد آن: پس اگر در
آن زمین به
حسب متعارف، يك زرع بیش نمشود، لازم نیست. و اگر در يك سال چند زراعت
ممکن و

متعارف است، لازم است تعیین، و الا یلزم الغرر، بخلاف الصورة الاولى.
سؤال ۴۷۴: شخصی مزرعه را به صیغه اجاره قبول نمود که زراعت نماید از عمرو،
با
حقابه از روداب در صورت قطع آب در بعض مدت یا نقصان آن. خیار فسخ از برای
مستأجر
مباشد یا اجاره منفسخ میشود یا تفصیل است؟ و اسقاط خیارات شده باشد یا نشده
باشد،

فرق میکند یا نه؟
عرض دیگر آن که هر گاه به صیغه مصالحه منافع مزرعه را منتقل نموده باشد، او هم
مثل
اجاره است در کسر یا قطع آب، یا اجاره و مصالحه فرق دارند؟ و در صورت خیار،
بعد از

فسخ آنچه گذشته است، اجرت المثل مستأجر بدهد یا اجرت المسمی؟
بسم الله الرحمن الرحيم
جواب: هر گاه حق آب را بعنوان شرط اخذ کرده باشند، اجاره منفسخ نمیشود.
لکن
خیار فسخ ثابت میشود بر تقدیری که قطع آب یا نقصان آن خارج از متعارف باشد.

و هر گاه
شرط اسقاط خیارات کرده باشند، حتی از این جهت نیز که منظور سقوط عموم
خیارات باشد
حتی از جهات طاریه، مثل مفروض دیگر، خیار هم ندارد.
و اما هر گاه حق آب جزء متعلق اجاره باشد، یعنی بعنوان جزئیت اخذ شده باشد،
اجاره
نسبت به آن مقدار منفسخ مشود. نظیر این که خانه را اجاره کند و در اثناء مدت،
نصف آن

خراب شود. و در این صورت از برای مستأجر خیار تبعض صنفه ثابت میشود که میتواند در بقیه نیز فسخ کند. مگر آن که شرط کرده باشد سقوط خیارات را حتی مثل این خیار لامر حادث بعد ذلك را.

و بعد از فسخ اجاره در هر صورت که خیار فسخ دارد، باید بنا بر مشهور نسبت به زمان گذشته اجرة المسمى را بدهد. لکن محتمل است که به فسخ اجاره، اجرة المثل باشد. چنانچه مقتضای قاعده هم همین است. چون بعد از فسخ، عوضین بر مگردند به مالکین. پس تمام منافع بر مگردد به موجر، و تمام مال الاجاره به مستأجر. و از جهت استیفای بعض منافع که منافع مدت ماضیه باشد، باید عوض آن که اجرت المثل است بدهد. و چون مشهور بر خلاف میباشند، بهتر مراعات احتیاط است.

و يمكن أن يقال: إنه مخیر بین فسخ اصل العقد أو فسخه بالنسبة الى استمراره، فعلى الاول يتعين اجرة المثل بخلافه على الثانى.

سؤال ۴۷۵: در مزارعه تعیین مدت، شرط است یا نه؟ و بر فرض شرطیت، آیا لازم است که به سال و ماه معین کنند یا تعیین إلى الحصاد کافی است؟

جواب: بلی، شرط است. پس اگر تعیین نکنند مطلقاً، نه به ماه و سال، و نه به چند رفع محصول فلانى، باطل است. چون مستلزم غرر است. و على الظاهر خلاف معتد بهی در آن نباشد. چنانچه صاحب جواهر فرموده است ۱. قال: بل لعل الاجماع عليه.

و اما استدلال به صحیحه حلبی و خبر ابی الربیع شامی ۲، پس مشکل است. چون محتمل است مراد از قباله و تقبل، اجاره باشد نه مزارعه: عن ابی عبد الله (ع) قال: " إن القبالة أن تأتي الارض الخبرة فتقبلها من اهلها عشرين سنة أو أقل أو أكثر، فتعمرها وتؤدى ماخرج فلا بأس به "، والثانى عنه أيضا قال: سئلته عن أرض يريد الرجل أن يتقبلها فأى وجوه القبالة

أحل؟ قال
(ع): " يتقبل الارض من اربابها بشئ معلوم الى سنين مسماة فيعمر ويؤدى الخراج،
فإن كان
فيها علوج فلا يدخل العلوج في قبالة الارض فان ذلك لا يحل.

-
١. جواهر، ج ٢٧، ص ١٤.
٢. وسائل، ج ١٣، باب ١٨ از ابواب احكام مزارعه حديث ٣ و ٥، ص ٢١٣.

و اما از حيث تعيين به ماه و سال يا كفايت تعيين إلى الحصاد، فالظاهر كفاية الثانى أيضا إن

عين اول زمان الزرع و عين المزروع، لعدم الغرر فيه حينئذ، بل لعله أولى بعدم الغرر من تعيين

الشهور والسنة، لكن في الشرايع ١ " لو اقتصر على تعيين المزروع من غير ذكر المدة فوجهان " و

جعل الاشبه عدم الصحة وعلل بالغرر، وقد عرفت أنه أولى بعدم لزوم الغرر بشرط تعيين اول

زمان الزرع، اذ مع التعيين بالاشهر والسنين قد لا يبلغ الزرع من جهة تغير الاهوية، نعم مع عدم

تعيين مبدء الزرع ربما يلزم الغرر، اذا جعل الى وقت الحصاد ورفع المحصول.

سؤال ٤٧٦، رجل جاور أناسا فحبوا معاشرته، وتزوجوه بنتا من بناتهم، وأعطوه أرضا يزرع بها لاجل معاشه وأرضاً أخرى لاجل سكناه فيها، وهذه الاراضى أميرية ولكن رقبتهما

بأيديهم، فأخذ الرجل الاراضى فزرع بها نخيلا، ثم بعد أن زرع وتصرف بها سنين عديدة

اشتروها من الحكومة طاپو، ولم تقع منهم معه معاملة كمعاملة الملاكين مع الفلاحين بالنسبة

الى الغرس، بل ولم تجرى منهم معاملة معه أصلا، فهل يجوز لهم أن يأخذوا منه مثل ما يأخذون [من] ساير الفلاحين أم لا؟

واما الدار فانه غرس بها بعض النخيلات لاجل الاطفال فأثمر النخيلات وتصرف بها أيضا،

ثم بعد ذلك توسعت تلك الارض من حيث إنها كانت على جرف الشط، وتوجه الماء على

الجرف المقابل فخرجت الارض من جانبه، وكلما خرج شئ حازه وعمره وألحقه بأرضه

كما هو دأب اهل الاراضى، فهل يجوز لهم أن يأخذوا من اصل داره أو من المجموع ام لا؟

جواب: حيث إن اعطائهم الارض اياه لم يكن بعنوان التمليك للقرية، لعدم كونهم مالكيين

لها، وانما كانت بيدهم بعنوان التقبل، فلم يملك ذلك الرجل رقبة الارض. فاذا اشتروها من

الحكومة بالطاپو يكون لهم زمام رقبة الارض، فلهم المعاملة معه كالمعاملة مع ساير

الفلاحين في تلك الارض المغروسة في الدار وما ألحق بها (والله العالم).
سؤال ٤٧٧: هر گاه زمینی را به مزارعه داد در مدت معینه، و عامل زراعت نکرد تا انقضاء مدت، یا مالک تسلیم زمین نکرد تا مدت منقضی شد، آیا در صورت اولی، عامل و در صورت دویم، مالک ضامن است یا نه؟

١. جواهر، همان جا، ص ١٥.

جواب: اما در صورت اولی، عامل، (ضامن) اجرت المثل زمین است. و در صورت دویم هم محتمل است ضمان مالك، چون تفویت کرده است بر عامل منفعتی را که به عقد مزارعه مستحق شده است. نضیر این که کسی را اجیر کند از برای عملی در مدت معینی، و اجیر بذل نفس خود کند و مستأجر استیفا نکند. لکن خالی از اشکال نیست. و در اجاره نیز اگر عمل در ذمه قرار داده است، ضمان مشکل است. چون عوض در مقابل عملی است که در خارج نیامده است. بلی، هر گاه تمليك منفعت کرده باشد، مستحق عوض است. چون موجر تفویت منفعت کرده است بر خود، قال في الجواهر في باب المزارعة، في ما لو لم يمكن المالك من الارض و لم يسلمها ١: " بل قد ينساق أن للعامل عليه أجرة المثل، حيث إنه فوت عليه المنفعة المستحقة له، وعدم العمل منه الذي هو المقابل لمنفعة الارض انما كان بتفريط المالك وتضييعه، فهو حينئذ كما لو استأجر على عمل في مدة فبذله الاجير و لم يستوف منه المستأجر فتأمل ". ولعله أشار بتأمل الى ما ذكرنا، والمسألة مبتنية على أن العامل بمجرد عقد المزارعة يستحق منفعة الارض أولاً، فعلى الاول مقتضى القاعدة ضمان المالك، وعلى الثاني لا، و الظاهر هو الاول، فالحكم بالضمان لا يخلو عن قوة. سؤال ٤٧٨: رجل استقرض من آخر بعض الدنانير وأعطاه اراضى أميرية على أن يفلح بها وتكون بيده فلاحتها مادامت هذه الدنانير عند صاحب الارض، وقد شرط المقرض على نفسه شروطاً زائدة عما جرت عليه العادة بين الفلاحين وأهل الاراضى، ولكن هذه الشروط بعناوين مثل أن يقول له: " خذ حصة لاجل رواحك الى الزرع وخذ حصة اخرى لاجل غدائك مثلاً "، فهل في مثل هذه المعاملة اشكال ام لا؟ جواب: اذا كان اعطاء الارض بعنوان الفلاحة الكذائية، أى مع اشتراط صاحب الارض على نفسه شروطاً تكون منفعة للمقرض شرطاً في القرض، يشكل من حيث إنه يكون

قرضا

يجر نفعاً فيكون داخلاً في عنوان الربا (والله العالم).
سؤال ٤٧٩: شخصی ملکی دارد و خودش زمین را زراعت نمکند بلکه مدهد به

١. جواهر، ج ٢٧، ص ١٩.

اشخاصی که در آن زراعت کنند. و از بابت اجاره زمین، چهار يك محصول را از گندم و جو بعد از تصفیه به صاحب زمین مدهند. اگر آن گندم و جو به حد نصاب برسد، آیا زکات بر صاحب زمین واجب است یا نه؟ و بر فرض وجوب، آیا در صورتی که خودش مستحق زکات باشد یا آن که مقروض باشد، میتواند خود صاحب زمین به ذمه اش قبول کند یا به قرض خود بدهد یا نه؟

جواب: اگر بعنوان مزارعه مدهد به آن اشخاص به قرار مذکور، که چهار يك محصول مال او باشد، پس اگر حصه او به حد نصاب برسد، باید زکات آن را بدهد، و الا فلا. و اگر بعنوان اجاره باشد، پس باطل است از دو جهت: یکی از بابت جهالت مال الاجاره و دیگری از جهت این که اجاره دادن زمین به گندم یا جو از همان زمین صحیح نیست. پس مستحق آن چهار يك نیست. بلکه تمام گندم یا جو مال زارع است و زکات بر او است. و مالک زمین مستحق اجرة المثل زمین است.

و اگر به عوض اجرت المثل، گندم یا جو همان زمین را بدهد، باز بر مالک زمین زکات واجب نیست. چون وجوب زکات بر کسی است که به زراعت مالک شود، نه به وجه دیگر.

و اما سؤال از این که هر گاه زکات واجب باشد و خودش فقیر باشد، میتواند صرف خود کند یا اداء دین خود از آن بکند، پس نمیتواند، هر چند در غایت فقر و پریشانی باشد. بلی

میتواند بعد از دادن، از غیر زکات بگیرد. و بنابر این هر گاه بر دو نفر واجب باشد زکات دادن و هر دو فقیر باشند، میتواند أحدهما زکات خود را به آن دیگری بدهد و آن دیگری هم زکات خود را به او بدهد.



(۲۹۹)

سؤالات مربوط به

عاریه

سؤال ۴۸۰: هر گاه عاریه بدهد چیزی را به شرط آن که مستعیر نیز به او چیز معینی را

عاریه بدهد، جایز است یا نه؟

جواب: اظهر جواز است چنانچه محکی از جماعتی است. و شرط مذکور منافی نیست با

مقتضای عقد که وضع آن بر انتفاع مجانی است. زیرا که آنچه لازم است، این است که چیزی

عوض منفعت نباشد و در صورت مفروضه چنین است. زیرا که عاریه عوض عاریه شده

است. نظیر هبه به هبه که در مقابل هبه است، نه عین در مقابل عین. پس در ما نحن فیه دو

عاریه مجانیه است چنانچه در آنجا دو هبه مجانیه است.

بلی، اگر بگوید: "عاریه دادم به عوض ده قران"، باطل است یا بر مگردد به اجاره، چنانچه در هبه اگر بگوید: "و - هبتك بعوض كذا" بر مگردد به بیع، یا باطل است. و دعوی

این که در عاریه باید هیچ انتفاعی ملحوظ نباشد از برای معیر، چنانچه بعضی گفته اند، ممنوع

است.

حاصل این که عرفاً صدق عاریه میکند و عمومات شامل است. مثلاً اگر بگوید "این حیوان را عاریه دادم از برای سوار شدن تو، به شرط این که آب و علف آن متوجه باشی"،

صدق عاریه میکند. بلی اگر بگوید: " عاریه دادم به عوض آب و علف "، صحیح نیست.

و بنابر آنچه ذکر شد از صحت، آیا لازم است بر مستعیر عمل به شرط یا نه؟ علی الظاهر

لازم است. لعموم قوله علیه السلام: " المؤمنون عند شروطهم و لكن ظاهر کلمات علماء این

است که لازم نیست. چون شرط در ضمن عقد جایز است. وفيه أن غاية الامر جواز فسخ

العقد، و الا فما لم يفسخ يجب العمل بالشرط.

و هر گاه عمل به شرط نکرده و منتفع شده است به عین مستعاره، معیر را مرسد که عاریه را فسخ کند و رجوع کند بر او به اجرة المثل. و از بعضی ۱ مستفاد میشود که وجه

ضمان اجرة المثل این است که اباحه، مشروط بوده است و با عدم عمل به شرط، اباحه منتفی

میشود، پس ضامن است اجرت را.

و اظهر آن است که گفته شد که هر گاه فسخ کند عاریه را، رجوع میشود به اجرت، و اما

اگر فسخ نکند ضمانی نیست. و مشروط بودن اباحه، ممنوع است، مگر آن که شرط به نحو

تقیید باشد، نه التزام في التزام. و از صاحب جواهر ۲ مستفاد میشود عدم ضمان اجرت المثل

مطلقا، بالنسبة به آنچه منتفع شده است. وهو كما ترى، اذ مع الفسخ تصير العارية كالعدم من

الاول، فيكون كما في تصرف في مال الغير بالانتفاع من غير اذن اصلا.

سؤال ۴۸۱: هر گاه قبائی را به عاریه گرفت که بپوشد و به پوشیدن پاره شد، آیا ضامن

است یا نه؟ و هم چنین اگر دابه به عاریه گرفت از برای سوار شدن، و به آن سواری تلف شد یا

نقصی وارد آمد وهکذا.

جواب: در مسأله دو قول است. جماعتی قائل شده اند به عدم ضمان، مگر آن که مالک

شرط کند ضمان را. چون تصرفی است مأذون فيه، پس موجب ضمان نیست. و نقل شده است

از بعضی ضمان، و بعضی تفصیل داده اند ما بین نقص، پس ضامن نیست و تلف، پس ضامن
است. اما نقص، چون بناء عاریه بر نقص است به استعمال. و اما تلف، از جهت این
که اذن
مالك، شامل صورت اتلاف نیست
و اظهر تفصیل است ما بین این که تلف یا نقص به نفس استعمال مأذون فیه باشد، یا
به غیر

۱. جواهر الکلام، ج ۲۷، ص ۲۰۲. ۲. جواهر، همان جا.

آن، هر چند به حسب عادت، آن تصرف و استعمال جایز باشد. مثلاً اگر نفس رکوب، موجب تلف شد، ضامن نیست. لکن اگر بدون ضرورت و حاجت، او را زد و از آن جهت تلف شد، یا خواست او را به راه برد، او را زد علی المتعارف، و خطأً در غیر محل واقع شد و موجب تلف شد، ضامن است. و بعبارة أخرى اگر تعدی قهری شد، هر چند تقصیر نداشته، ضامن است. و در پوشیدن جامه اگر به قاعده پوشید و مع ذلك پاره شد، ضامن نیست، اما اگر بدون قصد بر خلاف قاعده واقع شد و پاره شد، ضامن است. و ممکن است استدلال شود بر عدم ضامن در صورت اولی یا مطلقاً، بصحیحة ابن سنان ۱

" لاغرم علی مستعیر عاریة اذا هلکت اذا کان مأموناً " وللعلامة اعلى الله مقامه في قواعده ۲

عبارة غیر خالية عن الاشكال، من حيث تخيل منافاة أولها مع آخرها، قال: " ويجب رد العين مع الطلب والمكنة، فإن أهمل ضمن، ولو تلف بالاستعمال كثوب انمحق باللبس فاشكال، ينشاء من استناد التلف الى مأذون فيه، ومن انصراف الاذن غالباً الى استعمال غیر متلف، فان اوجباه ضمن آخر حالات التقويم، وكذا لو اشترط الضمان فنقصت بالاستعمال، ثم تلفت أو استعمالها ثم فرط، فانه يضمن القيمة يوم التلف، فان النقص غير مضمون على اشكال، و للمستعير الانتفاع بما جرت العادة به، فلو نقص من العين شيء أو تلف بالاستعمال فلا ضمان، الا أن يشترط ذلك في العارية "

و از جواهر مستفاد میشود توجیه آن به این که مراد در اول عبارت که اشکال کرده، صورتی است که تلف به استدامه و استمرار استعمال باشد تا آخر عمر آن عین، و مراد در آخر عبارت این است که نقص و تلف مستند باشد به استعمال علی المتعارف، و از باب اتفاق

مستلزم تلف شود. كما لو استعار دابة للركوب أو الحمل ولم يزد على المعتاد، واتفق
تلفها
بنفس ذلك الاستعمال لعثرة ونحوها، قال: " وهذا هو المناسب، للقطع بعدم الضمان
فيه للنص
والفتوى " ٣ .

-
١. وسائل، ج ١٣، ص ٢٣٦، حديث ٣.
 ٢. قواعد الاحكام، (قطع رحلي)، كتاب الامانات، قسمت اول، ص ١٩٣.
 ٣. جواهر، ج ٢٧، ص ١٦٣ و ١٦٤.

و كيف كان، حاصل جواب اين كه نقص و تلفى كه از نفس استعمال مأذون فيه
باشد،
موجب ضمان نيست. حتى در صورت پوشيدن جامه مستمرا الى آخر عمر آن، هر
گاه مأذون
فيه باشد اشكال ندارد. و اشكال علامه در صورتى است كه اذن الى هذا الحد،
مشكوك باشد.
و اما نقص و تلفى كه از تعدى قهرى باشد، موجب ضمان است. هر چند على
المتعارف
استعمال كند و قهرا به غير متعارف منجر شود. لان الاذن مشروط بعدم التعدى.
و نظير اين باب است باب اجاره، فان جماعة ذكروا أنه لو استأجر دابة يجوز له
ضربها
بما جرت العادة به، و كذا كبحتها باللحم ١ و حثها على السير، وإنها لو تلفت بذلك
لا يضمن،
لان الافعال المزبورة جائزة بمقتضى عقد الاجارة، و ماذونة ولو بشاهد الحال من قبل
المالك،
فلا يترتب عليها ضمان.
وعن التذكرة الضمان وان كان الضرب على المعتاد، لان الاذن منوط بالسلامة،
والاقوى
هنا أيضا التفصيل الذى ذكرنا، من أن التلف اذا كان من التصرف المأذون فيه من غير
تعد فلا
ضمان، وان كان من التعدى القهرى أوجب الضمان.
ودعوى أن لازم ذلك عدم ضمان المعلم اذا ضرب للتأديب، مع أنهم حكموا بضمانه،
وكذا
حكموا بضمان الاب والجد اذا ادبا الصبي المولى عليه، وأيضا حكموا بضمان الصانع
اذا أفسد
كالقصار والحجام والختان والكحال والبيطار ٢ ونحوهم، مع كونهم مأذونين، مدفوعة
بأن
الفارق النص والاجماع، مع أنه يمكن ان يقال هناك أيضا بالتفصيل المذكور، فالختان
مثلا إنما
يضمن اذا تعدى موساه، وهكذا البقية، ويشهد له تعبيراتهم بأنه اذا أفسد أو اذا أجنى أو
نحو
ذلك، وهذا هو التحقيق.

سؤال ٤٨٢: هل يجوز الاعارة للاجارة أو المزارعة؟

جواب: مقتضى ما ذكره من أن الاجارة تملك المنفعة بعوض، مع حكمهم بعدم جواز كون العوض لشخص والمعوض للآخر، عدم جوازها للاجارة، بل وكذا للمزارعة، حيث إنهم

-
۱. یعنی کشیدن افسار حیوان تا بایستد و حرکت نکند.
 ۲. قصار: لباس شوی (گازر)، حجام: کسی که حجامت میکند (خون گیر)، ختان: کسی که شغل او ختنه کردن است، کحال: چشم پزشک، بیطار: دامپزشک.

يشترطون فيها كون المزارع مالكا للارض أو لمنافعها، بل أو للانتفاع بها، وفي العارية ليس
شئ منها متحققا، بل عن المسالك ١ أنه قال: " واعلم أنه قد استفيد من حقيقة
المزارعة ومن
صيغتها أن المعقود عليه هو الارض المملوكة المنتفع بها "، ثم فرع عليه عدم صحة
المزارعة في
الارض الخراجية، وإن بقي من لوازمها مايمكن اشتراكهما فيه، ثم ذكر جملة من
الحيل في
طريق صحتها، منها الاشتراك في البذر.
وفي الجواهر بعد ما ذكر أنه لايعتبر الملكية للارض و لا للمنفعة، وأنه يكفي
ملكية الانتفاع، وأنها اذا حصلت في الارض الخراجية من جهة تفويض السلطان إليه أو
كونه
محييا لها أو غير ذلك مما يوجب الاولوية له قال: " نعم يبقى شئ وهو أن قضية
ماذكرنا عدم
صحة المزارعة على الارض المستعارة ولو للزراعة، على وجه يملك المستعير الحصة
على
المزارع، لعدم الملك عينا ومنفعة وانتفاعا، فاذا وقعت المزارعة منه في الحقيقة للمالك
وإن
قصد بها نفسه، فأرض الخراج التي يفوض امرها السلطان مثلا الى الشخص على أنها له
اذا
زارع عليها، لا يملك الحصة، ضرورة عدم ملك العين أو المنفعة أو الانتفاع، وبذلك
تكون
الحصة حينئذ للمسلمين على فرض صحة المزارعة. نعم، اذا استمر الجائر على الاباحة
الى
قبض الحاصل كان الملك حينئذ بذلك، لا بالمزارعة فتأمل جيدا " انتهى.
لكن الاظهر الصحة في الارض الخراجية بعد حصول الاولوية، وكذا في العارية
للمزارعة،
إذ في العارية وإن لم يكن مالكا للعين ولا للمنفعة لكنه مالك للانتفاع، وإن ادعى أنه
ليس
مالكا له، غاية ما يكون كونه مباحا له، اذ نقول: هذا المقدار يكفي في صحة
المزارعة،
والعمومات شاملة، ولا دليل على اشتراط الملكية، وكذا يصح الاعارة للاجارة، ونمنع
لزوم

كون العوض داخلا في ملك من خرج عن ملكه المعوض كما بينا في محله وقلنا: إنه لا مانع من أن يقول: " إشتري بمالي لك أو بع مالي لك "، فهنا أيضا يقول: " آجر مالي لك "، وتمام الكلام في محله (والله العالم).

سؤال ٤٨٣: أودع رجلان واحد دينارا والاخر درهما عند شخص، ثم ماتا ونسى الودعي أن أيهما صاحب الدينار وأيهما صاحب الدرهم، وورثتهما أيضا لا يعلمون المعين،

١. مسالك الافهام (قطع وزيري)، مؤسسة المعارف الاسلامية، ج ٥، ص ٨.

فما الحكم افتونا مأجورين.
 جواب: مقتضى القاعدة القرعة، ويحتمل التشريك بالتنصيف لكل منهما، وهو الاعدل.
 و
 كذا الحكم في كل مالين مختلفين اشتبها بين اثنين، اختلفا في القيمة أولا.
 نعم، ورد خبر خاص في خصوص مورد بخلاف ما ذكر وعمل به بعض في مورده،
 وهو
 خبر اسحاق بن عمار ١ عن ابي عبد الله (ع) في الرجل يبعثه الرجل ثلاثين درهما في
 ثوب و
 آخر عشرين درهما في ثوب، فبعث الثوبين ولم يعرف هذا ثوبه ولا هذا ثوبه، قال
 (ع): " يباع
 الثوبان فيعطى صاحب الثلاثين ثلاثة اخماس الثمن، والاخر خمسى الثمن "، قلت: فإن
 صاحب
 العشرين قال لصاحب الثلاثين: اختر أيهما شئت، قال: قد أنصفه "، وهذا الخبر رواه
 المشايخ الثلاثة،
 وعمل به الشيخ وجماعة، ورده ابن ادریس ذاهبا الى القرعة ٢، ومال اليها غير واحد
 ممن
 عمل بالخبر في غير مورده حتى اذا كان الثياب متعددة أزيد من اثنين منهم س ولك
 وثق ٣.
 ثم إن مقتضى القاعدة في غير مورد الخبر وان كان هو القرعة لعموماتها، إلا أنه لا يبعد
 الحكم
 بالتشريك، وهو الاوفق بالجمع بين الحقين. ويؤيده أو يدل عليه ما ورد في خصوص
 ايداع
 رجل دينارين والاخر ديناراً، ففي خبر السكوني ٤ عن جعفر عن أبيه عن علي عليهم
 السلام في
 رجل استودع رجلا دينارين فاستودعه آخر ديناراً فضاع دينار منها، فقتضى أن لصاحب
 الدينارين ديناراً ويقسمان الدينار الباقي بينهما نصفين (والله العالم).

١. وسائل، ج ١٣، ابواب احكام الصلح، باب ١١، ح ١، ص ١٧٠.

٢. سرائر، ج ٢، ص ٦٩.

٣. الدروس الشرعية، ج ٣، درس ٢٦٦، ص ٣٣٣: مسالك الافهام (مؤسسة المعارف الاسلامية)، ج ٤، ص ٢٦٦: الحدائق

الناضرة، ج ٢١، ص ١٠٤. ٤. وسائل، ج ١٣، ص ١٧١، حديث ١.

(२०९)

سؤالات مربوط به اجاره
سؤال ۴۸۴: زید ملکی از عمرو اجاره کرده است به دوازده تومان پول سیاه، از قرار
قران
بیست شاهی. بعد پول سیاه شده است از قرار شصت شاهی يك قران. مستحق چه
چیز است؟
جواب: اگر عقد اجاره بر پول سیاه واقع شده است که در قوه این باشد که مال
الاجاره دو
هزار و چهار صد پول سیاه باشد ۱، مستحق همین است.
و اگر عقد اجاره واقع شده است بر قران، به شرط این که عوض هر قرانی بیست پول
بدهد،
نیز چنین است. چرا که گویا مال الاجاره همان دو هزار و چهار صد پول است.
و اگر اجاره واقع شده باشد بر قران، به شرط این که عوض آن را پول سیاه بدهد به
قیمت
وقت اداء، مستحق ازید است به مقدار آنچه زیاد شده است. لیکن این خلاف ظاهر
سؤال
است.
سؤال ۴۸۵: اجاره اشجار مثمره، مستقلا یا به تبعیت اجاره خانه و باغ، و اجاره
مراتع
حیوانات برای تعلیف آنها چه صورت دارد؟ و بر تقدیر فساد، از جهت آن که
مقصود از اینها

۱. در آن زمان، يك تومان مساوی ۱۰ قران و يك قران برابر ۲۰ پول سیاه بوده است. بنابراین ۱۲ تومان
برابر ۲۴۰۰ پول سیاه میباشد.

اتلاف عین است، به عنوان صلح صحیح است یا نه؟ و بر هر تقدیر، وجه صحتی از برای

این گونه معاملات هست یا نه؟

جواب: اقوی در نظر احقر جواز اجاره مذکورات است. چون که آن اعیان، در عرف، منافع حساب میشوند.

سؤال ۴۸۶: اگر کسی به طفل یتیم یا غیر یتیم خدمتی رجوع کند بدون اذن ولی، چه

صورت دارد؟

جواب: مشکل است، مگر با علم به رضای ولی. و علی ای حال اگر آن خدمت اجرت

داشته باشد، باید آن را به ولی او برساند، یا به اذن ولی صرف او نماید (والله العالم). سؤال ۴۸۷: زیدی اسباب چاپخانه مثل سنگ و چرخ و غیره را اجاره داده است الی پنج سال به اجرت ماهی نه تومان، و اسباب را تقویم نموده است به دوپست تومان، و شرط

نموده است که بعد از انقضاء مدت، آنچه از اسباب سنگ و چرخ شکسته شود یا تلف شود،

مستأجر از غرامت بر آید. بر فرض تلف اسباب بدون تفریط مستأجر، ضامن است یا نه؟ و این

شرط صحیح است یا خیر؟ و این اجاره چه صورت دارد؟

مستدعی است جواب مسأله را مرقوم فرمائید که محل حاجت است.

جواب: بلی، شرط مذکور صحیح است بنابر اقوی، هر چند نسبت داده شده است به مشهور، عدم صحت آن. بلکه در صورتی که تلف و شکسته شدن به فعل مستأجر باشد،

ضمان بی اشکال است. هر چند به سبب اشتغال به عمل باشد (والله العالم).

سؤال ۴۸۸: زید ملکی اجاره داد به عمرو الی مدت معینه، به مال الاجاره معین مقسط

علی الشهور أو الاعوام، و در اثناء مدت عمرو وفات کرد. آیا مال الاجاره حال میشود یا نه؟

جواب: بلی حال میشود. و بعید نیست که از برای ورثه عمرو خیار فسخ اجاره باشد، از

جهت تخلف شرط أجل در مال الاجاره.

سؤال ۴۸۹: آیا جایز است از برای وصی میت، استیجار عاجز از قیام یا از شرایط

دیگر

یا نه؟

جواب: اظهر عدم جواز است. بلکه از برای خود میت نیز جایز نیست وصیت به

استیجار

عاجز، یا تعمیم بحيث يشمل العاجز، لتمكنه من الصلاة الاختيارية باستیجار المختار، بل لو استأجر القادر فعجز، الاقوى انفساخ الاجارة اذا كان الوقت مضيقا، والا وجب للاجیر التأخیر الى زمان القدرة، وفي المستند تجویز وصية الميت باستیجار العاجر، وأن المنع من استیجار الوصى من جهة الانصراف الى الاستیجار المختار، وكذا وجه انفساخ الاجارة كون اطلاقها منصرفا الى الصلاة الاختيارية، ولذا صرح بجواز تبرع العاجز عن الميت وفراغ ذمته بذلك ١، مع أنه أيضا مشکل، بل التحقيق عدم الفراغ، بل عدم جواز تبرعه، لان المأتی به غیر ما هو واجب على الميت.

سؤال ٤٩٠: اجیر باید عمل کند به مقتضای تقلید خودش یا تقلید منوب عنه؟ جواب: در اجزاء و شرایط، باید عمل کند به تقلید منوب عنه، مادام که مقطوع البطلان نباشد، و ضرر ندارد هر گاه به مقتضای تقلید خودش باطل باشد. چون به مقتضای تقلید منوب عنه صحیح است و مقطوع البطلان هم نیست. پس ممکن است قصد قربت احتمالی. بلی، در

احکام شکوک باید به مقتضای تقلید خودش عمل کند. و هم چنین در جهر و اخفات. و بهتر

مراعات احتیاط است به این که عمل کند بأحوط التقليدين (والله العالم). سؤال ٤٩١: هر گاه موجر مطلع شود بر غبن فاحش در اجاره، و بعد از اطلاع بمیرد، آیا

اختیار فسخ از برای ورثه او هست یا نه؟ و اگر مستأجر هم یکی از این ورثه باشد، وراث

دیگر اختیار فسخ دارند یا نه؟ جواب: خیار غبن فوری است. پس هر گاه بعد از التفات به غبن مبادرت نکند به فسخ،

خیار او ساقط است و به وارث نرسد مگر آن که جاهل باشد به خیار داشتن یا به فوریت

خیار، الى حين الموت، که در این صورت خیار او باقی است. و هم چنین اگر بعد از

التفات بلا
فاصله و مضی زمان فور، وفات کند. پس در این صورت به وارث می‌رسد. و هر گاه
بعض ورثه
بخواهند فسخ کنند دون البعض، میتوانند فسخ کنند در حصه خودشان. و بر این
تقدیر، از
برای مستأجر نیز خیار تبعض ثابت میشود (والله العالم).
سؤال ۴۹۲: زنی خود را اجیر کرده است که روز معینی روزه بگیرد از برای میتی،
بعد

۱. نراقی: مستند الشیعة، قطع رحلی، ج ۱، ص ۵۲۰.

شوهر اختیار کرده است، و شوهر در آن روز میخواهد مقاربت کند، آیا حق مستأجر مقدم

است یا حق زوج؟

جواب: حق مستأجر مقدم است، چون مقدم است. و اگر به عکس باشد، به عکس است. پس

اگر شوهر داشته باشد و اجیر شود از برای روزه گرفتن، و زوج بنخواهد مقاربت کند، حق زوج

چون مقدم است مقدم است. و از این معلوم میشود حل مسأله نذر، پس هر گاه نذر کرده

باشد روزه روز معینی و بعد شوهر کند، نذر مقدم است بر حق زوج. و اگر با شوهر داشتن نذر

کند، حق زوج مقدم است. بلی، اگر به اذن زوج نذر کند مقدم است.

سؤال ۴۹۳: شش دانگ حمام مشاع است و مالک آن سه نفر است هر يك دو دانگ.

مالکین، سهم خودشان را علی حده به مستأجر به موجب صیغه اجاره میدهند، لکن به

تفاوت. مثلاً یکی میدهد در سالی چهل تومان، دیگری چهل و پنج تومان، دیگری کمتر،

به جهت امتیازات و اغراض دنیوی و غیره. آیا جایز است این نحو اجاره یا خیر؟ و اگر تفاوت

مذکور بدون اجراء صیغه باشد، صحیح است یا خیر؟

جواب: بلی، جایز است والناس مسلطون علی اموالهم. و بدون اجراء صیغه نیز صحیح

است، هر گاه انشاء معامله به معاطات کنند (والله العالم).

سؤال ۴۹۴: کسی که اجیر میشود نماز قضا بخواند، آیا لازم است بر اجیر سؤال کند

اجتهاد یا تقلید میت را؟ چونکه مفرماید که باید اجیر موافق تکلیف میت عمل کند. جواب: بلی، باید سؤال کند، یا احتیاط، به این که اتیان کند آنچه محل خلاف است

و جوب و عدم وجوب آن (والله العالم).

سؤال ۴۹۵: اذا استأجرنا الرجل بأن يتعبد عن میت فهل يجب علی هذا المستأجر أن تكون طهارته علی وفق تقلید المیت؟

جواب: نعم، (والله العالم).

سؤال ۴۹۶: زید استأجر داراً من عمره مدة سنة مثلاً بخمسين ريال مجیدی، و آجرها

لبكر بعشرين ليرة، فهل في ذلك اشكال؟ وهل لو آجرها بثمانين ريال مجيدى عليه اشكال؟
جواب: اما الصورة الاولى فلا اشكال في صحتها، وان لم يحدث فيها حدثا من تعميم أو

اصلاح مثلاً، وذلك لان الاجرة من غير جنس الاجرة السابقة، واما الثانية، وهى ما لو أجرها

بثمانين ريال مجيدى، ففيها اشكال اذا لم يحدث حدثاً، ولا يترك الاحتياط بتركها. هذا كله اذا كانت الاجارة الاولى مطلقة، واما لو كانت مقيدة [بأن] كان اجرة الدار لاستيفاء

منفعتها بنفسه أو شرط عليه عدم اجارتها لغيره، فلا يجوز اجارتها للغير مطلقاً (والله العالم).

سؤال ٤٩٧: هل يجوز العمل في امور الاوقاف المودوعة بتصرف الحكومة، من كتابة او جباية الاموال من المستأجرين لها ودفعها الى صندوقها المعين؟ وهل يصح المعاش اى

الاجرة على العمل بها أم لا؟

جواب: اذا لم يكن فيه ارتكاب لما ينافى الشرع لا بأس به (والله العالم).

سؤال ٤٩٨: ان رجلاً لا صنعة له ولا مال يكفيه للاستعانة به على حوائج دنياه، الا أنه كاتب وهو الان بهذه الوظيفة في ادارة المراكب النهرية بين بغداد والبصرة تنقل اموال التجارة و

المسافرين بأجرة وهى للحكومة العثمانية، وبعد المصارف تدفع بقية الواردات للصندوق العام

ويعمل فيها بمعاش، وان هذا الرجل أعطاه بعض أقاربه دراهم وهو يعلم أن هذه الدراهم جمعت من معاش له كان يأخذه من صندوق الحكومة، فهل يبقى بكتابته أو أن يكتب [يكتسب

ظ] بهذه الدراهم بالبيع والشراء، أيهما أرجح وأسلم عاقبة بالنسبة الى الدين؟

جواب: اذا لم يعلم حرمة تلك الدراهم بعينها كان الاكتساب بالبيع والشراء أولى وأرجح،

مع أنه في معرض حصول الشره ١ النافعة للفقراء من طرف أداء الحقوق الواجبة المتعلقة بماله (والله العالم).

سؤال ٤٩٩: در تبصره مفرمايد: " ويكره اجارة الارض بالحنطه والشعير " ٢ حضرت مستطاب عالى در هامش مرقوم فرموده ايد: " الاحوط الترك، بل عدم الجواز اذا أجرها بما

يحصل منها لا يخلو عن قوة " مقصود از سؤال اين است كه به صيغه مصالحه، هر گاه منتقل

نمايد منافع زمين زراعت را به حنطه و شعير كلى بر ذمه متصالح، صحيح است يا مثل اجاره،

-
۱. در نسخه تصحیح شده چاپ نجف چنین آمده است. شره به معنای میل زیاد است. مقصود این است که اگر به کار دوم مشغول شود، منافی نیز برای نیازمندان خواهد داشت و ممکن است صحیح آن (الثروة) بوده باشد.
۲. تبصرة المتعلمین، کتاب اجاره، فصل دوم، ص ۱۰۱.

أحوط ترك است؟

و عرض دیگر هر گاه ضمیمه مقصوده معتد بها جزء هر دو طرف یا يك طرف از مصالح به

و مصالح عنه شود، بر فرض اشکال، رفع مشود و صحیح مشود یا خیر؟ مستدعی آن که هر

صورتی که صحیح میباشد مرقوم فرمائید.

جواب: بسم الله الرحمن الرحيم

چون وجه عدم جواز یا اشکال در جواز، أخبار است و أخبار مختص به اجاره است،
۱،

پس در صلح به مقتضای قاعده جواز است حتی در صورتی که عوض، ما يحصل منها باشد.

و دعوی صاحب جواهر عدم جواز را بمقتضی القاعدة فیما اذا كان العوض منها، لان العوض حينئذ ليس في الذمة ولا عينا خارجا ۲، ناتمام است. از جهت این که در اعتبار عرف

به منزله موجود است. نظیر بیع ثمار سنتین که نسبت به سنه دویم معدوم است و مع ذلك چون

به منزله موجود است صحیح است. و بر فرض اشکال، ضم ضمیمه در مقام، نافع بودنش معلوم

نیست و کفایت آن در بیع ثمار از باب أخبار است (والله العالم).

سؤال ۵۰۰: ملکی را شخصی اجاره میدهد الی پنج سال هلالی، شرط خیار فسخ منماید بری مؤجر یا مستأجر در پنج روز اول هر سالی برای فسخ همان يك سال، این

شرط صحیح است و مشود سال دویم یا سیم فقط را فسخ نمود که اجاره سال پنجم یا

چهارم برقرار باشد یا خیر؟

جواب: بلی، جایز است به مقتضای عموم "المؤمنون عند شروطهم" بلکه در بیع نیز اگر

شرط کنند خیار در بعض مبیع را، صحیح است. بلی، تبعیض در خیارات دیگر جایز نیست.

پس در شرط خیار تابع شرط است (والله العالم).

سؤال ۵۰۱: شخصی است امام جماعت در مسجد معینی، زید نامی مسجدی ساخته، یا

در محل معین دیگری میخواهند آن امام جماعت را ببرند که نماز جماعت بخواند.

آن امام
جماعت مفرماید: " اجرت بر جماعت از جهت امامت حرام است. ولی اجرت برای
اختیار

۱. وسائل، ج ۱۳، باب ۱۶ از احکام مزارعه، ص ۲۰۹ حدیث ۲، ۳، ۵ و غیر اینها.
۲. جواهر، ج ۲۷، ص ۱۱.

فرد، جائز است. من از جهت جماعت خواندن، اجرت نمخواهم. ولی فلان قدر
مسکیرم که
اختیار این فرد را نمایم و نماز جماعت را قربه الی الله در این موضع بخوانم. " این
اجرت برای
اختیار فرد، حلال است یا حرام؟
جواب: اجرت بر فرد گرفتن هم مشکل است. بلی، اجرت گرفتن برای رفتن در آن
موضع مانعی ندارد و لکن تورع بهتر است (والله العالم).
سؤال ۵۰۲: هر گاه اهل ذمه یا غیر اهل ذمه صاحب چاههای نفت باشد و عمله
جات
مسلمان دارد که آخر ماه اجرت آنها را مدهد، یا آن که از شخصی زمین و یا خانه
مسخرد و
پول مدهد، یا آن که به عنوان تعارف به کسی پولی بدهد، آیا بر پول گیرنده لازم
است که
خمس آنچه گرفته بیرون کند و بعد ما بقی را صرف مؤنه خود کند، یا آن که چنین
پول خمس
ندارد؟
جواب: هر گاه سؤال از بابت خمس ندادن ذمی یا غیر ذمی است، پس هر گاه آن
پول
دهنده کافر باشد، چه ذمی و چه حربی، برگیرنده خمس لازم نیست. مگر آن که از
مؤنه سال
زائد باشد که خمس آن زائد را باید بدهد، نظیر سایر ارباح مکاسب. و ندادن خمس
از
صاحب پول ضرر ندارد. و این داخل است در عنوان متاجر که از برای شیعه حلال
کرده اند
بقولهم علیهم السلام: " اهلتم لکم المناکح والمساکن والمتاجر " ۱ و هم چنین اگر
آن پول دهنده
مسلم باشد و لکن شیعه نباشد، که چیزی که از او گرفته میشود خمس ندارد هر
چند خمس
به آن متعلق شده باشد و نداده باشد، که این نیز داخل در عنوان متاجر محله است.
چون
مفروض این است که آن غیر شیعه خمس را اعتقاد ندارد.
و اگر پول دهنده شیعه باشد، پس اگر محتمل است که این پولی که مدهد خمس به
آن

متعلق نشده باشد، یا شده باشد و لکن خمس آن را داده باشد، چیزی برگیرنده نیست مگر از خرج سال زیاد بیاید، و حمل مشهود بر صحت. و اگر معلوم باشد که خمس به آن متعلق شده است و آن شخص خمس آن را نداده، پس اگر به مقدار خمس در نزد او مانده است، باز برگیرنده خمس واجب نیست هر چند بداند که بعد هم نماند، بناء علی ما هو الاقوی من

۱. وسائل، ج ۶، باب ۴ از ابواب انفال، ص ۳۷۹.

کون شرکته مع السادة من باب الكلی فی المعین، فما دام مقدار الخمس باقیا عنده
لیس علی
الاخذ شیء.

و اما اگر بداند که به مقدار خمس نزد آن پول دهنده باقی نمانده است، پس واجب
است بر
گیرنده که خمس آنچه گرفته است بدهد، بعد صرف در مؤنه خود کند. و اگر از
مؤنه سال زیاد

آمد باید خمس آن زیادی را نیز بدهد (والله العالم).

سؤال ۵۰۳: چه مفرمائید در این مسأله شرعیه که هر گاه شخصی اجاره نماید از
شخصی يك دانگ مشاع از شش دانگ قریه معینه و سه دانگ مشاع از قریه دیگری
از املاك

موجر با توابع شرعیه ولو احق عرفیه ده ساله، هر سالی به مبلغ معین صد و پنجاه لیره
عین

عثمانی را، و شرط نماید که اگر قیمت لیره از شش تومان قرار زیاده شد، خسارت
زیاده بر

عاهده موجر باشد، و ایضا شرط نمود که زکات غله حاصله را هم موجر باید بدهد.
آیا این

جور معامله صحیح است یا باطل؟ اجرکم عند الله و عند رسوله ضایع نخواهد شد.

جواب بسم الله الرحمن الرحيم
صحت معامله مفروضه خالی از اشکال نیست. بلکه اگر مراد از شرط بودن خسارت
بر

عاهده موجر در صورت زیاد شدن قیمت لیره از شش تومان، این باشد که مال
الاجاره در این

صورت کمتر از صد و پنجاه لیره باشد به اندازه آن زیادتی، پس مال الاجاره مردد
مشود و

این موجب بطلان است. و اگر مراد این باشد که به مقدار آن زیادی ابراء کند ذمه
مستأجر را،

بعید نیست صحت، لکن چون معلوم نیست، موجب غرر در معامله میشود، پس
مشکل است.

و اما شرط این که زکات بر موجر باشد، اگر مراد این است که زکات واجب باشد
بر او، نه

بر مستأجر، این باطل است، چون خلاف شرع است. و اگر مراد این است که موجر
تبرع کند از

جانب مستأجر، باز موجب غرر است چون معلوم نیست اندازه زکات (والله العالم).
سؤال ۵۰۴: هر گاه دابه اجاره کرد به جهت حمل پانزده من جنس معینی، بعد معلوم شد

که قدری زیادتیر حمل کرده است، حکمش را بیان فرمائید.
جواب: کلام در دو مقام است: یکی از حیث ضمان عین و یکی از حیث اجرت. اما اول،

پس اشکالی نباید کرد در ضمان او، چون تعدی کرده است. و ظاهر اخبار ۱ و کلمات
جلیه [جمله ای] از علماء، ضمان تمام قیمت بر فرض تلف، و تمام ارش بر فرض
نقص [است].
لکن حکایت شده است از علامه در ارشاد ۲ این که ضامن نصف قیمت است. چون
تلف، مستند
است به مجموع که بعض آن مأذون فیه است. و ضعف این قول، ظاهر است. و
اضعف از این،
احتمالی است که صاحب مسالك داده است ۳ و آن، ضمان بالنسبة به مقدار زاید
است.
و اما دویم، پس هر چند جماعتی گفته اند باید اجرت المسمی را بدهد و اجرت
المثل
مقدار زاید، لکن اظهر آن است که حکایت شده است از اردبیلی، و آن استحقاق
اجرت المثل
است نسبت به تمام، چون تصرف کرده است بر غیر وجه مأذون فیه. و محتمل است
تفصیل ما
بین این که تعیین آن مقدار، به شرط لا باشد یا لا به شرط. ۴ و اما آنچه نقل شده
است از مقنعه و
غنیه از استحقاق مسمی حتی بالنسبة الی المقدار الزائد، به این معنی که در آن نیز
نسبت داده
مشود به مقدار مأذون فیه و به آن نسبت از [مسمی] زیاد میشود، پس ضعف آن
ظاهر است،
و فرق نیست در احکام مذکوره ما بین این که مستأجر، عامد باشد یا مخطی، و ما
بین
این که خودش مباشر حمل باشد یا غیری را وا دارد. بلکه هر چند موجر را وا دارد
بر حمل بعد
از اخبار به این که پانزده من است، به شرط این که موجر جاهل به حال باشد. بلی،
اگر موجر
متصدی وزن کردن و حمل باشد و اشتباه از خودش باشد، ضمانی بر مستأجر
نیست. و اگر
اجنبی باشد ضمان بر او است. و از آنچه ذکر شد معلوم شد حال این که کرایه کند
از برای حمل
جنس معینی و جنس دیگری حمل کند.

سؤال ۵۰۵: آیا جایز است از برای زوجه، این که اجیر غیر شود بدون اذن زوج یا نه؟

جواب: هر گاه بر وجهی باشد که منافی حق الاستمتاع زوج و موجب خروج از خانه بدون اذن زوج نباشد، مانعی ندارد. پس جایز است از برای او دایه غیر شدن، هر گاه طفل را بیاورند در خانه او، یا زوج اذن بدهد در بیرون رفتن. بلکه جایز است زوج، او را اجیر کند از

-
۱. وسائل، ج ۱۳، ابواب احکام اجاره، باب ۱۷، ص ۲۵۵.
 ۲. ارشاد الاذهان، چاپ جامعه مدرسین قم، ص ۴۲۳.
 ۳. مسالك الافهام، چاپ مؤسسه معارف اسلامی، ج ۵، ص ۲۱۵.
 ۴. ظاهرا در صورت اول اجرة المثل و در صورت دوم اجرة المسمى، ملاك خواهد بود.

برای ارضاع ولدش و اگر چه ولد از خود زوجه باشد.
و اشکال به این که اجاره، تمليك منافع است در اینجا لکن از اعیان است، مدفوع
است به
این که مناط در منفعت بودن، عرف است و در عرف ارضاع را از منافع حساب
مکنند. پس
حاجت نیست به این که گفته شود مستأجر علیه، فعل ارضاع است یا این که خارج
به اجماع
است. و بنابر این اجاره شاة منحه ۱ و اجاره چاه از برای آب کشیدن و حمام به این
که در آن
آب صرف میشود و هکذا، بی اشکال میشود. و هم چنین اجاره دادن درخت از برای
ثمر آن.
و هر گاه اجیر شدن او منافی حق الاستمتاع زوج باشد، جایز نیست. بلکه هر گاه
منافی نبود و
اجیر شد بعد اتفاق افتاد که زوج اراده استمتاع کرد، حق او مقدم بر حق مستأجر.
سؤال ۵۰۶: شخصی عبد خود را اجیر غیر کرد و بعد او را آزاد کرد. آیا اجاره
باطل
میشود یا نه؟
جواب: باطل نمیشود. چنانچه هر گاه عین مستأجره را بیع کند، اجاره برقرار است.
و
اشکالی در مسأله نیست هر چند نقل قول به بطلان شده است در مسأله عتق، لکن
الظاهر
كما قيل ان القائل من العامة. و اگر آن اجاره را فسخ کردند، منافع آن عبد مدة
الاجارة
بر میگردد به مالك. و لازم نیست بر مستأجر یا بر مالك بعد الفسخ نفقه آن عبد،
چون
وجوب نفقه تابع ملکیت عین است پس نفقه او از بیت المال است. و اگر نباشد، از
کسب
خودش اتفاق میکند اگر منافی حق مستأجر نباشد. مثل این که در شب کسب کند
برای انفاق
بر خود. و اگر نتواند بدون منافی، نفقه خودش مقدم است بر حق مستأجر. بلی، ذمه
او مشغول
میشود به مقدار آن از برای مستأجر.
و آنچه نقل شده از علامه در قواعد ۲، از این که نفقه او بر مالك است، از جهت

این که منفعت
او را استیفاء کرده است پس گویا باقی است بر ملك او، ضعیف است.
سؤال ۵۰۷: هر گاه عبدی به اجاره داد و در ید مستأجر هم آمد و بعد از آن
گریخت، آیا
متواند مستأجر فسخ نماید یا نه؟
جواب: تصریحی از علماء در این مسأله و نظیر آن، مثل این که دابه را اجاره کند و
در

۱. شاة منحه: گوسفند شیرده ۲. قواعد الاحکام، قطع رحلی، جزء اول، ص ۲۲۵.

اثناء مدت بگریزد، در نظر نیست. لکن مقتضای قاعده، عدم جواز فسخ است. مگر آن که آن

عبد، آبق باشد یعنی نوعا چنین باشد [یا] دابه نوعا شارده باشد.

پس ما نحن فیه، نظیر مسأله غصب غاصب است بعد از قبض، عین مستأجره را. و فرق

است ما بین آن و صورت عبد و دابه و خراب شدن مسکن. چون در اینها [اینجا (ظ)] عین

مستأجره از قابلیت افتاده، به خلاف اباق و شراد که عین بر قابلیت باقی است پس منفعت از

مال مستأجر رفته است. و در صورتی که عبد آبق یا دابه شارده، باشد از بابت عیب، خیار

دارد. بلکه در صورتی که مسکن خراب شود به آفت اتفاقیه، بدون این که عمرش سر آید، مثل

این که سیلی آن را خراب کند با این که کمال استحکام داشته باشد، ممکن است گفته شود که

اجاره منفسخ نمیشود و ضرر آن بر مستأجر نیز وارد است. لکن مقتضای اطلاق کلمات

علما، انفساخ و ضرر آن بر موجر است.

سؤال ۵۰۸: هر گاه خانه را به اجاره داد و بعد آن خانه را به مستأجر فروخت پیش از

تمام شدن مدت اجاره، و مستأجر آن را فروخت به شخص دیگر، آیا مشتری حالی، مالك

میشود منافع مدت اجاره را یا نه؟

و هم چنین هر گاه مستأجر، آن منفعت را نقل کرد به موجر و موجر آن خانه را فروخت به

شخص دیگر، آیا مشتری مالك میشود منافع مدت اجاره را، یا آن خانه مسلوب المنفعة في

تلك المدة منتقل میشود به مشتری؟

جواب: مقتضای قاعده تبعیت منفعت، عین را، ملکیت مشتری است آن منافع را در هر

دو مسأله، هر چند ملکیت بایع، هر يك از عین و منفعت را سبب مستقلى است و مالك شده

است عین را مسلوب المنفعه، لکن عدم تبعیت در زمان اجاره از جهت ملکیت غیر

است آن
منفعت را، و بعد از این که صاحب عین و منفعت یکی شد، مانعی از تبعیت نیست.
ویظهر ما ذکرنا من کلام للمحقق الانصاری (قدس سره) في باب بيع الوقف، حيث
إنه بعد
ما استشكل في جواز بيع الواقف للعين الموقوفة في الوقف المنقطع ١، على القول بأنها
باقية على
ملك الواقف مثل الحبس، بأن البيع مستلزم للغرر من حيث جهالة زمان رجوع المنفعة
الى

١. المكاسب، ص ١٧٤

المشتري لجهل زمان الانقطاع، نظير بيع سكنى المطلقة، حيث إنه لا نعلم زمان خروجها عن العدة اذا كانت بالاقراء، قال: ولو باعه، من الموقوف عليه المختص بالمنفعة الوقف، فالظاهر جوازه لعدم الغرر، ويحتمل العدم. الى ان قال ١: وكذا لو باعه ممن انتقل اليه حق الموقوف عليه. نعم، لو انتقل الى الواقف ثم باع صح جزما، انتهى. لان جزمه بالصحة في هذه الصورة يقتضى تبعية المنفعة للعين حينئذ وإلا بقى اشكال الجهالة، إلا أن يقال: لعل مراده ما اذا كانا بانبيين على تبعية المنفعة، فلا ينافى عدم التبعية في صورة الاطلاق التي هي محل الكلام. وكيف كان يظهر من صاحب الجواهر خلاف ما ذكرنا، وأن المنفعة في تلك المدة ليست تابعة للعين، فهي باقية على ملك البائع الى انقضاء المدة، ومحصل ما ذكره في وجهه أن تبعية المنفعة انما هي اذا لم يكن ملكيتها بسبب آخر غير ملكية العين، قال: [فان ظ] مع تعدده كأنه مالك لشيئين باع أحدهما دون الآخر. قال في باب السكنى والعمري ٢ بعد ما نقل عن المسالك عبارة تدل على أنه لو ملك المعمر العين ثم باعها يصير العين والمنفعة كليهما للمشتري: " وفيه أن البيع لا يقع الا على العين، والمنفعة تابعة باعتبار تبعية النماء للاعيان في الملك، فمع فرض كون المنفعة مستحقة للمعمر بعقد العمري لا يصح تناول عقد البيع لها، ضرورة عدم تبعيتها للعين المملوكة بسبب الملك كما هو واضح، وكذا العين المستأجرة ونحوها ". وكلامه هذا وإن كان في الصورة الاولى، وهي مالو باع مالك العين عينه لمالك المنفعة، لكن مقتضى التعليل شموله للصورة الثانية أيضا، وهي صورة العكس. نعم لايجرى تعليله في صورة العكس فيما اذا زال السبب المانع عن التبعية، وكان الحكم بملكية مالك العين للمنفعة لاجل التبعية للملكية جديدة، كما اذا رجعت المنفعة اليه بالاعراض من المستأجر، بناء

على
كونه مخرجا عن الملك، أو بفسخ العقد الموجب لنقلها، فان الحكم بملكيتة المنفعة
حينئذ إنما
هو بالتبعية، فلا يكون هناك مملوكان فيه، والتحقيق ما ذكرنا من التبعية مطلقا.
سؤال ٥٠٩: هر گاه اختلاف کردند اجير و مستأجر در اين كه جامه را قبا كند يا
پيراهن، و

١. همانجا، سطر ٣٢. ٢. جواهر، ج ٢٨، ص ١٤٩.

به عبارت اخري قبا کرده است و مستأجر مگويد: اجير شدی که پيراهن کنی، قول کدام مقدم است؟

جواب: بعيد نيست که مقتضای قاعده تحالف باشد، چنانچه محکی از اردبیلی است، چه

قبل از فصل يا دوختن باشد چه بعد از آن. زیرا که اتفاق دارند بر وقوع عقدی و نزاع دارند در

متعلق آن. لکن قال في الشرايع: " لو قطع الخياط ثوبا قباء وقال المالك: أمرتك بقطعه قميصا،

فالقول قول المالك مع يمينه، وقيل: القول قول الخياط، والاول أشبه " وفي الجواهر ١: " بل

هو المشهور، بل لم يعرف الخلاف إلا من الشيخ في الباب المذكور، يعني باب الوكالة، وإلا

فالمحكي عنه هنا الموافقة " ثم ذكر وجه قول المشهور وقال في آخر المسألة: " نعم، لو كان

نزاعهما في تعيين العمل المستأجر عليه قبل قطع الثوب اتجه التحالف وانفساخ الاجارة بنحو

ماسمعه في التنازع في تعيين المبيع " ومحصل ما ذكر في مستند المشهور أن التصرف الذي هو

سبب ضمان الارش متحقق، والاصل عدم اذن المالك حتى يرتفع الضمان، فما ادعاه الموجر

الاصل ينفيه، وأما ادعاه المستأجر فالمفروض أنه لم يعمل بمقتضاه، فلا يؤثر أثرا في الضمان.

قلت: هذا انما يتم اذا لم يكن هناك عقد اجارة، وأما معها كما هو المفروض فلكل من الدعويين أثر، ولا فرق بين ما قبل التصرف وما بعده كما في الاختلاف في المبيع،

ويمكن حمل كلام الشرايع على صورة الامر بدون عقد الاجارة فيكون بمقتضى القاعدة.

سؤال ٥١٠: اگر خانه يا حمامی را اجاره بدهد به کسی، و آن مستأجر يا کسی دیگر

غصب کند آن را، کسانی که در مدت اجاره تردد نموده اند و غسل کرده اند بر آنها ضمانتی

هست يا نه؟

جواب: اما هر گاه غير از مستأجر کسی دیگر غصب کند، پس آن کس ضامن عين

است
از برای موجر، هر گاه خرابی وارد آید. و ضامن است از برای مستأجر، منافع مدت
اجاره را. و
متواند مستأجر رجوع کند بر مترددین و آنها که غسل کرده اند به أجره المثل مقدار
تصرفشان. و اما هر گاه خود مستأجر غاصب باشد و تصرفش بعنوان ملکیت باشد،
پس

۱. جواهر، ج ۲۷، ص ۳۴۴.

اشکالی در ضمان او عین را از برای موجر نیست. چون ید امانت [تبدیل شده است به غصبیت].

و آیا ضامن است منافع را از برای موجر یا نه، هر چند محتمل است گفته شود که ضامن نیست، چون مفروض این است که منافع مدت اجاره را مالک بوده و مجرد قصد ملکیت عین، موجب عدم جواز انتفاع نمیشود، نظیر این که تصرف کند در ملک خود به اعتقاد این که مال غیر است، لکن اظهر ضمان است. زیرا که مالک است منافع را بعنوان اجاره، نه به عنوان ملکیت عین، پس انتفاع بعنوان ملکیت، غیر مملوک بوده است. و تصرف کرده است در مال غیر به انتفاعی که مالک نبوده و مال الاجاره را نیز باید بدهد. چون به عقد اجاره، موجر مالک آن شده است.

حاصل این که تفویت کرده است بر خود، منفعت مملوک را و منتفع شده است بر وجه غیر

مملوک، نظیر این که دابه را اجاره کند از برای رفتن به مکان خاصی، و برود به مکان دیگر، یا استیجار کند عبدی را از برای منفعت کتابت، بعد او را وادارد به خیاطت. و دعوی این که مالک

عین، بیش از يك منفعت علی سبیل البدل مالک نبوده، پس چگونه مستحق میشود اجرة

المسمى واجرة المثل را، مدفوع است به این که مستأجر گویا منفعت دیگری را از برای او ایجاد کرده است.

و جایز است از برای مالک، رجوع بر مترددین و آنها که غسل کرده اند به اجرة المثل مقدار تصرف، هر چند به اذن مستأجر بوده، چون اذن او در تصرف بر وجه مذکور ثمر ندارد.

سؤال ۵۱۱: هر گاه خانه یا حیوانی را اجاره کرد و پیش از تمام شدن مدت گذاشت و

رفت از روی اعراض، بنا بر این که اعراض در اعیان، مفید اباحه باشد از برای هر کس سبقت

کند آیا در اینجا هم چنین است یا حال منافع با اعیان تفاوت دارد؟
جواب: بعید نیست دعوای فرق، از جهت این که منافع تابع عین است. و عین هر گاه

مملوک کسی باشد، به مقتضای قاعده، مالک منافع است، و در اینجا هر چند به سبب اجاره

دادن از تبعیت ساقط شد، و لکن بعد از اعراض بر مگردد به تبعیت، پس جایز نیست از برای

غیر مالک عین، تصرف در آن منافع، یا این که ممکن است گفته شود که منافع، هر چند به سبب

اعراض مباح شد، و لكن چون تصرف در عين بدون اذن مالك جازي نيست، لهذا ديگري

نميتواند مبادرت كند به استيفاء آن، لكن اوجه وجه اول است. زيرا كه اولاً ممكن است

استيفاء بر وجهي كه تصرف در عين نشود، يا به نحوي مأذون باشد از تصرف در عين، پس

اين وجه أخص از مدعي است.

ثانياً، چون مالك منفعت كه مستأجر باشد، مالك بود تصرف در عين را نيز، پس اعراض

او متعلق است به مال كذائي.

هذا و لكن يمكن أن يستشكل في الوجه الاول أيضا بأن الاجارة أخرجت المنافع عن التبعية، والمفروض أن مالكها أعرض عنها من غير نظر الي رجوعها الي شخص دون شخص،

فيصير بمنزلة الشيء المباح لكل أحد، فلا فرق بين مالك العين وغيره في جواز المبادرة، مع أن

المفروض أن المالك أخذ بدل المنافع فكأنه إستوفاهما في تلك المدة، فلا اولوية له بالنسبة اليها

بعد أن أخذ عوضها، لكن التحقيق ما ذكرنا أولاً، ولا يضر تعدد الاستيفاء بعد وجود المقتضى.

ثم أن هذا كله اذا فرضنا أن المالك لم يشترط على المستأجر سكناه أو ركوبه بنفسه، والا

فلا يمكن أن يصير مستأجراً لكل أحد، بل الاعراض حينئذ اسقاط للحق المتعلق بالعين، فيرجع المنافع الي مالكها قهراً، فهذه الصورة خارجة عن محل الكلام، كما أنه لو فرضنا أن

المستأجر أباح التصرف لكل أحد، بأن يكون اعراضه بهذا الوجه، لا اشكال في جواز مبادرة كل

احد، فمحل الكلام والاشكال انما هو ما اذا لم يشترط المباشرة وحصل الاعراض من غير نظر

الي شيء بحيث يكون الحكم بالاباحة من فعل الشارع من حيث إنه شيء لامالك له فعلاً، وبعد

فالمسألة غير صافية عن شوب الاشكال.

سؤال ۵۱۲: هر گاه زيد اجير کرد عمرو را كه جامه او بدوزد، و عمرو بعد از گرفتن جامه

آن را تملك کرد به عنوان غصبیت و دوخت آن را، بعد مالك آن را از او گرفت، آیا
مستحق
اجرت دوختن که قرار داده اند هست یا نه؟
جواب: اظهر عدم استحقاق است. چون خیاطت او برای مالك مستأجر نبوده بلکه
برای
خود دوخته، پس عمل مستأجر علیه را بجا نیاورده تا مستحق اجرت مسماء باشد. و
مستحق
اجرة المثل هم نیست چون عملش محترم نیست.

و نظير اين است اگر اجير شود از برای نيابت عبادت از برای ميت معينى، و او در مقام عمل، قصد تبرع کند از جانب همان ميت، يا اجير شود که کنس مسجد کند و او کنس کند به قصد تبرع از برای خودش، وهكذا. وقد صرح بما ذكرناه المحقق القمي (قدس سره) في اجوبة مسائله، قال: " إن استحقاق الاجرة متوقف على قصد العمل المستأجر، سواء كان من الاعمال التوقيفية المقصود على وجه النيابة كالعبادات الواجبة، أو من الاعمال المندوبة المقصود حصول ثوابها للمستأجر وإن لم يقصد النيابة، كالاستيجار لقراءة القرآن بأن يجعل ثوابها للمستأجر، أو من الاعمال التوصيلية كالخياطة وعمل اللبن وغيرهما، حتى لو استأجره لخياطة ثوب معين وقصد الموجر الغصب، فخاطه بعد الغصب فلا اجرة له، لانه انما قصد الخياطة لنفسه " انتهى.

سؤال ٥١٣: زيد آجر عمرو دكانا مدة سنة مثلا بأجرة معلومة معاطاة، و شرط المستأجر على نفسه بأن يدفع ما تأخذه الحكومة سيما على هذا الدكان وما يلزمه من تصليح في البناء تبرعا منه بدون رجوع على الموجر، فهل تصح هذه المعاملة؟ وعلى فرض العدم فهل من طريقة تصحح ذلك كالنذر؟

جواب: لا مانع من صحتها، وكون مقدار ما تأخذه الحكومة أو ما يصرف في ترميم البناء مجهولا لا يضر بعد معلوميته بحسب التخمين، ولا تعد المعاملة بهذه الجهالة غررية فالاقوى صحتها، ومع ذلك لو لم يشترط والتزم بذلك بمثل النذر كان أولى وأحوط (والله العالم).

سؤال ٥١٤: هل يجوز للرجل أن يطلب من أولاده خدمة البيت وغيره بدون أجره، أم يجب عليه أن يستأجرهم ويكون عليه أن يقوم بلازمهم من مأكّل وملبس؟
جواب: ليس له اجبارهم على الخدمة تبرعا بل لا بد من رضاهم. نعم، اذا امتنعوا من ذلك

ومن الاجارة لا يجب عليه نفقتهم، لتمكنهم من تحصيل النفقة ومع الاجارة يصرف مال

الاجارة في نفقتهم برضاهم، أو يعطيهم ليصرفوا في نفقتهم، وإن زاد فلهم وإن نقص فعليه

التميم.

سؤال ۵۱۵: هر گاه اجير شد كه جامه زيد را خياطت كند و خياطت كرد. لكن بعد از

تماميت خياطت، آن جامه را تلف كرد. آیا مستحق اجرة المسمى هست يا نه؟ و آیا جامه را

مخیطا ضامن است یا غیر مخیط؟

جواب: اظهر، ضمان جامه است مخیطا و استحقاق اجرة المسمى، اما استحقاق اجرت،

پس به سبب این که عمل مستأجر علیه را به عمل آورده، و اما ضمان جامه را با وصف مخیطیت،

پس از جهت این که مالی را که تلف کرده مخیط بوده است و مالك، به وصف مخیطیت مالك آن

بوده است.

و در مسأله احتمالات دیگر هست که بعضی قائل به بعض آنها شده اند:

یکی این که ضامن است جامه را غیر مخیط و مستحق اجرت هم نیست. چونکه وصف

مخیطیت که عمل او است تسلیم مستأجر نکرده است پس به منزله تلف مبیع است قبل قبضه. و

این مختار مبسوط است و ضعف آن ظاهر است. زیرا که عمل مستأجر علیه خیاطت بوده

است و آن را به عمل آورده، با این که اشکالی در مالك شدن مستأجر جامه مخیط را نیست. پس

هر گاه تلف کرده آن را، باید مخیطا ضامن باشد هر چند مستحق اجرت نباشد از جهت عدم

تسلیم عمل.

دویم این که مالك، مخیر است ما بین تضمین او مخیطا با دفع اجرت المسمى، یا غیر مخیط

با عدم دفع اجرت. ولا یخفی ما فیه، هر چند منقول است از علامه در تحریر و قواعد و تذکره

و از جامع المقاصد ۱.

سیم این که ضامن است جامه را مخیطا و مستحق اجرت هم نیست. اما ضمان، پس به جهت

این که مالی را که تلف کرده متصف به وصف مذکور بوده، و اما عدم استحقاق اجرت، پس

به جهت این که عمل را تسلیم نکرده و تلف کرده است قبل القبض. و این احتمال بعد از وجه اول

أوجه است و اظهر همان است که ذکر شد (والله العالم).

سؤال ۵۱۶: اذا استأجره لان يعمل عملا له في زمان معين مثل أن يخيط له ثوبا معيناً

في
يوم معين مع كون الزمان واسعا يمكنه الاتيان فيه، فلم يعمل في ذلك الزمان كلا أو
بعضا، فهل
تصح الاجارة أو تبطل؟

١. تحرير الاحكام، قطع رحلى، ج ١، ص ٢٥٣، قواعد الاحكام، قطع رحلى، ج ١، ص ٢٣٤، تذكرة
الفقهاء، قطع رحلى،
ج ٢، ص ٣٢٠، جامع المقاصد، چاپ آل البيت، ج ٧، ص ٢٦٩.

جواب: إما أن يكون اعتبار الزمان الخاص على وجه القيدية أو على وجه الشرطية، فعلى الاول إن لم يعمل اصلا أو آخر الى زمان لا يمكنه أن يتمه اختيارا أو لمانع، فالاجارة باطلة و لا يستحق شيئا وإن أتى ببعضه. نعم، لو اشتغل به فحصل المانع من اتمامه يمكن أن يقال: لا يستحق شيئا.

والاقوى أنه إن كان المستأجر عليه العمل التام بقيد المجموعة في ذلك الزمان لا يستحق شيئا، وإن كان المقصود العمل الكذائي شيئا فشيئا لا بقيد المجموعة يستحق المسمى بالنسبة، وإن اشتغل به بعد التأخير بتخيل عدم الضيق وامكان الاتمام فبان الخلاف فكذلك على وجه، ويمكن أن يقال في صورة عدم التقييد بالمجموعة: يستحق اجرة المثل بالنسبة هنا وان قلنا بالمسمى في الصورة الاولى.

وعلى الثاني إن كان المراد من الشرط القيد فكالاول، وإن كان المراد الشرط المصطلح و هو الالتزام في ضمن الشرط فمقتضى القاعدة عدم البطلان واستحقاق الاجرة بقدر ما أتى به، و كذا إن أتى به بعد ذلك الزمان أيضا، نعم للمستأجر خيار تخلف الشرط.

سؤال ٥١٧: هل يجوز للمسلم اختيارا أن يوجر نفسه للكافر الحربى أو للكتابى الذى لم يلتزم بشرائط الذمة؟ وهل يجوز له أن يخدمه؟ فلو أخذ منه أجره خدمته له أو أجره عمله له يملكه أم لا، أم تملكه منوط باذن الحاكم الشرعى؟

جواب: خدمته للكافر مشكل، وكذا أخذ الاجرة، بل وكذا اجارته نفسه اذا كانت موجبة لشوكتهم، نعم، لو كان حربيا ولم يكن في أمان المسلمين يجوز تملك الاجرة بعد ذلك من باب الاستقاذ.

سؤال ٥١٨: رجل آجر أرضا للزراعة فاتفق قلة الماء مثل هذه السنة وقد عمل المستأجر في الارض بعض العمل كالحرث مثلا، فهل قلة الماء من الموانع العمومية

لتبطل
الاجارة معها أم لا؟ وهل له منفعة الحرث الذي حرثه أم لا؟
جواب: اذا انقطع الماء عنها بالمره من جهة قلته في مثل هذه السنه فالظاهر بطلان
الاجارة
بالنسبه الى بقية المده، واما المقدار المزروع فهو له، وان كانت القلة موجبه لقلة
الانتفاع
فلا تبطل، ولا يبعد أن يكون حينئذ للمستأجر خيار الفسخ (والله العالم).

سؤال ۵۱۹: زیدی زنی گرفته بود و زنش خانه داشت وزید تعمیراتی در خانه زنش کرد

بی اجازه زنش، والحال زید زن دیگر گرفته و مخارج به زن اول نمدهد. و چند سال زید در

آن خانه نشسته والان زید مطالبه مخارج تعمیرات خانه کرده و مگوید: این چند سالی که

در این خانه نشسته ام از بابت منفعت پول بوده نه از اصل پول. آیا زید حق مطالبه تعمیرات این خانه را با وجود این که مدتی در این خانه نشسته دارد یا

نه؟ مستدعیم آنچه حکم الله است در صدر مرقوم فرمائید تا لدی الحاجة حجت باشد.

جواب: هر گاه تعمیرات به رضای زوجه بوده و قصد تبرع هم نداشته، مستحق عوض

آنها است. و لکن اجرت المثل مدتی را که در خانه نشسته باید بدهد هر گاه زوجه متبرعه نبوده

است. و نمی تواند مطالبه منفعت پول خود بکند. پس او مستحق عوض تعمیرات است و زوجه

مستحق اجرت المثل (والله العالم).

سؤال ۵۲۰: ملك را اجاره میکند تا دو سال شمسی، بفرمائید سال شمسی شرعیت دارد یا خیر؟

جواب: بلی، تعیین مدت اجاره یا بیع نسبه به سال شمسی مانعی ندارد.

سؤال ۵۲۱: شخصی مزرعه را به صیغه اجاره قبول نمود که زراعت نماید از عمرو، یا

حقا بران از روداب [حق آب از روداب ظ]. در صورت قطع آب در بعض مدت یا نقصان آن،

خیار فسخ از برای مستأجر میباشد، یا اجاره منفسخ میشود، یا تفصیل است؟ و اسقاط

خیارات شده باشد یا نشده باشد فرق میکند یا نه؟

عرض دیگر آن که هر گاه به صیغه مصالحه مزرعه را منتقل نموده باشد، او هم مثل

اجاره است در کمی یا قطع آب، یا اجاره و مصالحه فرق دارند؟ و در صورت خیار، بعد از

فسخ آنچه گذشته است اجرت المثل به مستأجر بدهد یا اجرت المسمی؟

جواب: بسم الله الرحمن الرحيم
هر گاه حق آب را بعنوان شرط اخذ کرده باشند، اجاره منفسخ نمیشود. لکن خیار
فسخ
ثابت میشود بر تقدیری که قطع آب یا نقصان آن، خارج از متعارف باشد. و هر گاه
شرط
اسقاط خیارات کرده باشند حتی از این جهت نیز که منظور سقوط عموم خیارات
باشد حتی

از جهات طاریه مثل مفروض، دیگر خیار هم ندارد.
و اما هر گاه حق آب جزء متعلق اجاره باشد، یعنی به عنوان جزئیت اخذ شده باشد، اجاره نسبت به آن مقدار منفسخ میشود. نظیر این که خانه را اجاره کند و در اثناء مدت، خراب شود. و در این صورت از برای مستأجر خیار تبعض ثابت میشود که میتواند در بقیه نیز فسخ کند. مگر آن که شرط کرده باشند سقوط خیارات را حتی مثل این خیار لاامر حادث.
و بعد از فسخ اجاره، در هر صورت که خیار فسخ دارد، باید بنابر مشهور نسبت به زمان گذشته اجرت المسمی را بدهد. لکن محتمل است که به فسخ اجاره، اجرت المثل باشد چنانچه مقتضای قاعده هم همین است. چون بعد از فسخ، عوضین بر مگردند به مالکین، پس تمام منافع بر مگردد به موجر و تمام مال الاجاره به مستأجر، و از جهت استیفاء بعض منافع که منافع مدت ماضیه باشد باید عوض آن که اجرت المثل است بدهد. و چون مشهور بر خلاف میباشد، بهتر مراعات احتیاط است (والله العالم).
سؤال ۵۲۲: هر گاه شخصی به عیال خود که به عقد دائمی است مخارج خانه خود را اجاره داد معینا که در نهار فلان مقدار گوشت و فلان مقدار چه و چه و چه باید حاضر کنی، و سالی فلان مبلغ به تو بدهم، و عقد عربی و فارسی جاری کرده، حالا ضعیفه بواسطه گرانی کسر مآورد و آن مقدار که تعهد کرده آن مبلغ کفایت نمکند. حالا شوهر میتواند از عوض خمس به عیال خود که علویه است بدهد که او وفاء به عهد خود نماید یا اگر بدهد محسوب نیست؟
جواب: صحت قرار مذکور بعنوان اجاره مشکل است. بلی، اگر بعنوان مصالحه باشد و

مقدار آنچه باید در هر روزی صرف کند هم معین باشد صحیح است. و در این صورت، چون زوجه مدیون شده است و اداء دین او به زوج لازم است، میتواند از بابت خمس به او تمليك کند. و اگر زوجه مغبون باشد در مصالحه به مقدار، میتواند فسخ کند (والله العالم).
سؤال ۵۲۳: زید اجیر شد از برای عمرو که جامه او را بدوزد در زمان معینی یا معجلاً بدون مسامحه و تأخیر، بعد در همان زمان، خود را اجیر دیگری کرد از برای خیاطت یا کتابت مثلاً، حکم آن چیست؟

جواب: از برای عمرو است که اجازه کند اجاره دویم را یا نکند. و اگر قدری عمل از برای دویم کرده، فسخ عقد خود نیز میتواند بکند از جهت تبعض صفت. و هم چنین اگر نتواند او را اجبار کند بر عمل از برای خودش. پس اگر فسخ کند عقد خود را رجوع میکند به اجرة المسمى کلاً أو بعضاً، و آیا بعد از فسخ، اجاره دویم صحیح میشود یا نه، اظهر عدم صحت است. چون حين الاجاره مالك منفعت خود نبوده، پس از قبيل من باع شيئاً ثم ملك است. و اگر فسخ نکند و اجازه اجاره دویم هم نکند، اجاره دویم باطل است. پس اگر عمل از برای دویم کرده است مطالبه میکند از آن اجير اجرة المثل مقدار تفويت را. و هر گاه صدق تفويت نسبت به مستأجر دویم بکند، مخیر است ما بين رجوع به هر يك از اجير و مستأجر دویم. و فرق نیست ما بين اين که اجاره دویم پیش از شروع در عمل باشد از برای اول یا بعد از آن. و بعضی گفته اند: در صورت اولی اجاره اول منفسخ میشود هر گاه تفويت تمام مدت کرده باشد از باب تلف قبل القبض. و این مدفوع است به این که این از باب اتلاف قبل القبض است نه تلف، و در اتلاف حکم انفساخ جاری نیست. و اگر اجازه کند اجاره دویم را، صحیح است. و آیا اجرة المسمى در آن، مال مستأجر اول است یا موجر، یا تفصیل است ما بين اين که اجاره دویم هم خیاطت باشد یا عمل دیگر، پس در اول مال مستأجر است و در دویم مال موجر است، احتمالات است. و اظهر تفصیل است ما بين اين که در اجاره اول تمليك کرده باشد منفعت خیاطیت خود را، یا اجير شده باشد که جامه او را خیاطت کند. در صورت اولی هر گاه ثانياً اجير خیاطت شده باشد، اجرة المسمى مال مستأجر اول

است. و در صورت دویم مطلقاً و در اولی هر گاه ثانیاً اجیر شده باشد از برای عمل دیگر، اجرت مال موجر است. و مرجع اجاره بر این تقدیر، به اسقاط حق الخیاطه خودش است. لکن خالی از اشکال نیست. چون اجاره دویم، دخلی به مستأجر اول ندارد بر این تقدیر ۱. پس اجازه اجاره من حیث انها اجارة بی وجه است و اجازه آن من حیث انها اسقاط لحق الخیاطة الذی له علی الموجر، برگشت آن به اجازه ایقاع است. و در ایقاع، حکم فضولی جاری نیست.

۱. یعنی بر تقدیر این که اجیر شده که جامه او را خیاطت کند نه این که منفعت خیاطیت را تملیک کرده باشد.

و نمشود اجارتین هر دو باقی باشد تا رجوع کند مستأجر اول بر اجیر به اجرت المثل هر گاه اجازه کرد عقد ثانی را از برای موجر.

و از آنچه ذکر شد معلوم میشود حکم صورتی که مستأجر اول اذن دهد اجیر را در اجیر غیر شدن. بلی، در این صورت لازم نمآید اشکال متقدم در آن صورتی که اجرة المسمى در اجاره دویم مال موجر باشد. پس اذن او در اجاره، اذن است در تفویت حق الخیاطه خودش.

و بدون اشکال حق او ساقط میشود و به سقوط آن اجاره اول باطل میشود. نظیر اذن مرتهن در بیع راهن.

فإن قلت: اذا استأجره للخياطة فقد ملك منفعته، لا ان يكون له حق الخياطة، وبعبارة اخرى مقتضى الاجارة تملك المنفعة لا ثبوت حق الانتفاع ولا كون ذمته مشغولة بالمنفعة فلا مورد للاسقاط ولا لبراء ما في ذمته، فكيف يصح الاذن في الاجارة الثانية وكيف يكون اذنا في الاسقاط أو الإبراء؟! قلت: لا نسلم أن مقتضاها ذلك في جميع المراد، وفي مورد يكون كذلك نقول: إنه من باب الاذن في ابطال ملكيته.

ومما ذكر في المقام ظهر حكم ما اذا عمل للغير بدون عقد الاجارة، بل تبرعا أو بمجرد الاذن والاستدعاء منه، فان للمستأجر الاول الفسخ أو الرجوع الى أجرة المثل على الموجر أو يتخير بين الرجوع عليه أو الرجوع على من عمل له اذا صدق عليه أنه فوت مال المستأجر، و ظهر أيضا حكم ما اذا آجر نفسه بجميع منافعه، فان في هذا الفرض اذا أجاز المستأجر الاجارة الثانية يملك اجرة المسمى مطلقا، لان هذا أيضا من جملة منافعه، واذا عمل للغير لا بعنوان الاجارة فأجرة المثل له، بل وكذا ان جاز مباحا وهكذا (والله العالم).

سؤال ۵۲۴: شخصی خدمت یکی از امراء دولت را میکند و نمیداند که آن شخصی

که
مخدوم است، اموالش از مواجب شاهانه بدست آورده یا ارثا، و در صورت ارث هم
نمداند
که مال مورث مخلوط است از ارث پدری و از مواجب. آیا مواجبی که به خادم
میرسد، با جهل خادم به این که این وجه از چه طریق است یا ظن به این که از همان
مال مخلوط ارثی
است، آیا جایز است از برای خادم اجرت گرفتن به این قسم؟ و اگر از این اجرت
خادم متمول

شد، آیا حکم او به طریق سهولت در شرع انور چه میباشد؟ و جایز است از برای خادم، خدمت این قسم مخدوم را بنماید و از این قسم مال اجرت بگیرد یا نه؟ مستدعی آن که حکم مسأله را مبینا و مفصلا در صدر عریضه مرقوم که عامل به آن عند الله مأجور و مثاب باشد.

بسم الله الرحمن الرحيم
جواب: خدمت چنین شخص نمودن ضرر ندارد. به شرط این که اعانت بر اثم نباشد و آن

خادم از اعوان الظلمه محسوب نشود. و اجرتی که به او مدهد اگر معلوم الحرمة نباشد، اخذ آن جایز است و آن را مالك مشود. و اگر از این بابت اموالی فراهم آورد، پس اگر احتمال

برود که تمام آن از حلال باشد و علم نداشته باشد به اشمال آن بر قدری از حرام، چیزی بر

او نیست الا خمس از بابت ربح به کسب. پس اگر سال به سال نداده باید آن را بدهد.

و اگر بعد از جمع شدن، علم اجمالی حاصل کند به اشمال آن بر قدری از مال حرام، پس اگر مالك آن را نمشناسد باید آن را به او رد کند اگر آن مقدار معلوم باشد. و اگر مالك را

بشناسد، لکن نداند که چه قدر از مال او در این مال است، با او به مصالحه بگذارند.

و اگر مالك را نمشناسد و مقدار حرام را هم نمیداند، باید اولاً خمس آن مال را بدهد تا

حلال شود. و بعد از آن خمس بقیه را از بابت خمس ربح مکسب بدهد اگر سال به سال نداده.

و اگر مقدار حرام معلوم باشد و مالك آن مجهول باشد، باید آن مقدار را از بابت رد مظالم

بدهد. کما این که اگر علم حاصل کند که آنچه را که در آن مدت صرف منخارج خود کرده

قدری از آن حرام بوده، باید آن مقدار را که علم دارد به حرمت آن و این که در ذمه او آمده، از

بابت مظالم بدهد. ورد مظالم باید به اذن حاکم شرع جامع شرایط باشد بنابر احوط
(والله
العالم).

سؤالات مربوط به

وكالت

سؤال ۵۲۵: لو قال: " أنت وكيلى في فعل كذا مادمت عادلا " هل تصح أم لا؟ وعلى فرضه لو فسق ثم صار عادلا هل تعود وكالته أم لا؟

جواب: لامانع من صحته من الاول اذا كان حين التوكيل عادلا والا اشكل، كما أنه لو صار فاسقا ثم صار عادلا فعود الوكالة مشكل.

ومن هذا يشكل الحال في ناظر الوقف والوصى اذا فسقا ثم عادا، مع أن الظاهر من بعضهم

العود، وهذا بخلاف من كان ولايته إجبارية شرعية كالاب والجد والحاكم وعدول المؤمنين،

لان الولى هناك العنوان، ويمكن أن يقال بصحة توكيل العنوان أيضا فيكون كالمذكورات، و

المسألة محل اشكال ولا بد من التأمل.

سؤال ۵۲۶: در متعلق وكالت شرط است مملوك بودن از برای موكل حين التوكيل، در

صورتى كه ابتداء متعلق وكالت واقع شود نه تبعا، كما ذهب اليه جامع المقاصد ۱ و نقل اتفاق

الامامية عليه على ما حكى عنه صاحب الجواهر ۲ (قدس سره)، يا آن كه معتبر نيست اين معنى،

بلکه آنچه راجع به تعليق مشود باطل است و آنچه راجع نمشود به او و منافى با تنجيز در

۱. جامع المقاصد، ج ۸، ص ۲۰۷. ۲. جواهر، ج ۲۷، ص ۳۸۴.

و کالت نیست صحیح، چه استقلالاً متعلق و کالت شود یا تبعاً کما اختاره صاحب الجواهر ۱ و

استدل علیه وجعل منه و کلاء الائمة و نوابهم و و کلاء المجتهدين في زمن الغيبة.
و بر تقدیر حقیقت قول اول، مراد از تبعیت که ذکر فرمودند، تبعیت خاصه است، کما لو و کله

في شراء عبد و عتقه أو ثوب و بیعه، و نحوهما مما یکون بین التابع و المتبوع مناسبة، کما

قد يشعر به تمثيلهم بما ذکرنا، نه مطلق تبعیت است حتی أنه لو جعل متعلق الوكالة ابتداء

شراء من الخبز مثلاً ثم أتبعه بما شاء مما یمتنع التوكيل فيه ابتداء جاز، کما صرح به صاحب

صیغ العقود ۲.

و از جمله امثله که محل حاجت است آیا جایز است که سید غیر سید را وکیل نماید در

گرفتن خمس از جانب او در مدت معلومه از هر کس که بخواهد به او بدهد، و غیر سید هم

سید را وکیل کند در اخذ زکات، با این که شاید خمس یا زکات هنوز به ارباب اموال تعلق

نگرفته، و بر تقدیر تعلق گرفتن، مملوك موکل نیست؟ غرض این است هر يك یکدیگر را

وکیل نمایند در اخذ هر قدر بشود و بعد از گرفتن به یکدیگر بدهند.

جواب: اظهر، مختار صاحب جواهر است. بلکه اگر اجماع نبود بر بطلان تعلیق در و کالت، بر وجه تعلیق نیز صحیح بود.

و دعوی منافاة التعلیق للانشاء مدعوفة بین في محله من أن المنشأ أمر معلق ولا مانع منه

عقلاً و عرفاً، پس مسأله توكيل سید و غیر سید یکدیگر را در گرفتن خمس و زکات از برای

او، مانعی ندارد. بلکه ممکن است که از قبیل مسأله مذکوره نباشد.

سؤال ۵۲۷: معتبر است در تحقق و کالت ایجاب خاصی مثل " و کلتک " یا " انت و کیلی "

یا نه؟ پس اگر گفته بشود: " من و کیلم در عقد فلانی؟ " و او بگوید: " بلی "، کفایت میکند و

و کالت شرعیه متحقق میشود؟

و بر تقدیر عدم تحقق عقد و کالت، آیا عملی که واقع شده مبنیا علی هذا النحو من التوکیل،

۱. همان، ص ۳۸۵.

۲. مقصود سید (ره) از صاحب صیغ العقود مشخص نیست زیرا تحت این عنوان، کتابهای متعددی تألیف شده است.

(الذریعة، ج ۱۵، ص ۱۰۸) ولی آخوند ملا علی زنجانی در کتاب خویش به همین نام، مسأله را مطرح کرده است. به

صفحه ۸۷ این کتاب مراجعه شود.

یعنی به طریق استفهام و نعم، صحیح و منجز است، ولو كان من باب الاذن، یا آن که فضولی است

و محتاج به اجازه است؟

مثل این که متعارف است در عقد نکاح دواما و انقطاعا اکتفاء به همین نحو از توکیل

منمایند و عاقد واقع مسازد عقد را بعنوان توکیل، مثل "أنکحت موکلتی" مثلا، پس بنا بر

اعتبار ایجاب خاص در وکالت، این نحو از عقد و نکاح صحیح و منجز است یا نه؟ و سؤال دیگر آن که قبول فعلی کفایت میکند یا نه؟ و اتصال ایجاب به قبول معتبر است یا نه؟

جواب: در وکالت ایجاب و قبول خاصی معتبر نیست. بلکه هر لفظی که دال باشد کفایت

مکند، حتی استفهام و نعم، و قبول فعلی هم کافی است هر چند ایجاب آن به لفظ باشد.

بلی، هر گاه وکیل کند در بیع، و او بیع کند، مشکل است کفایت آن در قبول. اگر چه این بیع

صحیح است از جهت اذن. چون باید عمل به وکالت بعد از تمامیت عقد باشد و در صورت

مفروضه، بیع، عمل بر طبق وکالت است. مگر آن که گفته شود که در مقام بیع بر آمدن، قبول

است پس بیع بعد از تمامیت میشود.

و کیف كان اتصال قبول به ایجاب نیز شرط نیست بنا بر اقوی.

سؤال ۵۲۸: شخصی کسی را وکیل نماید در اداء خمس و زکات او از مال خود وکیل،

صحیح است یا نه؟

جواب: اگر چه خمس و زکات از عبادات است و نیابت آن از احواء مشکل است، لکن

چون جهت دینیت دارند لهذا جایز است توکیل در آنها از مال موکل بلا اشکال، پس مانعی از

تبرع از مال خود وکیل نیز ندارد. و این در صورتی که خمس و زکات متعلق شده باشد به ذمه

از جهت فوات عین، واضح است.

و اما در صورت بقاء عین نیز مگوائیم که چون لازم نیست که از آن عین داده شود.
پس
کما این که جایز است مالک خودش به مباشرت یا به توکیل از جای دیگر بدهد،
کذلک جایز
است که وکیل به اذن او از مال خودش بدهد. چون مقصود اداء و ایصال آن یا
عوض آن است
به مستحق، و لزوم بودن از مال خود مالک معلوم نیست مثل اداء دیون دیگر، بلکه
ممکن

است قول به جواز تبرع در آنها حتى با عدم اذن و توكيل مالك، چه نسبت به ميت
چه حى،
چه با بقای عين زكوى چه با تلف آن.
ويمكن أن يستدل عليه بصحيحة منصور بن حازم ١، عن ابى عبد الله عليه السلام في
رجل
استقرض مالا، فحال عليه الحول وهو عنده، فقال عليه السلام: " ان كان الذى أقرضه
يؤدى
زكاته فلا زكاته عليه، وان كان لا يؤدى أدى المستقرض ".
حاصل اين كه از برای مسأله چند صورت است، زیرا كه يا مالك اذن مدهد يا نه، و
على الثانى يا حى است يا ميت، وعلى التقادير يا عين مال موجود است يا نه.
مقتضای قاعده
صحت است در جميع صور على اختلافها في الوضوح والخفاء. وأخفى الصور ما اذا
كان
المالك حيا وكانت العين موجودة و لم يأذن في التأدية، وذلك لانه بعد عدم اعتبار
المباشرة
بالاجماع يبقى أنه هل يعتبر كونه من ماله أو يجوز ولو من مال المتبرع، ولا دليل على
اشتراط
كونه من ماله، بل يمكن أن يقال: لا دليل على عدم جواز اتيان العبادات عن الاحياء الا
دعوى
الاجماع، و الا فمقتضى ما دل على الامر بالتبرع عن الوالدين أو مطلق الارحام وبرهما
حيين
وميتين جواز الصلاة والصوم عنهما وان كانا حينين. و من هنا يظهر جواز التبرع
بالكفارة عن
الغير وان كان بالصوم.
وقال في الشرايع ٢ في باب الصوم: " لو تبرع متبرع بالتكفير عن وجبت عليه
الكفارة جاز،
ويراعى في خصوص الصوم الوفاة "، لكن في الجواهر ٣ أسند إلى المشهور عدم التبرع
عن الحى
للاصل، ويمكن الاستدلال على الجواز بمادل على أن دين الله أحق أن يقضى ٤ بعد
الاجماع
على جواز التبرع في دين الناس. هذا ويمكن أن يستدل على المطلب بمادل على جواز
النيابة
في الزيارة عن الاحياء ٥ مع أن فيها صلوة، ودعوى كونها من المباشر بسبب الزيارة

ولیت

۱. وسائل، ج ۶، ابواب من تجب علیه الزکاة، باب ۷، حدیث ۲، ص ۶۷.
۲. شرایع، با تحقیق محمد علی بقال، جلد ۱، کتاب صوم، مقصد دوم، مسأله ۱۵، ص ۲۲۴.
۳. جواهر، ج ۱۶، ص ۳۱۴.
۴. عین این عبارت در مجموعه های روایی امامیه دیده نمیشود. ولی از طریق عامه، مکرر نقل شده است
ر. ک.
- صحیح مسلم، کتاب صیام، باب قضاء الصیام عن المیت، حدیث ۱۵۵.
۵. وسائل ج ۸، ابواب النیابة فی الحج، باب ۲۵، حدیث ۳، ص ۵، ص ۱۳۸، وج ۱۰، ابواب المزار، باب
۱۰۳، حدیث ۱۱، ص ۴۶۴

بعنوان النیابة كما ترى.

سؤال ۵۲۹: اذن در فروش مثلاً به منزله توکیل است یا نه؟

جواب: بلی در خروج از حد فضولیت و نفوذ به منزله توکیل است. چه اذن صریح باشد یا

فحوی یا شاهد حال، علی اشکال فی الاخیر. به خلاف رضای باطنی، اگر چه با التفات فعلی

باشد که معامله با او داخل در عنوان فضولی است علی الاظهر. پس مخرج از حد فضولیت

رضای با کاشف است. به حیثیتی که بتوان او را ملزم نمود به این که این معامله به رضای

تو است.

سؤال ۵۳۰: اگر محرم وکیل قبل از احرام داشته باشد از برای عقد نکاح، به احرام موکل

باطل میشود وکالت او یا نه؟ ثم مباشر عقد میتوان شد حال احرام موکل یا نه؟
جواب: اظهر عدم بطلان وکالت است، هر گاه وکیل، محل باشد. لکن جایز نیست ایقاع

عقد در حال احرام موکل یا وکیل. بلی، جایز است در حال احرام وکیل کند محلی را که بعد از

احلال موکل اجراء عقد کند.

سؤال ۵۳۱: بیان فرمائید آیا در متعلق وکالت شرط است که در حین توکیل، مباشرت

فعل متعلق وکالت برای وکیل ممکن باشد تا آن که اگر در حین فقدان شرایط طلاق، وکیل

نموده باشد در طلاق زوجه اش، وکالت باطل شود یا نه؟ بر فرض اشتراط، اگر در حین

اجتماع شرایط وکیل نماید و لکن تا حین خواندن صیغه طلاق، یکی مفقود باشد، مثل آن که

زوجه حائض شود، آیا بعد از نقاء محتاج به تجدید وکالت است یا نه، وکالت اول کافی

مباشد؟

جواب: اظهر عدم اشتراط است. پس هر گاه در حال حیض یا در طهر واقعه، وکیل کند

کسی را که در وقت اجتماع شرایط طلاق بدهد، صحیح است. به شرط آن که

توکیل منجز باشد و
زمان عمل به مقتضای آن بعد از اجتماع شرایط باشد. و اما اگر وکالت را معلق کند
بر وقت
اجتماع شرایط، صحیح نیست. چنانچه ادعای اجماع کرده اند بر بطلان وکالت
معلقه بر شرط
یا زمان.
وعلی ما ذکرنا من عدم الاشتراط لعدم الدلیل علیه فیصح ما هو المتداول بین العرف من

توكيل الزوج اذا أراد أن يسافر، شخصا على أن يطلق زوجته إذا لم يرجع من سفره الى مدة كذا

ولم يرسل لها نفقة، وكذا ماتداول أيضا من اشتراط الزوجة على الزوج في عقد النكاح أو عقد

خارج لازم أن تكون وكيلة عنه في أن توكل من يطلقها إذا سافر ولم يرجع الى زمان كذا.

ومن قبيل المسألة المذكورة ماهو المتعارف أيضا من توكيل الزوج شخصا في تطليق امرئته ثلاثا، فان الطلاق الثاني غير ممكن له الا بعد الرجوع بعد الطلاق الاول، والثالث لا

يصلح الا بعد الرجوع والطلاق ثم الرجوع، والاقوى صحته، بل من اشترط الشرط المذكور

صحح مثل هذا، ومن قبيل المقام ما اذا وكل المحرم محلا في عقد النكاح له بعد الخروج عن

الاحرام، وقد صرح بجوازه بعض العلما كصاحب المسالك ١ وغيره.

ومن قبيل المقام أيضا ما اذا وكلت المرأة التي لها زوج رجلا على أن يجدد نكاحها اذا طلقها الزوج لذلك الزوج، أو يزوجه من غيره، فان الاقوى صحته وإن صرح ببطلانه المحقق

القسمى (ره) في اجوبة مسائله، ودعوى أن التوكيل في مسئلتنا والنظائر المذكورة راجع الى

تعليق التوكيل، ويشترط في التوكيل التنجيز مدفوعة بما أشرنا اليه من الفرق بين أن يكون

معلقا بأن يقول: " انت وكيلى على تقدير كذا أو في زمان كذا "، وبين أن يقول: " انت وكيلى الان

في أن تفعل كذا عند كذا " والثانى ليس بمعلق كما لا يخفى، وما نحن فيه من قبيل الثانى.

قال في الشرايع: " من شرطها اى الوكالة أن تقع منجزة، فلو علقت على شرط كمجئ زيد

أو وقت متحدد لم يقع، نعم، لو نجز الوكالة وشرط تأخير التصرف جاز " وفى الجواهر: ٢

" بلا خلاف، بل في التذكرة والمسالك الاجماع عليه، مضافا الى اطلاقات الكتاب والسنة و

عموم المؤمنون عند شر لهم " انتهى.

ودعوى أن المقام من قبيل التوكيل في نكاح امرئة سينكحها، أو عتق عبد سيملكه، أو

بيع
دار سيثتريه، ونحوها، وقد ادعى المحقق الثاني (ره) في جامع المقاصد ٣ الاتفاق
على بطلانه،
مدفوعة أولاً، بمنع الاتفاق، اذ قد ذكر بعضهم صحته في الصور المفروضة، واختارها
صاحب

-
١. مسالك، يا تحقيق مؤسسهء معارف اسلامى، ج ٥، ص ٢٦٢.
 ٢. جواهر، ج ٢٧، ص ٣٥٢. ٣. جامع المقاصد، ج ٨، ص ٢٠٧.

الجواهر ۱. وثانياً بمنع حجية الاجماع المنقول. وثالثاً، يمكن دعوى الفرق الاعتبارية

بين

الامثلة المذكورة وما نحن فيه كما لا يخفى.

ورابعاً، لظهور بعض الاخبار في صحة التوكيل في الطلاق في حال عدم تحقق شرايط الطلاق، كخبير الرازي ۲ قال: قلت لابي عبد الله ع: رجل وكل رجلاً بطلاق امرئته اذا حاضت و

طهرت، وخرج الرجل فبداله فأشهد أنه قد أبطل ما كان أمره به وأنه قد بداله في ذلك، قال

عليه السلام: " فليعلم اهله وليعلم الوكيل "، اذ يستفاد منه صحة الوكالة في طهر

المواقعة للطلاق

بعد الحيض والطهر.

وبالجملة به حسب قاعده اشكالي در صحت طلاق نیست، هر گاه توكيل معلق نباشد و

منجز باشد، و وقت طلاق در حال اجتماع شرايط طلاق واقع شود. و كفايت مسكند تحقق

شرايط در حال طلاق، ولو عند التوكيل فاقد بعض شرايط بوده باشد. و يا تمام

شرايط طلاق در

حال توكيل موجود باشد و بعد بعضی را فاقد شود، ثم بعد ذلك موجود شود. بلکه

محقق ثانى

که دعواى اتفاق فرموده است بر اشتراط تمکن بر فعل موکل فيه حال التوكيل،

تصريح فرموده

است به جواز توكيل در سه طلاق، و حال آن که حين توكيل، فاقد تمکن از طلاق

دويم و سيم

ورجوع آن است. و فرموده است: چون طلاق دويم و سيم ورجوع بعد از هر يك از

دو طلاق

اول و دويم، تابع است، يغتفر في التوابع ما لا يغتفر في الامر المستقل ۳ و انت خبير

بأن هذا

الفرق الاعتبارية لا اعتبار به، و گویا مسلم است که جایز است که وکیل کند در

شراء دار و بيع

آن، و يا در نکاح زوجه و طلاق او، و در اینجا هم به دعواى تابع بودن مىخواهد

فرق

بگذارد. و حال این که این تمام نیست. و تفصیل البحث یحتاج الى مجال (والله

العالم).

سؤال ۵۳۲: هر گاه وکیل خود را از وکالت عزل نماید و موکل مطلع نشود به عزل او، جایز است تصرف کند یا نه؟
جواب: هر گاه رضای موکل محرز باشد، جایز و نافذ است، هر چند وکالت به عزل باطل شود. لکن اگر جعلی از برای وکالت قرار داده باشند، برقرار نماند و مستحق نمیشود. و

-
۱. جواهر، ۲۷، ص ۳۹۰. ۲. وسائل، ج ۱۳، ابواب وکالت، باب ۳، حدیث ۱.
 ۳. جامع المقاصد، ج ۸، ص ۲۰۹.

محتمل است عدم جواز از جهت این که رضای موکل به عنوان وکالت بود و به رفتن فصل،

جنس هم مرود.

و از اینجا حال مسأله دیگری معلوم میشود و آن این که هر گاه وکالت را معلق کند

و بگوئیم از جهت تعلیق باطل است، اذن حاصل از آن کافی است مگر آن که مقید باشد به عنوان

وکالت.

سؤال ۵۳۳: زید عمرو را وکیل کرد در بیع دار خود، و بعد خودش آن را فروخت و عمرو مطلع نشده آن را بعد از فروختن عمرو به بکر فروخت، آیا کدامیک صحیح است؟

جواب: سابق که تصرف خود موکل باشد، صحیح است. زیرا که عقد صدر من اهله فی

محلّه، و تصرف وکیل بلا محل میشود. لکن نقل شده است از علامه در قواعد و از جامع

المقاصد که بیع وکیل صحیح است ۱. چون فروختن خود موکل به منزله عزل وکیل است. و

وکیل منعزل نمیشود به عزل، مگر بعد از اطلاع بر عزل، و مفروض آن است که مطلع نشده

است

و این وجه ضعیف است. چون فروختن و تفویض موضوع، غیر عزل است کما لا یخفی. با

این که حکم عزل بر خلاف قاعده ثابت شده است، باید اقتضار کرد بر آنجائی که عزل محقق

باشد، نه ما بمنزلة العزل، و فرقی نیست ما بین این که وکیل را عزل کند و بفروشد، یا عزل

نکرده بفروشد که علی ای حال، چون موضوع باقی نیست، تصرف وکیل لغو میشود.

سؤال ۵۳۴: اذا اشتری الوکیل شیئا بالوكالة فهل البایع یطالبه بالثمن أو یطالب الموکل؟

جواب: إن كان البایع جاهلا بكونه وکیلا فله مطالبته، وإن كان عالما أو قامت البینة علی

ذلك فإن كان الثمن معینا فله مطالبته من هو بیده، وکیلا كان أو موکلا أو غیرهما،

وان كان كليا
في الذمة فإن لم يسلم الموكل الثمن الى الوكيل فليس له الا مطالبة الموكل، وإن سلم
اليه فله
مطالبة أى منهما شاء، أما الوكيل فلكون ماعينه البايع ثمنا بيده، وأما الموكل فلعدم
تعيينه مثلا
الا بقبضه.
وفى المسألة أقوال آخر: أحدها، تخييره مطلقا. الثاني، الفرق بين العلم والجهل، ففى
الاول

١. جامع المقاصد، ج ٨، ص ٢٧٨: ولى در ص ٢٨١ مطابق مشهور فتوى مدهد.

لا يطالب الا الموكل وفي الثاني الا الوكيل.
وثالثها، أن في الثمن المعين يطالب الوكيل إن كان في يده، والا فيطالب الموكل [و]
فيما

كان في الذمة وقد سلم البائع يطالب الوكيل، ومع عدم التسليم يطالب الموكل،
والاظهر
ما ذكرنا، لكن الظاهر أن محل الكلام فيما اذا لم يكن مثل عامل القراض، والا ففيه
يمكن أن
يقال: له ان يطالب العامل، فتأمل.

ثم اذا فرضنا أن البائع كان جاهلا بأنه وكيل من قبل فلان ولو كان عالما لم يكن يبيعه
اياه

يشكل الحكم بأنه ليس له مطالبة الوكيل مع كون الثمن في الذمة، خصوصا مع تعذر
أخذ الثمن
من الموكل، ولو قيل بجواز مطالبة الوكيل في هذه الصورة مطلقا لم يكن بعيدا (والله
العالم).

سؤال ٥٣٥: وكل زيد عمروا في دفع ماله الفلاني الى بكر وجعله وديعة عنده، وبعد
ذلك قال بكر: إنه لم يودعه عندي، وادعى عمرو الايداع فما الحكم؟
جواب: يسمع دعوى بكر في عدم الايداع، ولا يضمن عمرو أيضا لانه وكيل يدعى
العمل

بما وكل فيه، لكن عن العلامة الاشكال في ذلك، ونظره الى أنه مقصر في ترك
الاشهاد، وهو

كما ترى. نعم، لو شرط الموكل ذلك فكذا.

سؤال ٥٣٦: هر گاه زيد عمرو را وكيل کرد در بيع خانه خود در مدت چهار روز،
و بعد

خود موكل آن را فروخت. و كيل ادعا کرد كه من آن را فروخته ام و نوشته ابراز
کرد ممهور به

مهر خودش تنها، آیا بيع و كيل صحيح است يا موكل؟

جواب: هر گاه وقوع بيع و كيل در زمانی كه وكالت داشته، معلوم نباشد و موكل
منكر

باشد وقوع بيع او را، چون در حقيقت نزاع موكل با مشتری از و كيل است نه با
خود و كيل،

غاية الامر و كيل مصدق مشتری است، پس بيع موكل محكوم است به صحت، مگر
مشتری

اثبات کند وقوع بيع و كيل و تقدم آن را بر بيع موكل. و تصديق و كيل ثمری ندارد.

چون هر چند
امین است و قول او حجت است بر موکل، لکن این در صورتی است که نزاع موکل
با او باشد
و خواسته باشد او را تغریم کند. مثل این که مدعی باشد تلف عینی که وکیل در آن
بوده، یا ثمن
مبیعی که از مشتری گرفته، و مالک موکل، منکر باشد. یا ادعا کند عمل ما وکل فیه
را، و موکل
منکر باشد و خواسته باشد او را تغریم کند ونحو اینها. و در مفروض سؤال، طرف
نزاع

مشترى است و اعتبار قول او ١ در مقام تصديق طرف نزاع موكل معلوم نيست. پس بايد به قاعده

دعوى عمل شود.

قال في الشرايع: " لو وكله بقبض دينه من غريم له فأقر الوكيل بالقبض وصدقه الغريم

و أنكر الموكل فالقول قول الموكل، وفيه تردد. أما لو أمره ببيع سلعة وتسليمها و قبض ثمنها

فتلف الثمن من غير تفريط، فأقر الوكيل بالقبض، وصدقه المشتري، فأنكر الموكل فالقول قول

الوكيل، لان الدعوى ههنا على الوكيل من حيث انه سلم المبيع ولم يتسلم الثمن فكأنه يدعى

الموكل ما يوجب الضمان على الوكيل، وفي الفرق نظر والاشبه الاول. " ٢ وقال في الجواهر: ٣

" نظره رجوع الاولى الى الثانية لا العكس " ثم قال: " ان الدعوى متى كانت من الموكل على

الوكيل لارادة تغريمه مثلا فالقول قول الوكيل لانه امينه والفعل فعله، ومتى كانت على أجنبي

لم يكن اقرار الوكيل مؤثرا في عدم سماعها، بل تبقى على حكم ساير الدعاوى، ففي مثل المقام

للمالك توجيه الدعوى على كل منهما، فاذا أعرض عن الوكيل ووجه الدعوى على المشتري و

طالبه بالثمن كان له ذلك بعد يمينه أنه باق في ذمة المشتري، ولا يكون اقرار الوكيل بالقبض

مسقطا للدعوى بعد أن لم تكن الخصومة معه، ولو طالب الوكيل من حيث دعوى ضمانه الثمن

بتسليمه المبيع قبل تسليم الثمن كان القول قول الوكيل ".

الى أن نقل عن المبسوط ما يوافق ما ذكره، ثم جعل من موارد المسألة مالو وكله في طلاق

زوجته فقال الوكيل: طلقت، وادعى الموكل على الزوجة عدم الطلاق، فيقدم قول الزوج، لان

الدعوى على الزوجة، والوكيل لادعوى عليه، وكذا الوكالة في العتق. ثم قال: " بقى شئ: هل

للموكل الدعوى على الاجنبى مع اخبار الوكيل بالقبض منه أو الطلاق أو العتق بأصالة

العدم و
نحوها وان احتمال صدقه، أو لا بد من العلم بكذب الوكيل؟ قد يظهر من الاردبيلي
الثاني، و
يحتمل الاول لعدم مايدل على وجوب قبول خبره فيما أو تمن عليه في غير مقام
التداعي معه،
وان كان له التناول باخباره والتصرف فيما يأتيه له بعنوان الوكالة، لكن لاريب في أن
الاحوط

-
١. وكيل (خ ل)
٢. شرايع الاسلام، كتاب وكالت، مسألهء عاشره از مسائل مربوط به تنازع، جملهء اخير (والاشبه الاول)
در نسخه های
موجود از كتاب مزبور وجود ندارد. ٣. جواهر، ج ٢٧، ص ٤٤٥.

الثانی " ۱ یعنی ماذکره الارديلی.

قلت: هذا المطلب يجرى في الولي والوصي اذا ادعى الصبي بعد البلوغ عدم بيع ماله، و ادعى المشتري أنه باعه الولي أو الوصي وصدقه، وكذا في المستأجر اذا كان مأذونا في الاجارة من غيره، فادعى المالك بعد تلف العين في يد الثاني عليه أنه غصبها من المستأجر، و ادعى هو أنه آجره المستأجر وصدقه، وكذا في العارية والوديعة والرهن اذا كان المستعير و الودعي والمرتهن مأذونين في الدفع الى الغير، وادعى من تلف في يده الاذن منهم وصدقوه و أنكروا المالك الاذن.

و اگر در مورد سؤال، بیع هر دو معلوم باشد، هر يك مقدم است صحیح است. و اگر تقدم و تأخر مشکوک باشد، پس با احتمال مقارنه، هر دو باطل است. و با علم به تقدم أحدهما، قرعه است.

سؤال ۵۳۷: در بیع و نکاح و طلاق و غیرها، وکیل خبر میدهد به انجام آن، قول او معتبر است یا نه؟ و میشود ترتیب اثر داد ولو امین نباشد، یا شرط است عدالت یا امانت او؟

جواب: اعتبار قول او معلوم نیست. بلکه در صورت عدالت هم مشکل است بنابر این که خبر عادل را حجت ندانیم. بلی، اگر اطمینان حاصل شود، بعید نیست جواز اعتماد، چنانچه دور نیست که سیرت بر آن باشد. و هم چنین است حال در اسقاط تکالیف دیگر، مثل آن که مدیون مقدار دین را به شخص بدهد که به دیان برساند. یا مال امانت در نزد او باشد بدهد به او که به مالک برساند. و هم چنین خمس یا زکات یا مظالم یا نحو اینها. بلی، در باب زکات از بعض اخبار مستفاد میشود جواز اعتماد بر شخص ثقة امین. و ممکن است مراد صورت اطمینان باشد. ففی رواية ۲ صالح بن رزین عن شهاب بن عبد ربه، قال: قلت: إني اذا وجبت زكاتي أخرجتها فأدفع منها إلی من أثق به يقسمها، قال عليه

السلام:
" نعم لا بأس بذلك ".
حاصل این که دلیل واضحی بر اعتبار قول وکیل مطلقا نیست. بلی، ممکن است
حکم به آن

-
۱. همان، ص ۴۴۷.
 ۲. وسائل، ج ۶، ابواب المستحقین للزکاة، باب ۳۵، حدیث ۴، ص ۱۹۴.

از باب حمل امر مسلم بر صحت، یا از باب مدعی بلا معارض، یا از باب من ملك شيئاً ملك

الاقرار به، یا از باب قاعده ایتمان، لكن همهء اینها محل اشکال است. نعم لا یبعد دعوی السیره

على ذلك في صورة الامانة والوثاقة أو العدالة، خصوصاً مع حصول الاطمینان. و کذا في مقام

استقاط التكاليف حتى مع عدم الاخبار أيضاً.

ثم ان لازم سماع دعویه مطلقاً بناءً على بعض المبانی المذكورة تقديم قوله على قول الموکل فيما لو تنازعا في الوقوع وعدمه، والمسألة واشباهها محل كلام عندهم فراجع باب

الوكالة، والظاهر أنه لا اشکال في سماع دعوی الولی الاجباری والوصی وناظر الوقف فيما

كان ولياً عليه، بل حتى في صورة المنازعة أيضاً وان كان لا یخلو عن اشکال. سؤال ۵۳۸: اذا وكل الزوج في طلاق زوجته، وقبل أن یطلق الوکیل أخبر الزوج زیدا برجوعه عن الطلاق، ولم یعلم الوکیل وطلق، وبعد انقضاء العدة عقدت لشخص آخر، سواء

دخل بها أم لا، وبعد ذلك علم الوکیل والزوجة الثانية برجوع الزوج عن الطلاق، فاذا طلقها

الزوج طلاقاً صحيحاً وخرجت من العدة هل یجوز للثانی نکاحها أولاً؟

جواب: الظاهر أن المراد من الرجوع عن الطلاق ارادة عدمه وعزل الوکیل، وحينئذ فنقول: اذا عزله من الوكالة فإن وصل اليه خبر العزل فطلاقه باطل، سواء حصل له العلم من جهة

ذلك الخبر بالعزل أو لم یحصل له العلم، وان لم یصل اليه الخبر أصلاً فوكالته باقية وطلاقه

صحيح ولا یحتاج الى طلاق آخر، فتكون المرأة في الفرض زوجة الزوج الثانی.

نعم، في الفرض الاول الذي قلنا ببطلان الطلاق اذا تزوجت بعد الطلاق من شخص آخر، ثم

طلقها الزوج الاول فالظاهر حرمتها على الزوج الثانی أبداً اذا كان دخل بها أو علم بانها ذات

بعل، نعم اذا عقد عليها ولم یدخل بها وكان جاهلاً بأنها ذات بعل لم تحرم عليه ویجوز له

نکاحها بعد طلاق الاول وخروجها من عدتها.

سؤال ۵۳۹: هر گاه زیدی به عزم زیارت بیت الله الحرام مخواهد مسافرت نماید،

اولادی هم ندارد، یکی از ارحام قریب امین خود را که از هر جهت او را دوست و
امین خود
دانسته، تمام امور راجعه خود را بدون استثناء شیئی در محضر امناء شرع، بر او
تفویض
منماید، و تمام اعیان و املاك و اموال خود را به تصرف او مدهد، و در خارج هم
به او

توصیه ها منماید. آن بعض ارحام بر حسب توصیه و سلطنت مطلقه که دارد مراعاتا
به مقاصد

موکل مشار الیه، تصرفاتی در اعیان و املاک و اموال مفوضه میان خود و خدا میکند
به این

تفصیل که هر گاه موکل او بازگشت نکرد محروم نباشد.

در صورتی که تصرفاتی آن بعض ارحام کرده یا اخبار میکند به وقوع آن تصرفات
نافذ باشد، قبل از تمامیت و ختم امر، کسی میتواند مزاحمت آن و کیل رحم را بنماید
یا نه؟ و

تصرفاتی در این اموال مفوضه، قبل از رجوع به و کیل امین مزبور و وضوح امر،
متواند بکند

یا نه؟

و هر گاه آن بعض ارحام امین، اخبار کند که آنچه از اعیان و اموال مفوضه که در ید
من

است، آن را خاص به شخص خاص یا صنف خاص بدانم، آیا اخبار ذو الید مسموع
و قبول

است یا نه؟

جواب: تصرفاتی که در حال حیات موکل کرده است یا اخبار میکند به وقوع در
حال

حیات او، نافذ است و کسی را نمرسد مزاحمت او کند. و اخبار او به این که آنچه
در ید من

است به مقتضای تصرفاتی که کرده ام آن را خاص به فلان بدانم، قبول است و غیر
از یمین

چیزی بر او نیست (والله العالم).

سؤال ۵۴۰: هر گاه زیدی اراده سفر حج نماید و به شرح معروض ذیل سند معتبری
به

عمر و داده باشد به این تفصیل: " در ضمن عقدی از عقود لازمه صحیحه شرعیه،
و کیل

مطلق بلا عزل و نایب شرعی خود گردانیدم این اقل زید، عمر و را در تمام امورات
راجعه

به خود در معاملات و محاسبات و محاکمات و أخذ و وصول مطالبات و حقوقات
و

امارات و عایدات املاک و صلح حقوق و قبول صلح و بیع و شرا و قسم دادن و
غیره،

مطلقاً و کالت و مختاریت دارد، به همان نهج که در اموال و حقوق شخصیه خود
مداخلات و تصرفات منماید، در امور حقوق راجعه به این اقل زید هم مختاریت
دارد
و آنچه را عمرو عمل نماید، گویا خود این اقل نموده ام. و از طرف این اقل،
تصرفات زید
ممضی و مجاز و صحیح است. و هم چنین وکیل در توکیل هم میباشد. "
این است عبارت سند مزبور. حال چنانچه موکل مزبور فوت شده باشد، و وکیل که
عمرو

است بگوید که من در زمان حیات زید موکل، تصرفاتی که صلاح مدانسته ام در اموال موکل فیه نموده ام، آیا ورثه موکل مزبور را مرسد که انکار نمایند، یا قول و کیل مسموع و قبول است؟ و بر فرض قبول، ضم یمین مسخواهد و ورثه موکل را مرسد که و کیل مزبور را قسم دهند یا نه؟

جواب: علی الظاهر قول او مسموع است چنانچه مقتضای استیمان است. و هر گاه ورثه

منکر باشند، حق قسم دادن را دارند. (والله العالم).

سؤال ۵۴۱: لو اعطی رجل آخر بعض الدراهم علی أن یشتری بها دارا أو عقارا ویوقفها

علی الصدقات العامة کإعانة الحجاج وزوار قبور الائمة علیهم السلام وتزویج السادة وطلاب

العلم وغير ذلك، ففعل بموجب ما أمره، وبعد سنة أو سنتین علم الوکیل أن ما اشتراه عن

صاحبه وأوقفه عنه یؤل بعد ایام الی الخراب بحیث لا یحصل منه منفعة، فهل یجوز له بیعه و

اشرء آخر واجراء الوقف علیه عن الموکل بلا مراجعته أم لا؟ أفتونا مأجورین.

جواب: مشکل حتی مع مراجعة الموکل ورضاه (والله العالم).

سؤال ۵۴۲: هر گاه مالی را داد به وکیل که آن را بفروشد و پول آن را به موکل بدهد،

وکیل ادعا کند تلف آن مال را قبل البیع، یا تلف ثمن آن را بعد البیع، آیا مسموع است، یا موکل

را مرسد تغریم او؟ و اگر ادعا کند رد ثمن آن مال یا خود آن مال را به موکل و موکل منکر

شود، قول کدام مقدم است؟

جواب: اما در دعوی تلف، پس قول وکیل مقدم است بنابر مشهور، لانه امین وقد نهی

عن تخوینه، ولكن بعضی قائلند به تقدیم قول موکل، واقوی اول است. واما در دعوی رد،

پس قول موکل مقدم است لاصالة عدمه، وكذا في كل مقام كالعارية والرهن والمضاربة و

نحوها الا في الوديعة حيث ان الاجماع محقق على تقديم قول الودعي.
سؤال ۵۴۳: زوج زوجه را فعلا منجزا وکیل منماید به عقد لازم الی ده سال قمری
که
خودش را به توکیل غیر، مطلقه نماید. و بعد زوجه هم در ضمن عقد دیگر در همان
مدت
مسطوره ملتزم میشود که طلاق نگوید الا آن که زوج به سفر برود والی مدت سه ماه
بگذرد
منخرج او از قرار ماهی دو تومان پول خرجی به اطلاع دو نفر بفرستد، آن وقت
طلاق بدهد.

بفرمائید این چه صورت دارد؟ تعلیق است، یا التزام دویم عزل اول است، یا صحیح است؟

جواب: بلی، صورت مفروضه مانعی ندارد. و این تعلیق نیست بلکه عمل به و کالت را

مقید کرده است به صورت مفروضه، و الا و کالت فعلی منجز است. بلکه اگر و کالت را هم معلق

کند به صورت مخصوصه، ضرر ندارد علی الاقوی. چنانچه اگر از اول در ضمن عقد لازم

شرط کند و کالت زوجه را و عمل به و کالت را مقید کند به صورت مذکوره، صحیح است. و

حاجت نیست به این که اولاً و کالت مطلقه را شرط کند و بعد در ضمن عقد دیگر زوجه ملتزم

شود. بلکه اگر در همان عقد اول شرط کند و کالت را و عمل بر آن را مقید کند به زمان خاص،

مانعی ندارد. بلکه اگر در ضمن عقد لازم و کالت معلقه را شرط کند نیز صحیح است علی

الاقوی، و ضرر داشتن آن تعلیق معلوم نیست.

سؤال ۵۴۴: زید وکیل کرد عمرو را در استیفاء طلبی که از بکر داشت یا در اخذ امانتی

که نزد بکر داشت. و پیش از این که عمرو آن را بگیرد، زید موکل فوت شد و عمرو مطلع نشده

بر فوت او، آن را گرفت و در ید او تلف شد. آیا ضامن است یا نه؟

جواب: اما اگر امانت را گرفت و در ید او تلف شد بدون تفریط، پس علی الظاهر ضامن

نیست. چون هر چند و کالت او باطل شده بوده است به موت موکل و مال منتقل شده است به

وارث زید، لکن عین در ید او امانت شرعیه بوده است و ضمان ندارد بنابر اقوی از اختصاص

ضمان به ید عادیه. و اما اگر دین را که در ذمه بکر بود گرفت، پس ممکن است حکم به ضمان

او از برای بکر، چون آن دین معین نمیشود در آنچه گرفته بعد از بطلان و کالت او به موت

موکل، پس باقی است بر ملك بکر، و او به عنوان اداء دین داده است و مفروض این

است که
نشده است. و ممکن است حکم به عدم ضمان در اینجا نیز، و این که در ید او
امانت شرعیه
است و ید او عادیه نیست.
والتحقیق عدم الفرق بین العین والدين في أن اثبات اليد ليس باذن المالك ورضاه، و
كونه في العین مأذونا، من قبل الموکل لا ینفع بعد فرض انتقال الملك عنه الى الورثة،
فما يظهر
من صاحب الجواهر ۱ من الفرق والحکم بعدم الضمان في الاول والضمان في الثاني
مشکل.

۱. جواهر، ج ۲۷، ص ۳۶۱.

سؤال ٥٤٥: اذا وكل في بيع داره فقبل الوكيل، ثم عزل نفسه هل يجوز له أن يبيع بعد ذلك أولاً؟

جواب: ظاهرهم بطلان الوكالة بعزل الوكيل نفسه، لازمه بطلان تصرفه بعد ذلك، و يظهر من بعضهم صحته بالاذن في ضمن الوكالة وان كانت الوكالة باطلة، قلت: بطلان الوكالة

أيضا مشكل، وتحقيق الحال محتاج الى بسط المقال ولا مجال (والله العالم).

سؤال ٥٤٦: وكيل الوكيل وكيل شرعا أم لا؟

جواب: وكيل الوكيل ليس بوكيل الا اذا أذن الموكل في التوكيل (والله العالم).

سؤالات مربوط به

وصیت

سؤال ۵۴۷: صورت وصیت: " وکیل مطلق و وصی بلا فصل خود گردانیدم این

حقیر زید

نام، عمرو نام را در حال صحت مزاج، بدون اکراه و اجبار، بر این که بعد از فوت

این حقیر به

این وصایا باید معمول بدارند:

عیال حقیر تا زمان حیات، از حوالی بیرون نفرمایند بدون اجازه.

ابن السبیل، پنجاه تومان.

جهت کفن و دفن و تعزیه سید الشهداء علیه السلام، دویست تومان، پنجاه تومان

زمین

باشد. حوالی هم وقف بر جناب سید الشهداء علیه السلام.

عیال حقیر دویست تومان، همشیره خودم دویست تومان، آنچه باقی بماند بعد از اداء

دین،

بدهند به ملك یا دكان وقف بر جناب سید الشهداء علیه السلام."

این زید نام، مالك پنج هزار تومان است که این دویست تومان عیال و همشیره که

وارث

هستند، کمتر از مازاد بر ثلث است. مقصود از سؤال: این که وصیت نموده برای ابن

السبیل،

واجب است که از اصل مستثنا شود، یا مستحب است که از ثلث محسوب شود؟

این که جهت دفن و کفن و تعزیه مبلغی معین نموده، هر گاه قدری از این وجه باقی

مانده که

مخارج نشده، آیا به وارث برسد، یا در سائر مصارف که وصیت نموده صرف شود؟ این که زید نام، جاهل مسأله بود که مازاد بر ثلث، محتاج به امضاء ورثه است و وارث را از تمام مازاد بر ثلث محروم نموده و وصیت نموده که عیال حقیر دویست تومان و همشیره دویست تومان، آیا حال که ورثه امضاء نموده اند مازاد بر ثلث را، و مازاد بر ثلث منتقل به وارث شد، که زوجه و همشیره باشند، این دویست تومان هم به عیال و همشیره میت برسد وصایه، یا این که بالوصیه وارث حق ندارند و حقشان منحصر به همان دو ثلث است وراثه؟ این که زید وصیت نموده که عیال حقیر، تا زمان حیات از حوالی بیرون نفرمایند بدون اجازه، آیا جعل سکنی جهت زوجه، منافی با وقفیت است یا خیر؟ استدعا آن است که حکم را مرقوم فرمائید.

جواب: چون وصیت کرده است به تمام ما یملک خود، و ورثه امضا نکرده اند، پس به قدر ثلث آن بعد از دین، ممضی است. و آن، قسمت میشود بر مصارف مذکوره بالنسبه، مثل قسمت مال مفلس بر غرماء. و مفروض این است که تمام مال پنج هزار تومان است و دین هم دارد. پس اول دین را اخراج میکنند.

پس اگر فرض کنیم که دین پانصد تومان است، ترکه چهار هزار و پانصد تومان میشود. و ثلث آن که هزار و پانصد تومان است قسمت میشود بر مصارف مذکوره که آنها پنجاه تومان ابن سبیل است، و سه دویست تومان و یک حوالی که باید وقف شود. و اگر مثلاً فرض کنیم که قیمت حوالی هم دویست تومان باشد، چهار دویست تومان میشود. و بقیه که باید دکان و ملک وقف شود، سه هزار و ششصد و پنجاه تومان است. پس قسمت میشود هزار و پانصد تومان که سی پنجاه تومان است، بر مذکورات که مجموع آنها نود پنجاه تومان

است. پس يك
قسمت از نود قسمت هزار و پانصد تومان، مال ابن سبيل مشود. و هر يك از حصه
عیال و
حصه همشیره و حصه دفن و کفن و تعزیه و حصه حوالی، چهار قسمت از نود
قسمت هزار و
پانصد تومان مشود. و حصه وقف دکان و ملك، هفتاد و سه قسمت. و اما دو ثلث
دیگر،
پس قسمت مشود ما بین زوجه و همشیره، يك ربع از آن دو ثلث مال زوجه است.
سه ربع
مال همشیره.

و اما جواب از این که پنجاه تومان ابن سبیل که گفت واجب است تا از اصل باشد یا مستحب، پس ظاهر این است که مستحب است و از ثلث است.

و اما جواب از این که اگر از مصرف دفن و کفن و تعزیه زاید آید چون باید کرد، بنا بر آنچه ذکر شد زیاد نمآید. و بر فرض اگر مراد او تعزیه خودش باشد، باید صرف شود در خیرات از برای خودش. و اگر تعزیه سید الشهداء (ع) مراد باشد، باید صرف شود در آن و زیاده تصویر ندارد.

و اما جواب از جعل سکنی برای زوجه، پس منافات با وقفیت حوالی ندارد. و اما جواب از مسأله اخیر، پس معلوم شد که آنچه از باب وصیت برای زوجه و همشیره قرار داده است به ایشان داده میشود از باب وصیت، و آنچه از دو ثلث به ایشان میرسد، از باب ارث است (والله العالم).

[سؤال ۲] ۱: این زید نام، مالك پنج هزار تومان، که این دو یست تومان عیال و همشیره که وارث هستند کمتر از مازاد بر ثلث است.

جواب: هر گاه وصیت به مجموع مال خود کرده است، به مقدار ثلث از آن ممضی است. و آن مقدار توزیع میشود بر مذکورات بالنسبه، پس ملاحظه میکند قیمت حوالی را و همچنین قیمت میکند باقی مانده را که باید ملك یا دکان خریده وقف کنند. و مقدار ثلث را تقسیم میکنند بر امور مذکوره مثل غرماء مفلس، مثلا ابن سبیل که پنجاه تومان باید داده شود، نسبت به آنچه باید در کفن و دفن و تعزیه صرف شود، ربع آن باید داده شود. و هم چنین در بقیه، و دو ثلث دیگر با عدم اجازه وراثت قسمت میشود بر ایشان به قاعده ارث، پس زوجه ربع میرد و خواهر اگر وارث دیگر نباشد بقیه را میرد (والله العالم) و آنچه از باب وصیت

حصه ایشان مشهود از ثلث نیز مبرند.
[سؤال ۳]: این که وصیت نموده ابن السبیل، واجب است که از اصل مستثنی شود،
یا

مستحب است که از ثلث محسوب شود؟
جواب: ظاهراً مستحب است که از ثلث خارج مشود.

۱. آنچه بین دو گروه آمده، تکرار پاسخ قبل است. ولی چون مقداری عبارات تفاوت داشت، عیناً آورده
شد.

[سؤال ۴]: این که جهت دفن و کفن و تعزیه مبلغی معین نموده، هر گاه قدری از این وجه باقی مانده که مخارج نشده، آیا به وارث برسد یا در سایر مصارف که وصیت نموده صرف شود؟

جواب: اگر از مقدار حصه او از ثلث زیاد باشد، صرف میشود در مطلق خیرات (والله العالم).

[سؤال ۵]: این که زید نام جاهل به مسأله بوده که مازاد بر ثلث محتاج به امضاء ورثه است و وارث را از تمام مازاد بر ثلث محروم نموده و وصیت نموده که عیال حقیر دویست تومان و همشیره دویست تومان، آیا حال که ورثه امضا نمودند مازاد بر ثلث را و مازاد بر ثلث منتقل به وارث شد که زوجه و همشیره باشند، این دویست تومان هم به عیال و همشیره میت برسد وصایه، یا این که بالوصیه وارث حق ندارند و حقشان منحصر به همان دو ثلث است وراثه؟

جواب: بلی آنچه حصه ایشان میشود از ثلث، وصایه میبرند (والله العالم).
سؤال ۱ چون وصی، در ایصاء به غیر نیز وصی است و میتواند غیری را وصی کند، ممکن است گفته شود که واجب نیست بر آن صغیر که کبیر شده است قبول، چون قدر متیقن از وجوب قبول، غیر از صورت است. و لکن بهتر این است که پدر را راضی کند بر ایصاء به غیر،

اگر میخواهد از وصی بودن استنکاف کند (والله العالم).
و حاصل جواب: این که اگر مراد وصی بودن صغار است بعد از پدر، اگر چه هنوز کبیر

نشده باشند، این بدون ضم کبیر صحیح نیست. و اگر مراد وصایت حال البلوغ ایشان باشد، صحیح است. و لکن در مورد سؤال چون وصی میتواند غیری را وصی کند، ممکن است گفته

شود که قبول لازم نیست. لکن احوط در این صورت نیز قبول است. مگر آن که

پدر، دیگرى را
فعلا نصب کند (والله العالم).
سؤال ۵۴۸: هل للموصى ولاية عند فقدان الجد، كولاية الحاكم الشرعى أم لا ولاية له
الا
بتوليته له أو نص الموصى بحيث لولا ذلك تنتفى ويقتصر في تصرفه على الثلث خاصة
حسب

۱. در نسخهء اصل چنین است ولی ظاهرا دنبالهء مطالب قبل است و پرسش جداگانه ای نیست.

الوصية أو ما يراه في الصرف لو لم يعين الوصى .
وعلى الفرض الاول لو تصرف في مال الطفل بنحو البيع والشراء حسب المصلحة التجارية
وأرسله بطريق ظن السلامة فيه قوى ويحتمل احتمالا لا يعتد به اهل المعاملات عادة التلف
عليه، كاهل البحر فان غالب تجارتهم ترسل أو تجلب في السفن البحرية، وقد يعصف الريح
أو يتفق طغيان البحر فتغرق فيه بعض السفن، فلو أرسل المال والحال هذه فتلف هل هو ضامن
أم لا يضمن الا مع التفريط؟
جواب: مجرد نصب الوصى لا يدل على كونه قيما على القصر الا ان يكون هناك تعارف
أو قرينة، واما مع تصريح الموصى بذلك فلا اشكال، كما لا اشكال في جواز نصب الحاكم قيما
عليهم، ومع تحقق القيومة بأحد الوجوه لو تصرف على حسب المصلحة بنظره منضما الى نظر
اهل الخبرة بالنسبة الى ذلك التصرف، فاتفق التلف لا يكون ضامنا اذا لم يكن منه تقصير أو
تفريط (والله العالم).
سؤال ٥٤٩: لو وجد بخط بعض المتوفين بغير اللسان العربي ما هذا ترجمته: " فلان وصى
ثلث مالى، ومنه كذا حق امام، ومنه كذا خمس، وخمسة وثلاثين سنة صلاة، وخمسة و
ثلاثين صوما " ولم يتعرض لباقي ماذكر ولالباقي الثلث لان ثلث ماله يزيد على
ما ذكره،
فهل الوصى يصح له التصرف في باقى الثلث أم لا؟
وعلى الفرض الثانى فهل ما بقى من الثلث يكون ميراثا على قاعدة الميراث للذكر مثل
حظ الانثيين أم يوزع ما بين الورثة على السوية؟ الجواب منه مد الله ظله العالى .
جواب: لا يصح له التصرف في الازيد مما ذكر الميت، وباقى الثلث يرجع الى الورثة على
قواعد الميراث (والله العالم).
سؤال ٥٥٠: لو كان الرجل في السفر ومعه عياله، فمات ووجد بخطه: " انت يا فلان
(يعنى به من كان معه في الطريق) لازم توصل اهلى الى بلدى، ولى عند فلان امانة

كذا، خذها
منه واصرف عليهم منها ما يحتاجونه، فاذا لم تكف اصرف عليهم منك، واذا وصلت
الى بلدى
خزما صرفته منك من فلان " وكان المحال عليه هو الوصى الذى نص عليه بخطه، ولم
يكن
له قبله مال الا أنه كانت بينهما معاملة تجارية، فهل الحوالة عليه تكشف في عموم
الوصية حتى

على اطفاله أم لا؟ وما صرف على عياله في طريقهم يخرج من اصل المال أم من الثلث؟

جواب: منه دام علاوه الرفيع ١: جعله وصيا بمجرد لا يكشف في قيمومته على القصر من أولاده الا مع تعارف عندهم أو قرينة أخرى، واماما صرفه على عياله فما كان بعد موته فهو من الثلث لا من الاصل (والله العالم).

سؤال ٥٥١: لو تبرع بعض الورثة وصرف في وجوه البر والثواب عن المتوفى من قبيل فاتحة أو وليمة، وكان باقى الورثة قصرا فما صرفه في ذلك يحسب عليه من نصيبه أم من

الثلث يخرج حيث يرضى الوصى؟ أفتونا مأجورين.

جواب: منه ايده الله وسدده: يحسب عليه من نصيبه إلا أن يكون مأذونا من قبل الوصى

أو كان الوصى أمضاه من الثلث، لكن بشرط أن لا تكون مصارف الثلث معينة وأن لا يكون

عليه من الحقوق الواجبة المالية أو البدنية وعدم زيادة الثلث عنها والا فلا يجوز احتسابه من

الثلث لا باذن الوصى ولا بامضائه، بل لو صرف الوصى الثلث في غيرها ضمن (والله العالم).

سؤال ٥٥٢: لو مات المسلم وكتب بخطه له وصية وعين الوصى. ولا يشعر ظاهرها بعموم الوصية حتى على من له عليه الولاية، ولكن خيف على حال الاطفال التلف والضياع

او تولية الكافر عليه، كما هو معلوم من النصارى [أنه] إذا مات احد رعاياهم ولم يكن له وصى

عام يقبضون التركة ويقسطونها على الورثة، واذا كان فيهم قصير حفظوا ماله عندهم وأجروا له

تقاويت يومية ٢، فهل يجب على الوصى دعوى عموم الوصية حفظا لمال الاطفال ٣ أو رفعا ليد

الكافر لو دار مدار دعواه أم لا؟

جواب: نعم يجب ذلك حفظا لمال القصير، ولكن لا بد من الاستيذان من الحاكم الشرعى بعد ذلك إن لم يمكن قبله (والله العالم).

سؤال ٥٥٣: لو وجد في وصية رجل بعد وفاته بعد ذكر اشياء من الذهب والفضة قد ذكر

أنه وهبها لولده أيام حياته ما هذا نصح: " وكذا اسباب البيت من صفر وصيني ٤ وفرش
و

-
١. گویا این جمله از زبان شخص دیگری غیر از مرحوم سید است و مگوید: این جواب از سید طباطبائی است که بلند مرتبگی او مستدام باد. ٢. اصل: یوصیه.
 ٣. اصل: لمالية الاطفال.
 ٤. صفر به معنای مس و صینی، به معنای چینی میباشد.

صناديق وغير ذلك قد وهبه بعين نفسه لهما يعني ولديه ".
فهل يدخل في الهبة بلفظ " غير ذلك " مافی الصناديق من ألبسة وأثواب للنساء أم لا؟
و

هل هبة الصناديق يستلزم هبة مافيهما في مثل المقام أم لا؟
وهل تشمل اسباب البيت أثواب النساء فتكون موهوبة أم لا؟ أفتونا مأجورين.
جواب: لا يدخل في هبة الصناديق مافيهما من الثياب أو غيرها الا اذا كانت هناك قرينة مفيدة للعلم، والظاهر عدم دخول اثواب النساء في اسباب البيت (والله العالم).
سؤال ٥٥٤: لو كان الرجل مسافرا ومعه عياله. وایام حياته اشترى بعض الاشياء لولده

و
امرته من قبيل الهدية والصوغة العرفية ومات بعد ذلك، فهل ذلك بعد ميراثا أم يكون ما أعده

لولده ومالا مرثته لها؟

جواب: مالم يدفعها اليهم تعد تركة ويرثها جميع الورثة (والله العالم).
سؤال ٥٥٥: اين كه زيد وصيت نموده كه عيال حقيير تا زمان حیات از حوالی بیرون نفرمایند بدون اجازة، آیا جعل سكنی جهت زوجه منافی با وقفیت است یا خیر؟
جواب: منافات ندارد. خانه را وقف میکنند و زوجه مادام الحیاة در آن حق نشستن دارد. پس وقف میکنند بر سید الشهداء ارواحنا فداة، به شرط حق سكنی داشتن زوجه مادام

الحياة (والله العالم)

سؤال ٥٥٦: زيد ملك معینی را حبس نموده، خالد را وصی و عمرو را ناظر، و هر

ساله

از ملك محبوبس مصارفی مقرر داشته، و در آخر وصیتنامه نوشته كه اولاد صغار وصی را

وصی و اولاد صغار ناظر را هم ناظر نمود. و علاوه بر این نوشته كه موصی، وصی را در ایصاء

به غیر هم وصی نمود، مفروض آن كه وصی بودن صغار بعد از وصی مسطور باشد. در این صورت آیا ولد موجود در تاریخ وصایت، متمسكا به این كه وصی در ایصاء به غیر

هم وصی است و سائر اولاد رشید هم دارد و محتملا بر این كه وصایت از قبیل عقود است، آیا

متواند متمسكا به این مقولات، از وصی بودن استنكاف نماید یا نه؟

جواب: وصی قرار دادن صغیر بدون ضم كبیر به او صحیح نیست. پس اگر مراد این بوده

است که در حال صغر وصی باشد بعد از پدر، بدون انضمام بالغی به او، صحت آن
مشکل

(۳۵۱)

است.

و اگر مراد وصایت صغار باشد بعد از کبیر شدن، که اگر فرض شود موت پدر ایشان پیش از بلوغ ایشان، امر راجع به حاکم شرع باشد، چون مفروض وصایت ایشان است بعد از بلوغ، پس قبل البلوغ با فرض موت وصی، موصلی بلا وصی است، این صحیح است و لکن در فرض.

سؤال ۵۵۷: حجة الاسلام! متعنا الله به طول بقائكم انشاء الله، ما تقولون في شخص كان

قوله دائما من باب الوصية لاهله أن يدفن في مكان معين في النجف الاشرف، ثم من بعد زمان

سافر وتوفى و ما أوصى في شيء لملازميه في السفر، وحملوه ملازموه الى كربلا ودفنوه، هل

لاهله أن يعملوا بما قاله المرحوم لاهله من الوصية، بينو لنا.

بسم الله الرحمن الرحيم.

جواب: نبش قبره مشکل لانه موجب لهتك حرمته إلا اذا صار عظاما: فحينئذ لا يبعد جواز نبشه وحمله الى النجف، مع أنه أيضا مشکل (والله العالم).

سؤال ۵۵۸: چه مفرمائید در این واقعه که ضعیفه، متروکاتی از پدر خود دارد، از ملک

و اثاث البیت و غیرها، و قبل از فوت خود اظهار داشته که سه قفیز هم باغ موروثی اُبی به

مصرف خودم صرف بشود. و قطعه اخری منافع آن الی ما شاء الله خرج خودم بشود. و حق

الصدیقی که از زوج خود مطالبه هستم عینا و دینا با صندوق و آنچه در جوف آن میباشد،

مال يك نفر دخترم باشد. و خانه ها را با محوطه واگذار منمایم در حق زوج خود، و همین

مضمون را جماعتی از او استماع نموده اند، لکن وصی تعیین ننموده است.

آیا بر فرض ثبوت این وصیت نافذ است و بر طبق آن باید معمول بشود یا خیر؟

و بر فرض صحت این مصارف را باید چه کس متحمل بشود؟ و هر گاه در این خانه مذکوره و باغ بر خلاف مضمون وصیت نقل و انتقالی بشود، آیا این معامله صحیح

است یا نه؟

مستدعی آن که جواب را در صدر ورقه مرقوم بفرمائید که عند الحاجة حجت شرعی

باشد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جواب: بر فرض ثبوت وصیت به نحو مزبور هر گاه غیر از اعیان مذکوره مالی دارد
به قدر

دو مقابل آنها، تمام وصایا ممضی است و باید به آنها عمل شود. و اگر ندارد، پس
 به قدر ثلث
 ممضی است و در زاید بر آن محتاج است به امضاء ورثه. و اگر امضاء نکنند، زاید
 بر ثلث
 ترکه صحیح نیست. و بر این تقدیر، ابتدا مشهود بالاول فالاول، و بر فرض وفاء ثلث
 به همه،
 هر گاه در خانه و باغ بر خلاف وصیت نقل به غیر کنند، ممضی نیست، مگر به
 اجازه زوج. و
 متصدی عمل به وصیت ورثه اند به اذن حاکم شرع یا هر کس را حاکم شرع نصب
 کند (والله
 العالم).
 سؤال ۵۵۹: في وصی عن میت أعطی ثلث ذلك المیت لرجل عارف بواجبات المیت
 و
 مستحباته، و كان ثلث ذلك المیت ثلث بستان، فقومه ذلك الرجل العارف وباعه من
 الوصی، و
 كان الوصی من بعض الورثة، فهل لباقی الورثة منع ذلك الرجل من بیع الثلث من
 الوصی أو من
 غیره أو لا؟
 ثم انه لما باعه أعطاه بعض القيمة و ما طله عن الباقي، فمات الرجل العارف وله ورثة،
 فهل
 لهم المطالبة باصل الثلث ويرجعون اليه ما أعطاه الي أبيهم أولا؟
 ثم لو كانت هذه المسألة بحالها، لكن المعطى للثلث لذلك الرجل هو حاکم الشرع
 ما يكون
 الجواب؟
 جواب: ليس للوصی اعطاء الثلث الي غيره الا على وجه التوكيل، وحينئذ فاذا باع
 الوكيل
 على الوصی فيكون كما لو باعه الوصی على نفسه، فإن كان البيع على وفق المصلحة
 من غير
 نقص القيمة يكون صحيحا وليس للورثة معارضته، وان كان على خلاف المصلحة فهو
 باطل
 وللحاكم الشرعی معارضته لانه حينئذ يكون خائنا ومنعزلا عن الوصاية ان كان متعمدا
 في
 ذلك.

وعلى الاول اذا مات الرجل العارف ليس لورثته مطالبة أصل الثلث ولا مطالبة باقى
الثلث
من الوصى، بل يجب عليه العمل بمقتضى الوصية، وان كان مماطلا فالحاكم يجبره،
ومع عدم
امكان جبره وامتناعه من العمل ينعزل ويفسخ الحاكم بيعه ويعمل بالوصية. واذا كان
المعطى
للثلث الى ذلك الرجل الحاكم فالحال على ذلك المنوال (والله العالم).
سؤال ٥٦٠: ضعيفه او را در وصيتنامه خود درج نموده از حيث دلالت بر وجود
وصى

دویم، و بر این که آن وصی دویم خود آن ناظر است که تعیین وصی بعد از وفات وصی اول به عهده او واگذار نموده دارد یا نه ۱؟ آن عبارت این است: " و جناب جلالت مئاب آقای امین دیوان میرزا محمود خان وفقه الله تعالی را وصی نمودند که به ما سطر عمل نماید. و این اقل احقر را ناظر در جمیع امورات وصی معظم له نمودند. و جابجا نمودند صوم و صلاة به استیجار اشخاص موفقین. و تعیین وصی بعد از وصی اول به این احقر واگذار نمودند. و هکذا آن وصی ثالث، وصی در ایصاء است و هکذا الی یوم القیمة. و باید هر وصی، شخص امین و عادل را ناظر نماید به آن وصی که بعد از او است و هکذا " انتهى. دو کلمه دلالت عبارت فوق را بر دو مطلب مزبور مشروحا مرقوم فرمائید. جواب: عبارت مزبوره دلالت ندارد بر وصی بودن ناظری که تعیین وصی بعد از وصی اول به عهده او است. و آنچه مستفاد میشود این است که تعیین وصی با او است. و ظاهر از تعیین وصی این است که معین کند غیر خود را، و تعیین ناظر بر وصی دویم هم با او است. و محتمل است که خودش ناظر باشد و وصی دویم نیز وصی در ایصاء است با تعیین ناظر بر او، و محتمل است که تعیین وصی سیم هم با ناظر اول باشد. چون وصی بعد از وصی اول اعم است از دویم و سیم، پس با فرض حیات بتواند وصی سیم را هم با ناظرش معین کند (والله العالم).

سؤال ۵۶۱: زید وفات کرد در زمان زیارت بیت الله خود، وصیت نامهء معتبر نوشته و انشاء آن وصیت را به قانون شرع مقدس نموده، دو نفر وصی، يك برادر خود و دیگری برادر عیال خود را معین نموده و ایشان را وصی بر صغار خود قرار داده، عبارت وصیت نامه این

است: " دو نفر وصیان بعد از وفات موصی جمع آوری تمام متروکات او را نموده، بعد از اداء دیون موصی، ثلث از تمام متروکات را اخراج نمایند. و از یخچالی معین موصی يك دانگ و نیم یا دو دانگ یه سه دانگ را حبس نمایند و ثلث قرار دهند در مدت يك صد سال، منافع آن را به مصارف ذیل برسانند " حالیه وفات نمود. در زمان حیات هم آن یخچال را فروخته، آیا این وصیت نسبت به ثلث باطل شده، یا ثلث را از محل دیگر از اموال موصی باید اخراج

۱. عبارت سؤال خالی از اغلاق نیست. ولی با دقت رد پاسخ مقصود آن روشن مگردد.

نماید؟

جواب: ظاهر عبارت مزبوره تقیید نیست بلکه تعدد مطلوب است. به این معنی که اخراج

ثلث خواسته است. و خواسته است که یخچال را به مقدار وفاء ثلث حبس کنند. پس هر گاه مطلوب دویم که ثلث قرار دادن یخچال باشد آن که نشد، مطلوب اول که اخراج ثلث باشد

برقرار است و باید معادل آن از جای دیگر ثلث قرار دهند به نحو مزبور. سؤال ۵۶۲: زید موصی در زمان وصیت يك عیال داشته، و از همان عیال يك صغیر داشته که وصیان را بر صغار خود وصی کرده، بعد ذلك زوجه دیگر گرفته که در زمان وفات

خود از عیال اولی أبدا صغیر ندارد و صغار از عیال ثانی، آیا وصیان، قیم و وصی بر این صغار

هم میشوند یا خیر؟ و اگر حاکم شرع قیم برای صغار قرار دهد، با این عبارت وصیت نامه که

عرض شد محل دارد یا خیر؟

جواب: هر گاه تعبیر وصیت نامه این است که وصیان قیم بر صغار باشند، و مفروض این

است يك صغیر بیشتر نداشته، ظاهر از تعبیر صغار به لفظ جمع، عدم اختصاص به آن صغیر

موجود حال وصیت است. بلکه مراد قیمومت بر مطلق صغار حال الموت است. و در این

تقدیر، حاکم شرع نمیتواند دیگری را قیم قرار دهد، با فرض این که آن دو نفر وصی اهلیت

قیمومیت داشته باشند. بلکه اگر تعبیر به لفظ جمع نباشد، چنین است. بلی بهتر این است که

حاکم شرع همان دو نفر را قیم قرار دهد (والله العالم).

سؤال ۵۶۴: شخص أوصی في رد مظالم و صلة رحم لكل بلیرتین، فأخرج الوصی الاربع

لیرات، لكن شك الان هل دفع ثلاث ليرات صلة رحم ولیرة رد مظالم أم عمل علی طبق

الوصیة؟

جواب: الظاهر جواز حمل فعله حین العمل علی الصحة بدفع لیرتین لكل منهما (والله

العالم).

سؤال ٥٦٤: رجل أوصى بعشرين ليرة مثلا وعين موارد صرفها، على عبادة ومظالم و غيرها، ولكن الميت لم يترك مالا سوى دار أو حصة دار كان يسكنها مع أولاده، فبعد موته تماطل الوصى في اخراج الوصية وبيع مقدار مايكفى للوصية من الدار، فهل يجب علينا أن

نمتنع من الدخول اليها إلى أن تنتجز الوصية؟
جواب: نعم يشكل دخولها اذا كان تماطله لالعذر شرعى، فانها حينئذ مشتركة بين الميت

والورثة أو بحكم المشترك.

سؤال ٥٦٥: جد توفى وقد أقام وصيا على أولاد اولاده، فهل له ذلك أم يرجع امر الاولاد للحاكم الشرعى؟

جواب: نعم، له ذلك اذا لم يكن الاب موجودا والا فهو المرجع ولا يجوز للجد نصب الوصى مع وجوده، وكذا العكس، فلايجوز للاب نصب الوصى مع وجود الجد (والله العالم).

سؤال ٥٦٦: وصى وضع عندنا دراهم لقاصر وأخذ سندا علينا بالقيمة، فبلغ القاصر و أخذ السند من الوصى وسلمه لاحد الصيارف ليقبضه منا، ونحن لم نتحقق رشد الولد المذكور،

فهل تبرء ذمتنا بدفع المبلغ المذكور لمن بيده هذا السند؟

وهل فرق فيما لو علمنا أنه لو تأخرنا عن دفع السند المذكور لابد من أن يرفع علينا دعوى

أمام حاكم الجور ويقبض المبلغ منا جبرا أو لم نعلم، أو اذا كنا نعلم بأن حاكم الجور لا يحكم

له بقبض المبلغ الا بعد بلوغه الاحد وعشرين سنة؟

جواب: لايجوز دفعه اليه أو إلى وكيله الا بعد ايناس الرشد بالفحص عن حاله (والله العالم).

سؤال ٥٦٧: يجوز للرجل أن يجعل له أربع أوصياء، وإما ثلاثة أوصياء ومقدارهم نظار لاجل اتمام وصيته وانفاذ أمرها؟ أفتونا مأجورين.

جواب: نعم، لامانع من ذلك سواء شرط الانضمام بأن يكون كل تصرف باذن الجميع أو

جعل كلا منهم مستقلا في التصرف أو جعل لكل تصرفا معيننا (والله العالم).

سؤال ٥٦٨: اما بعد، يا سيدنا ومولانا إن أبى بنيان بن عبد الحارث من أهالى الحلة لما

حضرته الوفاة بأجله الموعود أوصى ولده عبد الحسين، ومن مدة وفاته الى يومنا هذا اثنى

عشر سنة، وقد قال في وصيته: " دارى وقف " أيصح قوله في الوقف؟ أفتونا مأجورين مؤيدين.

جواب: اذا كان مراده كونها وقفا بعد موته كما هو الظاهر فليس من الوقف المصطلح، بل

هـى وصىة باىقافها بمعنى عدم التصرف فىها وصرف منافعها فى تصرفها المعىن؁ وعلى هذا

(٣٥٦)

فیشرط خروجها من الثلث، ویشرط ایضا تعیین الموقوف علیه، ولو بحسب الانصراف، إن كان هناك انصراف بأن المراد كون منافعها للتعزیه أو كونها وقفا علی الذریة، وإن علم أنه أراد الوقف المصطلح بعد الموت فباطل، كما أنه لو أراد كونها وقفا منجزا فی حال الحیاة أيضا لا یصح لانه یعتبر فیہ الصیغه والقبض والاقباض.

سؤال ۵۶۹: حاجی میر محمد علی بار فروشی بتاريخ ۲۲ ربیع الثانی سنه ۱۳۳۲: زید با عمرو و دو برادر شریك بودند در تمام ما یملك حتی مقدار درهمی، طرفین چیزی غیر مشترك نداشته، زید هم از این پول مشترکی به اذن عمرو به بکر مضاربه داده است. بکر هم غیر از پول مضاربه چیزی نداشته، زید مرحوم شد. سه وصی برای خود قرار داده، بعد از موت ترکه او را رسیدگی و معین نمودند. قروضی که بالاشاعه داشته معین نمودند. خانه و اثاث البیت را با ورثه به رضای طرفین قسمت نمودند. صیغه صلح جاری نمودند. وجه مضاربه بعد از تعیین مقدار بدون آن که قسمت کنند، در ید بکر بود. هر ساله ربح را با عمرو که یکی از اوصیای زید بود، حساب منمود. مال التجاره و مطالبات بعد از تعیین مقدار آن بدون آن که قسمت کنند در ید عمرو بود. عمرو بالاستقلال در آن اموال تصرف مالکانه منمود و از مطالبات هم وصول منمود. قروضی که بالاشاعه داشته ادا منمود. گاهی به ورثه هم چیزی مداد. قریب ده سال است زید مرحوم شده، این اموال همین نحو در تصرف عمرو است. عمرو عقیده اش این است که ورثه سوای آن مقدار از اصل ترکه که در آن روز موجود بود، دیگر حقی ندارند. ربی که بعد از این اموال حاصل شده و ربی که از بکر به مضاربه حاصل شد، تمام مال خودم است، دخل به ورثه ندارد با آن که سبب ملکی در مال نیامده، یا آن

که این مال
نقل به او شد که ربح مال خودش شود سوای تصرف او و سکوت وصی دیگر وسائر
ورثه،
آیا در این صورت جائز است از برای ورثه دعوای بقای اشتراك نمایند حتی در ربح
مضاربه
وسائر اموال یا نه؟
جواب: بسم الله الرحمن الرحيم
مقتضای ظاهر سؤال این که بنای عمرو و ورثه و بقیه اوصیاء، بر شرکت در آن

تجارت بوده و معاملات عمرو بعنوان اشتراك بوده، بنابر این ربح كما في السابق مشترك
مشود. و بر فرض این که عمرو ادعا کند که معاملات را برای خود کرده است، هر
گاه آن معاملات به شخص اموال مشترک بوده است، باز ربح مشترك مشود. و اگر بر کلی
في الذمه بوده است و اداء ما في الذمه را از اموال مشترک مسکرده است، باز هم بعید نیست
اشترک در ربح، چون مفروض این است که مال دیگری نداشته است پس بنای او در حین
معامله اداء ما في الذمه به مال مشترك بوده است، پس مثل این است که معاملات شخصیه باشد
بلکه قوت دارد مشترك بودن، چنانچه از بعض اخبار وارده ۱ در اتجار به مال صبی مستفاد
مشود. حاصل این که در صورت سؤال، ارباح حاصله مشترك است. غاية الامر این که عمرو
مستحق اجرت زحمت خود باشد. چنانچه مضاربه با بکر هم که به موت باطل شده
است، هر گاه ربحی در حین موت زید حاصل نبوده است که او شريك باشد، ارباح حاصله
بعد، مشترك ما بين ورثه زید و خود عمرو است و بکر مستحق اجرت المثل عمل و
زحمت خودش است. بلی، هر گاه در حین موت زید، ربحی حاصل بوده است و بکر نیز به قدر حصه
خود شريك بوده است، در ارباح حاصله بعد نیز بالنسبه شريك است. و بهتر در امثال
مقام، اعمال تراضى و مصالحه است (والله العالم).

سؤال ۵۷۰: في الثلث المطلق أى الذى لم يتبين كيفية صرفه كيف يصنع به؟
جواب: ينبغى بيان مسائل:

الاولى: اللازم فيه ملاحظة حالات الميت وان عليه أيا من الحقوق المالية، كالخمس
بقسميه والزكاة والمظالم والكفارات والحج، أو البدنية كالصوم والصلاة، فان كان
بعضها أو كلها واجبا وجب تقديمه على الامور المستحبة، وان كان عليه المالية والبدنية ولا

يكفى
الثالث لهما قدم المالية على البدنية، وان لم يف الثلث بجميع ماعليه من الواجبات
أخذت البقية
من الاصل أى من اصل التركة، وان امتنع الوارث من الدفع من الاصل وزع الثلث على
الماليات بالنسبة كما في غرماء المفلس، وبعد تفرغ ذمة الميت من الواجبات مالية
وبدنية ان

١. وسائل، ج ٦، ابواب من تجب عليه الزكاة، باب ٢، حديث ٦ و ٨، ص ٥٨.

زاد شئ يصرف في المستحبات مثل الفاتحة والعقيقة والاضحية والجمعية ونحوها، وان زاد

عليها يصرف في ساير المستحبات الالهة فالاهم. المسألة الثانية: يجوز دخول الدار التي فيها حق الميت أو حق القصير اذا كان فيه مصلحة للميت أو للقصير.

الثالثة: لا يشترط في صرف الوصي للثالث اذن الحاكم الا اذا كان أمر المصرف بيده كالمظالم وحق الامام عجل الله تعالى فرجه. نعم، الاولى الرجوع الى الحاكم الشرعي في امر الثالث لان

غالب الناس لا يعرفون كيفية صرفه، واذا صرفوا على خلاف القاعدة يكونون ضامين. الرابعة: في اللقطة لا يشترط اذن الحاكم اذا أراد أن يتصدق بعد التعريف، واما المظالم فيشترط فيها اذنه، بل وكذا مجهول المالك على الاحوط.

الخامسة: اذا كان في ذمته كفارة يجب دفعها الى غيره من الفقراء، ولا يكفي صرفها على

نفسه ولا على ولده ووالده وزوجته وعبده، فحالتها حال الزكاة. ثم انه يعتبر في جملة من

الكفارات اطعام ستين نفرا، فلا يجوز الدفع الى واحد أو اطعامه مرتين في كفارة واحدة.

السادسة: لا اشكال في جواز التوكيل في الطلاق، فلا يجب الطلاق مباشرة وليس للوكيل

ان يوكل غيره الا مع اذن الموكل.

السابعة: المنهوبات من المسلمين يجب ردها اليهم ان كانوا معلومين والا فيتصدق بها.

الثامنة: الطيور التي تأنى في الدور ١ اذا علم كونه مملوكا للغير أو كان فيه اثر المملوكية كما

اذا كان مقصودا جناحه أو كان مصبوغا أو كان في رجله أو عنقه شئ يدل على كونه تحت

يد أحد لا يجوز تملكه، فان كان صاحبه معلوما فله، وان كان مجهولا يكون من مجهول المالك

ويجوز عليه حكمه، وان لم يعلم كونه مملوكا للغير ولم يكن فيه اثر الملكية يجوز تملكه و

ان لم يملك جناحيه بأن كان مكسور الجناح من ضرب حجر أو نحوه.

التاسعة: يجوز لغير المجتهد أن يطلب الشهود الى أن يحصل له العلم بالحق لمن

شهدوا له،
فيأخذ منه له من باب الامر بالمعروف، أو يعلم بعدم الحق له فيزجره من باب النهي عن
المنكر.
العاشرة: يجوز للوصي أن يصالح من يدعى على الميت بحق مع عدم ثبوته بمقدار
لاسقاط

١. یعنی پرنده ای که بخاطر کمی سن یا شکستگی بال و غیر آن نمیتواند پرواز کند.

دعواه، اذا كان فيه مصلحة بتصويب اهل الخبرة، كما يجوز ذلك للحاكم الشرعي، وكذا يجوز

مع ثبوت الحق وعدم العلم بمقداره.

الحادية عشر: لا بأس بدفع الكفارة والمظالم ومجهول المالك للسيد وان كان الحق لغير

السيد، فان المحرم على السيد الزكاتان: زكاة المال وزكاة الفطرة اذا كانتا من غير السيد.

الثانية عشر: اذا سئل شخص عن رأى مجتهد يقلده يجوز لمن لا يكون مقلدا له أن يذكر له

فتواه إذا علم أنه جازئ التقليد والا فمشكل. وأن سئل عن تكليفه في التقليد فالاحوط أن يرشده

الى الاعلم ويذكر له فتواه مع كونه جامع الشرايط.

الثالثة عشر: الاحوط تقليد الاعلم مع تيسره، ومع عدم التيسر وعدم امكان الاحتياط في المسألة يجوز تقليد غير الاعلم الافضل فالافضل.

الرابعة عشر: اذا كان المجتهدان متساويين في العلم وأحدهما اعدل فالاحوط تقليد ذلك

الاعدل، ومع التساوى يتخير ويجوز له التبعض بأن يقلد أحدهما في بعض المسائل والآخر

في بعضها، واذا كان احدهما أعلم في بعض الابواب والآخر أعلم في بعضها فالاحوط التبعض.

الخامسة عشر: يجوز الدخول في ملك القصير المختص به أو المشترك بينه وبين الكبير مع عدم وجود الولي، اذا كان في دخوله مصلحة لذلك القصير لكن في المشترك لا بد

من

اذن الكبير.

السادسة عشر: المعاطات بيع مفيد للملكية، لكنها غير لازمة الا اذا تصرفا في العوضين أو

تصرف احدهما فيما وصل اليه، وكذا تجرى المعاطاة في غير البيع من المعاملات.

السابعة عشر: النذور المطلقة للائمة تصرف فيما ينصرف اليه الاطلاق، كما اذا نذر لسيد

الشهداء صلوات الله عليه، فانه ينصرف الى الصرف في تعزيتة أو زيارته، ومع عدم الانصراف

يتخير بين جميع ما يرجع اليه، مثل دفعه الى السيد الفقير من حيث انتسابه اليه أو المؤمن الفقير

من حيث انه من شيعته أو في الاسراج في حرمه أو تعمير مشهده، أو نحو ذلك مثل
الدفء الى
خدامه وغير ذلك.
الثامنة عشر: النذر محتاج الى الصيغة الخاصة بأن يقول: " لله على كذا " ولا يكفى اذا
لم يقل

لله، ولو قال: " للحسين عليه السلام كذا وللعباس (ع) كذا " ولا ينعقد بغير الصيغة بمجرد النية و
ان كان الاحوط العمل به، وكذا الوقف يشترط في تحققه الصيغة.
التاسعة عشر: الشركاء في الملك اذا اراد احدهم القسمة وكان الملك قابلا لها وجب
على
الاخر قبولها اذا لم يكن فيها ضرر عليه، واما اذا لم يكن قابلا للقسمة فاللازم المراضاة
بينهما
بأحد الوجوه من اجارة أحدهم أو اجارته على الغير أو بيعه وقسمة ثمنه ونحو ذلك،
وليس
لاحدهم الامتناع عن جميع الوجوه والا أجبره الحاكم على اختيار أحدها.
العشرون: لا بأس باجارة نفسه للكافر في عمل مباح مع عدم استلزامه محرما آخر.
الحادية والعشرون: ليس للوصى عن ميت الايضاء الى آخر عند موته الا اذا اذن له
الموصى في الايضاء، واذا وكل الوصى وكيفا في العمل بالوصية مع كونه مأذونا في
التوكيل ثم
مات ذلك الوصى بطلت الوكالة ورجع الامر الى الحاكم الشرعى ان لم يعين الموصى
وصيه بعد
موت هذا الوصى.
سؤال ٥٧١: من تعبد زمانا طويلا وهو جاهل في إحدى المسائل العملية في الوضوء أو
الصلاة أو غيرها، ثم انكشف له ذلك في وقت لا يمكن القضاء وأدركه الموت، وهو لم
يكن
غافلا بل يسئل عن امور دينه وهو متقيد مؤد للواجبات، فهل يعذر من أجل ذلك
الناقص أو
الزائد؟ وهل يجب عليه الاعادة بسببه والايضاء كى يستتاب له بعده أو على الولى
ذلك؟
جواب: اذا لم يكن مسامحا في التعلم للمسائل وكان متقيدا بوظائفه واتفق كونه جاهلا
ببعض المسائل فهو معذور، واما بالنسبة الى وجوب القضاء أو الوصية بالاستنابة ففيه
تفصيل، و
هو أنه إن كان المتروك منه ما كان متعلقا بالوضوء أو الغسل من الاجزاء الواجبة أو
الشرائط
فصلاته باطلة ويجب عليه القضاء مع الامكان والوصية بالاستيجار مع عدمه، وكذا اذا
كان
متعلقا باركان الصلاة مثل الركوع والسجود وتكبيرة الاحرام فكذلك، وان كان متعلقا
بما عدا

الاركان مثل القراءة والتسبيحات الاربعة وذكر الركوع والسجود والتشهد ونحو ذلك
لايعد
صحة صلاته وعدم وجوب القضاء مباشرة أو استنابة بعد الموت، لقوله عليه السلام ١:
" لا تعاد
الصلوة الا من خمسة: الطهور والوقت والقبلة والركوع والسجود " وان كان الاحوط
القضاء او

١. وسائل، ج ٤، ابواب قواطع الصلاة، باب ١، حديث ٤، ص ١٢٤١.

الوصية أيضا (والله العالم).
سؤال ٥٧٢: هل يجب على ولي القاصر أو وصيه اخراج خمس ماله؟ واذا بلغ القاصر ولم

يرشد أو شك برشده فهل يكون حكمه فيما ذكر كذلك؟
جواب: في الكنز والغوص والمعدن والحلال المختلط بالحرام لافرق بين البالغ وغيره في وجوب اخراج الخمس، فيجب على ولي القاصر اخراج ذلك من ماله، واما في ارباح المكاسب فتعلق الخمس بمال القاصر محل اشكال فيشكل اخراجه من الولي. نعم، الاحوط للقاصر بعد بلوغه اخراجه، ومع بلوغه وعدم رشده أو الشك فيه أيضا يشكل اخراج الولي و

ان كان باذنه، لعدم العلم باعتبار اذنه بعد الشك في رشده (والله العالم).
سؤال ٥٧٣: سيدي عبدكم وصي على اخراج وصية، وقد اخرجناها، وبقي منها بعض الكفارات ورد المظالم، والميت عين على ناظرا وقد فوضني الناظر بصرف الباقي بدون

أن يعلم الباقي ماهو، ولو اخبرته بتفصيله لطلب شيئا من ذلك، والحقير وان كنت ظانا بفقره و لكن لست على يقين، فلو بينت له ذلك وطلب الدراهم وامتنعت لحصل مفسدة، فاذا كان

صرف الكفارات بهذه الرخصة جائزا أفيدوني لاجزائها فيبقى رد المظالم، أتمس تفويضي

باحسابها على سيادتكم ودفع شئ منها للناظر وتوزيع الباقي على الفقراء تدريجا.
جواب: مع الاطمينان بفقره لا بأس بالدفع اليه، ولا يخفى ان في بعض الكفارات لا بد من الاطعام، ولا يجوز دفع الدراهم ولا اعطاء شخص واحد أزيد من مد من الطعام مثل كفارة

الافطار في شهر رمضان اذا اختار الاطعام دون العتق والصيام. نعم، في كفارة تأخير القضاء الى رمضان آخر يجوز الاعطاء لازيد من المد لشخص واحد، كما ان في كفارة الوطى في الحيض يعطى النقد من الدينار أو نصفه أو ربعه ولا يلزم التفريق بل يجوز أن تدفع الى فقير واحد

بتمامها، والاولى اخباره واعطاء مايمكن أن يعطى على فرض الاطمينان بفقره، وفي المظالم

الامر مفوض اليكم على ماتريدون، ولا بأس بتفريقها على من يحصل الاطمينان بفقره
من دون
الاحتساب علينا أيضا والله الموفق وبالنسبة الى جنابكم يكفي مجرد الظن بالفقر لغاية
احتياطكم القريب من الوسوسة أدام الله تأييدكم.
سؤال ٥٧٤: رجل مات وكان مستطيعا من مدة سنين، ولم يوص باخراج الحجة، فقط

أوصى بأن يخرج له ثلث من جميع متروكاته، فهل يجب على الوصى أن يخرج الحجة أم لا؟

ثم على تقدير وجوب اخراج الحجة فهل هي من اصل التركة أو من الثلث؟ وعلى كل حال

فهل تجزيه الحجة الميقاتية أم لا تجزيه؟

جواب: اذا علم الوصى بأن عليه حجا وجب عليه اخراجه من الاصل فان لم يتمكن أخرجه من الثلث، وتكفى الميقاتية (والله العالم).

سؤال ٥٧٥: ماتقولون في رجل مات وجعل ولده وصيا من بعده على اخراج ثلثه ووفاء

دينه، وجعل عليه ناظرا، ومتروكاته أراضى ونخيل وارضى زرع، فهل للوصى أن يخرج

الثلث من جميع الاراضى أم لا؟ وعلى تقدير أن له ذلك فهل لبقية الورثة أن يعارضوه اذا اراد

بيع الثلث المزبور على أجنبي أو على نفسه أم لا؟

جواب: نعم للوصى أن يخرج الثلث من جميع الاراضى، وليس للورثة معارضته. نعم، الاحسن والاولى أن يبيعه على الورثة اذا أرادوا، أو دفعوا القيمة التي يدفعها غيرهم (والله العالم).

سؤال ٥٧٦: اذا كان عنده ثلاثة عبيد ولم يكن عنده غيرهم فأعتقهم في مرض موته منجزا عتق الجميع بناء على ما هو المختار من كون المنجزات من الاصل، واما على القول بالثلث فلا ينعق الا واحد منهم مع مساواتهم في القيمة فيقرع بينهم، ولو مات واحد منهم

قبل القرعة وقبل موت المعتق قالوا: انه يقرع بين الميت والحيين، فإن خرج لهم سهم الرق لم

يحسب على الورثة وان خرج سهم الحرية حسب من ثلث المعتق، وفيه اشكال من حيث ان

المناط ثلث التركة حين الموت وهو لم يكن موجودا حين الموت، فلو لم يعتق لم يكن للوارث

منه شئ فعتقه لا يوجب نقصا على الوارث، ومن هنا يمكن أن يقال: عتقه صحيح مطلقا من

غير حاجة الى القرعة فليلاحظ.

سؤال ٥٧٧: اذا أعتق عبده في مرض موته منجزا ولم يكن له تركة فمات العبد قبله، ما حكمه؟

جواب: اما على القول بأن المنجزات من الاصل فلا اشكال في صحته، واما على القول

بالتلث فذكروا فيه وجوها، احدها حريره أجمع، لعدم تركة له حين موته حتى يجئ
القول

(٣٦٣)

بالاصل أو الثلث ولانه لافائدة للوارث في رقيته.
الثاني، وقيته أجمع، لان صحة المنجز من المريض موقوفة على وصول ضعفه الى الورثة، و
هنا لاشئ لهم.

الثالث، حرية ثلثه خاصة.

وعلى الاول تجرى عليه احكام الحر، فمؤنة تجهيزه ليست على السيد، وعلى الثالث
يجرى عليه حكم المبعوض، وعلى الثاني تمام مؤنة تجهيزه على السيد. والاقوى هو
الوجه

الاول وبعده الثالث، وهو وان كان الاوفق بالقاعدة على هذا القول، الا أن الادلة الدالة
على

كون المنجز من الثلث منصرفة عن مثل هذه الصورة (والله العالم).
سؤال ٥٧٨: مايقول سيدنا في رجل أوصى بأن يخرج له ثلث من جميع متروكاته ولم
يعين فيه لاصوما ولا صلاة ولا كفارات ولا مظالم، فما يصنع الوصى؟ نرجوك تفصيل
ذلك.

جواب: يجب على الوصى استعمال حال الميت وما عليه من الحقوق المالية والبدنية،
فيفصرف الثلث فيما يعلمه من تلك الواجبات، فإن وفي بها فهو والا قدم المالية
كالخمس و

حق الامام والزكاة والمظالم والحج والكفارات على البدنية كالصوم والصلاة، وإن
فضل شئ

من المعلوم من ذلك صرفه في المحتمل من الواجبات، فإن فضل شئ صرفه في مطلق
وجوه

البر مقدما للافضل فالافضل، وإن لم يف بالواجبات المالية وزع عليها (والله العالم).
سؤال ٥٧٩: مايقول سيدنا في الوصى لو فرط في اخراج الثلث إما صرفه في غير
المشروع أو جعله مثل سائر املاكه، فهل للناظر جبره ولو بالظالم أم لا؟ افتنا مأجورا.
جواب: لو فرط أو صرفه في غير الوجه المشروع ينعزل عن الوصاية، وينصب الحاكم
الشرعى غيره مقامه (والله الحاكم).

سؤال ٥٨٠: كسى وصيت نموده به منافع ملك معينى از املاكش الى انقراض العالم،
كه به

مصارف خود برسد مصارف معينه، آيا وصيت صحيح است يا نه؟ و آيا ميزان ثلث
كه ميت

حق دارد، قيمت ملك را حساب مكنند، يا اجاره ملك را، چون اجاره ملك كم كم
زياده از

قيمت اصل مشود، بلکه زيادتر از اصل تر كه مشود؟

جواب: بلی، وصیت مفروضه صحیح است. و کیفیت ملاحظهء خروج از ثلث این است که

(۳۶۴)

عين آن ملك مسلوبة المنافع قيمتى دارد يا نه، اگر ندارد، پس مثل اين است كه وصيت به عين آن ملك كرده باشد. و اگر منفعتى و قيمتى دارد از براى ورثه، ملاحظه مشود تفاوت ما بين قيمت آن عين، مسلوبة المنفعة و من حيث هى، مقدار تفاوت بايد از ثلث خارج شود (والله العالم).

سؤال ۵۸۱: زيد جعل عمروا وصيا موقتا على أمواله وأولاده القاصرين الى مجيئ أحد أقاربه الغائبين ابن أخيه بكرا وأحد بنى أخته بشرا وخالدا، ثم مات زيد وتصرف عمرو برهة، ثم جاء واحد من ابنى أخته وطلب التصرف في ماله، فهل هذه الوصية صحيحة أولا؟ و

على فرض الصحة هل ينزل الاول بقدوم الغائب أو يشتركان في الوصية؟ أفتونا مأجورين.

جواب: بسم الله الرحمن الرحيم

نعم، الوصية صحيحة، وينزل بمجئ احد المذكورين مع فرض التوقيت.

سؤال ۵۸۲: اذا كان للموصى استطاعة بدنية للحج وله مال يمكن معه الذهاب الى بيت

الله والا ياب منه ولم يحج ولم يوص وما يدرى الوصى أله عذر شرعى مانع من الاستطاعة

أم لا، فهل يجوز للوصى اخراج حجة ميقاتية من أصل ماله أولا؟

جواب: مع فرض احتمال العذر المانع للجوب في جميع أزمنة تحقق الاستطاعة المالية و

البدنية لايجوز للوصى الاخراج الا باذن الورثة.

سؤال ۵۸۳: اذا كان الوصى ظانا باشتغال ذمة الموصى بحقوق الله المالية من زكاة و خمس ومظلمة، ومتيقنا باشتغال ذمته بالبدنية من صلاة وصوم، ولم يوص بشئ منهما

ولم

يذكر لنفسه ثلثا، فهل يجوز للوصى اخراج المالية من الاصل والبدنية من الثلث أولا؟ بينوا

توجروا.

جواب: مجرد الظن بشغل الذمة لايكفى مع فرض عدم الوصية. نعم، الاحوط للورثة اخراج الواجبات البدنية مع العلم بشغل الذمة بها ولو مع عدم الوصية (والله العالم بأحكامه)

سؤال ۵۸۴: هل يشترط في الوصى العدالة سواءا كانت وصايته متعلقة بحقوق الله أم حقوق الناس أم حقوق الموصى أو لايشترط؟

جواب: يكفى في الوصى الوثاقة والامانة. نعم، لو أوصى الى عدل ففسق ينزل وإن كان

(٣٦٥)

أميناً، إلا إذا علم عدم اعتبار الموصى لعدالته وأنه كان ناظراً في إيصاله إلى مجرد أمانته (والله العالم).

سؤال ٥٨٥: ما حقيقة العدالة عند جنابكم بينوا؟

جواب: العدالة عبارة عن ملكة اجتناب الكبائر مع عدم الاصرار على الصغائر. نعم، حسن

الظاهر كاشف عنها مع افادته الظن بها على الاحوط.

سؤال ٥٨٦: هل يجوز للموصى الوصية إلى آخر سواء أذن له الموصى أم لا؟ بينوا توجروا.

جواب: لا يجوز إلا مع الاذن من الموصى صريحا أو بالظاهر المعتبر.

سؤال ٥٨٧: هل يستحق الوصى شيئا من مال الموصى بأداء فعله وخدمته سواء كان الوصى معسرا أم موسرا، وسواء كان [نظر] الموصى بمجانية فعله ولم يعلم الوصى أم لا؟

جواب: نعم له اجرة مثل عمله، من غير فرق بين كونه موسرا أو معسرا إلا إذا قصد المجانية حين العمل، أو كان كلام الموصى ظاهرا في المجانية مع فهم الوصى لذلك أيضا فأقدم مع العلم، بذلك.

سؤال ٥٨٨: هل يجوز أن يجعل الموصى وصيا إلى مدة سنتين أو أكثر أو أقل؟ وبعد ذلك يخرج من الوصاية سواء عين الوصى الآخر بعده أم لا، وسواء بلغ القاصرون وقت

العزل حد الرشد والكمال أم لا؟

جواب: نعم يجوز ذلك وينعزل بعد ذلك الاجل.

سؤال ٥٨٩: زيد جعل عمرو الغائب وصيا سواء كن وصيا موقتا في البين أم لا، وسواء

كان عمرو بخصوصه هو الوصى على التعيين أم واحد من أقاربه على الترديد، وجاء الوصى من

مكان بعيد إلى محل الموصى، فهل هذه المصارف والمخارج المعتادة اللازمة في ذهابه وإيابه

من الاكل والشرب وأجرة ما قطع به المسافة من مركب وحمار، والدرهم التي يأخذها الحاكم الجائر من تذكرة مرور وغيرها وهكذا التي يصرفها مصلحة في استنقاذ تركاته بعضها

بعنوان البرطيل ١ وبعضها بعنوان قواعدهم من كتابة عرض حال واستخراج إعلام، على الوصى

أو يخرج الجميع من أصل ماله أو فيه تفصيل؟ بينوا توجروا.

۱. برطیل (به کسر باء) به معنای رشوه است. (مصباح المنیر: ج ۱، ص ۵۴)

جواب: بسم الله الرحمن الرحيم
جميع ما تصرفه لمصلحة الميت أو الوارث الموصى عليه يكون في مال الميت. نعم، لو كان
في مصلحة ثلث الميت دون حصة الوارث يخرج من الثلث.
سؤال ۵۹۰: شخصی متوفی، وصیتهای متعدد در تاریخهای مختلف به خط خودش نوشته و مهر کرده دارد: در وصیتنامه اولی که تاریخش ۱۳۲۳ است، يك نفر را وصی و دیگری را ناظر قرار داده و ثلث تركه اش را برای خود به جهت اعمال مخصوصه و خیرات و میرات وصیت کرده و ما بقی را برای دو صبیبه اش که اولادش منحصر به آنها بوده معین کرده، و در خط دیگر بعد از يك سال از آن تاریخ، در حاشیه همان وصیتنامه نوشته که بر طبق آنچه در متن نوشته ام رفتار نمایند. و برای زوجه اش دو قطعه طلای معین در مقابل مهریه اش قرار داده، و علاوه بیست و پنج لیره عثمانی برای او معین کرده و نوشته است که هشت يك لازم ندارد.
و در وصیتنامه دیگر که تاریخش ۱۳۲۷ است، عین عبارتش این است که: اولاً هزار و ششصد لیره عثمانی سرمایه حقیر می شود، یعنی تمام اموال، صد لیره مخلفات خانه را حساب نموده و سیصد لیره عثمانی نقداً یا به تدریج به زوجه ام فلانه، سه باب اوطه یعنی خانه صد و هفتاد لیره و سیصد و سی لیره که جمعا پانصد لیره بوده باشد مال دخترم فلانه، و ماکنه ها و مخلفات او هزار و چهار صد و سی لیره که جمعا پانصد لیره بوده باشد مال دخترم فلانه، و بیست لیره به دفن و کفن و سنگ مزارم، و صد و هشتاد لیره چنانچه در متن نوشته شده عمل نمایند. حصه حقیر هم دویست لیره عثمانی. و اگر سنگ کلام ها یعنی اسباب دکان صحافی و کتاب فروشی به قیمت نرفته و از کلام الله ها و از همه اش ۱۶۰۰ لیره

وصول نبوده
باشد، ما بین چهار نفر بالسویه تقسیم نمایند. و اول صد جلد کلام الله بزرگ مجلد
به شاگردم
فلان بدهند.
زوجه ام فلانه، نقد ۳۰۰ لیره، مخلفات خانه ۱۰۰ لیره، جمعا ۴۰۰ لیره.
دخترم فلانه، نقد ۳۳۰ لیره، اوطه سه باب ۱۷۰ لیره، جمعا ۵۰۰ لیره.
دخترم فلانه، کلام الله بزرگ و کوچک، ۴۳۰ لیره ماکنه و مخلفات اوطها ۷۰ لیره،
جمعا

۵۰۰ لیره.

دفن و کفن سنگ مزار ۲۰ لیره، حج و خمس و مال امام و غیرها ۱۸۰ لیره جمعا
۲۰۰

لیره.

در خط دیگر که در سنه ۱۳۲۹ نوشته است عین عبارتش این است که: هر چه
متروکات

حقیر بوده باشد همان طوری که در سنه ۱۳۲۷ نوشته ام عمل نمایند. و از آن وقت
تا حالا

تخمینا ششصد لیره ضرر نموده ام. هزار لیره را که خانه و مخلفات و سه اوپه و
آلات و نسیه

و نقد و کلام الله مشود، قسمت نمایند. و شصت لیره در پیش اهل خانه ام فلانه
مشود، مال

مختص او میباشد انتهى.

و شخص موصی وفات کرده در حالتی که زوجه اش حامله بوده و فعلا قریب به
وضع

حمل است. بناء علی هذا وراث ترکه را باید چطور قسمت بکنند و تکلیف وصی
در عمل به

این وصیتها چیست؟ و اگر یکی از وراث املاک میت را در دفتر عثمانی به اسم خود
قید کرده

باشد، آن وقت ترکه باید به چه کیفیت قسمت شود و تکلیف وصی در این صورت
در

خصوص اخراج مال الوصیه چیست؟

جواب: باید عمل شود به وصیت اخیره با ملاحظه آن حمل که دختر باشد یا پسر،
پس

مگوئیم:

اولا، معلوم باشد که وصیت، من حیث المقدار از ثلث خارج مشود و به قدر ثلث
ممنی

است مگر به اجازه ورثه، و اما من حیث تعیین الاعیان از اصل است. مثلا اگر
وصیت کند به

کیفیت تقسیم ارث، به این که بگوید: خانه را به فلان بدهید و مخلفات را به فلان و
دکان را به

فلان، این وصیت مطلقا نافذ است ولو تمام اعیان را به همین نحو تقسیم و تعیین کند
بنابر

داده به حسب قیمت زیاده و نقصان داشته باشد نسبت به
باشد به حسب قیمت، به قدر ثلث نافذ است و زاید
مقدم است. پس اگر ثلث وفا

(۳۶۸)

به همه نکند، نقص بر مستحبات وارد مآید، هر چند در ذکر مقدم باشند بر واجبات. و واجبات مالیه مثل زکات و خمس و مال امام (ع) و مظالم و کفارات و حج مقدمند بر واجبات بدنیه مثل صلاة و صوم و اگر ثلث وافی به همه نباشد و ورثه در اخراج از اصل مضایقه کنند، توزیع مشود بر مالیات، مثل غرماء مفلس. ثالثاً، صورت وصیت به نحو مورد سؤال، محتمل است که از باب تقسیم ترکه باشد بر وراث و خودش، و بنابر این آنچه از بابت وصیت است در مورد سؤال آن قدری است که برای خود و شاگرد خود معین کرده و آن زیادی از حق الارث زوجه است که حصه ارثیه او ثمن بوده و او دو ثمن داده پس آن مقدار که از باب وصیت است قسمت مشود بر ایشان. و اما دختران، پس به قدر حصه خودشان به ایشان داده است و از باب وصیت چیزی نداده است. بلی، تعیینی که در حق ایشان شده است از سه اوطه و از مخلفات و ماکنه، باید مراعات شود. و محتمل است که آنچه به هر يك داده، از بابت وصیت باشد. پس تمام ترکه را به وصیت گذرانیده و در این صورت ثلث تمام ترکه موزع مشود بر همه، هر گاه وراث دیگر پیدا نشود. رابعاً، مراد از بالسویه در کلام او که گفته: " ما بین چهار نفر بالسویه قسمت شود " علی الظاهر بالنسبة است. یعنی بر چهار نفر آن نقصان قسمت شود هر يك به نسبت حصه اش مثل غرماء مفلس. خامساً، بعید نیست که مورد از باب وصیت باشد، نه تقسیم ترکه بر وراث و خودش. پس هر قدر به هر يك داده به عنوان وصیت داده است نه به عنوان حصه ارثیه، پس حال که حمل

ظاهر شده و به قدر ثلث ممضی است، ثلث تمام ترکه موزع میشود بر همه به خصوص
زوجه و خودش و شاگردش. و اگر شك شود که از بابت وصیت است یا تقسیم
ارث، باز
حکم همین است که حکم وصیت جاری میشود.
سادسا، معلوم باشد که قدر واجب از تجهیز و کفن و دفن میت، با عدم وصیت از
اصل
ترکه خارج میشود. و با وصیت چنانچه مفروض در مورد سؤال است، آن مقدار
واجب مثل
سایر واجبات مقدم است بر مستحبات.

و هر گاه این امور معلوم شد مگویی: در مورد سؤال که گفته است ترکه را به همان طوری که در سنه ۱۳۲۷ قرار داده عمل کنند و ترکه تقریباً هزار لیره است، ثلث آن را جدا کرده، اول صد و هشتاد لیره در خمس و مال امام (ع) و حج و مظالم صرف کنند چون از واجبات است. و صد جلد کلام الله شاگردش را نیز بدهند چون معین است. و قدر واجب از کفن و دفن را نیز بردارند و تتمه ثلث را قسمت کنند بر زوجه و دو دختر، و بقیه از مستحبات کفن و دفن و سنگ مزار بالنسبه مثل غرماء مفلس پس تمام ترکه را به قیمت حالیه تقویم میکنند. اگر مثلاً هزار لیره باشد، ثلث آن سیصد و سی و سه لیره و ثلث میشود. صد و هشتاد لیره و صد جلد کلام الله و مصرف واجب کفن و دفن از آن بیرون میکنند. بقیه هر چه بماند ۱۴ قسمت میکنند: چهار قسمت از آن چهارده تا الا جزئی که حصه مستحبات کفن و دفن میشود بالنسبه، مدهند به زوجه، و به هر يك از دخترها پنج قسمت الا جزئی که حصه بالنسبه مستحبات است، مدهند. و از دو ثلث دیگر از ترکه يك ثمن آن را مدهند به زوجه و هفت ثمن دیگر را ما بین دو دختر و حمل قسمت میکنند. پس اگر حمل دختر است، آن ثمن سه قسمت میشود. و اگر پسر است چهار قسمت، دو قسمت از آن به پسر و دو از آن به دو دختر و به هر حال باید مراعات کنند که مهما امکن حصه زوجه از اعیانی باشد که معین کرده که مخلفات خانه باشد. و حصه دختر اوله از باب اوطه و دختر دویم از ماکنه و مخلفات اوطها و کلام الله داده شود. و اگر ترکه کمتر یا بیشتر از هزار لیر است باز به همین طرز قسمت کنند. و اگر املاك را بعض وراثت قید کرده در دفتر عثمانی و معلوم است که مال او است یا

ممکن نیست استرداد آن، پس بقیه را به همین نحو قسمت کنند. و علی ای حال، واجبات را مقدم دارند چنانچه ذکر شد.

آنچه ذکر شد در صورتی است که معلوم نباشد که وصیت به خمس و مال امام (ع) زکات و حج از باب احتیاط مستحبی است. و محتمل هم نباشد که بعد از وصیت سنه ۱۳۲۷ تا سنه ۱۳۲۹ چیزی از بابت مذکورات خودش داده باشد. و اما اگر معلوم باشد که از بابت احتیاط مستحبی است، پس حال که ششصد لیره خسارت کرده آن خسارت بر اینها نیز وارد می‌آید.

پس اگر ترکه فعلا هزار لیره باشد، از ثلث آن که سیصد و سی و سه لیره و ثلث باشد، صد
جلد کلام الله به شاگرد مدهند و قدر واجب از کفن و دفن را نیز جدا میکنند. بقیه
ثلث را
شانزده قسمت میکنند: دو قسمت الا جزئی که بالنسبة مال مصارف مستحبه کفن و
دفن باشد،
مدهند به امور مذکوره از خمس و غیره، و چهار قسمت الا جزئی مدهند به زوجه،
و ده
قسمت الا جزئی مرسد به دو دختر، و دو ثلث دیگر ترکه را قسمت میکنند بر زوجه
و دو
دختر و عمل چنانچه ذکر شد.
و اما اگر بر فرض وجوب، محتمل باشد که خودش مقداری از مذکورات را به اندازه
خسارت بالنسبه داده است، پس بر تقدیر بودن ترکه هزار لیره، از ثلث آن صد جلد
کلام الله را
مدهند به شاگرد، و قدر واجب از کفن و دفن را نیز خارج میکنند. و صد و بیست و
پنج لیره
که بعد از ملاحظه خسارت بالنسبه از دویست لیره خودش مانده، ده قسمت کرده
نه قسمت
آن را نیز بیرون میکنند از برای مذکورات، و بقیه ثلث هزار لیره را چهارده قسمت
مکنند:
چهار قسمت الا جزئی که مال مقدار مستحبه از کفن و دفن باشد مدهند به زوجه،
و ده
قسمت الا جزئی را مدهند به دو دختر، و دو ثلث دیگر ترکه را ما بین زوجه و
دخترها
قسمت میکنند از بابت ارث باقی مانده در قسمت حصه خودش از مذکورات ما بین
آنها. و
بهتر این است که يك حجه میقاتیه به اقل اجرت، استیجار کنند از اقرب المواقیت الی
مکه، و
بعد ملاحظه کنند حالات موصی را که از مذکورات کدامیک بیشتر به ذمه او است.
اگر از
حالات او معلوم شد آنچه بیشتر به ذمه او است، حصه آن را بیشتر بدهند. و اگر
معلوم نشد
زیاد و کمتر بعضی، بقیه بعد مصرف الحج را بالسویه ما بین آنها قسمت کنند.

سؤال ٥٩١: هل تصح الوصية للمملوك أولاً؟
جواب: اما الوصية لمملوك الغير فلا تصح على المشهور، بل عليه الاجماع في غير
المدبر و
المكاتب ومملوك الوارث، والاقوى ماهو المشهور من اطلاق المنع، لالعدم صلاحية
المملوك
للملكية بل للنص ١ والاجماع. نعم، لو كان مبعوضا صحت بنسبة حريته، وهل تصح
الوصية لجزئه الحر فيعطى جميع ما أوصى له، وجهان.

١. وسائل، ج ١٣، ابواب احكام الوصايا، باب ٧٩، حديث ٣.

واما الوصية لمملوك نفسه فصحيحة، من غير فرق بين القن والمدبر والمكاتب وام
الولد،
سواء بلغت قيمته ضعف ما أوصى به أولا، خلافا لجماعة حيث قيدوها بما اذا لم تبلغ
قيمه

ضعف ما أوصى به والا بطلت، ويعتبر خروجها من الثلث ويصرف في عتقه، فإن
كانت بقدر
قيمه إنعتق وكان الموصى به للورثة، وان كانت أكثر أعطى الزائد، وان كانت اقل
استسعى في
البقية.

هذا في غير المدبر وام الولد، واما في المدبر فالظاهر انعتاقه بسبب التدبير من الثلث،
وحيث
فإن بقي من الثلث بقية يعطى ما أوصى به له بمقدار وفاء الثلث، من غير فرق بين تقدم
التدبير

على الوصية وتأخره عنها، الا اذا كان هناك قرينة على العدول عن السابق منها الى
اللاحق،
فيعمل على طبق اللاحق، واما في أم الولد فاختلفوا في أنها هل تعتق من الوصية أو من
نصيب

ولدها أو على التخيير بينهما أو من ثلث الميت غير ما أوصى به لها فتعطي ما أوصى به
لها، و
الاقوى الانعتاق من الوصية لان الانعتاق من نصيب الولد فرع الارث فهو متأخر رتبة
عن الوصية

التي هي في عرض الارث، واما القول بالتخيير فلا وجه له بعد كون الانعتاق قهريا،
واما القول
بالانعتاق من الثلث فمستنده خيران ١ لم يعمل بهما الا الصدق على ما حكى عنه،
فهما معرض
عنهما بين الاصحاب.

سؤال ٥٢٩: هل تصح الوصية لمن ينعق على الموصى له أم لا؟
جواب: نعم، تصح وينعتق عليه، وكذا تصح الوصية بمنافعه وخدمته له ولا ينعق عليه
حيث.

سؤال ٥٩٣: اذا أوصى لاولاده الذكور والاناث هل يكون للذكر ضعف الانثى أو
يتساويان؟

جواب: يتساويان الا اذا قال: على كتاب الله، وكذا الحال في الوقف كما أن الحال
كذلك

في المقامين اذا قال: لاولادى أو على اولادى، من دون أن يقول: الذكور والاناث،
فإن لفظ

الاولاد يشملهما.

سؤال ۵۹۴: شخص ناظر از بابت تکلیف شرعی میتواند حق نظاره خود را رجوع
کند

۱. وسائل، ج ۱۳، ابواب احکام الوصایا، باب ۸۲، روایت ۱ و ۳ و ۴، ص ۴۶۹.

به غیر یا نه؟ بیان فرمائید.

جواب: اگر از جانب موصی مأذون نباشد، نمیتواند به غیر واگذارد. بلی، هر گاه تصدی

آن امر از شأن او نباشد، میتواند در آن امر وکیل تعیین کند، هر گاه موصی ملتفت باشد به این

که نظارت او در امر فلانی به نصب وکیل است و این که خودش بنفسه نمیتواند مباشر شود یا

شأن او نیست الا نصب وکیل.

سؤال ۵۹۵: اگر اولاد متوفی از يك مادر نباشند و قیم صغیر، قطع دارد از قرائن خارجه

که اولاد دیگر ممتنع میباشند از حق شرعی صغیر، چون از مادر خودشان نیست. در این

صورت قیم میتواند وجه نقدی که متعلق به همهء وراثت است، به امر حاکم شرع تحجیر نماید

تا زمان رسیدن حق صغیر از ما يملك متوفی از سایر وراثت که متصرفند، یا نمیتواند تحجیر

کند ولو به امر حاکم شرع؟ بیان فرمائید.

جواب: بلی، میتواند. چون قسمت جمیع اجزاء ترکه باید به رضای همه بوده باشد. سؤال ۵۹۶: زیدی وصیت نمود مخارج منقطعه خودم را تا رسیدن به ولایتش از

اصل

مال بدهید از ثلث باید داد یا از اصل؟ و در صورت نرفتن ضعیفه به ولایت، حقی از برایش

مقرر است بنابر وصیت زوج، یا حقی ندارد؟ بیان فرمائید.

جواب: هر گاه قرینه باشد بر این که آن منقطعه این مقدار را طلب دارد از زوج، و وصیت

مذکوره از باب اداء حق او است، از اصل باید داد. و الا از ثلث است. و در این صورت هر گاه

ثلث وافی باشد، از ثلث باید داد. و اگر وافی نباشد، به این که وصیت کرده باشد به ثلث و

مصارف آن را استیفاء کرده باشد، موقوف مشود بر امضاء ورثه. و اگر به بعض آن وافی

باشد. در زائد موقوف مشود بر امضاء.

ثم بنابر وصیت تبرعیه، اگر گفته است: "مقدار مخارج او را بدهید"، باید داد هر

چند نرود.
لکن به شرط مذکور، که وفاء ثلث باشد یا اجازه ورثه، و اگر گفته است: " و اگر
بخواهد برود
خرج او را بدهید"، بر تقدیر نرفتن نباید داد. و اگر همین قدر گفته است: " مخارج
او را تا
رسیدن به ولایتش بدهید"، چنانچه ظاهر سؤال است، بعید نیست ظهور داشته باشد
در دادن
مقدار، هر چند نرود.

سؤال ۵۹۷: در امورات راجعه به حاکم شرع، اگر وصی بخواهد به حاکم شرع خارج بلدی که موصی فوت شده بدهد و ناظر عکس آن بگوید، چه باید کرد؟ بیان فرمائید. جواب: باید با هم متفق باشند. مگر آن که معلوم باشد که مراد به نظارت ناظر، مجرد اطلاع اوست و دادن به حاکم خارج بلد، خلاف مصلحت نباشد و قرینه هم بر تعیین حاکم بلد نباشد. پس متبع رأی وصی است.

سؤال ۵۹۸: هر گاه وصیت کند از برای زید به داری مثلا، و آن حین الموت به قدر ثلث یا کمتر باشد، و لکن بعض از بقیه ترکه تلف شود، یا قیمت ترکه کمتر شود. که از ثلث زیادتر شود، آیا قدری از آن کم میشود یا نه:

جواب: مقتضای قاعده در صورت مفروضه، عدم ورود نقصان است بر آن دار، با فرض این که حین الموت بیش از آن ثلث نبوده، خصوصا در صورت نقصان قیمت بقیه ترکه. بلکه همچنین است هر گاه وصیت کند به کلی فی المعین، مثل آن که بگوید: " صد درهم بدهید به فلان " و آن به قدر ثلث یا کمتر باشد. و بعد ترکه نقصان قیمتی به هم رساند. بلی، هر گاه بعض ترکه تلف شود، بعید نیست بالنسبة از آن صد درهم کم شود. هر چند بعد از تلف بعض نیز از ثلث خارج شود. چون ضاهر این است که موصی له شریک میشود با ورثه در ترکه به اندازه صد درهم، هر چند شرکت اشاعی نباشد، بنابر آنچه در محل خود مقرر کرده ایم که فرق نیست در اشتراك تلف بالنسبة ما بین این که مثل صد درهم منزل بر اشاعه باشد یا کلی، خلافا لمن فرق بینهما، چنانچه در بیع صاع از صبرة متعرض شده اند. پس فرق است ما بین این که موصی به عین معینی باشد یا کلی از قبیل مائة درهم، که در اول، نقصان چه از جهت قیمت چه از جهت تلف بعض بقیه بر آن محسوب نمیشود. به خلاف

ثاني، كه نقصان تلفى بر او محسوب است، نه نقصان قيمت سوقى. بلى، هر گاه وصيت كند به مقدار مشاعى، مثل ثلث يا ربع يا نحو آن نقصان بر همه است مطلقا. هذا و لكن يظهر من صاحب الجواهر خلاف ما ذكرنا ١ و أن النقصان يرد على الجميع بالنسبة في جميع الصور حتى الصورة الاولى، لكن الظاهر أن مراده النقصان من جهة التلف لا القيمة

١. جواهر، ج ٢٨، ص ٢٩٠.

السوقية، حيث إنه بعد الحكم باشتراك النقصان فيما لو أوصى بحصة مشاعة قال: " بل لو كان
الموصى به شيئا معيناً كان مرجعه الى الوصية بمقدار مايساوى قيمتها من الثلث، فهو
أيضا
كالشريك، وكذا لو أوصى بمقدار كلي كالمائة دينار، وكانت بعض الثلث. انما
الاشكال في أن
هذا ونحوه هل يرجع الى الوصية بحصة مشاعة من الثلث حتى أن التالف منه ينقص
من الموصى به على حسب النسبة، لانه كالوصية بربع الثلث مثلا، أو أنه لايرجع الى
ذلك، بل
هو كلي مضمون في الثلث، حتى لو لم يبق منه الا مقدار مايساوى ذلك نفذت
الوصية، فيه
وجهان " الى آخر كلامه. كلامه. وأنت خبير بما فيه، مع أن كلامه لا يخلو عن نوع
تدافع لا يخفى.
و ممكن است فرق در صورت وصيت به كلي، ما بين عهدي و تمليكي. پس در
اول، مادام
كه ثلث وافى است، بايد بدهند. و در تمليكي، تلف محسوب است بر همه، هر چند
منزل بكنيم
بر اشاعه، چنانچه ذكر شد. و ممكن است در صورت وصيت به شئ معين، فرق ما
بين اين كه
از ثلث خارج نشود بعد از تلف بعض بقيه، يا خارج شود. پس در صورت دويم تلف
بعض به
آن ضرر نمرساند. و در صورت اولي، به قدر نقصان، از ثلث از آن ناقص مشود. از
جهت
اين كه ملاحظهء ثلث، بعد از اين است كه تركه در يد وارث آمده باشد. پس هر گاه
چيزي از
آن تلف شود، گويا من الاول نبوده است و جزء تركه محسوب نمشود. و لكن وجه
اين مطلب
معلوم نيست هر چند از صاحب جواهر مستفاد مشود مسلميت و معلوميت آن.
و دعوى عدم صدق التركة الا بعد صيرورتها في يد الوارث، مدفوعة يمنع ذلك.
ودعوى أن
لازمه أنه لو اوصى لزيد بعين معينة و كانت بقدر الثلث، ولكن كان الثلثان الاخران دينا
على
عمرو، و كان معسرا أو مماطلا لا يحصل منه شئ، أن يعطى العين لزيد ولا يكون

للوارث شیء
اصلاً، مدفوعة بالفرق بین تبیین عدم شیء سوی هذه العین، و بین وجوده و تلفه قبل قبض
الوارث منه.
سؤال ۵۹۹: هر گاه وصیت کند به صرف ثلث یا مقداری از مال او در مثل صلاة
و صوم
و نحو اینها، یا عینی را معین کند و وصیت کند به وقف کردن آن، و از حین موت تا
زمان عمل
به وصیت، نمائی حاصل شود، مال کیست؟ و مصرف آن چیست؟
جواب: در آنچه محتاج به اجراء عقد نیست، مثل صرف در صوم و صلاة و حج و

زیارات ونحو اینها، نماءات حاصله صرف میشود در آن مصارف. چون عین از ملك وارث

بیرون است و معین است از برای مصارف، پس منافع آن تابع است. و اما در مثل وقف ونحو آن که محتاج به اجراء عقد است، ظاهر این است که آن نماءات

باقی است بر ملك میت، یا در حکم مال او است. و چون داخل در ترکه نیست، بلکه حاصل بعد الموت است، باید صرف شود در وجوه بر از برای میت، و محتمل است رجوع آن به ورثه.

و بهتر صرف آن است در مصرف وقف، هر گاه از وجوه خیرات باشد، لکن با استرضای ورثه، و هم چنین است هر گاه وصیت کند به صلح بلا عوض. و اما هر گاه وصیت کند به بیع عین

معینی به شخص معینی، پس منافع آن عین قبل البیع مال ورثه است (والله العالم). سؤال ۶۰۰: اگر زیدی وصیت کرد که من را در رواق مطهر دفن کنید، وزید عالم بود که

مال الدفن مثلا بیست لیره میباشد. بعد از فوت زید، ناظری که موصی از برایش دو لیره معین

کرده به جهت نظارتش، علی الرسم آن ناظر به بعض حیل و مطالب، دفن نمود زید را مثلا به

دو لیره. در این صورت آن زیادتی داخل ثلث یا ترکه است، یا آن که آن ناظر اجرت المثل و

حقى در آن زیادتی مال الدفن دارد، یا آن که حقى ندارد؟ و در صورت محقق بودنش، چه

میزان است؟ و در صورت رجوع به خبره نمودن، خبره حکام شرعند که باید تعیین کنند یا

دیگران؟ بیان فرمائید.

جواب: بر فرض این که آن ناظر در این سعی و زحمت متبرع نباشد، مستحق حق الزحمه

و اجرت المثل عمل خود است. و در تعیین اجرت المثل عمل مذکور، رجوع میشود به اهل

خبره این عمل، و دخلى به حاکم شرع ندارد. لکن به شرط این که این عمل جزء اعمالی که در

وصیت، اجرت دو لیره برای آن معین شده نباشد. و الا هیچ مستحق نیست ماعدای دو لیره و بقیه مال الدفن جزء ترکه است که باید قسمت شود ما بین ورثه بعد از اخراج ثلث آن، هر گاه وصیت اخراج مطلق ثلث شده باشد (والله العالم).
سؤال ۶۰۱: زیدی عبارت وصیت نامه اش این است که: "اولا، تمام مستغلاتی که دارم، سوای آنچه را که ثلث قرار داده ام و سوای آنچه به نور چشمان فلانه و فلانه مصالحه کرده ام که بعد ذکر مشود، از خانه و دکان و کاروانسرا و غیره، آنچه را که صدق مستغل نماید، تماما

را مصالحه کردم به فلان و فلان، مشروط این که آنچه مقروض هستم، دو نفر مصالح
معهما که

وصی هستند، بدهند. و آنچه از املاک، مبیع است، بیرون بیاورند و ما بین خودشان
کما فرض

قسمت نمایند. و قروض من دخیلی به سایر ترکه و سایر ورثه ندارد به عهده آن دو
نفر وصی

است که بدهند و خان‌ها و مستغلات از ایشان باشد "انتهی".

اولاً، معنی این که بین خودشان قسمت کنند كما فرض، این است که بین دو نفری یا
بین تمام

ورثه؟

و ثانیاً، هر گاه این مستغلات به قدر قروض نباشد و قروض زیادتر باشد؟ به عهده دو
نفر

است؟ یا آن که بقیه قروض از سایر ترکه که مصالحه نشده باید ادا شود؟

جواب: ظاهر عبارت این است که آن دو نفر از مال خودشان املاک مبیعه را بیرون
بیاورند و ما بین خود قسمت کنند، نه بر تمام ورثه، اگر چه لفظ "کما فرض"

موهم است قسمت

بین تمام را، لکن منافات با ظهور ندارد و هر گاه مستغلات وفاء به تمام مقروض
نکند نیز به

عهده ایشان است دخیلی به سایر ترکه ندارد.

بلی، هر گاه ایشان امتناع کنند از اداء قروض، حق دیان ساقط نمیشود بلکه از سایر
ترکه

مطالبه میکنند. و در این صورت، سایر ورثه را مرسد که مصالحه را فسخ کنند از
جهت عدم

وفاء آن دو نفر به شرط ضمن المصالحه، چنانچه هر گاه آن دو نفر در آن مصالحه
مغبون و

حین العقد جاهل به غبن بوده اند، میتوانند مصالحه را فسخ نمایند.

سؤال ۶۰۲: ناظری که مستصوب بودنش و مجرد اطلاع بودنش نیز قید در وصیت
نامیچه نشده، همین قدر "فلان شخص ناظر است"، در این صورت ناظر میتواند

معارضه با

وصی کند در مصارف معینه از قبیل عدم استحقاق مورد که بگوید مثلاً: به این
شخص نباید

داد، که وصی حسن ظن داشته باشد. یا از قبیل آن که مثلاً وصی بخواهد بیست
تومان مظالم به

يك نفر بدهد و ناظر بگويد كه اين بيست تومان را به بيست طلبه مستحق بايد داد، يا آن كه حق معارضه ندارد و همين اطلاع كافى است از ناظر ولو اين كه به غير محل خرج شود؟
و سؤال ديگر، اگر ناظر، جمعى باشند و ما بين آنها اختلاف شود در مصارف، مرجع نظر وصى است يا حاكم شرع؟ و در صورت اتفاق وصى با يك ناظر، و ناظر ديگر بر خلاف آنها

باشد ولو این که آن ناظر و وصی هر دو خطا کرده باشند، در این قسم این يك ناظر، حق

معارضه دارد یا نه؟ بیان فرمائید.

جواب: هر گاه وصی در غیر محل صرف میکند، ناظر را مرسد معارضه کردن. و اگر

در محل باشد، و لکن ناظر مصلحت را جور دیگر بداند یا نحو دیگر بخواهد، پس اگر معلوم

باشد که مقصود، مجرد اطلاع او است که وصی عمل میکند یا نه، نمیتواند معارضه کند. و اگر

معلوم باشد که مقصود، استصواب او است، میتواند معارضه کند. و اگر هیچ يك معلوم نباشد،

چنانچه مفروض سؤال است، باز جواز تفرد وصی بدون استصواب ناظر، مشکل است. چون

قدر متیقن، صورت توافق ایشان است. و در صورت اختلاف ناظرین، مرجع حاکم شرع است.

و هم چنین اگر وصی با بعضی متفق باشند و بعضی دیگر بر خلاف باشند.

سؤال ۶۰۳: اذا تلف بعض اعيان التركة بعد الموت، فهل يرد النقص على الوصية أيضا أم لا؟

جواب: إما أن يكون النقص قبل القبض به معنى قبل الوصول الى يد الوارث، بأن يكون له

دين على شخص فتعذر استيفائه أو مال غايب تلف قبل وصوله الى يدهم، وإما أن يكون بعد

القبض و قبل القسمة أو بعدها.

أما التلف بعد القسمة فلا اشكال في أنه مختص به من كان له، و اما قبلها أو قبل القبض ففيه

تفصيل، لأنه إما أن تكون الوصية بحصة مشاعة كالثلث والرابع ونحوهما أو به عين معينة أو

به كلى كمائة درهم ونحوه، كما اذا قال: "أعتقوا عبدا أو [أعطوا] عمروا قنطرة" أو نحو ذلك، فان

كانت بحصة مشاعة فلا اشكال في ورود النقص عليها سواء كان التلف قبل القبض أو بعدها، و

إن كانت بعين معينة فلا يرد النقص عليها، إن لم تزد على الثلث بسبب النقص، سواء

كان قبل
القبض أو بعدها، وكذا إن زادت إذا كان بعد القبض، وأما إن كان قبله والمفروض
زيادتها
فالظاهر ورود النقص عليها، لان التالف قبل القبض كالمعدوم، وإن كانت بكلى
فالظاهر أنه
كذلك أيضا بناء على ما هو الاظهر من عدم جريان حكم الاشاعة على الكلى في
المعين.
ومما ذكرنا تعرف ما فيما ذكره صاحب الجواهر (قده) في المقام ١، حيث انه بعد
ما ذكر

١. جواهر، ج ٢٨، ص ٢٩٠.

ورود النقص عليها اذا كانت بالثلث أو حصة مشاعة منه قال: " بل لو كان الموصى به شيئاً معيناً كان مرجعه الوصية بمقدار مايساوى قيمتها من الثلث، فهو أيضاً كالشريك، وكذا لو أوصى بمقدار كلى كمائة دينار وكانت بعض الثلث. انما الاشكال في أن هذا ونحوه يرجع الى الوصية بحصة مشاعة من الثلث، حتى أن التالف منه ينقص من الموصى به على حسب النسبة، لانه كالوصية بربع الثلث مثلاً، أو أنه لا يرجع الى ذلك، بل هو كلى مضمون في الثلث، حتى لو لم يبق منه الا مقدار مايساوى ذلك نفذت الوصية، فيه وجهان، منشأهما أن الكلى يملك في الخارج لاعلى جهة الاشاعة على وجه تشمله عمومات الوصية مثلاً، وأنها لا يملك الا على جهة الاشاعة إلا ماخرج بالدليل، كبيع الصاع من الصبرة بناءً عليه، لخبر الاطنان، وربما يؤيد الثانى تنزيلهم الارطال المستثناة في بيع الثمار على الثمار على الاشاعة، وكذا الشاة مثلاً في الزكوة، لكن الامر في الوصية واسع، فلا يبعد قابليتها للتملك على هذا الوجه. " انتهى. وحكم نقصان القيمة حكم تلف البعض.

هذا ولو أوصى بما يزيد على الثلث، ثم بعد الموت زادت قيمة بقية التركة فصارت قيمة ذلك الشى بقدر الثلث من المجموع لم تنفع تلك الزيادة، فلا يحكم بالمضى في تمامه. نعم، لو حصل زيادة عينية في التركة بحيث صار بقدر الثلث نفذت في تمامه، ولو أوصى بكلى زايد على الثلث فزادت قيمة بعض اعيان التركة فصار بقدر الثلث نفذت في تمامه، وكذا لو حصلت زيادة عينية.

سؤال ٦٠٤: هر گاه موصى له پیش از موصى، یا بعد از او و قبل از قبول، وفات کند که وارث او قائم مقام او مشود، آیا به قبول وارث، عین موصى بها منتقل مشود به

موصی له
ثم به وارث، یا من الاول منتقل میشود به وارث؟
جواب: اگر گفتیم که در وصیت، قبول معتبر نیست، و موت موصی له بعد از موت
موصی
باشد. به قاعده منتقل میشود به موصی له و بعد به وارث او از باب ارث. و اگر موت
او قبل از
موصی باشد، به مقتضای قاعده منتقل میشود من الاول به وارث، چون بنابر این حق
الوصیة
منتقل میشود به وارث، پس مالک میشود به موت موصی عین موصی بهارا، مثل این
که
مورث شبکه نصب کرده باشد و بعد از موت او صید در آن بیفتد، که وارث ارث
میرد حق

الشبكة را، و بعد مالك مشود صيد را.
و اما هر گاه اعتبار كرديم قبول را، پس على التقديرين، حق القبول منتقل مشود به وارث.
و بنابر اين محتمل است قبول از جانب موصى له باشد. و لازم آن انتقال به او است
اولا، كاشفا
أو نقلا و بنابر كشف از حين موت موصى است، چه پيش از موت موصى له باشد
چه بعد از
آن. و ضرر ندارد كه كشف كند از ملك موصى له، و حال آن كه بعد از موت
موصى حى باشد.
و محتمل است از جانب خودش باشد به اين كه قائم مقام موصى له باشد در قبول از
برای
خود، و بنابر اين من الاول منتقل مشود به وارث. اينها با قطع نظر از خصوص اخبار
است. و
اما به ملاحظه آنها محتمل است استظهار انتقال به وارث من الاول.
ولصاحب الجواهر في المقام كلام لا يخلو عن اشكال، و حاصل غرضه اثبات أن قبول
الوارث مملك له من حينه وليس بكاشف، وإن كان كاشفا اذا كان القابل هو الموصى
له، قال: ١
" ان الوارث ينتقل اليه المال من الموصى، وان قلنا بالكشف في قبول الموصى له
لبعض
ما عرفت مما هو مفقود في المقام، ضرورة ظهور الدليل في ملكية الوارث له بموت
الموصى، و
إن قيدناه بالاجماع بحصول القبول منه لذلك، ولا وجه للكشف بالنسبة اليه لان الفرض
كون
الموصى له قد مات بعد الموصى، فكيف يكون قبول الوارث كاشفا عن ملكه للمال
حين موت
الموصى، والموصى له موجود، ودعوى أن القبول منه للميت الذى بموته خرج عن
قابلية
ادخال شئ في ملكه ابتداء لا شاهد عليها، كما لا وجه لدعوى الكشف حين موت
الموصى له،
مع أن السبب المملك ذكر الموصى له حين موت الموصى، فليس حينئذ الا القول بأن
قبول
الوارث مملك حين حصوله " انتهى.
و أنت خبير بأنه لا مانع من كون القبول كاشفا وإن كان الموصى له موجودا حين موت

الموصى، كما أنه لا مانع من كونه كاشفا لملكه حين موته اذا كان بعد موت الموصى،
وكون
السبب له حين موت الموصى لا ينافى توقف تأثيره على موت الموصى له وقبول
الوارث.
والاظهر أن يقال: ان الظاهر بناء على اعتبار القبول كون الوارث قائما مقام الميت في
القبول لنفسه من حيث انه كأنه هو، لا كونه نايبا عنه في القبول له.

١. جواهر، ج ٢٨، ص ٢٦١.

ثم إنه بناء على الانتقال الى الميت ثم الى الوارث يلزم منه اخراج ديونه ووصاياها منه،
 و
 على الانتقال الى الوارث ابتداء الظاهر أنه لا يخرج منه دين الموصى له ووصاياها، لانه
 لا دخل
 له به لاسبقا ولا لاحقا، الا أن يقال: إنه كأنه من حيث ان حق القبول انتقل منه الى
 الوارث، و
 المسألة محتاجة الى التأمل.
 ويظهر الثمر أيضا في الفرع الذي تعرض له المحقق في الشرايع ١، حيث قال: " لو
 أوصى
 بجارية وحملها لزوجها وهي حامل منه، فمات قبل القبول كان القبول للوارث، فإذا
 قبل ملك
 الوارث الولد، إن كان ممن يصح له تملكه، ولا ينعقد على الموصى له، لانه لا يملك
 بعد الوفاة،
 ولا يرث أباه، لانه رق مملوك للوارث، الا أن يكون ممن ينعقد على الورثة ويكونوا
 جماعة
 فيرث حينئذ لعتقه قبل القسمة " انتهى. وما ذكره انما هو بناء على عدم الانتقال الى
 الميت، و
 أما على الانتقال اليه فالمتجه انعتاقه على أبيه، وإرثه لأمه وانعتاقها عليه.
 و از جمله ثمرها این است که هر گاه عین موصی بها ارض باشد، بنا بر انتقال به
 میت،
 زوجه محرومه است. و بنا بر انتقال به وارث ابتداء، زوجه هم مبرد. (والله العالم).
 سؤال ٦٠٥: هر گاه وصیت کند به بیع تمام ترکه به ثمن المثل یا اقل، آیا ممضی
 است
 تماما، یا به قدر ثلث آن؟
 جواب: بعید نیست وجوب عمل به آن، چون آنچه معتبر است خروج آن از ثلث،
 وصیت
 تبرعیه است که مستلزم تفویت مال باشد بر وارث. بلی، هر گاه به کمتر از ثمن
 المثل وصیت
 کند، باید آن مقدار محاببات، ازید از ثلث نباشد. و مؤید مطلب است این که بنا بر
 قول به خروج
 منجزات از ثلث، علی الظاهر اشکالی نباشد در جواز تبدیل تمام ما یملکه در مرض
 موت، بما
 یعادلہ، به بیع یا غیر آن. و از ثلث نیست. و ظاهرا فرق نباشد ما بین مقامین.

وقد يستدل على المطلب بما دل من الخبرين ٢ على جواز الوصية بمضاربة تركته،
بدعوى
اطلاقهما لصورة كون الورثة كبارا أو صغارا، لكنه مشكل، من حيث ظهور احدهما
وصراحة
آخر في الصغار، وفيهم لآمانع منه اذا رأى الوصى المصلحة، حتى في المال الذى لهم
من
غير الارث. نعم، عنوان المسألة يعنى جواز الوصية بالمضاربة في كلمات جملة منهم
مطلق، و

١. شرايع، دوره ٤ جلدى، ج ٢، ص ١٩٠. ٢. وسائل، ج ١٣، ابواب احكام الوصايا، باب ٩٢.

عن المسالك ١ " أن المصنف واكثر الجماعة أطلقوا الصحة في الورثة الشامل للمكلفين "

قلت: ولازم اطلاقهم تجويزهم الوصية المفروضة من حيث القاعدة، قال في الجواهر ٢: " بل

في محكى الكفاية أن المشهور لم يعتبروا كون الاولاد صغارا ٣ ولعل وجهه اطلاق ما دل على

تنفيذ الوصية المقيد بالثلث اذا كانت الوصية مفوتة للمال عن الوارث، أو بالاعم من ذلك ومما

فيه ضرر عليه، اما اذا لم يكن كذلك بل كانت الوصية تصرفا في المال على وجه لا تفويت فيه

للمال على الوارث ولا ضرر عليه فليس في الادلة ما يدل على تخصيص العمومات المزبورة

المعتزدة بظاهر قوله: " فمن بدله "، وعموم تسلط الناس، ومعلومية كون الوصية بعد الموت

كالتنجيز في حال المرض بالنسبة الى الممنوع منها والجائز، بل الدليل فيهما متحد، ولا ريب

في صحة المضاربة بأزيد من الثلث في حال المرض ولو بحصة قليلة من الربح، كما أنه لا ريب

في صحة بيع التركة كلها بثمن المثل حال المرض، فينبغي أن يجوز الوصية به، مال اليه في جامع

المقاصد بل حكى فيه عن الفاضل أنه قواه " انتهى.

ولقد أجاد فيما أفاد، وبالجملة مقتضى القاعدة الجواز، ولكن ببالي أن المحقق القمي في

أجوبة مسائله منع منه فيما زاد عن الثلث، فأجرى اعتبار الخروج من الثلث في خصوصية

الاعيان أيضا، فراجع.

سؤال ٦٠٦: هر گاه سفيه وصيت کند به ثلث مالش یا کمتر، آیا ممضی است یا مثل تصرفات ماليه حال الحياة است؟

جواب: ظاهر این است که مثل تصرفات منجزه او موقوف است بر اجازة ولی او. و لكن

اسناد به مشهور داده ند قال في الجواهر ٤ بعد ما قال في المسألة قولان: " الا أن الاقوى فيه عدم جوازها، لعموم ادلة الحجر عليه، ودعوى اختصاصها في حال الحياة واضحة

المنع، بل في جامع المقاصد ه أن المشهور الجواز، بل عن ظاهر الغنية الاجماع عليه،
فإن تم فهو
و الا كان الاقوى ما عرفت " انتهى. والاجماع ممنوع، اذ عن الدروس انه نقل عن
المفيد وسلا

-
١. مسالك الافهام، ج ٦، ص ١٥٥. ٢. جواهر، ج ٢٨، ص ٢٩٥.
 ٣. سبزواری: كفاية الاحكام، قطع رحلی، ص ١٤٦، سطر ١٦.
 ٤. جواهر، ج ٢٨، ص ٢٧٤. ٥. جامع المقاصد، ج ١٠، ص ٣٦.

والحلبی عدم نفوذ وصیته الا فی البر والمعروف، وعن ظاهر ابن حمزه عدم نفوذها مطلقا، و

عن الفاضل أنه أنفذها مطلقا تارة ومنعها مطلقا اخرى ۱.

و آیا واجب است بر ولی، اذن دادن در آن یا اجازه آن، هر گاه وصیت کند به معروف،

محل اشکال است. و هم چنین هر گاه در حال حیات، تصرف مالی کند که موافق شرع و رویه

عقلا باشد. و اما بعد از موت او، پس ولایت ولی ساقط است. بلی، احوط در صورت وصیت

به معروف اجازه وارث است در مقدار ثلث و اقل از آن، و این احتیاط ترك نشود چون مسأله

محتاج است به تأمل تام و مراجعه تامه (والله العالم).

سؤال ۶۰۷: هر گاه وصیت کند به نیابت زیارت و استیجار صلاة و صوم، و ثلث وفاء به

هر دو نکند، کدام را مقدم دارد؟

جواب: هر گاه وصیت کند به واجب و مستحب، تارة اسم ثلث نمبرد، تارة مگوید: از

ثلث فلان و فلان کنید. ثم تارة واجب را مقدم ذکر میکند، تارة مستحب را، تارة با هم بدون

ترتیب.

اما در صورت اولی، پس واجب از اصل مال خارج میشود و آن مستحب از ثلث، هر قدر

وفا کند، چه در ذکر مقدم دارد یا نه. و اما در صورت دوم، پس هر گاه واجب را مقدم دارد،

اشکالی نیست و باید عمل شود به آن، اگر از ثلث زیاد آمد در مستحب صرف میشود.

و اگر واجب را مؤخر ذکر کند، محتمل است تقدیم مستحب، پس اگر از ثلث زیاد آمد،

صرف واجب میشود و اگر زیاد نیامد یا وفا نکرد، از اصل خارج میشود، از جهت اخبار داله

بر الاول فالاول ۲. و محتمل است تقدیم واجب، هر چند مؤخر باشد. از جهت اهتمام به آن، و

از جهت صحیحه معاویه بن عمار ۳، قال ان امرأة من اهلی ماتت، وأوصت إلی بثلث

مالها، و
أمرت أن يعتق عنها ويتصدق ويحج عنها، فنظرت فيه فلم يبلغ، فقال ع: " ابدأ بالحج
فانه
فريضة من فرائض الله وتجعل ما بقى طائفة في العتق وطائفة في الصدقة " به اعتبار تعليل
آن.

-
١. الدروس الشرعية، چاپ جامعه مدرسین قم، ج ٢، ص ٢٩٩.
 ٢. وسائل، ج ١٣، ابواب احكام الوصايا، باب ١١، حديث ٣، وباب ٦٦، حديث ١، وباب ٦٧، حديث ١، وباب ٦٩، حديث ٢.
 ٣. همان، باب ٦٥، حديث ١، ص ٤٥٥، حديث نقل به معنى شده است.

و ظاهر آن عدم فرق است ما بین واجبات بدنی و مالی، و ظاهر مشهور هم این احتمال است.

ومما ذکرنا ظهر حال ما اذا ذکرهما من دون ترتیب، فعلى الاحتمال الاول یوزع، وعلی

الثانی یقدم الواجب، والمسألة محل تأمل.

سؤال ۶۰۸: هر گاه وصیت کند از برای زید به ثلث مال خود، و از برای عمرو به ربع، و

از برای بکر به خمس مثلاً، چه باید کرد؟

جواب: اگر ورثه امضاء کنند، به همه عمل میکنند. و اگر اجازه نکنند، ثلث را به زید

دهند و آن دو وصیت دیگر بلا محل باشد. و هم چنین اگر از برای هر يك وصیت به ثلث کند.

بلی، اگر بگوید: "ثلثی لزید" ثم قال: "ثلثی لعمرو" ثم قال "ثلثی لبکر" ثلث را به بکر دهند و

آن دو وصیت اول بلا محل بماند. و وجه فرق این که در این صورت، وصیت اخری مضاد

است با اولی و دویمی، و مقتضای قاعده در صورت تضاد، عمل به اخیر است. و در صورت

عدم تضاد به "الاول فالاول" عمل میشود.

و هر گاه وصیت کند از برای زید به تمام مال و از برای عمرو و به ثلث با اجازه وارث، دو

ثلث به زید میدهند و يك ثلث به عمرو، و با عدم اجازه، ثلث به زید میدهند و وصیت دویم

بلا محل است. و در عکس این صورت، به این که بگوید: "ثلث را به زید بدهید" و بعد از برای

عمرو وصیت کند به تمام با اجازه، تمام به عمرو داده میشود. و با عدم اجازه، ثلث به او داده

میشود (والله العالم).

سؤال ۶۰۹: هر گاه وصیت کند از برای زید به عین معینی، و حین الموت از ثلث خارج

شود، لکن بعد از موت بقیه تر که نقصان پیدا کند از جهت این که بعضی اعیان منتقله عن المیت را

طرف مقابل فسخ کند و قیمت آن از ید باشد از آن عین، آیا بالنسبه از آن عین

موصی به نیز
کم میشود یا نه؟
جواب: در مسأله سه وجه است: محتمل است نقصان مطلقاً به جهت این که باید از
برای
وارث، دو مقابل وصیت بماند و در این جا نمانده. و محتمل است عدم نقصان
مطلقاً، چون
حین الموت بیش از مقدار ثلث نبوده، و فسخ بعد الموت والقبض دخل به موصی له
ندارد. و
محتمل است تفصیل، به این که هر گاه قائل شدیم که به فسخ معامله، عین بر
مگردد به میت

و ذمه او مشغول مشود به ثمن آن، يا عين مقابل بر مگردد از ملك او به طرف مقابل، نقصان بالنسبه مشود. و هر گاه گفتيم كه به فسخ، عين بر مگردد به وارث و ذمه او مشغول مشود به ثمن آن، يا عين مقابل از ملك او بر مگردد به طرف مقابل، نقصان بر ثلث محسوب نمشود. ولعله الاوجه. والمسألة محتاجة الى التأمل. اينها در صورتی است كه از برای احد طرفين، حين الموت خيار باشد. و اما هر گاه خيار بعد حادث شود و يا اقاله كنند بعد الموت، ممكن است عدم احتساب بر ثلث، هر چند در آن صورت محسوب دانيم.

سؤال ٦١٠: هل يجوز للوصي أن يوصي إلى غيره اذا بقى من عمل الوصية أم لا؟
جواب اذا أذن له الموصي جاز و الا فلا يجوز على الاقوى المشهور، كالوكيل الذي لايجوز له أن يوكل غيره الا مع الاذن في التوكيل عنه أو عن موكله، خلافا للمحكي عن الشيخ
وابن الجنيد والبراج، فيجوز له أن يوصي، لجواز استنابته حيا فيقتضى أن يجوز ميتا، ولان

الموصي جعله بمنزلة نفسه فله الولاية كما للموصي، وضعف الوجهين ظاهر. وقد يستدل بصحیحة الصفار، عن أبي محمد الحسن عليه السلام، أنه كتب اليه: رجل كان

وصى رجل فمات وأوصى الى رجل، هل يلزم الوصى وصية الرجل الذى كان هذا وصيه،

فكتب عليه السلام: " يلزمه بحقه إن كان له قبله حق انشاء الله تعالى " ١
بدعوى أن المراد من الحق حق الاخوة الايمانية، فيكون المراد أنه يلزمه الوفاء بحق الاخوة ان كان مؤمنا، لكنه كما ترى، فانه يمكن أن يكون المراد من الحق حق الايضاء، يعنى إن

كان للموصى الاول حق الايضاء على الموصى الثانى، يعنى ان كان الموصى الاول أوصى الى

الموصى الثانى أن يوصى فأوصى الثانى، هذا مع أن ظاهر الخبر وجوب العمل وان لم يكن

الوصى أوصى بذلك، وقد يحتمل قراءة " قبله " ظرفا، فيكون المراد: إن كان للموصى قبل

الايضاء الى الثانى حق الايضاء بأن يكون مأذونا في الايضاء.

وكيف كان فلا ظهور فيها في المدعى ومقتضى القاعدة عدم الجواز. نعم، لو أوصى
بذلك و
شك في كونه مأذونا من قبل الاول أولا، يحتمل الصحة بحمل فعله على الصحيح، بل

١. وسائل، ج ١٣، ابواب احكام الوصايا، باب ٧٠، حديث ١، ص ٤٦٠.

هو الاظهر، الا اذا علم عدم التفاته الى المسألة، أو انه ممن مذهبه الجواز مع عدم الاذن أيضا.

سؤال ۶۱۱: هر گاه در مرض موت مصالحه کرد به زید مالی را و بعد مصالحه کرد به

عمرو مال دیگر را، و مجموع زاید بر ثلث است، هر دو ممضی است یا یکی؟ و علی الثانی،

کدامیک ممضی است؟

جواب: اقوی خروج منجزات است از اصل مال، پس هر دو ممضی است. و بنا بر قول هر

دو ۱ به ثلث، هر گاه اول به قدر ثلثی باشد، دویم موقوف بر اجازه وارث است. و هر گاه اجازه

نکردند، باطل میشود. بلی، هر گاه بعد از موت، مصالحه اول منفسخ شد به وجهی از وجوه

مثل خیار، هر گاه از برای خود قرار داده بود یا از برای طرف مقابل یا به اقاله، بنا بر این که ورثه

بتوانند اقاله کنند، دویم محکوم به صحت میشود. و ضرر ندارد رد وارث، آن را قبل از فسخ

مصالحه اولی.

و علی الظاهر فرق نیست ما بین این که به فسخ، مال برگردد به میت ثم به وارث، یا من

الاول منتقل شود به وارث. بلی، بنا بر اول، مطلب ظاهرتر است. بلکه هر گاه وارث، بعد از عدم

اجازه مصالحه دویم، عین مصالحه شده را فروخته باشد و بعد مصالحه اول منفسخ شود، دویم

محکوم به صحت میشود و بیع باطل میشود، خصوصا بنا بر انتقال به میت و محتمل است

صحت بیع و وجوب غرامت عوض بر وارث. اما احتمال عدم صحت مصالحه دویم، از جهت

فوات متعلق، پس بعید است.

سؤال ۶۱۲: هر گاه موصی وصیت کند به عینی با ثلث ونحو آن، و قصد کند که از دو

ثلث وارث باشد و ثلث خودش باقی باشد، آیا متعین میشود، که هر گاه ورثه امضاء کنند

بتواند وصیت کند بعد از این به ثلث خودش یا نه؟
جواب: يظهر من صاحب الجواهر تعينه، حيث انه بعد ماذكر أنه لا يعتبر في نفوذ
الوصية
في الثلث القصد الى الثلث الذي له، وأنه لو أوصى به شيء ينطبق عليه أو يقصر عنه
صح ونفذ
منه وإن لم يكن قصد ذلك، قال ٢: " نعم، لو أوصى به شيء بعد أن أوصى بالثلث مثلاً

-
١. یعنی بنابر این قول که منجزات مريض نیز همچون وصیت فقط تا میزان ثلث، نافذ باشد...
 ٢. جواهر، ج ٢٨، ص ٢٨٣، نقل مرحوم سید، با متن جواهر، مختصری تفاوت دارد.

مصرحا بإرادة اخراجه من الاصل كان ذلك موقوفا على الاجازة من الوارث، وإن وسعه الثلث،

لانه قصد اخراجه من الاصل، كما لو صرح باخراجه من الوارث وسلامة ثلثه منه، فمحل التعلق

بالثلث حينئذ الوصية المقصود خروجها منه أو المجردة عن ذلك وقصد خلافه " الى آخر ما

ذكر، وقال في موضع آخر ١: " نعم لو أوصى بثلثه الراجع اليه لواحد وقصد بثلثه كذلك لاخر،

كان ذلك رجوعا عن الاول الى الثانى للتضاد ". ثم وفى موضع آخر ٢: " والظاهر عدم الفرق

في تحقق الرجوع بالتضاد بين كون متعلق الوصية ثلث الميت وكون متعلقها ثلثى الوارث، و

فائدة الرجوع فيهما عدم صحة المنسوخة حتى لو أجاز الوارث، لبطلانها بالرجوع، فلا تنفع

الاجازة. ولايتوهم أن تعدد الوصايا فيهما كتعدد العقد من الفضولى الذى يخير المالك في

اجازة ماشاء من العقدين أو العقود، ضرورة وضوح الفرق بين المقامين، بل على ماعرفت من

أن الاجازة هنا تنفيذ لا ابتداء هبة بمعنى رضى الوارث أن لا يكون وارثا، فيكون التصرف من

الموصى، بخلاف الفضولى في البيع " انتهى.

و لازم آنچه فرموده اين است كه هر گاه بعد وصيت به ثلث خود نكند و وارث هم اجازة

نكند وصيت اولى را، باطل شود. و اگر وصيت كند به ثلث خود، و لكن بعد رجوع كند از آن،

بلكه ممكن است گفته شود كه لازم آن اين است كه هر گاه وصيت كند به ثلث از براى زيد، و

بعد وصيت كند به ثلث از براى عمرو، و بعد رجوع كند از وصيت، اولى و دويم موقوف باشد

بر اجازة وارث، زيرا كه وصيت دويم بعد از اولى متعين شد قهرا در دو ثلث وارث، پس به

بطلان اولى به رجوع وصيت دويم، [بدون] اجازة نافذ نمشود.

و مسأله محتاج به تأمل است. زيرا كه ممكن است گفته شود كه قصد ثلث خود با

ثلث

وارث لغو است. و وصیت اولی نافذ است بدون حاجت به اجازه، هر چند قصد کرده باشد
ثلثی وارث را، نظیر آنچه گفته میشود در ذکر رکوع و سجود و تسیحات اربع، که هر گاه قصد استحباب کند در اول، قصد او لغو است و قهراً مصداق واجب میشود. هر چند این مسأله نیز مشکل است.
و چون حکم منجزات بنابر قول به ثلث، حکم وصیت است، لازم آنچه فرموده این است

۱. همان، ص ۳۰۴. ۲. همان، ص ۳۰۹.

که هر گاه منجزی بکند و قصد کند ثلثین وارث را، محتاج باشد به اجازه، هر چند کمتر از ثلث

یا به قدر ثلث باشد (والله العالم).

سؤال ۶۱۳: هر گاه وصیت کند بما یزید علی الثلث، لکن محتمل باشد وجوب آن آیا

ممضی است، یا آزید از ثلث موقوف است به اجازه وارث؟
جواب: اگر کلام او ظهور داشته باشد در وجوب، ممضی است. مثل آن که بگوید:
" باید ده

تومان به زید بدهید " یا " فلان مبلغ از باب خمس یا زکات یا مظالم بدهید " یا
بگوید " حجی

استیجار کنید " ونحو اینها.

و هر گاه ظهور نداشته باشد، محتاج است به امضاء. و هر چند مقتضای عمومات
حرمت

تبدیل وصیت، وجوب عمل به آن است تا معلوم شود خلاف، و لکن چون عمومات
مخصصند

بما لا یزید علی الثلث، تمسک به آنها نمیشود و احتمال وجوب کافی نیست. بلکه
مقتضای

اطلاقات عدم نفوذ آزید از ثلث، توقف است الی أن یعلم الوجوب. وقد یستند فی
وجوب

العمل عند الشك بما ورد من أن الرجل أحق بماله مادام فیہ الروح اذا أوصی به کله
فهو جایز ۱،

بحمله علی هذه الصورة، جمعا بینه و بین ما دل علی عدم نفوذ الازید، وهو کما تری.
سؤال ۶۱۴: هر گاه وصیت کند از برای حملی، و آن حمل مرده متولد شود یا سقط
شود،

صحیح است یا نه؟

جواب: وصیت از برای حمل صحیح است. پس هر گاه زنده متولد شود، مالک
میشود

هر چند بلا فصل بمیرد. پس موصی به مرسد به وارث و فرق نیست در صحت، ما
بین این که

وصیت قبل از ولوج روح باشد یا بعد از آن. و اما هر گاه زنده متولد نشود، پس
بنابر آنچه

ظاهر میشود از کلمات متعرضین مسأله ۲، بطلان وصیت است. لکن وجه آن واضح
نیست و

قیاس بر ارث صحیح نیست. پس مقتضای قاعده، انتقال به وارث او است. و دعوی
أنه غیر
قابل للملكية كما ترى، ولذا در صورت تولد حیا صحت من حین العمل است، هر
گاه موصی
قبل از تولد او وفات کند.

-
۱. وسائل، ج ۱۳، ابواب احکام الوصایا، باب ۱۱، حدیث ۱۹، ص ۳۷۰.
۲. جواهر، ج ۲۸، ص ۳۸۶.

سؤال ۶۱۵: در وصیت از برای نوعی، مثل فقراء یا سادات یا علماء، یا از برای
جهتی

مثل تعزیه سید الشهداء (ع) یا مسجد یا نحو اینها، آیا محتاج است به قبول یا نه؟
وعلی الاول

کی باید قبول کند؟

جواب: ظاهر، عدم حاجت به قبول است چنانچه محکی از جمله ای از علماء است.
بلکه

در مسالك ادعا کرده است نفی خلاف را ۱. هر چند محتمل است اعتبار قبول
حاکم شرع

چنانچه در وقف عام گفته اند. لکن این احتمال ضعیف است و مقتضای عمومات
و جوب عمل

به وصیت، بعد از صدق عرفی قطعاً، عدم حاجت است. بلکه بعید نیست دعوای
سیرت بر آن.

و ظاهر این است که وصیت، تملیک است نه عهدیه، و ضرر ندارد تملیک نوع، کما
فی

الوقف، و کما فی الخمس والزکوة، فلا وجه لما ادعاه فی الجواهر ۲ من أنها عهدیه،
ولذا

لا حاجة فیها الی القبول، قال: " ضرورة عدم صحة تمليك الجنس بعقد من العقود
المملکة وإن

قبل الحاکم عنه، الا الوقف علی اشکال فیہ، لقصور ادلتها عن ذلك " بل قال فی آخر
کلامه:

" بل لا یبعد بطلان الوصیة لو قصد بها التملیک المذكور "

قلت: مقتضی کونها عهدیه بقاء العین الموصی بها علی حکم مال المیت، فلو لم یعمل
الورثة

بمقتضاها الی مدة یلزمه کون المنافع للمیت وانتقالها الی الوارث، ویشکل الالتزام به
فتأمل.

سؤال ۶۱۶: هر گاه وصیت کند که عین فلانی را نفروشید، بر تقدیر مخالفت، بیع
صحیح

است یا نه؟

جواب: هر چند ممکن است گفته شود که نهی متعلق به امر خارج است و بیع

صحیح

است، لکن اظهر بطلان است از جهت تعلق حق موصی به آن عین. و از اینجا ممکن
است گفته

شود که هر گاه وصیت کند که عین فلانی را بفروشید به زید، [بیع به غیر او] از دو جهت باطل است: یکی از جهت تعلق حق موصی، و یکی از جهت تعلق حق زید. بلی، هر گاه وصیت کند که فلان مال خود را که از ترکه نیست بفروشید یا بفروشید به زید، مخالفت آن موجب بطلان نیست. بلکه وجوب عمل به آن محل تأمل است. هر چند بعید نیست وجوب عمل، هر گاه موصی أحد ابوین باشد، از باب وجوب اطاعت والدین. و اما در غیر ابوین، پس واجب نیست

۱. مسالك الافهام، ج ۶، ص ۱۲۱. ۲. جواهر، ج ۲۸، ص ۲۴۶.

عمل بلا اشكال.

سؤال ۶۱۷: هر گاه وصیت کند که فلان ملك را هبه کنید به زید، آیا بعد از موت و پیش

از هبه کردن، مال وارث است یا موصی یا زید؟

جواب: مال وارث نیست. لقوله تعالى " من بعد وصية يوصي بها أو دين ۱ " بلکه باقی است

بر حکم مال میت. و هر گاه منفعتی داشته باشد مال میت است و واجب نیست که به زید داده

شود. بلکه به وارث می رسد از باب ارث. بلی، هر گاه بگوید: " بدهید به زید "، این وصیت

تملیکیه است و در وصیت تملیکیه، منفعت بعد الموت و قبل قبول الموصی له، مال موصی له

است چون قبول، کاشف است از ملکیت حین الموت (والله العالم).

سؤال ۶۱۸: آیا وصیت به کتابت محقق میشود یا نه؟

جواب: اظهر تحقق است، اگر معلوم باشد که قصد او انشاء وصیت است، هر چند عاجز

از تلفظ نباشد. لشمول العمومات، والصدق متحقق، ویؤیده الاخبار الدالة علی النهی عن أن

بییت الانسان الا ووصيته تحت رأسه ۲.

سؤال ۶۱۹: آیا در وصیت معتبر است قبول یا نه؟

جواب: اما در وصیت عهدیه، پس معتبر نیست. و هم چنین در تملیکیه که موصی له، نوع

باشد مثل فقراء و سادات و علماء، یا جهات باشد مثل مدرسه و مقبره و مسجد، هر چند

محتمل است بلکه محکی از بعض است که حاکم شرع قبول میکند.

و اما هر گاه وصیت از برای شخص باشد، پس در اعتبار قبول، اقوال است: اعتبار آن جزءا

للتناقل، و اعتبار آن کشفاء، و اعتبار آن شرطاً فی اللزوم محتمل است، و عدم اعتبار آن اصلاً

مع کون أن الرد مانعا، او عدم کونه مانعا أيضا وقال في الجواهر: " الا أن کلام الاصحاب كأنه

متفق علی خلاف الاخيرین، بل قد سمعت ضعف الثالث عندهم، و أن المعتد به القولان الاولان،

كما أن المشهور منهما الثاني الذي قد عرفت كونه أقوىهما " قلت: المسألة مشكّلة، ويمكن أن يستظهر مما دل من الاخبار على أنه لو مات الموصى له

-
١. سورة نساء، آيه ١١ و ١٢.
 ٢. وسائل، ج ١٣، كتاب الوصايا، باب ١، حديث ٥ و ٧، ص ٣٥٢.

قبل الموصى أو قبل القبض فالوصية لو ارثه عدم اعتبار القبول، ففي صحيحة محمد بن
 قيس ١، عن أبي جعفر عليه السلام، قال: " قضى أمير المؤمنين (ع) في رجل أوصى
 لآخر و
 الموصى له غائب، فتوفى الموصى له الذى أوصى له قبل الموصى، قال (ع): الوصية
 لو ارث
 الذى اوصى له، قال: ومن أوصى لآخر شاهداً كان أو غائباً، فتوفى الموصى له قبل
 الموصى
 فالوصية لو ارث الذى أوصى له، الا أن يرجع في وصيته قبل موته " مع أنه لا إشارة في
 شئ من
 الاخبار الى القبول.
 ودعوى أن حصول الملك قهراً ومن دون القبول لا وجه له لا وجه لها، لعدم المانع له،
 كما
 في الوقف بالنسبة الى الطبقات المتأخرة، وكما في الوصية للنوع، ودعوى عدم كونها
 من
 التمليكية كما ترى.
 والانصاف أن كون الوصية مطلقاً من الايقاعات أوفق بالقواعد، وإن كان مخالفاً
 للمشهور
 بل الاتفاق، الا أن مثل هذا الاتفاق لا يثمر شيئاً بعد ملاحظة تعليلاتهم العلية، وعلى
 هذا فلا
 وجه لطالة الكلام في أنه هل يصح القبول في حياة الموصى أم لا، وأنه لورد في حياته
 هل
 يجوز له القبول بعد ذلك أم لا، مع أن المشهور على جوازه، ولو كانت من العقود
 كان مقتضى
 القاعدة انفساخها بالرد، ولا فرق بين ما قبل الموت وما بعده، وما قبل القبض وما بعده
 في
 مانعية الرد وعدم مانعيته، بعد كونها من العقود الجائزة على فرض كونها عقداً.
 وبالجملة
 ملاحظة كلماتهم وتعليلاتهم والتأمل فيها تقتضى عدم تبعيتهم فيما ذكروه، بل الاخذ
 بمقتضى
 القاعدة (والله العالم).
 سؤال ٦٢٠: هر گاه وصیت کند به عین معینی از برای زید، بعد همان عین را وصیت
 کند
 از برای عمرو، عمل به کدام باید کرد؟ و آیا فرق است ما بین این که نسیان کرده

باشد وصیت
اولی را یا نکرده باشد؟
جواب: چون وصیت از عقود جایز است، بنابراین که عقد باشد و بنابراین این که ایقاع
باشد،
جایز است از برای موصی رجوع در وصیت خود. و أيضا به مجرد وصیت، مال از
ملك او
بیرون نمرود چون تمليك بعد الموت است. پس هر گاه رجوع کند قولاً و فعلاً،
باطل میشود.

۱. وسائل، ج ۱۳، ابواب احکام الوصایا، باب ۳۰، حدیث ۱، ص ۴۰۹.

پس در صورت مفروضه، با فرض التفات، رجوع است، و با فرض عدم التفات نیز تفویت موضوع مشود نسبت به وصیت اولی، فلماذا باید عمل شود به دویمی، كما این که اگر بیع کند عین موصلی بها را، باطل مشود. چون محلی از برای آن نماند. و حاجت ندارد در بیع یا وصیت ثانیه این که اولاً اولی را فسخ کند و بعد بیع کند. لما اشرنا الیه من أن العین لم یخرج عن ملکه بالوصیة، فلیس المقام مثل ما اذا باع شیئا وکان له الخيار، حیث إنه لو أراد بیعه من شخص آخر لابد له من ان یفسخ البیع الاول حتی یدخل العین فی ملکه أو یقصد بیعه الثانی فسخ البیع الاول، بخلاف المقام، حیث إن المال لم یخرج عن ملکه، فله التصرف فیها کیف شاء، والوصیة الثانیة تصرف منه فتبطل الوصیة الاولی. وبالجملة تبطل الوصیة بأحد أمرین: الرجوع قولاً أو فعلاً أى فعل کان، بشرط أن یشترط أن یدخل، وایجاد المنافی لبقائها، مثل البیع والهبة والمصالحة والوصیة والرهن وأشباه ذلك، بل تبطل أيضاً بتغییر العنوان، كما اذا أوصی بحنطة فجعلها طحینا، او طحین فجعله عجینا أو عجین فجعله خبزاً، مع فرض کون العنوان معتبراً فی موضوع وصیته بحسب قصده. نعم، لو أوصی بثلث ماله لزید ثم أوصی بثلث ماله لعمر و لم یکن الثانی منافیاً للاول، الا اذا قصد ثلثه الراجع الیه، ومع عدم قصده الا عنوان الثلث تصحان معاً، نعم محتاج الثانیة الی الاجازة من الورثة، ومع عدمها یقدم الاولی، لخصوص بعض النصوص، وهو خبر حمران ۱ عن أبی جعفر (ع) فی رجل أوصی عند موته وقال: اعتقوا فلانا وفلانا حتی ذکر خمسة، فنظرت فی ثلثه فلم یبلغ اثمان قيمة الممالیک الخمسة الذین أمر بعقبتهم، قال (ع): " ینظر الی الذین سماهم وبدء بعقبتهم فقومون وینظر الی ثلثه فیعتق منه اول شیء ذکر، ثم الثانی ثم

الثالث ثم الرابع ثم الخامس، وان عجز الثلث كان ذلك في الذي سمي اخيرا لانه أعتق
بعد
مبلغ الثلث مالا يملك فلا يجوز له ذلك " ويمكن ان يقال: إن ذلك مقتضى القاعدة،
كما
أشار اليه في آخر الرواية (والله العالم).
سؤال ٦٢١: موصى وصيت کرده است به زيد از ثلث وارث، و او اجازه کرده است
لكن
سفيه بوده است. اجازه اش نافع است يا نه؟

١. وسائل، ج ١٣، ابواب احكام الوصايا، باب ٦٦، حديث ١، ص ٤٥٧.

جواب: اظهر عدم صحت آن است. چون تصرف مالى است. و فرق نيست ما بين اين كه

اجازه او در حال حيات موسى باشد يا بعد از موت. ودعوى أنها اذا كانت قبل موت الموصى راجعة الى الرضا بعدم كونه وارثا، وهو ليس تصرفا ماليا مدفوعة بأنها إن صحت فكذلك بعد الموت، لانها ليست بابتداء عطية كما عن

بعض العامة، بل هى تنفيذ لفعل الموصى، ففى الصورتين ترجع الى الرضا بعدم كونه وارثا، و

ثانيا كونها راجعة الى الرضا المذكور لا يخرجها عن كونها تصرفا ماليا. وربما يفرق بين الصورتين بأنها ان كنت في حال الحياة ليست من التصرف المالى، لانه لم

ينتقل اليه شئ بخلاف ما بعد الموت، فانها وان كانت تنفيذا لفعل الموصى الا أن مقتضى

عمومات الارث دخول مازاد عن الثلث في ملكه، غاية الامر أنه بعد ذلك يصير للموصى له،

جمعا بينها وبين ما دل على صحتها، فيكون فيما اذا كانت بعد الموت نافلة للملك الحاصل أنا ما.

وفيه أنا نمنع ذلك بل نقول: ان الارث انما هو بعد الوصية، غاية الامر أن الوصية الزائدة عن

الثلث تتوقف على الاجازة، فمعها لا ارث اصلا لنفوذ الوصية، والمفروض أن الارث بعدها، فلا

وجه للفرق بين الصورتين.

والتحقيق أنها تعد تصرفا ماليا، وان لم يكن كاجازة الفضولى في كونها نافلة للمال الفعلى.

ومما ذكرنا ظهر حال اجازة المفلس، نعم اجازته قبل الموت يمكن أن يقال بصحتها، لان

الممنوع منه هو التصرف فيما تعلق بحق الغرماء، وهو لم يتعلق في حال الحياة، بخلاف ما بعد الموت.

وقال في الروضة: " في صحتها بعد موته وجهان، مبناهما على أن التركة هل تنتقل الى الوارث، وبالاجازة تنتقل عنه الى الموصى له، أم يكون الاجازة كاشفة عن سبق ملكه من حين

الموت، وعلى الاول لا تنفذ لتعلق حق الغرماء بالتركة قبل الاجازة، وعلى الثانى يحتمل الامرين ". ثم قال: " ان النفوذ أوجه "، قلت: قد عرفت أن عدم النفوذ هو الاوجه.
سؤال ۶۲۲: هر گاه وصیت کند به عین معینی به قدر ثلث یا کمتر، و بعد از موت موصی قدری از ترکه تلف شود، آیا تلف بر آن عین نیز محسوب میشود بالنسبه یا نه؟

جواب: هر گاه تلف بعد از قبض وارث باشد بقیه ترکه را، بر آن محسوب نمیشود و همچنین هر گاه قبل از قبض باشد و لکن بعد از تلف نیز بیش از ثلث نباشد. و اما هر گاه قبل از قبض تلف شود و بعد از آن تلف، آن عین از ثلث بقیه زیادتیر باشد، پس مقتضای قاعده،

عدم تنقیص آن است. چون حین الموت از ثلث خارج میشود. لکن قال في الشرايع: ١ " وإن أوصى به شيء معين و كان به قدر الثلث ملكه الموصى له

بالموت، ولا اعتراض فيه للورثة، ولو كان له مال غائب أخذ له من تلك العين ما يحتمله

الثلث من المال الحاضر، ويقف الباقي حتى يحصل من الغائب، لان الغائب معرض للتلف "

فيظهر منه أن المناط وصول التركة في يد الوارث.

وفي الجواهر ٢: " ان لم يجمع اجماع أمكن أن يقال: ان للموصى له التصرف في تمام العين

الموصى بها بمجرد سعة ثلث المال لها، وان كان غايبا لاطلاق ادلة الوصية، وان كان للوارث

الرجوع عليه لو تلف المال قبل قبضه فانه ينكشف عدم ملك الموصى له تمامها "، فيظهر منه أن

المطلب مظنة الاجماع أو اجماعى وأن الاشكال في منعه من التصرف وعدم منعه، ولا أعرف

مستندهم في هذا الحكم. نعم، لو كان بحيث ينكشف أن المال كان محسوبا تالفا من حين

الموت كان له وجه، والمسألة محتاجة الى التأمل.

سؤال ٦٢٣: هر گاه وصیت کرد به عینی به مقدار ثلث از برای زید، و به عینی دیگر از

برای عمرو، و ورثه اجازه کردند آن وصیت دویم را، آیا از برای موصی جایز است رجوع از

آن یا نه؟

چواب: بلی جایز است. زیرا که اجازه تنفیذ فعل موصی است نه ابتداء عطیه، پس حکم

وصیت بر آن جاری است. بلکه هر گاه در مرض موت منجزی بکند زاید بر ثلث، و ورثه بعد

از موت امضاء کنند و بعد آن منجز به وجهی منفسخ شود، بر نمگردد به وارث
ابتداء، حتی
زاید بر ثلث از آن، بلکه بر مگردد به خود میت ثم به وارث. و اگر ابتداء عطیه بود،
بایست
زاید از ثلث برگردد به وارث ابتداء.

۱. شرایع، دوره ۴ جلدی با تحقیق محمد علی بقال، ج ۲، ص ۱۹۳.

۲. جواهر، ج ۲۸، ص ۳۱۴.

سؤال ۶۲۴: هر گاه در مرض موت مصالحه کرد عینی را که زاید بر ثلث بود و بعضی ورثه امضا کردند دون البعض الاخر، و بعد از موت، آن مصالحه منفسخ شد، آیا آن مقدار زاید بر ثلث بر مگردد به خصوص مجیز، یا مشترك میشود بین الجميع؟

جواب: هر چند به فسخ بر مگردد به میت، و لکن علی الظاهر مقدار زاید، مختص به خصوص مجیز است. چون مصالحه بعد الفسخ کأن لم یکن میشود (والله العالم)، لکن مع ذلك مسأله خالی از اشکال نیست. زیرا که اجازه وارث، رضای به عدم ارث است و فسخ من حینه است. پس این ملکی جدید است و باید برسد به وارث حین الموت، و لابد من التأمل، لکن اینها بنابر این است که منجزات از ثلث باشد. و اما بنابر مختار که از اصل است، پس فرع ساقط است.

سؤال ۶۲۵: هر گاه وصی فراموش کند بعضی مصارف وصیت را، آیا بر مگردد به وارث یا نه؟

جواب: بر نمگردد. چون وصیت محقق شده است و از ملك وارث بیرون رفته است. پس به مقتضای قاعده باید صرف شود در وجوه بر، هر چه به حسب علم یا ظن او أقرب باشد به وصیت. و دلالت دارد بر این خصوص روایت محمد بن ریان ۱، قال: کتبت الی ابی الحسن (ع) أسئله عن انسان أوصی بوصیة فلم یحفظ الوصی الا بابا واحدا منها، کیف یصنع بالباقی؟ فوقع:

" الابواب الباقیة اجعلها فی البر "

و هم چنین است هر گاه مصرف متعذر شود از غیر جهت نسیان، مثل این که وصیت کرده باشد از برای مسجدی و آن مسجد بالمره خراب شده باشد. بلی، هر گاه تعذر از حین وصیت باشد یا از حین موت، علی الظاهر بر مگردد به وارث.

چون بر این تقدیر از اول متحقق نشده است. و هر گاه امر دایر ما بین وجهین یا
وجوه محصوره
باشد، بهتر تقسیط است. هر چند محتمل است تخییر. و در اصل مسأله قولی است
به رجوع به
وارث، و آن مختار ابن ادریس و آبی است در کشف الرموز، و حکایت شده است
از شیخ نیز

۱. وسائل، ج ۱۳، ابواب احکام الوصایا، باب ۶۱، حدیث ۱، ص ۴۵۳.

در حائریات ۱، و ضعف آن ظاهر است.
سؤال ۶۲۶: هر گاه سفیه وصیتی بکند، نافذ است یا نه؟ و هم چنین مفلس.
جواب: اما مفلس، پس ظاهر صحت آن است. چون منافاتی با حق غرماء ندارد. زیرا
که
عمل به آن بعد از اداء دین است. و اما سفیه، پس هر گاه وصیت مالی بکند، صحت
آن مشکل
است. لکن حکایت شده است از جامع المقاصد ۲ که اسناد داده است جواز آن را
به مشهور، و
از غنیه دعوی اجماع نیز نقل شده است ۳. و شاید وجه آن دعوی اختصاص ادله
حجر است
به حال حیات از باب انصراف، و آن مشکل است. (والله العالم)
سؤال ۶۲۷: بنابر خروج منجزات مریض از ثلث مال، آیا جایز است از برای کسی،
که
بدون اطلاع وارث، تبرعی بکند که از ثلث باشد، یا مقدار ازید را اخفاء کند بر
وارث یا
نه؟

جواب: مشکل است. چون مستلزم تفویت حق غیر است.
سؤال ۶۲۸: رجل أوصى للاحر بعین معينة فأتلفها متلف، فهل تبطل الوصية أو تتعلق
بعوضها؟
جواب: ان كان ذلك بعد الموت وقبل دفعها الى الموصى له فالظاهر تعلقها بقيمتها
على
المتلف، وان كان ذلك في حياة الموصى ففيه خلاف، فيظهر من المحكى عن
المسالك ۴
الانتقال الى بدلها، ومن صاحب الجواهر البطلان ۵، وهو الاظهر.
سؤال ۶۲۹: رجل أوصى بعق واحد من عبده فما حكمه؟
جواب: يظهر منهم تخییر الوارث في تعیین من شاء، وإن اختلفوا في القيمة فلهم اختیار
الادون منهم، ولكن يحتمل وجوب القرعة بينهم. هذا اذا لم يعلم أنه عين في نفسه
معینا، والا

۱. ابن ادریس: السرائر، چاپ جامعه مدرسین قم، ج ۳، ص ۲۰۸، الرسائل العشر، چاپ جامعه مدرسین
قم،
رساله حائریات، ص ۲۹۷، در رساله مزبور، تنها حکم به بطلان وصیت کرده است. که لازمه آن
بازگشت به

- میراث است. ۲. جامع المقاصد، ج ۱۰، ص ۳۶.
۳. الجوامع الفقهية، قطع رحلی، ص ۵۴۲، استفاده دعوی اجماع از عبارات موجود در کتاب غنیه، بسیار
- مشکل است. به مأخذ مزبور مراجعه شود. ۴. مسالك الافهام، ج ۶، ص ۳۰۱.
۵. جواهر، ج ۲۸، ص ۴۶۳.

فاللازم القرعة. وأيضا اذا لم يعين وصيا على ذلك، والا كان التعيين بيده.
سؤال ٦٣٠: اذا أوصى بعق حصته من العبد المشترك بينه وبين غيره، فهل يسرى الى
حصّة الشريك وتقوم عليه أولا؟

جواب: الاقوى ماهو المشهور من عدم السراية لان العتق انما يكون بعد الموت، ولا
مال

له حينئذ، خلافا للشيخ في النهاية والعلامة في المختلف ١، فقالا بالسراية عملا برواية
احمد بن

زياد ٢ وهى ضعيفة. نعم، لو كان له ثلث لامصرف معين له أمكن أن يقال بالسراية
حينئذ.

سؤال ٦٣١: در وصيت مازاد على الثلث، اگر وارث اولاد کرد بعد از آن اجازه
کرد، آیا

این اجازه بعد الرد، موجب نفوذ است که با بقاء عین نتواند استرداد نماید یا نه؟
وهكذا اجازه بیع فضولی بعد الرد موجب لزوم است یا نه؟ و اگر بگوید: فلان قدر
مگیرم

و امضاء میکنم، یا این که بگوید: اگر فلان قدر بدهی، امضاء میکنم و الا فلا، این
گونه عبارات،

به منزله رد است یا نه؟

جواب: چون اجازه وارث تنفيذ فعل موصی و شرط نفوذ آن است و مبطل بودن رد از
جهت این است که شرط نفوذ که اجازه باشد محقق نشده است، پس رد، ابطال فعل
موصی

نیست و حال او غیر حال فسخ است. چرا که فسخ، معامله را حل میکند پس بعد از
این

محتاج است به إنشاء جدید، به خلاف رد، که فعل موصی را کالعدم نمیکند. غایة
الامر اثر

ندارد چون شرط تأثیر آن نیامده است. پس اگر بعد اجازه کند، به قاعده باید نافذ
باشد.

و به تقریر آخر، از برای وارث حقی است در مازاد از ثلث که آن را از باب ارث
مالك شود

و اجازه در لب امر، اسقاط آن حق و رضای به عدم آن است. ورد از باب عدم
رضای به

اسقاط حق و بنابر استیفای آن است. و معلوم است عدم منافات ما بین بنای بر
استیفای حق، و

بقاء قابلیت فعل موصی از برای لحوق شرط. پس فرق است ما بین اجازه وارث و

اجازه
فضولی، چرا که آن به منزله احد طرفین عقد است. به خلاف اجازه در مقام. پس
اگر رد را در
فضولی مبطل بدانیم، در اینجا مبطل نیست.

۱. النهایة، چاپ جامعه مدرسین، ج ۱، ص ۱۶۳، مختلف الشیعة، چاپ دفتر تبلیغات قم، ج ۶، ص
۳۴۴.

۲. وسائل، ج ۱۳، ابواب احکام الوصایا، باب ۷۴، حدیث ۲، ص ۴۶۳.

و فرق نیست ما بین این که در حال حیات وارث رد کند و بعد از موت یا قبل از آن اجازه کند، یا این که بعد از موت رد کند ثم اجازه کند. و دعوی این که اگر رد کند بعد از موت، مال منتقل میشود به خودش، پس نمیشود به اجازه برگردد به موصی له، مدفوع است به این که بنابر عدم تأثیر رد، اجازه کشف میکند از عدم انتقال به وارث. نظیر اجازه بعد الموت به مدتی که حکم نمیشود به انتقال به وارث پیش از آمدن اجازه، بلکه آن کاشف است از انتقال به موصی له من حین الموت. بلی، اگر رد کند و تصرف مالکانه هم بکند، دیگر نمیتواند اجازه کند. کما این که اگر بدون رد قبل از اطلاع بر این که موصی وصیت کرده، تصرف مالکانه کند و بعد از اطلاع خواسته باشد اجازه کند، مشکل است. حاصل این که مقتضای قاعده، صحت اجازه بعد الرد است در مثل مقام از جاهائی که مجیز طرف معامله نیست. پس در تصرف راهن در عین مرهونه، اگر مرتهن اولاً رد کند و بعد اجازه کند، ممکن است حکم شود به صحت. و اما در فضولی، چون مجیز در لب، احد طرفین عقد است، رد مبطل آن است با این که ممکن است گفته شود در آن نیز مبطل نیست. لما مر من أن الرد غیر الفسخ، وأنه لا یفید الا عدم الرضا به، و الا فلا یبطل قابلیته و اهلیته، مع أن صحیحة محمد بن قیس ۱ الواردة فی بیع الولیة التي باعها ابن سیدها التي هی من ادلة صحة العقد الفضولی ظاهرة فی الاجازة بعد الرد، لكن ظاهرهم الاجماع هناك علی عدم تأثیر الاجازة بعد الرد، فإن تم الاجماع فهو، و الا فمقتضى القاعدة ما ذكرنا فتأمل.

سؤال ۶۳۲: آیا واجب است وصیت به اداء صلاة قضاء و صیامی که بر ذمه او است یا نه؟

جواب: بعید نیست و خوب، هر چند در ترك آنها مقصر نباشد. فان دين الله أحق أن يقضى ۲. و چنانچه وصیت به اداء دیون و خمس و زکات و مظالم و حج، واجب است كذلك صوم و صلوة. بلی، آنچه بعد الموت واجب است بر ولی، هر گاه ولی مطلع باشد، ممکن است

-
۱. وسائل، ج ۱۴، ابواب نکاح عبید و إماء، باب ۸۸، حدیث ۱، ص ۵۹۱.
 ۲. این حدیث، تنها از طریق عامه نقل شده است. ر. ك: صحیح مسلم، كتاب الصيام، باب قضاء الصيام عن الميت، حدیث ۱۵۵.

گفته شود که واجب نیست وصیت به آن. بلکه هر گاه مطلع نباشد، اطلاع دادن او کافی است.

سؤال ۶۳۳: هر گاه چند وصیت کرده باشد که از ید از ثلث باشد و ترتیب آنها معلوم

نباشد، چه باید کرد؟

جواب: محتمل است تخیر، و محتمل است تقسیط، و محتمل است قرعه، چنانچه محقق

در شرایع فرموده ۱: "ولو اشتبه الاول استخرج بالقرعه".

سؤال ۶۳۴: هر گاه وصیت کند به عملی از برای خودش، یا به فعلی از افعال، آیا واجب

است یا نه؟ مثل این که بگوید: زوجه خود را طلاق بده مثلاً.

جواب: اما نسبت به غیر اولاد، پس واجب نیست. و اما نسبت به اولاد، بعید نیست و جوب در آنچه اطاعت والدین در آن واجب است.

سؤال ۶۳۵: هر گاه وصیت کند به نحو استحباب، مثل آن که بگوید: خوش دارم که فلان

مقدار صدقه بدهید، یا فلان مال را به زید بدهید، چه حکم دارد؟

جواب: مستحب است عمل به آن. و این در وصیت تملیکیه تصویر آن مشکل است. و

دعوی آنه اذا صدق علیه الوصية وجب العمل به، مدفوعة بأن وجوب العمل بها علی ماهی علیه،

نظیر اطاعة الوالدین، حیث إنها فی أو امرهما الندیة علی نحو الاستحباب، فتأمل.

سؤال ۶۳۶: هر گاه وصیت کند که فلان مقدار از باب خمس یا زکات احتیاطاً بدهید، و

معلوم باشد که احتیاط وجوبی نیست به معنای این که این احتیاط بر او واجب نیست، آیا

واجب است عمل به این یا نه؟ و هم چنین اگر معلوم باشد که ذمه او بری است، آیا مع ذلك

واجب است یا نه؟

جواب: اما در صورت اولی، پس واجب است. لکن از ثلث محسوب است. و اما در ثانیه، پس وجوب آن معلوم نیست (والله العالم).

سؤال ۶۳۷: لو أوصی بأزید مما علیه من الصلاة والصیام، کما اذا أوصی من عمره أربعین

سنة باستیجار خمسین سنة، هل یجب ذلك أم لا؟

جواب: نعم يجب، لكن يخرج الزايد من الثلث، ولا يضر العلم بعدم وجوب هذا
المقدار،

١. شرايع، دوره ٤ جلدی، جزء دوم، ص ١٩٢.

لاحتمال ارادته الاحتياط من جهة احتمال بطلان بعض ماياتى به الاخير. نعم، لو علم
 علما
 قطعيا وجدانيا بصحة ماياتى به، بحيث يعلم قطعيا برائة ذمته أمكن عدم الوجوب، لكنه
 مع ذلك
 مشكل، لاحتمال صحة تكرار الصلوة ومطلوبيته من حيث إنه قربان كل تقى. هذا كله
 اذا علم
 أنه أراد الصلوة عن نفسه، والا فلا اشكال في الوجوب.
 سؤال ۶۳۸: لو أوصى بما تحمله الامة الفلانية أو أوصى لما تحمله المرأة الفلانية، هل
 تصح ذلك أم لا؟
 جواب: المشهور صحة الاولى وبطلان الثانية، والظاهر أن وجهه انصراف ادلة الوصية
 عن
 الثانية، دون الاولى، وإلا فلا فرق بينهما من حيث امكان تملك المعدوم وعدم امكانه
 لوضوح
 عدم الفرق بين أن يكون المالك معدوما أو المملوك. ثم ان الظاهر أن البطلان في الثانية
 انما هو
 في الوصية التمليلية، واما العهدية فلا اشكال فيها (والله العالم).
 سؤال ۶۳۹: در وصی وناظر، عدالت لازم است یا نه؟ و در باب وصیت میت، اگر
 وصی
 از مال خودش عمل نماید، مثل آن که برای نماز و روزه پول از خود بدهد به قصد
 آن که از
 مال او بردارد یا محسوب دارد، ضرر دارد یا نه؟
 جواب: عدالت شرط نیست. بلکه امانت و وثاقت کفایت میکند علی الاقوی، وفاقا
 لجماعة، خلافا للمشهور. بلی، اگر عادل را وصی کرد بعد فاسق شد، پس اگر
 معلوم باشد که
 به لحاظ عدالت او بوده است، حکم میشود به بطلان بلکه همچنین است هر گاه
 معلوم نباشد
 که به لحاظ عدالت بوده یا مجرد امانت. و اگر معلوم شود که به لحاظ امانت بوده
 است و
 امانت او باقی باشد، وصیش باقی است.
 و ظاهر، جواز دادن از مال خود است به قصد برداشتن، مگر آن که معلوم باشد
 خصوصیتی
 در وجه معین، یا این که وصایت مطلقه نباشد.
 سؤال ۶۴۰: اگر میت همین قدر گفته باشد که فلانی وصی من است، باید ثلث مال

او را
بگیرد یا نه؟

جواب: مجرد این کلام، مجوز اخذ ثلث نیست. مگر آن که در خصوص مقامی
باشد [که]
ظهور [در آن] داشته باشد. چنانچه در میان عرب نوعا چنین است. غاية ما هنالك در
میانہ اگر

مصرف را ذکر کرده باشد. و الا اگر دینی واجب بر ذمه او معلوم باشد از قبیل خمس و زکات و رد مظالم و امثال آن، پس متعین است. و الا صوم و صلوة و کفاره ورد مظالم احتیاطی صرف میکنند. و با عدم این ظهور، پس اگر قدر متیقن است، قصر بر آن مشود و الا باطل است.

بلی، اگر وصیت به صرف ثلث کرده باشد بدون تعیین، بلکه با تعیین وصی هم، و مصارف آن را معین کرده یا نکرده باشد، پس که بگوید: فلان وصی من است، میتواند ثلث را بگیرد

اگر چه ما بین آن وصیت و این کلام مدتی گذشته باشد.
سؤال ۶۴۱: في رجل قسم ملكه على اولاده، وهم غير عازلين عنه في المأكل و المشرب، وأخرج له ثلثا لتنجيزاته بعد موته، ثم بعد سنتين مرض ومات، فعند امتناع الورثة من اخراج الثلث المعهود كله يرجع ميراثا بحيث يكون للميت ثلث من الثلث، أو ليس للوارث حق فيه؟ أفتونا مأجورين.

جواب: بسم الله الرحمن الرحيم
اذا ملكهم منجزا في حال حياته من غير تعليق على الموت وأبقى لنفسه ثلثا فاذا مات ولم

يجز الوارثون ليس له الا ثلث الثلث. نعم، لو علم أن عليه من الواجبات المالية أو البدنية بمقدار ذلك الثلث يكون كله له ويصرف فيها.

سؤال ۶۴۲: مايقول مولانا حجة الاسلام في مالو علم الوصى باشتغال ذمة الميت لشخص بمائة مثلا، وهناك ورثة قصر، فهل يجب عليه الدفع أم لا؟ أفتونا مأجورين.
جواب: اذا علم علما قطعيا باشتغال ذمة الميت فعلا وكان وصيا حتى في اداء ديونه يجب

عليه ادائه من غير حاجة الى بينة، وان احتمل الوفاء أو ابراء الديان يحتاج الى اليمين الاستظهارى عند الحاكم الشرعى، بل الاثبات عنده بالبينه واليمين على الاحوط (والله العالم).

سؤال ۶۴۳: رجل توفى وأوصى، فادعى الوصى أنه يطلب الميت، وقد كانت معاملة بالبين، لكنه لم يبرز دفاتر تجارة، وليس عنده شهود ولا سند، فلم تقبل الورثة، يجوز له

أن يأخذه من الثلث أم لا؟
جواب: أما بينه وبين الله فله ذلك، وأما في ظاهر الشرع فلا يجوز إلا بعد الإثبات

بالبينة واليمين الاستظهارى (والله العالم).

سؤال ٦٤٤: مات الوصى ولم يوص ببقية الثلث، إن قلنا بجواز اخذ الدين من الثلث هل

يجوز اخذ الباقي من الثلث من يد الورثة للوصى وانفاقه في أبواب البر أم لا؟
جواب: اذا كانت الورثة أى ورثة الوصى معترفين ببقاء الثلث عنده كلاً أو بعضاً فيؤخذ من

تركته، وان كانوا منكرين فلا بد من الاثبات عند الحاكم الشرعى.

سؤال ٦٤٥: زوجه در ايام حيات زوج، در مدت مدیده نقودى كه از شوهر خود گرفته به

تدریج به عنوان عیدى و عنوان انعام و عنوان روز و عنوان پول حمام، اینها را جمع کرده

اسباب طلا جهت خود ساخته، بعد از موت زوج، وصى زوج، آن اسباب را از باب مهریه

حساب نموده به زوجه، و زوجه چون جاهل به مسأله بوده، اینها را از باب حقوق خود قبول

نموده، بعدها چون مسأله را فهمیده كه اینها داخل تحت عنوان هبه است و ورثه حق ندارند،

آیا دعواى جهل به مسأله از او مسموع مشود جهت آن كه این از مسائل مشكله است و غالباً

عوام مطلع نیستند، یا مسموع نیست؟ بینوا توجروا.

جواب: مجرد قبول کردن به عنوان مذکور، اثرى ندارد، هر گاه حقوق خود را اسقاط

نکرده باشد به عنوان صلح یا غیر آن. پس آن حقوق به حال خود باقى است. بلکه اگر

مصالحه کرده باشد حقوق خود را به آنها، مصالحه باطل است. چون عوض الصلح مال خود

او است بالقرض (والله العالم).

سؤال ٦٤٦: رجل توفى وأوصى إلى ولده الكبير، فولده الصغير يعارض مع باقى البنات الورثة ولا يرضون، يسلمون الثلث الى الوصى، وقبل التسليم يقولون له: انت فاسق ومالهم

نظارة بالوصية يقولون: نحن نصرف نصف الثلث وانت اصرف نصف ثلث، يقع بأيديهم أولاً؟

افيدونا مأجورين.

جواب: ليس لهم المعارضة مالم يتبين كونه خائناً، ومع التبين امر الثلث يرجع الى
الحاكم
الشرعى حتى يعين الذى يتصرف فيه (والله العالم)
سؤال ٦٤٧: شخص ملاكى كه تنخواه نقدى نداشته، و مقروض هم بوده در سنه
١٣٢٠
وصيت مىكند: " پانزده تومان از دارائى من، مال يك نفر از اولادم"، بفرمائيد به
قيمت عادله

زمان فوت، مستحق از املاك مشود يا به عادله حالیه؟
سؤال [دیگر]: بفرمائید مستحق اجرت المثل پانزده تومان از املاك از زمان فوت الی حال مشود یا خیر؟ آنچه حکم شرع مطهر است در صدر عریضه مرقوم به خانم مبارک مزین فرمائید.

جواب: به قیمت زمان فوت مستحق است. و اجرت المثل را هم مستحق است.
سؤال ۶۴۸: صبی لم يبلغ الحلم مات فأوصی، فهل تنفذ وصيته بحيث يجب علی الوصی

اخراج ثلثه والتصرفات اللازمة علیه أم لا؟
جواب: اذا أوصی بالمعروف الاقوی صحته، واما نصبه ۱ الولی فمشکل.
سؤال ۶۴۹: مولانا حجة الاسلام! أفتونا عن هذا الرجل المسئول عنه سابقا الذى أمرتم:
" اذا ملكهم منجزا في حال الحيوة من غير تعليق على الموت ليس للميت الا ثلث الثلث "، هذا

كان مقسم الثلث المعهود ثلاثة أثلاث أو أربعة أرباع: سهم للاضياف لانه كان صاحب مضيف،
وسهم يصرف في عزاء الحسين عليه السلام، وسهم يصرف في وجوه البر من صلوة وكفارات و
رد مظالم، و فاتحة وانتقال للنجف الاشرف، او هذا السهم مقسم سهمين: سهم في وجوه البر من صلوة وكفارة ورد مظالم، وسهم فاتحة وانتقال للنجف الاشرف، لانه لم تحضر في الوصية
الان.

والحاصل أن هذا عليه ديون تخرج من أصل التركة أو من ثلث الميت فقط؟ وعلى تقدير
أنه يخرج من الثلث فقط السهم الذى يصرف في عزاء الحسين (ع) وسهم الاضياف يتحمل من الدين أو لا؟ أفتونا مأجورين.
جواب: السهم الذى جعله للمظالم والكفارات والصلوة يجب صرفه فيها، فان وفى بجميع
ماعليه منها فهو، والا فيجب تميمها من البقية، لان الواجبات مقدمة على المستحبات،
واذا

لم يعلم اشتغال ذمته بأزيد من ذلك السهم فلا يجوز التعدى عن ذلك المقدار، بل

يقتصر عليه، و
اذا كان عليه دين للناس يكون مقدما على المستحبات من الفاتحة والتعزية والنقل الى
النجف،
فان الديون انما تخرج من اصل التركة (والله العالم).

١. اصل: نصيبه.

والحاصل أن الثلث الذي أبقاه لنفسه يجب صرفه في الديون التي للناس أو لله،
كالخمس و
المظالم والكفارات والصلوة، فان زاد منه شي يصرف ثلث ذلك الزايد في المستحبات،
من
التعزية والفتحة والنقل الى النجف، ويرجع ثلثه الى الورثة اذا لم يجيزوا وصيته (والله
العالم).

سؤال ٦٥٠: زیدی وصیت نماید به عمری به ثلث از تمام اموال خودش، مشروطا به
آن که آن را بفروشد و اراضی دیگری شراء نماید و منافع آن را نان کرده به عامه
فقرا بدهد و
در میان اینها تقسیم نماید وقفاً، بعد ما جاز مصالحه له، پس آن عمرو وصی مصالح له
به تمام
وصیت عمل نموده، الا آن که در گرفتن منافع آن، خودش مباشرت نموده و خود
موقوف

علیهم را اذن داده تا آن که آن منافع را بگیرند و نان کرده بخورند.
در صورت مفروضه، آیا عمرو مزبور را مرسد که اذن دهد به اخذ آن و صرف کرده
یا

نه؟ حکم مسأله را در صدر ورقه مرقوم و به خاتم شریف مزین فرمایید.
جواب: باید خود متصدی شود، یا وکیل کند امینی را در تصدی (والله العالم)
سؤال ٦٥١: جناب افتخار الحاج حاجی رفیع امیر خیری مرحوم شده، و پسرش
اشرف الحاج حاجی عبد العظیم را وصی، و جنابان مستطابان شریعتمدار آقا شیخ
علی اصغر
مرندی و حاجی ملا مناف واعظ امر خیری سلمهما الله را ناظر خود گردانیده، و صد
باب دکان

واقعه در بازارچه شیر پزان بری ثلث خود معین نموده که در مصارف معینه صرف
شود.

حال وصی مزبور وفات یافته، باعث تعطیل ثلث مزبور شده، آیا جناب مستطاب
شریعتمدار آقا شیخ علی اصغر مرندی مزبور سلمه الله تعالی را وصی مفرماینده که با
نظارت

جناب مستطاب حاجی ملا مناف مرقوم ایده الله در ثلث مذکور تصرف نموده به
محل و

مصرف که در وصیت نامه معین است برسانند؟ بینوا صراحیا أجرکم علی الله.

جواب: بسم الله الرحمن الرحيم
بلی، جناب آقا شیخ علی اصغر دام فضله و توفیقه مأذون میباشند در تصرف و عمل به

مقتضای وصیت به نظارت جناب حاجی ملا مناف و جناب آقا میرزا علی اکبر دام
فضلهما و
اعانت جناب حاجی عباس زید توفیقه.

سؤال ٦٥٢: الوصى عن الميت اذا ما قوم التركة و لم يستفهم من أهل الخبرة عن قدر ثمنها، هل يعزل عن الوصاية ام لا؟ أفتونا مأجورين.
جواب: نعم، اذا كان مسامحا من غير عذر شرعى ينعزل ويرجع الامر الى الحاكم الشرعى (والله العالم).

سؤال ٦٥٣: رجل أوصى وذكر في وصيته أن بستانى ثلثى منها سهم يصرف في عزاء الحسين، وسهم للاضياف، وسهم يصرف في تنجيزاتي من حجة وكفارات ورد مظالم و

غيرها، فالسهم الذى يصرف في تنجيزاته لازم على الوصى أن يقوم العين ويعرف القيمة، و يشتري هو أو يبيعه على الغير ويؤدى حقوق الميت أو يخرجها من نماء ذلك السهم كل سنة

بسننها الى أن تضمحل العين؟ أفتونا مأجورين.
جواب: اللازم عليه التعجيل في تفرغ ذمته من الواجبات المالية والبدنية (والله العالم)
سؤال ٦٥٤: رجل توفى وكان مودعا سوار ذهب مع خزامة عند شخص، فطالبه الوصى

بهما فدفعهما اليه، ثم استرجعها منه مدعيا أن المودع المتوفى اعترف أن هذا السوار لزوجه،

فهل للودعى حبس هذا السوار عن الوصى حتى يدفعه لزوجة المتوفى أم لا؟ ثم هناك شاهدان

يشهدان على أن المتوفى اعترف أن هذا السوار اشتراه لابنته ثم توفى بعد هذا، أفتونا مأجورين.

جواب: الظاهر جواز استرجاعهما ودفعهما الى زوجته، الا أن يثبت عند المجتهد الجامع للشرايط أنهما لابنته فعلا (والله العالم).

سؤال ٦٥٥: امرأة توفت ولها طفل صغير، وأوصت في صوم وصلوة مقدار عمرها، و تسعون يوما كفارة شهر رمضان، وهى في زمن حياتها صائمة ومصلية، وذلك يخرج من

اصل التركة أو من الثلث، والشئ مقدار كفارة لكل يوم؟

جواب: يجب العمل بوصيتها من اصل التركة الا اذا علم علما قطعيا أن ذمتها من الصلوة و

الصوم فارغة وكذا من الكفارات، وأن وصيتها انما هى من باب الاحتياط الاستحبابى، فحينئذ

يخرج من الثلث، وان علم اشتغالها بمقدار المعين فيخرج ذلك من الاصل والبقية من

الثالث
(والله العالم)

۱. مقصود آن است که وصی، بدون آن که به کارشناس رجوع کند، خود، ترکه را قیمت گذاری کند.

سؤال ٦٥٦: لا يخفى على جنابكم والد زوجتي لما توفي خلف ولدا وبتنا، وعنده ثلاثة بساتين، وأوصى لسانا بأن بنته لها حق في الملك مع أخيها، وبعد وفات أبيهما توفي ولده، و

بعد وفات الولد توفت البنت التي هي زوجتي، وخلفت منى بنتا، وقد توفت البنت بعد وفات

امها، وأنا وصى زوجتي، والان بقى الملك توليته بيد زوجة المتوفى التي هي ام زوجتي، و

أيضا بيد أخ المتوفى، والداعى أطلب ابراز اوراق الملك، وكذلك أطلب اثبات وصية المتوفى

من المتولين المذكوران في اليمين عند رأس سيدنا العباس عليه السلام، وبعد اليمين أطلب

منهما حق زوجتي من ميراث أبيها، هل يجوز ذلك شرعا؟ أفتونا مأجورين.
جواب: نعم، لك مطالبة حقه من الارث من زوجتك من جميع تركتها حتى من ارثها من

أبيها، وحقه من الارث من بنتك التي ماتت بعد أمها، وعليك اثبات وصايتك عن زوجتك،

كما أن على زوجة المتوفى وأخيه اثبات وصايتها عنه، وبالحضور عند الحاكم الشرعى ينقطع النزاع (والله العالم).

سؤال ٦٥٧: رجل توفي وكان مودعا وديعة عند شخص، فطالبه الوصى بها فدفعتها اليه،

ثم ادعى أن المودع المتوفى حين أودعها ذكر أنها ليست له، بل لشخص آخر، فاسترجعها

من الوصى المذكور، فهل للمودع عنده حبس الوديعة عن الوصى بمجرد هذه الدعوى أم لا؟

أفتونا مأجورين.

جواب: بعد أن علم أنها كانت بيد المتوفى محكوم بأنها له، وليس للذى أودع عنده الاسترجاع بمجرد هذه الدعوى، بل لابد من الاثبات (والله العالم).

سؤال ٦٥٨: شخصى در مرض موت، وصيت به وقف و ثلث کرده و تعيين نموده مقدار

وقف را، آیا از اصل مال باید خارج نمایند وقف را، یا آن که از ثلث مال بردارند؟ آنچه حکم

مسأله است مرقوم فرمائید تا در وقت حاجت، حجت بوده باشد.

جواب: هر گاه وصیت کرده است که بعد از موت او وقف کنند، از ثلث است

(والله العالم).
سؤال ٦٥٩: رجل استدان من امرأة أربع ليرات وثمان مجيديات وسمع قرانات، وفي
وقت الاستدانة قالت المرئة: " هذه الفلوس ليست لى، بل للغير " وبينت صاحب
الفلوس، وهو
غائب لايعرفه المديون، وماتت الداينة وخلفت بنتا وولدين، وادعى رجل يأنى وصى
من

طرف المرثة، والرجل المدعى مع البنت يقولان: كذبت المرثة والفلوس لها، والاولاد غائبان،

فكيف التكليف؟

جواب: لا تثبت الوصية بمجرد الدعوى، وليس للورثة حق في تلك الدراهم، واللازم الصبر الى أن يجئ صاحبها (والله العالم).

سؤال ٦٦٠: رجل مات وقسم أمواله ورثته والوصى، فأنفق الوصى الثلث والورثة حصصهم، ثم ادعى شخص آخر بأنه قد أودع الميت وديعة وأقام البينة على الاستيداع، فهل له

حق على الورثة والوصى أم لا؟ أفتنا يرحمك الله.

جواب: اذا قام البينة على كون عين معين من أعيان التركة أنها له مع اليمين الاستظهارى

يحكم بأنها له ويجب دفعها اليه.

سؤال ٦٦١: شخصى فوت شده بلا وصيت، ورثه كبار و صغار دارد از قبيل دو زوجه و

مادر و چهار اولاد صغار، و زوجه ادعاى مهر دارد و به جز قبالة عقد نكاح، شاهدهى بر مدعا

ندارند. و اشخاص ديگر هم ادعاى دين بر ميت دارند و غير از دفتر خود ميت، شاهدهى

ندارند. تكليف معين فرمائيد.

جواب: هر گاه از قبالة عقد نكاح و از دفتر معلوم شود طلب ايشان، بايد از اصل تركة

داده شود. و الا بدون ثبوت نزد حاكم شرع، حقى ندارند (والله العالم).

سؤال ٦٦٢: رجل أوصى وهو في مرضه الذى توفى فيه، بأن مايعود لى من الملك المشاع الذى هو ربع من العلوّة والدكاكين المعلومة فهو وقف، ومصرفه فيما يتعلق بسيد الشهداء،

عليه السلام من التعزية والزيارة وغيرهما، ولم يذكر التولية لاحد بل اطلق، ولم يكن له وارث

قصير، فما تكليف الوصى في ذلك؟ ثم مولانا كان في ذلك الملك بعض اسباب من قبيل

صنديات و كبان، وهى ملك لذلك المتوفى، فهل هى تابعة للوقف؟ أفتونا مأجورين.

جواب: إن كان مراده الوصية بأن يوقف فلا بد أن يوقف باجراء الصيغة، ويجعل له متوليا

امينا، ولكن يخرج حينئذ من الثلث، فان زاد عنه الزائد يحتاج الى اجازة الورثة. وان

كان مراده
الاقرار فهو صحيح اذا علم حصول القبض والاقباض، والا فالاقرار بالوقف ليس اقرارا
بالقبض، ولكن الاحوط والاولى على هذا التقدير اجراء الورثة الصيغة وجعله وقفا
مجددا

على التعزية والزيارة (والله العالم).

سؤال ٦٦٣: شخصى فوت شده بدون وصيت، وارث كبار و صغار هر دو دارد. يعنى دو

زوجه و مادر و چهار اولاد صغار دارد. بعضى اشخاص، ادعاى طلب از ميت دارند بدون سند

شرعى، آيا طلبكاران فعلا حق مرافعه دارند، يا بايد صبر نمايند كه صغار نا بالغ، بالغ شوند آن

وقت مرافعه كنند؟ جواب را مرقوم فرمائيد.

جواب: بلى، فعلا حق مرافعه دارند. و اگر منجر به قسم شود، بايد صبر كنند تا نا بالغ، بالغ

شود (والله العالم).

سؤال ٦٦٤: رجل أراد الحج واستوهب الزوجة حقها المتأخر فلم تقبل باطلاع جماعة،

فأجبرها عند حاكم الجور على الهبة، ثم توجه الى الحج وتوفى في الطريق، وعنده قصير، و

أوصى با عطا قدر معين الى الزوجة مايقصر عن حقها، فلم يعطها الوصى شيئا من ذلك المعين

بامر حاكم الجور، ثم مات الوصى ولم يوص شيئا، فهل يؤخذ حق الزوجة من مال القصير، و

دفعه للزوجة أم لا؟ أفتونا ولكم الاجر.

جواب: اذا كان حقها المتأخر ثابتا، وثبت أن هبتها له كانت بالجبر يجوز أخذه من تركة

زوجها بعد اليمين الاستظهارى ببقاء حقها في ذمته فعلا (والله العالم).

سؤال ٦٦٥: هل للوصى والناظر صلاحية في بيع املاك المتوفية لاداء دينها أم لا؟ أفتونا مأجورين.

جواب: اذا كان الدين محققا أو ثابتا شرعا يجوز لهما بيع املاكها لادائه، اذا لم يكن شئ

آخر يؤدى به الدين، لكن بشرط الرضا من الورثة، والا فلهم أن يؤدوا الدين من مالهم أو من

مال آخر. هذا اذا لم تعين المتوفاة اداء الدين من الاملاك والا تعين ذلك (والله العالم).

سؤال ٦٦٦: رجل له دين على شخص، فأوصى الى شخص آخر أن يستحصل الدين من

الشخص المديون ويصرف عليه بعد وفاته، ثلثين منه صوما وصلوة، ويدفع الثلث الباقي

الى
الورثة، ثم ان ذلك الرجل دفع الى شخص ثالث نقودا بطريق المضاربة، وقال له: لا
تخبر
ورثتى ولا وصيى بذلك، ولكن اعمل بهذه النقود مدة حياتك، واصرف الربح الذى يعود
لى
فى الخيرات وفى زيارة الرضا (ع)، وبعد وفاتك فليعمل بها ولدك وليصرف الربح أيضا

في الخيرات، ومات ذلك الرجل، وبعد موته أنكر المديون أغلب الدين، واخذ الوصى
 ثلث ما
 حصل من الدين، ودفع الثلثين منه الى الورثة، وهم اختصوا في باقى التركة التى هى غير
 النقود
 والدين، ولم يخرجوا ثلث الميت. هذا ولكن الثلث الذى قبضه الوصى لايفى
 بالواجبات، فما
 يصنع العامل؟ أفتونا مأجورين.
 جواب: اما الوصية باستحصال الدين وصرف ثلثيه في الصلوة والصوم ودفع ثلثه الى
 الورثة فهى نافذة، واذا لم يحصل الا بعضه فاللازم صرف ذلك البعض في الصلوة
 والصوم اذا لم
 يكن أزيد من الثلثين، والا فالزائد للورثة، فدفع ثلثيه الى الورثة خلاف الوصية، لان
 الوصية
 بالواجب مقدمة على الارث، واما المبلغ الذى دفعه الى الثالث بطريق المضاربة وصرف
 ربحه
 فيما ذكر فهو أيضا انما ينفذ من الثلث، فأن أوصى باخراج ثلث بقية ماله فالممضى
 من هذه
 الوصية مقدار ثلث المبلغ، واذا لم يوص باخراج ثلث البقية فهى نافذة بمقدار ثلث
 مجموع
 التركة، فان كان أزيد من ثلث المجموع فالزائد للورثة اذا لم يجيزوا وصيته.
 نعم، لو امتنع الورثة من اخراج الثلث من البقية مع فرض وصيته باخراجه فان كان عليه
 من
 الواجبات الماليه فاللازم صرفه فيها، وان لم يكن عليه من الواجبات أو كان هذا المبلغ
 زائدا
 عليها فإلى مقدار الثلث من التركة من ذلك الزائد يبقى في يد ذلك الرجل ليعامل به
 ويصرف
 ربحه فيما ذكره، والزائد عن الثلث يدفع للورثة (والله العالم).
 سؤال ٦٦٧: زيد ده سال قبل از وفات خود، كتابچه وصيتى نوشته، پسر بزرگ خود
 عمرو را وصى قرار داد در ماده تعين وصى خود. عين وصاياى زيد در متن آن كتابچه
 اين
 عبارت مىباشد: " پس بدان اى نور چشم عزيز! اى قره العين با تميز! تو چنانچه وصى
 من
 هستى در امورات من بعد از وفات، همچنين وصى در ايصاء هم هستى در امورات
 من، كه هر

که را بعد از اطمینان وصی خود قرار بدهی، وصی من باشد " انتهت عبارة المتن.
ثم زید موصی در حاشیه کتابچه وصیت نامه که در مدت حیات خود، هاشم و
حواشی
متعدده به خط خود نوشته است، در همان ماده تعیین، به این عبارت نوشته: " اگر
بکر برادر تو
را وصی خود قرار بدهی، بالاستقلال و یا مع الانضمام، ظاهراً اصلح باشد. و او
وصی من هم

بعد از تو میباشد اگر بالفعل که در امور من با شما ناظر مستصوب باشد أحسن و اولی است "

در این موقع چند مسأله از مقام رفیع سؤال منماید:

المسألة الاولى: این عبارت حاشیه زید موصی، به اعتبار مؤخر بودن این حاشیه از عبارت متن، آیا عدول و یا نسخ عبارت ما فی عبارة المتن زید موصی میباشد یا خیر؟
المسألة الثانية: بالخصوص از این عبارت حاشیه: " و او وصی من هم بعد از تو میباشد "

بکر برادر عمرو مزبور وصی بالاستقلال زید موصی خواهد بود، و یا وصی مع الانضمام وصی

عمرو، وصی زید خواهد بود؟

المسألة الثالثة: در این موقع که عمرو وصی زید وفات یافته، وصی خود و وصی موصی

خود را پسرهای خودش قرار داده است. و بکر برادر خود را که زید موصی مستظهر به

اصلحیت او در امور وصایت زید بود، نه مستقلا و نه منضما، منظور نداشته، بلکه بکر برادر

خود را وصی موصی خود که زید باشد نیز قرار نداد.

در این صورت، آیا این تخلف از امر وصایت زید خواهد بود و عموم " من بدله بعد ما

سمعه " را مشمول خواهد بود، یا تخلف نخواهد بود؟

جواب اما از مسأله اولی، پس عدول بودن از ما فی المتن معلوم نیست. چون به نحو جزم نگفته است: برادر تو را وصی من قرار ده، بلکه گفته: اگر قرار دهی ظاهرا اصلح باشد.

پس ایکال به اختیار او کرده است. چنانچه در ناظر بودن و مستصوب بودن فعلا نیز به نحو

جزم نگفته است. پس بر او لازم نیست که به نظارت و استصواب برادرش عمل کند. و اما مسأله دویم، پس هر چند محتمل است که قول او که گفته: " و او وصی من هم بعد از

تو میباشد " کلام مستقلی باشد و مربوط به سابق نباشد، چنانچه این حقیر سابقا در جواب

این سؤال چنین نوشتم، و لازم آن این است که او وصی پدر بعد از موت عمرو باشد، و لکن

بعید نیست که مربوط به سابق باشد و مراد این باشد که: " اگر او را وصی

بالاستقلال یا
بالانضمام خود قرار دادی، وصی من هم هست " نه آن که مطلق وصی باشد. پس
وصایت او
برای پدر، فرع این است که عمرو که وصی پدر است، او را وصی خود کند. و اگر
نکرد، وصی
پدر نیز نیست. و این احتمال اظهر است، لا اقل من الاجمال. پس وصایت او در
صورتی که

عمرو او را وصی خود نکند، معلوم نیست.
ومما ذكرنا ظهر الجواب عن المسألة الثالثة، فان عدم جعله أخاه وصيا لنفسه أو عن
أبيه

ليس تخلفا وتبديلا للوصية.

سؤال ۶۶۸: آیا جایز است از برای وصی این که وصیت کند در آنچه وصی است یا نه؟

جواب: هر گاه مأذون باشد از قبل موصی، بی اشکال جایز است. چنانچه هر گاه معلوم

باشد که مراد موصی اول، مباشرت است، جایز نیست. اشکال، در صورت سکوت و اطلاق

است که ظهوری نباشد در أحد الامرین. و اظهر، عدم جواز است چنانچه مذهب اکثر است.

چون تصرف در مال غیر یا حق او، محتاج به اذن است. محکی از شیخ و ابن جنید و ابن

براج، جواز است. و استدلال کرده اند از برای ایشان به سه وجه:

اول این که وصایت، استنابه بعد الموت است. پس وصی به منزله میت است، و کما
۱ کان له

یکون له. و ضعف این وجه ظاهر است. زیرا که اشکال در استنابه مطلقه است. دویم این که در حیات وصی میتواند وکیل بگیرد، فکذا بعد الموت. و این نیز ضعیف است

اولا، به این که مطلقا ممنوع است جواز توکیل در حال حیات، و ثانيا، این که
مجبور است ۲ فعل

وکیل به نظر خودش، و فرق است ما بین توکیل و ایکال اصل مطلب به غیر. و در
حال حیات

نیز جایز نیست که غیری را به جای خود نصب کند و وصیت را به او واگذارد. سیم این که وصی، ولی تصرفات است که از جمله آنها استنابه است. و ضعف این نیز ظاهر است.

وقد يستدل بمكاتبة الصفار ۳ الی أبی محمد الحسن (ع): رجل كان وصی رجل فمات و

أوصی الی رجل، هل يلزم الوصی وصیة الرجل الذی كان هذا وصیه؟ فکتب علیه السلام:

" يلزمه بحقه إن كان له قبله حق انشاء الله تعالى " بدعوی أن المراد من الحق حق

الاخوة
الايمانية، والمراد أنه يلزمه ان كان الموصى الاول مؤمنا فان مقتضى الاخوة انفاذ
وصيته.

-
١. كلما، (خ ل)
 ٢. يعنى كاستى فعل وكييل، بدين وسيله كه زير نظر او انجام مشود، جبران مگرده.
 ٣. وسائل، ج ١٣، ابواب احكام الوصايا، باب ٧٠، حديث، ص ٤٦٠.

وفيه أن هذا خلاف ظاهر الخبر، لان الظاهر منه السؤال عن أنه لو اوصى الى أحد يشمل ذلك ما كان له من العمل بعنوان الوصية للغير أم لا، وهذا غير ما نحن فيه كما لا يخفى،

مع أنه يمكن ان يكون المراد أنه يلزمه لو كان للموصى الاول قبل الموصى الثاني حق الوصاية بأن يكون امره بالايضاء عند موته. وربما يحتمل أن يجعل " قبله " ظرفا، ويكون المراد أنه

يلزم إن كان للموصى قبل الايضاء الى الغير حق من طرف الموصى، بأن كان اذن له في الايضاء.

وكيف كان لاوجه للاستدلال، اذ لا اقل من الاجمال، فالحق عدم الجواز. ثم لو فرض الاذن من الموصى أو قلنا بالجواز مع الاطلاق فلا بد من تصريح الموصى أو ظهور كلامه، والا فلا يجوز للموصى الثاني التصدي، والخبر المذكور يمكن أن يدل على الجواز

كما هو احد الوجوه المذكورة، لكن لايمكن التمسك به لمكان الاجمال. بقى شي وهو أنه لو اوصى الوصى هل يحمل فعله على الصحة وأنه مأذون من قبل الموصى الاول أولا يجوز التصرف الا مع ثبوت كونه مأذونا؟ الاظهر الاول، لانه ذويد فتصرفه

محمول على الصحة، كما في الوكيل اذا تصرف مع الشك في أنه مأذون في ذلك التصرف، و

كما في ساير تصرفاته مع عدم العلم بأنه مأذون فيها، ومن ذلك ظهر ضعف الوجه الثاني.

سؤال ٦٦٩: هر گاه دين يا وصيت متعلق به تركه باشد و بعد از موت و قبل از اداء، بعضی

از تركه تلف شود، آیا نقص بر همه است يا بر وارث تنها؟
جواب: اما در دين، پس نقص بر وارث است. مگر آن كه دين مستغرق باشد. كه در اين

صورت، وارث ضامن نيست مگر آن كه مال در يد او باشد و تقصير کرده باشد در اداء دين.

پس مادام كه دين اداء نشده است، هر ضررى وارد آيد، بر تركه وارد است دخلى به ديان

ندارد. چون تركه مال ديان نيست بلکه باقى است بر ملك ميت، يا منتقل است به وارث و

واجب است اداء دين از آن، مادام كه ممكن باشد. بلکه هر گاه دين مستغرق نباشد،

لكن اداء
آن موقوف باشد بر صرف تمام آن، واجب است من باب المقدمه.
و اما در وصیت، پس ضرر بر همه وارد است. چون موصی به مال موصی له است و
بقیه
مال ورثه و ترکه، مشترك است. پس هر گاه وصیت به حصه مشاعه باشد، ضرر بر
همه است.
به کلی في المعین باشد، مثل این که وصیت کند به صد دینار از برای شخص. بلی
هر

اه مصى به، عين معيني باشد، تلف بعض ماعدای آن از تركه ضرر به آن ندارد. مگر
آن كه

ثلث، وفا نکند. كما این كه تلف آن عين بعضا أو كلا ضرر آن بر موصى له است
فقط و دخلى
به ورثه ندارد.

فان قلت: ان في الدين الغير المستغرق من حين الموت ملك الوارث الزايد عن الدين
قطعا،

وتعلق حق الديان أيضا بما قابل الدين، فكان التركة مشتركة بين الديان والوارث، وكما
أن في

الوصية التلف على كليهما فكذا في الدين، لان التالف مشترك بين الورثة ملكا والديان
حقا،

فالتالف متعلق حق الديان وملكه الوارث، فيقتضى أن يوزع عليهما.

قلت: فرق بين الملك وتعلق الحق، اذ في الملك المشترك اذا تلف يلزم ان يكون من
المالكين، وهذا بخلاف متعلق الحق، اذ مادام المتعلق باقيا يجب اخراج الحق منه،
ولذا اذا

تلف بعض العين المرهونة لا تبطل الرهانة بالنسبة الى بعض الدين، بل يجب اداء تمام
الدين من

البقية، ففي الوصية حيث قلنا ان التركة مشتركة بين الموصى له والورثة فاذا تلف
بعضها تلف

من كل منهما، وان كانت بالكلى في المعين، وامكن ادائه من الثلث، فانه لا يجب مثلا
اذا

اوصى بمائة وكانت التركة ستمائة، وتلف من التركة مائة، فانه يحسب على الموصى له
وينقص

من المائة سدسها، وان كان الثلث وافيا وامكن اداء التمام.

واما في الدين فحيث انه في ذمة الميت وهو أحق بماله فمادام باقيا ويمكن تأديته من
التركة وجب، ومثله الكفن، فانه لو كفن الميت فسرق منه وجب ثانيا، واذا تلف بعض
التركة

وجب، واذا تلف بعض التركة لا يحسب التالف عليه، وفي الوصية أيضا اذا لم يكن
الموصى له

شريكا يكون الامر كذلك مادام الثلث وافيا، كما اذا اوصى ببناء مسجد أو قنطرة أو
بتمليك زيد

مائة دينار أو الشئ الفلاني أو نحو ذلك من الوصايا العهدية، فان تلف بعض التركة
لا يضر

بالوصية الا اذا نقص الثلث ولم يكن وافيا، والا فمادام الوفاء يجب العمل بالوصية، لان
التركة
بتمامها ملك للوارث، والميت الموصى له حق فيها مثل الديان، ومن هذا البيان ظهر أن
الوجه
في عدم ورود الضرر على الديان ليس هو كون الارث بعد الدين، اذ معنى ذلك ليس
كونه بعد
ادائه، بل المراد أن الارث انما هو في الزايد عن الدين أنه بعد الوصية أيضا بهذا المعنى،
مع أنه
لو كان الوجه ماذكر لزم عدم الفرق بين اقسام الوصية، ولا بين الوصية والدين، فتدبر.

سؤال ۶۷۰: زید، ملك معینی را حبس نموده، خالد را وصی و عمرو را ناظر، و هر ساله

از ملك محبوس، مصارفی مقرر داشته و در آخر وصیت نامچه نوشته که اولاد صغار وصی را وصی و اولاد صغار ناظر را ناظر نمود. و علاوه بر این نوشته که موصی وصی را در ایصاء به

غیر هم وصی نمود مفروض آن که وصی بودن صغار، بعد از وصی مسطور باشد. در این صورت، آیا ولد موجود در تاریخ وصایت، متمسکا به این که وصی در ایصاء به غیر

هم وصی است و سایر اولاد رشید هم دارد و محتملا بر این که وصایت، از قبیل عقود است،

آیا میتواند متمسکا به این مقولات، از وصی بودن استنکاف نماید یا نه؟ بینوا. جواب: در اینجا چند مسأله است: یکی این که شرط است در وصی این که بالغ باشد. پس

وصیت به صبی صحیح نیست مگر هر گاه ضم شود به بالغ. دویم این که واجب است بر وصی، قبول وصیت و جایز نیست رد آن، هر چند قبل القبول

باشد. مگر در حیات موصی و بلوغ خبر رد به او، لکن چون این حکم بر خلاف قاعده است،

ممکن است ادعای اختصاص آن به وصی اول، پس در وصی بعد الوصی جایز باشد رد، اگر هنوز قبول نکرده.

سیم این که شرایطی که در وصی معتبر است، باید من حین الوصیة الی حین موت الموصی

متحقق باشد. پس هر گاه در حال وصیت، بعضی شرایط موجود نباشد و در حال موت موصی

حاصل باشد، کافی نیست بنابر احوط، بلکه اظهر.

بنابر آنچه ذکر شد، مسکوتیم: در صورت سؤال، هر گاه مراد موصی، وصی بودن صغار از

اولاد وصی باشد بعد از موت وصی، مستقلا نه ضم به وصی، چنانچه مفروض است، آن

وصیت صحیح نیست. و واجب نیست قبول آن، اگر چه در حال موت بالغ موصی شده باشند

زیاد. و اگر مراد، ضم ایشان باشد به وصی، هر چند از جهت مذکوره مانعی نیست
و لکن
وجوب قبول معلوم نیست.
چون حکم به وجوب قبول، مخصوص است به وصی نه به من انضم
الیه که فی الحقیقه وصایت او بعد است.
با این که چنانچه ذکر شد، حکم وجوب قبول مشکل
است شامل شود وصی بعد الوصی را.
و هر گاه از کلام موصلی مستفاد شود اختصاص وصایت
صغار به صورت عدم وصی، ممکن است که به نصب وصی شخص دیگر را بعد از
خود،

و جوب قبول ساقط شود از صغار. و اگر عبارت وصیتنامه دیده شود بهتر است.
سؤال ۶۷۱: به حضور حضرت مستطاب اعلم العلماء العاملين و افقه الفقهاء الكاملین
آیه

الله في العالمين، حجة الاسلام والمسلمين، سيد العلماء مولانا الاكرم آقا سيد محمد
كاظم
طباطبائی.

شخصی مریض شد و مقتدر احوال و غنی اموال و واجب الحج و الزکوة و الخمس و
شبهات، و لا اعطى شيئاً من الحقوق. و در شدت مرض، الحاح به مریض مذکور
نمودیم از

بابت و کالت، يك مرتبه شنیدیم گفت: برادرم و کیل میباشد. بعد از ربع ساعتی وفات
کرد. و

چهار فرزند ذکور دارد. و اقریبای دیگر میت ادعا منمایند: آنچه مال ایتام می باشد
از نقدی و

غیر نقدی، فروش شوند و به دست شخص امینی بدهیم سالم خسارت. و أيضا زوجه
میت

ادعا میکند از بابت حق مهری که در گردن میت و نقدی که در ذمتش دارد و هشت
يك مال

و خانه. و کیل مگوید: " به من وصیت نکرده برادرم که حق زوجه را اداء کنم. و
وصیت نکرده

که ثلث و حج برایش بیرون کنم ". اخوان المؤمنین، ملتتمس به بنده شده اند حضرت
حجة الاسلام را اعلام نمائیم و از بابت ملبوسات و صلاحی که دارد بیان بفرمائید.

جواب: بسم الله الرحمن الرحيم

هر گاه معلوم است که ذمه او مشغول است به حج و سایر حقوق مالیه از خمس و
مال امام

عجل الله تعالى فرجه، یا مظالم یا زکات یا کفارات، واجب است اخراج قدر معلوم
از آنها، هر

چند وصیت نکرده باشد. و هم چنین اگر معلوم است اشتغال ذمه او به صلاة و صوم،
واجب

است اخراج و استیجار آنها به قدر معلوم. و اگر ورثه کبارند، بهتر این است که
بقدری بدهند که

یقین به فراغ ذمه او از هر يك بشود. و اگر صغار هم دارد، باید ملاحظه صغار بشود
و بیش از

قدر معلوم از آنها اخراج نشود. یعنی نسبت به مقدار حق صغار، اقتصار شود بر قدر

معلوم از مذکورات. و البته با فرض معلومیت اشتغال ذمه او، مسامحه نکنند در تفریح ذمه او، چون در قبر وحید و اسیر و منتظر است. خداوند عالم جلت عظمته همه را توفیق عمل به وظایف شرعیه عطا فرماید.

سؤال ۶۷۲: مولانا حجة الاسلام! دار او بستان فیها ثلث للمیت مشاع، والوصی و

الورثة تسامحوا ولم يقوموه ولم يؤدوا حقوق الميت، فهل يجوز لساير الشركاء أو الغير

الدخول في تلك الدار والصلوة فيها أو لايجوز؟ افتونا مأجورين.

جواب: مشكل، لان للميت فيها حقا ويكون شريكا فيها (والله العالم) وينعزل الوصى عن الوصاية اذا كان مسامحا في اداء حقوق الميت من غير عذر شرعى (والله العالم).

سؤال ٦٧٣: شخص عهد بوصية الى آخر وجعل عليه ناظرا، وقتل الجميع في يوم واحد

مع الجهل بالتقدم والتاخر والمقارنة، ولا يعلم أن ذلك الشخص أوصى الى آخر أولا، فهل

يلزم العمل بالوصية المسجلة ويرجع في امر الوصية والنظارة الى الحاكم، أو يكون كمن مات

بغير وصية؟

ثم ان القرعة اذا عينت تقدم موت الاب الموصى في مقام التوريث فهل يثبت بها تأخر موت

الولد الموصى اليه في مقام التوصية أم لا؟

جواب: نعم يجب العمل بها، والمرجع هو الحاكم الشرعى، لان الظاهر أن تعيين شخص

الوصى والناظر من تعدد المطلوب لامن باب التقييد، فاصل الوصية باق، ويكون نظير ما اذا

مات الوصى المعين قبل العمل بالوصية. نعم، لو فرض كون وصية مقيدة بكون الوصى فلانا و

الناظر فلانا تبطل بموتها (والله العالم).

سؤال ٦٧٤: وجد في وصية شخص مانصه: " ان الدكان الفلانى يوقف على ولدى فلان، و

من بعده على ذريته، وأجرته تصرف في وجوه البر، والولى على هذا الوقف ولدى المذكور

الخ"، فهل يصح مثل هذا الوقف مما يكون وقف الاصل على شخص وتسييل منفعتة لآخر أم

لا؟

جواب: الظاهر ان المراد جعل التولية لولده ومن بعده لذريته، لاكونه هو الموقوف عليه، و

حينئذ فلا اشكال (والله العالم).

سؤال ٦٧٥: حجة الاسلام! ملا ذالاناما! چه مگوئيد در خصوص اين مسأله: شخص

از
بابت ثلث خود وصیت به اعمال کثیره نموده باشد از واجبات و مستحبات و عبادات
از صلوة
و صوم و خمس و زکات و حج و زیارات ائمه علیهم السلام ورد مظالم و امور دیگر از
صدقات و خیرات، و از جمله وصایای موصی ملک معینی را وصیت نمود بابت ثلث
که جهت

بعض اولاد صغارش بوده باشد. و هم چنین وصیت نمود ملك معینی را بابت ثلث وقف ائمه هدی علیه السلام، و جهت وقف سر مزار و عیدین بوده باشد. و چون موصی برحمة الله و اصل شد، بعضی ظلمه، از املاك و مملكات موصی را ظلما غصب نمودند. و از این جهت ثلث موصی، کافی و وافی تمام وصایا نشد و باقی نماند از ثلث، مگر ملكی که معین نمود وقف کنند برای صغار و وقف امام علیه السلام و عترت آن. تکلیف وصی در صورت مفروضه چیست؟ آیا باید ملك معینی به جهت بعض صغار خود و ملك معینی به جهت وقف مقدم بدارد بر باقی وصایا، و یا به عکس عمل نماید. یعنی سایر وصایا را مقدم این بدارد، و یا توزیع نماید، و یا تکلیف دیگر است؟ حکم الله را بیان فرمائید.

بسم الله الرحمن الرحيم
 جواب: هر گاه شخص وصیت کند به وصایای متعدده که بعض آنها واجب و بعض آنها مستحب باشد، وصایای واجبه مقدم است بر مستحبه، هر گاه ثلث وفا نکند. پس در صورت مفروضه، خمس و زکات و حج و مظالم، بلکه صوم و صلاة نیز مقدم است بر سایر وصایا، باید آنچه از ثلث باقی ماند صرف شود در آنها، به تقدیم مالی بر بدنی عند عدم الوفاء.

این در صورتی است که معلوم نشود که وصیت به مذکورات من باب احتیاط مستحبی بوده، و الا حال آنها حال سایر وصایای مستحبه است. و بنابر این حکم در صورت سؤال این است که هر گاه بعد از موت موصی، ترکه و املاك دست ورثه و به قبض ایشان و وصی رسیده و غاصب غصب نمود، املاکی که به جهت صغار خود به جهت وقف معین کرده است، باید در آنها صرف شود و مقدم است بر سایر وصایا. چون بر این تقدیر، ثلث وافی بوده و وصایا

نفوذ یافته
است و غاصب، حصه وصایای سابقه را برده است.
و اما هر گاه پیش از موت موصی و یا بعد از موت او قبل از قبض ورثه و وصی و
تسلط
آنها بر ترکه، غاصب [غصب] کرده باشد، در این صورت وصایای سابقه مقدم است
الاول
فالاول. چون بر این تقدیر، ثلث وافی نبوده است به همهء وصایا، پس وصیتین
اخیرتین محل
نداشت و نفوذ نیافته (والله العالم).
سؤال ۶۷۶: حجة الاسلام! آية الله في الاناما! أدام الله تأييداتكم السامية: مرحومه

مغفوره، حاجیه شاه بیگم، عیال مرحوم حاجی حاکم رشتی رحمهما الله تعالی، احقر و جناب حاجی شیخ حسین لاکانی را مجتمعا وصی نموده، و در مصارف نجف اشرف احقر را مستقل نموده، و در صورت فوت أحدنا، دیگری را مستقل در تصرف نموده چنانچه ورقه وصیت نامه که تقدیم مشود، ناطق بر آن است. و در اواخر ذی الحجه سنه ۱۳۲۶ به رحمت ایزدی پیوست. آنچه سعی کردم که جناب حاجی شیخ حسین، به وصیت آن مرحومه عمل نموده و احقر را تمکین از عمل نماید، به سرپیچی گذارند. بالاخره در اول حمل سنه ۱۳۳۷ از عمل او به وصیت مأیوس شده، نصف ثلث را پنج ساله اجاره دادم. و تا به حال که سه سال است، وجه اجاره را علی الاقساط دریافت نموده و به موجب دفتر و قبوضات، در نصف مصارف ثلث صرف نموده ام. و در این سه سال، این اقدام احقر موجب تنبه و اتعاض او نشده، آیا این عمل نکردن او به وصیت در ظرف این نه سال، موجب انعزال او خواهد بود یا نه؟ احقر را لازم است که نصف دیگر را اجاره داده و مصارف را تماما انجام دهم یا نه؟ و آیا نظر به بودن انعزال مثل موت و استقلال کل من الوصیین عند موت الاخر كما قررته الموصیة، منفردا اجاره دادم صحیح است، یا ضم عادلی بر خود لازم است؟

بسم الله الرحمن الرحيم
جواب: بلی، عمل نکردن او در مدت مذکوره، موجب انعزال او است و ضم عادلی دیگر احوط است.

سؤال ۶۷۷: شخصی وصیتی نموده که فلان مالک را به نواده خودم واگذار نموده که منافع را در وجوه بر صرف نماید. اگر چنانچه به خودش هم صرف کند، مختار است. و

اگر أحيانا
وصى فوت شود، در دست باقى اولاد ذكور باشد. و مفروض اين است كه در حين
وصيت
وصى مذكور اولاد ندارد.
اولا، آيا وجود موصى له ولو تبعا للموصى، كفايت در صحت وصيت مىكند، كالوقف
كما
هو ظاهر العبائر، يا اين كه عدم اولاد الوصى حين الوصية موجب بطلان وصيت
است؟
وثانيا، آيا فرق مابين وصايات تمليكيه وعهديه است كه در اولى وجود، شرط باشد
و در

ثانی شرط نباشد؟
و ثالثاً، آیا اولاد ذکور، شامل درجه ثانیه و ثالثه علی السویه است، علی فرض این که
اقربیت ملحوظ نباشد یا نه؟
و رابعاً، اگر درجه ثالثه و ثانیه عوام و عالم باشند، عالم مقدم است یا نه، کما این که
خود

موصی در اول وصیت، نواده اش را که عالم بود، به پسرانش مقدم نموده؟ بینوا
أجرکم علی الله
تعالی.

بسم الله الرحمن الرحيم
جواب: مقتضای ظاهر عبارت، که اگر احیاناً وصی فوت شود در دست باقی اولاد
ذکور
باشد، این است که بعد از فوت وصی، اختیار با سایر اولاد موصی است و وصایت
راجع به
ایشان است. و اگر مراد، اولاد وصی باشد، و مفروض این است که در حین وصیت
اولاد
نداشته است، چون ظاهر این است که وصیت عهدیه نیست، ضرر ندارد عدم وجود
حین
الوصیة.

بلی، اگر معلوم باشد که تملیکی است، صحت آن [مشکل است] هر چند دلیل
واضحی
غیر از دعوای اجماع بر عدم صحت نیست. و هر گاه اقربیت ملحوظ نباشد،
درجات متساویند
و دلیلی بر تقدم عالم نیست. و مجرد این که موصی در اول، عالم را مقدم داشته
است، دلیل

نمیشود مگر آن که در فقرات دیگر وصیت، قرینه باشد (والله العالم).
سؤال ۶۷۸: ما یقول سیدنا ومولانا فی رجل مات وعلیه قضاء فوائت یومیة، وکان
رأیه
أو رأی مجتهدة وجوب الترتیب فی القضاء، فهل للقاضی عنه بتحمل او اجارة مطلقة
جواز
القضاء به غیر ترتیب، اذا کان رأیه أو رأی مجتهدة عدم وجوب الترتیب؟ وهل للوصی
أن یواجر
للقضاء عنه، و لم یشرط علی المستأجر الترتیب، اذا کان رأیه أو رأی مجتهدة عدم
وجوبه؟

وأيضاً ما يقول مولانا في رجل لم يعلم بوجوب الترتيب بين الاعضاء في الغسل
أو الوضوء، واستمر مدة على ذلك، و بعد ذلك علم بوجوب الترتيب و شك في أن
غسله أو
وضوئه في هذه المدة هل وقع منه على الترتيب فيصح، أم لا فيبطل، فهل يجب عليه
القضاء؟ و
هل يحزى في مثل هذه المسألة اصالة الصحة، أم قاعدة الشك بعد الفراغ؟ الرجاء أن
تذكروا

هذه الفتوى مع مدرکها.
وأيضا مايقول سيدنا في المغتسل، هل يجب عليه نية الترتيب أو الارتماس، أم يكفي وقوع احدهما ولو لم يعينه من اول الامر؟ أفتونا مأجورين.

بسم الله الرحمن الرحيم
جواب: المدار على تقليد الميت، فلا يجوز للقاضي القضاء عنه بغير الترتيب في الصورة

المفروضة، ولا يجوز للوصي الاستيجار مع عدم اشتراط الترتيب.
واما المسألة الثانية فيشكل الحكم بالصحة واجراء قاعدة الشك بعد الفراغ، لان المناط فيها

الظهور النوعي في الاتيان على وجهه، ومع الجهل بالحكم لا يكون هناك ظهور، وأيضا علل

الحكم في بعض الاخبار ١ بأنه كان حين العمل أذكر، وهذا لايجرى في صورة الفرض.

واما المسألة الثالثة فنية الغسل كافية، ولا يعتبر أنه ترتيبي أو ارتماسي (والله العالم).
سؤال ٦٧٩: صورت وصيت نامه خواجه محمد باقر، بعد از اظهار عقايد حقه: " چنين

وصيت نمود خواجه محمد باقر، ولد مرحوم حاجي سيد محمد پاپهن، در زماني كه عازم سفر

اصفهان بود، با جمع حواس، بر اين كه هر گاه داعي حق را لبك اجابت نمود در اين سفر،

مدفون در تخت فولاد باشد. و حج بيت الله الحرام از اصل مالش اخراج نمايند. و اصل مالش

هزار تومان است، با حصه اش از كاروانسرای خونسار كه فروش رفته و او را فروخته اند.

صد تومان تخميناً برای حج بيت الله، سيصد تومان ديگر به جهت ثلث خودش، يكصد

تومان به جهت نماز و روزه، و دويست تومان به جهت خمس ورد مظالم. و وصي و وكيل و قيم

صغير، حاجي عبد الحسين و خواجه محمد تقی دو برادران او هستند. و از ششصد تومان تركه،

پس از اخراج ثمن زوجه اش، تتمه برای صغيرش هستند على ما فرض الله. و تمام املاك

شوشتر و ايلاقش را وكيل و وصي او ضبط و تصرف نمايد. و از مدخول آنها،

صداق زوجه اش
را هر مقدار که محقق شد، اخراج کنند. و نیز از مدخول آنها از قرار هر ماهی شش
تومان تا
مدت پانزده سال به زوجه اش والده کرمعلی پسرش برای مخارج کرمعلی برسانند، به
شرط
این که والده کرمعلی از خانه بیرون نرود. و هر گاه از خانه خودش بیرون رفت،
حقی ندارد و

۱. وسائل، ج ۱، ابواب الوضوء، باب ۴۲، حدیث ۷، ص ۳۳۱.

دیگر شش تومان شهریه اش را قطع نمایند.

و هر گاه انشاء الله کرمعلی به سر حد بلوغ و رشد رسید، تمام کل املاک را به او بدهند که خودش مالک آنها باشد. و هر گاه خدای نکرده کرمعلی فوت شد، مدخول آنها را همه ساله به طریق استمرار، رد مظالم برای خودش بدهند. و هر گاه باقی شرکاء، حصص خود را از املاک فروختند نیز و کیل و وصی مزبورین، حصه موصی را بفروشد حقوق رد مظالم نمایند. چون رد مظالم زیاده از معادل قیمت املاک در نزد او بوده، لهذا وجه آنها را کمتر مقرر نموده، و آنچه حصه صغیر مشود از وجه نقد و غیره، در دست وصیین مرقومین باشد. "

بسم الله الرحمن الرحيم
 جواب: این وصیت، بر تقدیر ثبوت، در خصوص املاک به مقدار [ثلث از] آنها نافذ است.

و در دو ثلث دیگر نافذ نیست. بلکه دو ثلث دیگر بعد از موت کرمعلی مرسد به مادر او، کما این که بقیه آن ششصد تومان نیز مرسد به مادر او. و اگر در آن دو ثلث دیگر املاک، عمارات و اشجاری باشد، مادر کرمعلی در حال حیات او نیز مستحق قیمت ثمن آنها است

ارثا، و كذلك مستحق است مطالبه مهریه خود را بدون تأخیر و صبر دادن از مدخول آنها.

بلی، اگر معلوم شود که معادل قیمت املاک یا زیادتر، مظالم به گردن او است، باید صرف شود تمام آنها در رد مظالم، هر چند کرمعلی وفات نکند. چون با وجود اشتغال ذمه میت به مظالم، وارث ارث نمبرد. پس از اول باید تمام آنها در رد مظالم صرف شود (والله العالم).

سؤال ۶۸۰: وصی که منفرمائید صوم و صلاة را موافق مذهب موصی بدهد، موصی تقلید نمکرده، یا نمداند تقلید کدام مجتهد منموده، در این دو صورت میتواند وصی موافق تکلیف خودش بدهد یا نه؟

عرض دیگر آن که واجب است بحث و تفحص نماید که بیند موصی تقلید از کدام

مجتهد

منموده، یا واجب نیست؟

جواب: ظاهر، وجوب فحص است. و در صورت عدم تقلید و یا عدم امکان تعیین، احتیاط کند با امکان، در آن مسائلی که نوعاً محل خلاف است و اجماع نباشد. بلی، اگر موردی که مداند که متعین، تقلید فلان مجتهد بوده، هر چند او تقلید نکرده

است به مقتضای تقلید او عمل کند (والله العالم).
سؤال ۶۸۱: هر گاه شخصی تقریباً پانزده سال قبل، وصیت نامچه نوشته، و ثلث ما
یملك

خواسته، و چهار نفر اولاد خود را وصی قرار داده، و قبل از فوت، دو نفر اوصیاء
مرحوم شده،

بعد ذلك و يك سال قبل از فوت، وصیت به ثلث نموده و شخص معین دیگری را
وصی قرار

داده، و دو روز به فوت او مانده ایضا وصیت به تمام ثلث نموده نزد عالمی، و آن
عالم سؤال

کرده: وصی تو کیست؟ جواب داده: شما وصی باشید. آن عالم قبول نکرده، آیا
تمام آن

اوصیاء مجموعاً وصی هستند، یا آن که بواسطه تعیین هر يك، اجزاء سابق معزول
میشود؟

جواب: بلی، ظاهر این است که وصی، آن شخص معین در وصیت دویم است. چون
عدول است از وصیت اولی. وعدول بودن از آن به مجرد قول او به آن عالم: شما
وصی

باشید، معلوم نیست. ومع ذلك أحوط این است که آن شخص، استیذان نماید از
مجتهد جامع
الشرايط نیز.

سؤال ۶۸۲: رجل جعل الولاية المطلقة من بعده على القصر من اولاده لوصيين،
أحدهما

غایب والاخر حاضر، وجملة نقود الموصی على الظاهر بعد موته تحت يد الوصی
الحاضر، و

توفی بعد سنتین تقریباً، ولم یبین للوصی الغایب ولا یعده كمية ما یختص كلا من الورثة
من

النقود، غیر أنه وجد في دفتر الوصی الهالك بعد موته تعیین حصة كل واحد منهما ۱،
فهل یعتبر

الوصی الباقي بهذه الوجادة، سيما مع قطعه بتعذر مباشرة الوصی الهالك للكتابة مطلقاً،
أو لا

یعتبر؟

وعلى تقدير الاعتبار، هل یصح له اخذ المرسوم لكل من القاصرين من صلب مال
الوصی

الهالك لو لم یظفر بنقود عنده، أو یتوقف على اذن الحاكم، والحال أن ورثة الوصی

الهالك
بعضهم قاصر وبعضهم كامل، أو يفصل بين حق كل من القصر في حياة الوصى الهالك
فيمنع من
أخذ ما رسم له في الدفتر، وبين غيره فلا يمنع من أخذ ما رسم له، أو يلزم الوصى الباقي
ضمان الجميع، أو بالتفصيل المذكور لإهماله الفحص والاستفهام عن تشخيص حقوق
المولى
عليهم حتى هلك الوصى الحاضر؟ وهل يجوز لمن كان وصيا للوصى الهالك من القصر

١. منها (ظ).

المذكورين بعد كماله أن يستوفى ما وجدته مرسوما له في دفتره من صلب ماله، وان لم يطلع

على تشخيص حقه من غير هذه الوجادة أولا؟

جواب: إن حصل العلم من تلك الوجادة يجب العمل بمقتضاها، والا فلا اعتبار بها. نعم، لو

علم كون نقود الموصى تحت يد الوصى الهالك وعلم مقدارها وحصل العلم من الامارات أنه

كان مقصرا في حفظ مال القصر بترك التعيين يكون ضامنا، وان لم يعلم مقدارها أخذ بالقدر

المتيقن ويكون ضامنا له يؤخذ من صلب ماله على التقدير المذكور، بل الاظهر مع عدم العلم

بتقصيره أيضا ضمانه للقدر المعلوم كونه في يده، فيؤخذ من صلب ماله. واما الوصى الباقي فإن

لم يثبت قبضه للنقود وكونها في يده في وقت من الاوقات فضمانه غير معلوم، ومع ما ذكر من

ضمان الوصى الهالك فمراعاة الاحتياط أولى (والله العالم).

سؤال ٦٨٣: ان الوصيين لو قسما نقود الموصى وبقيت سهام القصر عند أحدهما ورسم

كمية ما يخص كلا منهم، غير أنه بعد وفاته لم يعثر على نقود بالمرّة عنده، فهل يؤخذ مقابل

سهم القصير من صلب مال من كانت تحت يده من الوصيين، ام لا، لانه امين ليس بضامن؟

جواب: المسألة محل اشكال وخلاف في جملة من نظايرها، والاطهر عندي ضمانه، و الاخذ من صلب ماله، لاصالة بقاء يده على تلك النقود الى ما بعد موته وقدرته على

ردها لو

كان حيا. نعم، لو علم تلفها في زمان حياته فضمانه مشكل، والاحوط مع ذلك مراعات

الاحتياط.

سؤال ٦٨٤: بيان فرمائيد هر گاه كسى وصيت کرده باشد به اتیان به يك حجه ميقاتيه

مثلا از برای خود به مبلغی كه وافى به تمام اعمال آن نيست، آیا وصی، آن مبلغ غير وافى را به

چه مصرف بايد برساند؟

بسم الله الرحمن الرحيم
جواب: هر گاه حج بر او واجب باشد، باید تتمیم کنند آن مبلغ را از اصل ترکه. و
اگر ترکه
نداشته باشد، یا ورثه امتناع داشته باشند و اجبار ممکن نباشد، یا حج مستحبی باشد،
اگر امید
پیدا شدن اجیری است که به همین قدر راضی شود، تأخیر کنند تا آن زمان، یا به آن
وجه
معامله کنند تا با ربح آن به قدر کفایت شود. چون آن مبلغ باقی است بر حکم مال
میت، پس

ربح آن ملحق به آن است.
و اگر هیچ يك از اینها ممکن نباشد، صرف کنند در وجوه بر، و اقرب صرف آن است در
استیجار حج افراد یا عمره مفرده، یا این که به حسب غالب ممکن است از مکة
اجیری بگیرند
بوجه قلیلی که برود در قرن المنازل ۱ و محرم شود به عمره تمتع و اتمام کند آن را،
و محرم
شود به احرام حج و حج تمتع بجا آورد (والله العالم).
سؤال ۶۸۵: اذا مات وعليه من الواجبات البدنية كالصلوة والصوم، ولم يوص
باستيجارها، فهل يجب الاستيجار من تركته أولا؟
جواب: وان كان المحكى عن المشهور عدم الوجوب مع عدم الوصية، والخروج من
الثلث على تقديرها، لكن الاقوى كما نقل عن بعض بل ربما يظهر من اطلاق جماعة
خروج
الواحب من الاصل، الوجوب والخروج منه لكون الارث بعد الدين وهو أيضا دين أو
بمنزلته،
كما اطلق عليه في جملة من الاخبار ۲ بل في بعض الاخبار: " ان دين الله أحق أن
يقضى " ۳، و
ايضا المفروض اشتغال ذمة الميت، وهو اولی من غيره في الحاجة الى ماله، كما ورد
في بعض
الاخبار أنه احق بدينه ۴ بعد الحكم بأنه يوفى دينه منها.
ودعوى أن الادلة الدالة على تقديم الدين على الميراث منصرفة الى دين الناس مدفوعة
بالمنع خصوصا بعد التنزيل المزبور. ودعوى ان اطلاق الدين على الصلوة والصوم
مجاز و
المراد التنزيل، وعمومه بحيث يشمل جميع آثار الدين ممنوع كما ترى.
واما ما ذكره المحقق الانصارى قدس سره ۵ من منع كون مطلق الدين خارجا من اصل
المال، وان المخرج منه مختص بما كان من جنس المال، والواجب البدني ليس
كذلك، وكون

۱. موضعی است نزدیک طائف یا تمامی وادی آن که میقات اهل نجد است بجهت احرام حج (لغت نامهء
دهخدا، ج ۳۶، ص ۲۳۳) ودر معجم البلدان آمده که قرن المنازل میقات اهل یمن و طائف است (ج ۴،
ص
۳۳۲).

۲. وسائل، ج ۸، ابواب وجوب حج، باب ۲۵، حدیث ۴، و باب ۲۹، حدیث ۱ و ۲، صفحات ۴۶،

۵۱، ۵۲.

۳. این حدیث از طریق عامه نقل شده و مأخذ آن گذشت.

۴. وسائل، ج ۱۳، ابواب احکام الوصایا، باب ۱۷، حدیث ۷، ص ۳۸۲.

۵. در پایان رساله ای در خصوص منجزات مریض، دو مسأله بیان میکند. مسأله دوم اختصاص به موضوع فوق دارد. ر. ک. مجموعه آثار منتشره از سوی کنگره جهانی شیخ انصاری ج ۲۱، ص ۱۶۵.

اجرة الاستنابة من جنسه لا ينفذ بعد كون الدين نفس مثل الصلوة لا الاجرة، والحاصل أن

الدين هو نفس فعل الصلوة، وهو ليس قابلاً لان يخرج من التركة، فلا يخفى مافيه، ومن

الغريب أنه أطال الكلام في بيان ذلك، مع انه من الوهن بمكان كما لا يخفى، إذ لا نسلم أنه يلزم

أن يكن الدين من جنس المال فانه لا اشكال في انه اذا كان عليه عمل للغير من باب النذر

أو الاجارة ومات يستأجر من تركته، مع انه اذا وجب تفريغ ذمته من الدين وتوقف على بذل

مال زايد يجب مقدمة ويخرج من الاصل.

سؤال ٦٨٦: اذا أوصى بعين معينة، ولم يعلم أنها بقدر الثلث أو أزيد من جهة عدم العلم

بمقدار ماله، هل للموصى له أن يتصرف فيها أو لا؟

جواب: مقتضى عمومات الوصية وإن كان وجوب العمل الا أنها اذا كانت مقيدة بعدم كونها أزيد من الثلث عدم النفوذ الا بمقداره، وهو غير معلوم، ولا يجرى اصل عدم الزيادة، مع

أنه معارض باصالة عدم مال زايد، فالاقوى عدم جواز التصرف الا بعد احراز الخروج من

الثلث.

سؤال ٦٨٧: اذا أوصى بأزيد من الثلث، لكن لم يعلم أنه يجب عليه الموصى به أولاً، كما

اذا أوصى با عطاء زيد مائة درهم ولم يعلم أنه تبرع منه أو دين عليه أو نذر أو زكوة واجبة، فهل

يجب العمل بها أو لا؟

جواب: يظهر من سيد الرياض ١ وجوب العمل به، حيث إنه حمل كلام ابن بابويه القائل

بوجوب العمل بالوصية وإن كانت زائدة على الثلث، على ما اذا احتمال كونه واجبا عليه، و

حمل الاخبار الدالة على أنه اذا أوصى بماله كله فهو جاز ٢ أيضا على ذلك، لكن الاقوى عدم

الوجوب الا بعد العلم بالوجوب، والا فلا يكفي الاحتمال، والعمومات الدالة على وجوب

العمل بالوصية ٣ بعد تخصيصها بمادل على أن الزائد يرد ٤، لا تنفع، وإن كان هذا أيضا مخصصا

-
١. رياض المسائل، قطع رحلي، ج ٢، ص ٦٠، سطر ١٩.
 ٢. وسائل، ج ١٣، ابواب احكام الوصايا، باب ١٧، حديث ٥، ص ٣٨٢.
 ٢. قرآن كريم، سورة بقره، آيه ١٨١.
 ٤. وسائل، ج ١٣، ابواب الحكام وصايا، باب ١٠ و ١١، ص ٣٦٤.

بمادل على أنه اذا كان واجبا لايرد ويجب العمل به ١ فالشبهة مصداقية ولا يجوز التمسك بعموم العام ولا بعموم المخصص، والاصل عدم وجوب العمل، لعدم الدليل بعد ذلك، فيرجع الى عمومات ادلة الارث، وان كانت هي أيضا مخصصة بأدلة الوصية، لانها مثبتة للاقتضاء. والحاصل أن وجوب العمل بالوصية بعد تخصيصها بالثلث وعدم كونها أزيد معلق على كونها بالواجب، وهو غير معلوم، وعمومات الارث مقتضية للانتقال الى الوارث، خرج ما

خرج، ولا يضر كون الشبهة مصداقية بعد استفادة الاقتضاء من عمومات الارث، فتأمل.

سؤال ٦٨٨: رجل أوصى بمقدار للخمس أو الزكوة أو المظالم أو الصلوة والصوم وكان

زائدا على الثلث، ولم يعلم أنها واجبة عليه واقعا واحتياطا وجوبيا أو هي من باب الاحتياط

الاستحبابي، فهل يجب العمل به مع زيادته على الثلث أو الزايد موقوف على اجازة الورثة؟

جواب: الظاهر الوجوب، لان الظاهر منه الوجوب.

سؤال ٦٨٩: رجل أوصى باخراج ثلثه في مصارف معينة، وأوصى بوصية أخرى امر باخراجها من الاصل أو من الثلثين قبل تلك الوصايا أو بعدها، فهل تمضى أولا؟ وهل تقدم

على ساير الوصايا اذا كانت مقدمة في الوصية أو لا؟

جواب: لايمضى الا باجازة الورثة، سواء كانت الوصية بها مقدمة على ساير الوصايا أو مؤخره.

سؤال ٦٩٠: إذا أوصى باخراج ثلثه في الحج والعتق والزيارة الى الرضا عليه السلام، و ليس ثلثه الا بمقدار الحجة فما الحكم؟

جواب: قد يقال بأنه يصرف في خصوص الحج، والاقوى أنه يقسط على الثلثة، ويتمم بقية اجرة الحج من اصل التركة اذا كان الحج واجبا. نعم، لو لم يمكن أخذ التتمة من الورثة

يصرف كله في الحج، لانه واجب، بخلاف الاخيرين.

سؤال ٦٩١: هل يجوز للاب أن ينصب قيما على صغاره مع وجود الجد أو لا؟

جواب: لايجوز، لان الجد ولي اجباري، ومعه لاولاية للوصي والحاكم، الا اذا لم يكن أمينا في حفظ اموالهم، من غير فرق في ذلك بين المال المستقل اليهم من أبيهم أو المال الاخر

١. همان، باب ١٦، حدیث ١ به بعد، ص ٣٧٦.

(٤٢٦)

لهم.
والقول بالصحة في مقدار ثلث المنتقل منه اليهم لانه له أن يوصى به لغيرهم فله أن يجعل أمره الى الغير ضعيف، لانه اذا لم يخرج عنهم ليس في السلطنة عليه مع وجود الولي الاجبارى.
وأضعف منه القول بالصحة معلقا على موت الجد فما دام حيا الامر اليه، وبعده يكون لوصيه.
نعم، له أن يوصى الى غيره في ثلثه الذى جعله لنفسه، كما ان له أن يوصى الى غيره في وفاء

ديونه ونحوها مما لا ربط له بالصغار.
ودعوى أن ذلك يوجب السلطنة على مال الصغير من حيث تعيين حقهم وحقه وتعيين الوفاء من المال الفلانى مدفوعة بالمنع، مع أن ذلك لا استقلال الوصى بذلك، فيمكن ان يكون ذلك بنظر الجد (والله العالم).

سؤال ٦٩٢: اذا أوصى بداره لزيد مثلا وكانت مساوية للثلث أو أقل، حين الموت، ثم ترفت قيمتها فصارت أزيد من الثلث، أو نقصت قيمة الثلثين وصارت أقل، فهل تمضى الوصية

في جميع الدار أو بقدر الثلث منها؟
جواب: لا اشكال في أنها تمضى اذا كان ذلك بعد قبول الموصى له وبعد قبض الورثة للثلثين، واما اذا كان بعد قبوله وقبل قبضهم فيحتمل أن يقال بأن الممضى منها مقدار الثلث

منها حين قبضهم، كما اذا تلف بعض الثلثين قبل قبضهم، لكن الاقوى مضى الوصية في تمامها،

اذ فرق بين تلف بعض التركة وبين نقصان قيمته، فانه يصدق أن الثلثين وصلا الى الورثة فترم ١،

وان كان ذلك بعد قبض الورثة وقبل قبول الموصى له فهي ماضية، اذا المفروض وصول الثلثين

الى الورثة، وان نقصت قيمتها عندهم. وكذا إن زادت قيمة الدار بعد فرض كونها مساوية للثلث

حين الموت أو حين قبض الوارث، اذ الظاهر أن القبول من الموصى كاشف عن ملكيته حين

الموت، وإن تأخر عنه مدة مديدة، فيصدق أن الموصى بقدر الثلث لا أزيد.
سؤال ٦٩٣: اذا أوصى بثلث ماله أو رבעه مثلا، فراد زيادة بعد ذلك، فهل المدار على

الثالث

حين الوصية أو حين الموت؟

جواب: المدار على الثالث حين الموت إن كانت التركة بيد الورثة، وحين قبضهم ان لم

١. ظاهرا صحيح عبارت چنين است: فانه يصدق في الثاني أن الثلثين وصلا الى الورثة فتلزم.

تكن بيدهم حينه وإن كانت أزيد مما كان عند الوصية بأضعاف، إلا ان تكون هناك قرينة على

عدم ارادته هذا المقدار من المال.

سؤال ٦٩٤: اذا تلف بعد الموت بعض التركة فهل يرد النقص على الموصى به أم لا؟
جواب: اما اذا كانت الوصية بالثلث أو الربع ونحوهما أو بحصة مشاعة، كما اذا أوصى

بمعادل مائة دينار مثلا فلا اشكال في ورود النقص عليه أيضا واذا كانت بعين معينة أو بالكلية

في المعين فلا يرد النقص عليه مادام لم يكن زايدا على الثلث. نعم، لو كان التلف بعد قبض

الوارث للبقية فلا يرد على الموصى به، وإن كان از يدمن الثلث حين قبضه.

سؤال ٦٩٥: اذا تأخر القبول في الوصية عن الموت بمدة فهل نماء العين الموصى بها في

تلك المدة للورثة أو للموصى له؟

جواب: الاقوى أنه للموصى له، لان القبول في الوصية ليس على حد القبول في ساير العقود جزاء من السبب الناقل، حتى لا يتحقق الاثر الا بعده، بل هو شرط، إذ لا نسلم أن الوصية

من العقود كما هو ظاهر المشهور، غاية ما يكون أن الرضا بالايجاب الصادر من الموصى شرط

في الملكية، وليس من الشروط الناقلة، بل هو شرط متأخر، فوقوعه بعد حين يكشف عن

تحقق الملكية من حين الايجاب كشفا حقيقيا لاحكاميا كما قد يقال، بل التحقيق عدم كونه

شرطا أيضا، بل يكون الرد مانعا، فبمجرد الموت ينتقل الى الموصى له اذا كان في علم الله أنه

لا يرد، وان كان يرد ولو بعد مدة لم يملك من الاول. وهذا هو المستفاد من عمومات الوصية

الدالة على نفوذها ووجوب العمل بها.

ودعوى أن لازمه دخول الشئ في ملك الغير قهرا ولا معنى له مدفوعة بأنه لامانع منه، مع أنه واقع في الوقف على البطون، حيث إن قبول البطن الاول كاف في ملكية البطن الثاني، و

كذا في الوقف على عنوان خاص، فان من كان داخلا في ذلك العنوان يملك قهرا، وهكذا في

الوصايا والندور.
سؤال ٦٩٦: اذا قال: " داری لزید بعد وفاتی "، ولم یعلم أنه اراد زید بن عمرو أو زید
بن
بکر، کیف یصنع؟
جواب: الظاهر أنه قبلا معا قسمت بينهما، ویحتمل القرعة، وإن قبل أحدهما ورد
الآخر

أعطى نصفها، ويحتمل القرعة، بل في الحقيقة هذه الصورة ترجع الى الاولى، اذ كما أن في
الاولى الدار مرددة بين الشخصين كذلك في هذه الصورة مرددة بين من قبل وبين
الورثة.

سؤال ٦٩٧: رجل قال: " دارى لزيد بعد سنة من وفاتى "، فهل تصح هذه الوصية أو
لا؟

جواب: يمكن القول بالبطلان، لانها ترجع الى التعليق على غير الموت، ولكن الاظهر
الصحة، ويكون بعد الوفاة الى سنة للورثة، فمفعتها لهم، ولا يجوز لهم التصرف فيها
بما ينافى

الوصية، ويحتمل أن يقال: انها باقية على حكم مال الميت الى سنة، ولكن منافعها
تكون للورثة

من باب الارث (والله العالم).

سؤال ٦٩٨: هل يجوز للوصى اخراج الثلث من التركة مستقلا من غير رضى الورثة أو
لا؟

جواب: لا يجوز له ذلك الا برضاهم، كالمال المشترك بين شريكين، حيث لا يجوز
لاحدهما التصرف والتعين بدون رضا الاخر، وكذا في الوصى على اداء ديونه، فانه
لايجوز له

تعيينه في عين معينة، بل لو أراد الورثة وفائها من عندهم جاز، كما اذا أراد متبرع
بالوفاء. نعم،

اذا عين الميت ثلثه في شىء معين جاز، وكذا يجوز له أن يعين وفاء دينه من عين معينة،
بل

يجوز أن يجعل أمر تعيين الثلث أو الدين الى الوصى، وحينئذ فليس للورثة معارضته في
ذلك.

سؤال ٦٩٩: رجل أوصى للاخر بدار، فخربت وصارت عرصة قبل موته أو قبل قبول
الموصى له، فهل تبقى الوصية بالنسبة عرصة أو لا؟

جواب: الظاهر بقائها، لانها جزء الموصى بها، خصوصا اذا كان خربها بعد موته قبل
قبول

الموصى له، لقوة احتمال عدم اعتبار القبول وكون الرد مانعا. نعم، لو قال: " اعطوا
فلانا بعد

موتى دارا من دورى "، امكن أن يقال يبطلان الوصية اذا خربت جميعا في حياته، لان
الموصى

به في هذه الصورة عنوان الدار المفروض عدم بقائه.

سؤال ٧٠٠: هل يعتبر في الوصى العدالة أو لا؟ وعلى الاول اذا اعتقد الموصى عدالته

هل
يجوز له التصدي مع كونه فاسقا، أو لا؟ ثم هل تبقى وصايته اذا كان عادلا ثم فسق أو
لا؟

جواب: المشهور على اعتبار العدالة فيه، وعن جماعة كفاية الاسلام، لان المسلم محل
للامانة، وقيل: ان المعتبر عدم ظهور الفسق، فيكفي كونه مجهول الحال.

والاقوى كفاية الامانة والوثاقة وان علم كونه فاسقا، لعدم الدليل على اعتبار العدالة
تعبيدا
بحيث لايجوز جعله وصيا وان علم أنه يعمل على وفق الوصية بلا تخلف اصلا، مع أن
مقتضى
الاطلاقات جواز ذلك، خصوصا ماورد منها في وصاية المرأة التي من الغالب عدم
عدالتها، و
وصاية ولده وفيهم الصغار والكبار ١، ولا فرق في الجواز بين كونه وصيا على ثلثه
الذى
مصرفه الخيرات المستحبة، أو قيمومة على اولاده الصغار، أو ولاية على اداء ماعليه من
الديون
والحقوق الواجبة.
ودعوى أن الفاسق ليس محلا للامانة ولا يجوز الركون اليه، لانه ظالم فيشملة الاية: "
ولا
تركنوا الى الذين ظلموا"، كما ترى. فان المفروض احراز وثاقته وأمانته. ودعوى أن
ثلثه وإن
كان امره بيده الا ان اداء الديون والحقوق الواجبة والولاية على مال القصر من اولاده
ليس
كذلك مدفوع بمنع ذلك، اذ كما أن له في حال حياته أن يوكل غيره ممن يثق به على
اداء ديونه و
على التصرف في مال المولى عليه فكذلك له عند مماته، خصوصا اذا علم بأنه يأتي
بالعمل
على طبق الواقع، ومع فرض عدم العلم بذلك يكفى الوثوق، كما يكفى حال الحياة،
غاية الامر
أنه لو تبين عدم ذلك لا يحصل الفراغ. نعم، على فرض اعتبار العدالة تعبيدا لايجوز له
التصرف
اذا كان فاسقا واعتقد الموصى عدالته، فما عن بعضهم من الجواز لوجه له، الا ان
يقول: ان
المستفاد من دليل اعتبار العدالة اعتبارها في صحة الاستنابة لافى عمل النايب، بمعنى
انه
يشترط وثوق المستناب بالنايب، وهذا هو المشهور، كما في اشتراط عدالة الامام في
صلوة
الجماعة، وهو غير بعيد.
هذا ولو أوصى الى ففسق فالمشهور بطلان الوصاية حين فسقه، وهو كذلك إن

اعتبرها الموصى عنوانا لوصايته، واما اذا علم أنه انما اعتبرها لاجل الامانة لالانها هي
فلا تبطل مع بقاء الامانة، وكذا اذا علم كون العدالة داعيا الى نصبه من حيث هو، واما
اذا لم يعلم
أنه اعتبرها بأى وجه من الوجهين فالظاهر عدم جواز التصرف بعده (والله العالم).
سؤال ٧٠١: زيد و عمرو را وصى نموده كه فلان مبلغ را به مصرف خمس و مال
امام
عليه السلام و مظالم و زكات و صوم و صلاة برساند در مدت يك سال لا غير. و
حال ورثه،

١. وسائل، ج ١٣، ابواب احكام الوصايا، باب ٥٠، حديث ١ و ٢، ص ٤٣٨.

مصارف مرقومه را در این مدت که موصی قرار داده، قبول ننمایید. و اگر وصی وارث را الزام نماید، مظنه ضرر و فتنه بل قتل نفوس محترمه را دارد. و اگر بطوری که وراثت

مخوهند اعمال موصی به عمل آید، سالها طول مکشد. آیا وصی میتواند این وصایت را واگذار به حاکم شرع نماید یا نه؟

جواب: بسم الله الرحمن الرحيم اگر شرط نشده باشد مباشرت خود وصی بنفسه، میتواند، بلکه واجب است واگذار کند به

حاکم شرع جامع الشرائط، یا شخص عادل دیگر به نحو توکیل. و اگر شرط مباشرت شده

باشد، چون مفروض عجز وصی است، حاکم شرع جامع الشرائط بالاستقلال متصرف میشود (والله العالم).

سؤال ۷۰۲ بیان فرمائید شخصی وصیت کرده به این عبارت که: اولا مبلغ معینی از وجه

نقدی از ترکه او برداشته، به مصارف معلومه برسانند. و ثانيا، بعد از وضع مبلغ مزبور، از ثلث

هر چه باقی ماند، هر گاه املاك خود به موصی غیر از خانه های او وافی به آن مقدار باشد،

همان را معین و مقدم دارند. و الا هر اندازه که کسری داشته باشد، از وجه نقدی برداشته ملك

مرغوبی خریده، مجموع را وقف نمایند.

آیا این وصیت راجع به تعیین املاك است برای ثلث، که باید زوجه موصی از تمام منقولات دیگر ارث ببرد، یا این که ثلث بالحصه از ملك و نقد خارج میشود، نهایت آن که باید

وصی، معادل وجه نقدی را هم از ملك موصی برداشته وقف نماید؟ در این صورت، آیا

محتاج، به معامله هست که با وارث بشود، یا خود وصی مختار است در تعیین هر ملك برای

وقف کردن؟

و آیا خانه ها را که از وقف کردن موضوع نموده، مادام که عمل به این وصیت

نشده،
تصرف در آنها جایز است یا نه؟ و نسبت به اجرة المثل املاك هم، در مدت تعطیل
عمل به این
وصیت، تکلیف چیست؟
مسأله دیگر: ملکی وقف است و يك مصرف آن این است که از اولاد واقف یا اولاد
اولاد
او در هر طبقه و هر سلسله که فقیر باشند، هر يك از آنها را مبلغ معلومی بدهند. آیا
مناطق

فقر، همان فقر در باب زکات است که ارباب تجمل و دارا به آن مکتب هم، در صورتی که عایدات آنها وافیه به مؤنه متعارفه که در خور شؤونات آنها است نباشد، میتوانند از این وقف ببرند، یا این که عرفا فقر در امثال این مقامات نحو دیگر است؟

جواب: بلی، این وصیت راجع به تعیین املاك است برای تعیین ثلث. و آیا در این صورت، زوجه از تمام منقولات دیگر ثلث مبرد یا نه، اظهر این است که مبرد. چون در صورتی که موصی، ثلث خود را معین کند در خصوص بعض معین از ترکه، صحیح است و لیکن هر گاه مستلزم باشد ضرر بر بعض ورثه، مثل آن که معین کند در نقود که مستلزم نقصان بر زوجه است، یا در املاك که مستلزم ضرر بر سایر ورثه است، یا در حبوۃ که مستلزم ضرر بر ولد اکبر است، آیا صحیح و ممضی است یا نه؟ سه احتمال دارد:

اول این که ممضی است. و لکن باید آن ضرر را اگر زائد بر ثلث باشد، نسبت به حصه آن وارث تدارك کنند. و عوض آن را از بقیه ترکه بدهند به آن وارث. مثلاً در صور سؤال، آن قدری که از حصه سایر ورثه کمتر میشود نسبت به آن املاك، آن را از نقود بدهند به سایر ورثه، بدعوی این که ثلثی که موصی دارد باید بالاشاعه از تمام ترکه برداشته شود. پس اگر معین کند ثلث خود را در شیء معینی، باید به اندازهء ضرری که بر صاحبان آن چیز وارد میآید، تدارك شود از سایر ترکه. و این احتمال و این وجه ضعیف است. هر چند مختار بعض علماء است.

دویم، این که در زائد بر ثلث آن شیء که معین کرده، محتاج به امضاء و اجازه صاحبان آن چیز است. و اگر امضاء نکردند، وصیت نسبت به آن زائد باطل است. و این وجه مبنی بر این است که معتبر است عدم زیاده بر ثلث، نسبت به حصه هر يك از وارث. پس اگر

نسبت به
مجموع زائد نباشد، لکن نسبت به حصه بعضی زائد بر ثلث آن حصه باشد، محتاج
به اجازه
است. و بعبارة آخری، باید حصه هر يك، از ماعدای ثلث تماما به او برسد. و
مفروض این
است که نسبت به صاحب آنان چیز که معین شده، از ثلثین تماما حصه اش به او
نرسیده است.
و این احتمال هر چند خالی از وجه نیست، لکن اظهر احتمال سیم است. و آن این
است که
وصیت و تعیین موصی ممضی و نافذ است در تمام، و تدارك هم لازم نیست. چون
دلیلی بر آن

نیست. پس مقتضای عمومات وصیت و عموم "الناس مسلطون علی اموالهم"،
صحت تعیین
است. و مفروض این است که زائد بر ثلث ترکه هم نیست. پس نافذ است و لازم
آن، ضرر بر
بعض ورثه است و این مانعی ندارد. پس در صورت سؤال، زوجه مستحق تمام حصه
خود از
منقولات است، مگر آن قدری از آنها که از اول از ثلث برداشته برای مصارف
معلومه.
و اما مسأله دوم، پس اگر املاك، زائد بر بقیه ثلث نباشد، متعین است و حاجت به
تعیین
ندارد. و اگر زیادت باشد، پس اگر تعیین را موكول به وصی کرده است، اختیار با او
است. و الا
باید به رضای طرفین باشد از او و ورثه، و حاجت به معامله ندارد و مراضات کافی
است.
اما مسأله سیم، پس تصرف در خانه ها و نشستن در آنها مانعی ندارد از برای ورثه،
و اما مسأله چهارم، پس هر گاه وقف کردن آن املاك، مدتی تعطیل شود و از برای
آنها
نمائی باشد، آیا راجع به ورثه است یا نه؟ در مثل این مسأله، چند احتمال است:
اول این که تابع خود املاك است و باید صرف در وقف شود. دوم، این که مال ورثه
است
ابتداء. سیم، این که چون خود املاك باقی بر حکم مال موصی است، نماءات آنها در
حکم مال
موصی است و از بابت ارث مرسد به ورثه. چهارم، در حکم مال موصی است و
باید صرف
شود در وجوه بر از برای آن موصی. و این وجه أوجه وجوه است. چون احتمال اول
ضعیف
است به این که چون هنوز وقف نشده است، صرف در آن، وجه ندارد. و هم چنین
احتمال دوم،
چون آن املاك از ملك ورثه خارج شده است، پس بودن منافع مال ایشان ابتداء،
وجه ندارد.
و اما احتمال سیم، پس مبنی بر این است که مال بعد الموت نیز به ارث به ورثه
برسد. و
این معلوم نیست. چنانچه از خبری که در دیه رأس میت، هر گاه کسی جدا کند بعد

الموت، وارد است، که به ورثه نمرسد ۱. و ادله ارث، شامل مال بعد الموت نیست چون ترکه محسوب نیست. پس اظهر، احتمال رابع است. و بهتر این است که اگر ورثه فقیرند، داده شود به ایشان از بابت وجوه بر، و اگر فقیر نیستند، به رضای آنها صرف شود در وجوه بر. و اما مسأله پنجم، پس ظاهر این است که مراد، فقیر عرفی است. پس اگر مال زیاد داشته باشد، لکن منافع آن وافی به مصارف و مؤنه سالش نشود، مشکل است دادن به او، چون عرفاً

۱. وسائل، ج ۱۹، ابواب دیات الاعضاء، باب ۲۴، حدیث ۱، ص ۲۴۷.

فقير محسوب نيست.

سؤال ٧٠٣: ما يقول جناب مولانا حجة الاسلام في رجل عقد على امرأة ثم علم أنها كانت قبل عشر سنوات معقودة على غلام في صغرها، فطلقها أبو الغلام المعقودة عليه، ثم عقدها ثانية، ثم بعد موت أبي المرثة ادعى أخوها أن عقد البنت كان من اذني وأبوها ما

عقدها، وادعت البنت أني كنت قاصرة لم أعرف معنى العقد، وادعى العاقد لهما أنه عقدها من

وليها، هذا كله بعد عشر سنوات،، وحالا الطفل قاصر، فهل ادعائها وادعاء أخيها وادعاء العاقد

تقبل على الغلام؟ وهل طلاق أبي الغلام يقبل أم لا؟ افتنا مأجورا ايدكم الله تعالى. جواب: مجرد العلم بوقوع عقد على تلك الامرئة مع عدم العلم بأنه من وليها أولا، لا يضر

بصحة عقد الرجل. نعم، على فرض وقوعه صحيحا لا يصح طلاق أبي الغلام (والله العالم). و

هذا مثل ما اذا علم أنه جرت صيغة البيع على دار زيد، ولم يعلم من الموجب ومن القابل،

فمثل هذا لا يحمل على الصحة، لان الاصل عدم وقوع العقد من المالك أو وكيله أو وليه (والله

العالم).

سؤال ٧٠٤: مولانا وسيدنا! اولاد مع أبيهم في بيت واحد، وكل شئ يحصل بأيديهم من

فلاحة أو غيرها يسلمونه بيد أبيهم، وأبوهم لاقابلية له عاجز من كل شئ سوى الاكل و الشرب، ولاحد الاولاد قرابة في مكان ناء عنهم، فأعطى القرابة الولد ارضا وبذل له

ماحتاج

من بذر وغيره، فحصل من الارض طعاما باع الولد بعض الطعام وسلم قيمته الى ابيه قبل موت

أبيه بيومين، وبعد موت ابيه قبض على باقى الطعام ولم يعطه، أللوصى جبره وأخذ مابقى من

الطعام واخراج الثلث منه واعطاء الباقي للورثة أم ليس له ذلك؟ أفتنا مأجورا.

جواب: بسم الله الرحمن الرحيم

ليس للوصى جبره واخذ مابقى من الطعام واخراج الثلث منه، وبعد أن أعطى القرابة الارض والبذر لذلك الولد فلا دخل للطعام بأبيه وليس من تركته (والله العالم).

سؤال ٧٠٥: لو أوصى الميت الى خائن عالما بخيانتة فهل تصح وصيته أم لا؟ وعلى تقدير عدم الصحة فهل للميت حينئذ ثلث يكون بنظر الحاكم أم لا؟
وعلى تقدير الصحة فلو تصرف الوصى في الثلث بوجه يحتمل فيه الخيانة أو يظن بها من

حيث الاحتمال أو الظن بأن الميت لم يرد التصرف في الثلث على هذا الوجه، فهل يجوز
المعاملة معه بما في يده من الثلث أو الاخذ منه حملا لفعله على الصحة أم لا؟ ولو
ظهرت
خيانته في بعض أعيان الثلث، وشك في خيانته في ماعداه، فهل يحكم بصحة فعله فيما
شك
فيه أم لا؟
جواب: اما فيما يتعلق بحق الغير فلا يجوز، كأداء الدين ورد الامانات واعطاء ماعليه
من
المظالم والخمس والزكوة والتصرف في مال القصر ونحو ذلك، كالصوم والصلوة،
واما في
غير ذلك كالصرف في وجوه البر فيمكن القول بصحته، لان ماله وهو الثلث مسلط
عليه بأى
وجه أراد، وعليه فيحمل فعله على الصحة مالم يعلم فساده، ويجوز المعاملة معه بما في
يده،
ولا يضر العلم بخيانته في بعض الاعيان، ففى مالم يعلم خيانته يحمله على الصحة،
وعلى
تقدير البطلان يكون الامر راجعا الى الحاكم الشرعى، اذا ظهر من كلامه اراده صرف
الثلث و
كان تعيين ذلك الخائن من باب تعدد المطلوب (والله العالم).
سؤال ٧٠٦: مولانا رجل توفى له بنت وأم وزوجة لاغير، كيف قسمة الارث بينهم،
للزوجة حقها الادنى والباقي للبنت وأحد الابوين، يقسم بينهما بالفرض والرد أرباعا؟
افيدونا
موضحا حتى لا نكون في ريب.
جواب: بسم الله الرحمن الرحيم
نعم، هو كذلك، للزوجة الثمن والباقي يقسمه بين الام والبنت، فلام الربع وللبنت ثلثه
أرباعا (والله العالم).
سؤال ٧٠٧: امرئة أوصت بواجبات وغير واجبات، ولكنها عينت اخراج الحج من
أصل
التركة، فهل للوصى أن يأخذ للحج من اصل التركة إن وسع الثلث بما أوصت من
واجب و
مندوب، أو يقتصر الوصى على الثلث ان وسع، وان لم يسع يبدو من الثلث، الاول
فالاول، حتى

يستوفى الثلث ويأخذ مابقى من واجب كان وغيره من التركة؟ أفيدونا مأجورين.
جواب: حيث إنها أوصت باخراج الحج من اصل التركة فيؤخذ مقدار اجرة الحج
الميقاتي
من الاصل، اذ هو كاف، وان ارادت البلدى فالزائد على مقدار الميقاتي يؤخذ من
الثلث إن وفي
الثلث بجميع ما أوصت به، والا فاللازم تقديم اخراج الواجبات مالية كانت أو بدنية،
وتقدم

الواجبات المالية على البدنية، ومع عدم وفاء الثلث بجميع الواجبات فاللازم تميمها من أصل

التركة، وان امتنع الورثة ولم يمكن اجبارهم يوزع الثلث عليهما، كما في غرماء المفلس (والله العالم).

سؤال ٧٠٨: مولانا سابقا عرضنا لخدمتكم من خصوص حاجي حسن انه توفي وأوصى

غير جعفر، والوصى له ينجز الوصية، ثم توفي بلا وصية، وماله انتقل بيد وارثه، وحضرتكم

أمرتم: ينتقل امر الوصاية الى الحاكم الشرعي، والان حضرتكم لازم توكلون من تعتمدون عليه،

وتأذنون للوكيل أن يقبض الثلث وتعرفون لنيتكم اما نقله لخدمتكم أو صرفه بمحله لوجود

المستحقين له في بلدنا، وحضرتكم لم تعرفوا من تعتمد عليه، وجناب السيد محمد الطالقاني

قريب لنا متيسر احضاره إن امرتم إما بوكالته أو هو يعتمد على من يطمئن به فيوكل الامر لكم.

جواب: لا يخفى أن امر الوصية في غاية الاشكال، والاوصياء غالبا ضامنون، من حيث عدم علمهم بكيفية العمل بها، ونحن نبين المطلب اجمالا فنقول:

اللازم على الوصى أن يصرف الثلث فيما ينفع الميت، من تفرغ ذمته من الواجبات المالية

كالخمس وحق الامام (ع) والمظالم والكفارات والزكوة والحج ان كانت عليه كلا أو بعضا،

ثم تفرغ ذمته من الواجبات البدنية، كالصوم والصلوة مع اشتغال ذمته بهما أو بأحدهما، ولا

يجوز صرفه في المستحبات وابقاء ذمته مشغولة بالواجبات، والا فيكون ضامنا، والفاتحة و

الاضحية والعقيقة والجمعية والحلاوة ونحو ذلك من المستحبات لايجوز الصرف فيها اذا لم

يف الثلث بها وبالواجبات.

وحينئذ فنقول: اذا عين الميت مصرف الثلث فهو المتعين، الا اذا أوصى بالمستحبات مع

اشتغال ذمته بالواجبات من جهة جهله بالمسألة، فحينئذ يجوز ترك العمل بما عين

والصرف في
ماهو الواجب عليه، وان لم يعين فعلى الوصى أن يلاحظ أن عليه أيا من الواجبات، فان
كان
عليه بعضها أو كلها فاللزام مصرفه فيها، فإن وفى بالجميع فهو، والا فاللزام اخراجها
من اصل
التركة، واذا لم تف التركة بالجميع أو وفّت ولكن لا يمكن الاخذ من الورثة فاللزام
التوزيع على
الجميع من الواجبات المالية كما في غرماء المفلس، ولا يصرف في البدنية لان المالية
مقدمة
على البدنية.

هذا اذا كان معلوما أن عليه من الواجبات كذا وكذا، وان علم اشتغاله ببعضها وكان اشتغاله
بالبعض الاخر محلا للشك فاللازم تفريره من المعلوم، فإن زاد يصرف في المحتملات،
فان
الصرف فيها أولى من الصرف في المستحبات، وبعد الفراغ من الواجبات يصرف في
المستحبات، الاهم فالاهم والارجح فالارجح، واذا لم يعلم اشتغال ذمته بالواجبات ولا
فراغه
عنها فالاولى والاحسن صرفه في المحتملات دون المستحبات، ومظنون الوجوب أولى
من
محتمل الوجوب، مثلا اذا ظن اشتغال ذمته بالزكاة ولم يكن الخمس مظنونا الاولى
تقديم
الزكاة، حيث إنها مظنونة والخمس محتمل لامظنون (والله العالم).
سؤال ٧٠٩: مولانا! سابقا عرضنا لخدمتكم من خصوص وصاية أخى صالح،
حضرتمكم
بالذات وصيه، وجنابك أذنت لنا بصرف ثلثه في الواجبات، الاول فالاول، اليوم
نسترحم حتى
يطمئن قلبنا، هل تأذنون لنا بأن نصرفه في بلدنا على الوجه المشروع، لوجود مستحقين
في
بلدنا، أو تأمرون بأن نرسله لخدمتكم، تعرفونا بعبارة واضحة التعبير.
جواب: ثم لا يخفى أنى لا أدخل نفسى في أمر ثلث الميت الا أن أتصرف بنفسى بعد
أن
يبينوا لى كيفية حالات الميت، وأن ذمته مشغولة بأى شئ من الواجبات المالية
والبدنية، ولا
أرخص أحدا في التصرف فيه من غير اطلاقى، وليس عندى من أرسله اليكم، فاللازم
أن
يجتمع جماعة من الموثقين ويعينون الثلث ويخرجونه، فإن عين الميت كيفيته تكتبون
إلى، و
إن لم يعين تبينون لى حالات الميت وأن ذمته بأى شئ مشغولة، حتى أصرفه على ما هو
موجب لتفريغ ذمته، أو نافع له إذا لم يكن عليه شئ من الواجبات، ثم ترسلونه الى
بطريق
مأمون، أو تخبرونى بمقداره وتكتبون إلى حتى أحول عليكم، وان كان عندكم من له
طرف في
النحف تدفعون اليه ليحول على طرفه ويأتيكم بقبض الوصول منى، أدام الله توفيقكم

والسلام.
سؤال ٧١٠: لو اجتمع الوصى مع بعض الورثة وقاسموه ودفعوا اليه مازعموا أنه يبلغ الثلث من عقار أو غيره، ثم ادعى الوصى أنه لم يصل اليه الثلث تماما، فمن لم يحضر القسمة المذكورة من الورثة أو لم يكن بالغاً حين القسمة هل يجب الفحص فيما بينه وبين الله عن صدق دعوى الوصى المذكورة أو لا يلتفت الى ذلك ويتصرف فيما صار له من حصته؟ وهل يفرق بين كون الوصى المدعى لذلك عادلاً أو غير عادل؟

جواب: اذا كانت القسمة باذن الحاكم الشرعى من طرف الغايب والصغير يمكن حملها على الصحة مالم يثبت الوصى دعواه عند الحاكم الشرعى، والا فيشكل الحكم بالصحة و
التصرف في الحصة (والله العالم).

سؤال ٧١١: في امرأة تملك دارين وبعض اسباب قالت حين حضرها الموت: " فلان وصى "، وما از دادت على هذا كلاما ولم تبين أنه على ماذا، ثم إن بعض ارحام الميتة الذى

يقطع الوصى بصدقه قد شهد عند الوصى بأن الميتة قبل وفاتها بأربعة شهر في حال صحتها

قالت و اشارت الى واحدة معينة من الدارين: " هذه الدار لبناتى فانهن مهضومات، وربما لا تقع

الملائمة بينهن وبين ازواجهن": فاللازم والاحوط لهذا الوصى أن يأخذ الثلث من جميع ما

تركت أو يأخذ ثلث ماعدا هذه الدار؟

جواب: على فرض صدق ذلك البعض من الارحام أنها قالت: " هذه الدار لبناتى " ليس هذا

الكلام منها اقرارا ولا من التملك المنجز حال الحياة، اذ ليس فيه ذكر الايجاب منها والقبول

منهن، فالظاهر أنه منها وصية، خصوصا بملاحظة قولها: " فانهن مهضومات وربما لا تقع الخ "،

فان ظاهره الوصية لهما بعد موتها، وعلى هذا فان لم يقطع بصدق ذلك البعض لبعده ذلك ولم

يفهم منه ارادة الايضاء منها فاللازم أخذ الثلث من الجميع، وإن علم انها قالت وكانت في مقام

الايضاء فيمضى من الثلث، فان كانت بقدر الثلث أو أزيد فليس للوصى بعد اخراج الثلث من

غيرها (والله العالم).

سؤال ٧١٢: مايقول سيدنا فيما لو أوصى الميت أحد ولديه بمحضر من المسلمين، وذلك

قبل وفاته بست سنين، وكان وراثه ثلاث بنات وولدان أحدهما الوصى، وعلى الموصى ديون،

وله أملاك من فلاحاتى، فعين حين الوصية أربع حواض مجموع ما يستحقه من بستان

معروفة
بالفوقائية لبناته الثلاثة وما بقي من املاكه للذكور من ولديه بعد اخراج ثلث الوصية
يقسم
بينهما مناصفة، فقام الوصى بما أوصاه بعد موت الموصى بما أوصاه أبوه من دفع
الديون وما
يجب للميت وما عين المورث للوارث، فتصرف الورثة مدة عشر سنين، وحين التاريخ
ادعت
البنات الجميع ارث ابيهن، فهل لهن ذلك أم لا؟ وهل الوصية ثابتة مع وجود الشهود أم
لا؟ و
هل التعيين نافذ من الميت للوارث أم لا؟

جواب: اذا كان ماعين لهن دون حقهن من الارث بعد الدين والثالث ولم يظهر منهن اجازة مآقرره أبوهن فلهن ذلك، واما مع اجازتهن فلا حق لهن، واذا كان على الوصية شهود

عدول فهي ثابتة، والا فلا، وللميت التعيين بمقدار ثلثه أو أقل، والزائد لا ينفذ الا باجازة الورثة (والله العالم).

سؤال ۷۱۳: هر گاه وصیت کند از برای زید به عین معینی، وحين الموت از ثلث خارج

شود، لکن بعد از موت، بقیه تر که نقصان پیدا کند از جهت این که بعض اعیان منتقله عن الميت

را طرف مقابل یا عین مقابل بر می گردد از ملك او به طرف مقابل، و قیمت آن از ید باشد از آن

عین، آیا بالنسبة از آن عین موصی بها فسخ کند نیز، کم میشود یا نه؟
جواب: در مسأله سه وجه است: محتمل است نقصان مطلقا، به جهت این که باید از برای

وارث، دو مقابل وصیت بماند و در اینجا نمانده، و محتمل است عدم نقصان مطلقا، چون حین

الموت از ید از ثلث نبوده و فسخ بعد الموت والقبض دخل به موصی له ندارد. و محتمل است

تفصیل، به این که هر گاه قائل شدیم به فسخ معامله، عین بر می گردد به میت و ذمه او مشغول

میشود به ثمنی، ممکن است آن نقصان بالنسبة میشود. و هر گاه گفتیم که به فسخ، عین

بر میگردد به وارث و ذمه او مشغول میشود به ثمن آن، یا عین مقابل از ملك او بر میگردد به

طرف مقابل، نقصان بر ثلث محسوب نمیشود. ولعله الاوجه والمسألة محتاجة الى التأمل.

اینها در صورتی است که از برای احد طرفین حین الموت خیار باشد. و اما هر گاه خیار

بعد حادث شود، و یا اقاله کنند بعد الموت، ممکن است عدم احتساب بر ثلث، هر چند در آن

صورت محسوب دانیم.

سؤال ۷۱۴: هر گاه وارث حین الموت کافر بود و بعد الموت والقسمة مسلم شد، و

بعد از
جهت خیارى در بعض اعیان ترکه، معامله آن را فسخ کردند، آیا آن وارث ارث
مبسر از آن
یا نه؟
جواب: بنا بر این که به فسخ برنگردد به میت، ارث نمبسر. و بنا بر این که بگوئیم بر
مبسر
به میت، محتمل است ارث بردن او. چون فرض، اسلام او است در این حال، لکن
ظاهر عدم
ارث است حتی بر این قول. چرا که بر این تقدیر نیز مناط، وارث حین الموت است
و او حین

الموت كافر بوده. بلی، ممکن است حکم به ارث او از باب این که قسمت ارث باطل مشود

پس صدق میکند که اسلام او قبل القسمة است.

سؤال ۷۱۵: رجل توفى وله بساتين كثيرة، وله اولاد ذكور واناث، قصار الاولاد جميعا

يقتسمون الثمر فيما بينهم كل على حقه، وبين ذلك أنكر الذكور حق البنات يدعون أنهم صاحبو

يد، فهل على البنات أن يثبتن حقهن بالبينة الشرعية، أم يكفي في اثبات حقهن كونها من أبيهن؟

جواب: جواب: اذا كانوا معترفين بأنها كانت لابيهم فعليهم اثبات الاختصاص بهم، ويكفي في

اثبات حقهن كونها لابيهن (والله العالم).

سؤال ۷۱۶: اگر وصیت کند به عتق عبدی یا به وقف ملک، منافی که پیش از عتق و

وقف حاصل مشود از آن عبد یا ملك، مال کیست؟

جواب: ممکن است گفته شود که منافع، مال وارث است. چو پیش از حصول عتق و

وقف، مال مال او است، پس منافع، مال او است. چنانچه در شرایع اختیار فرموده در باب عتق.

بلی، نقل شده است از شیخ در خصوص عبد که منافع مال خود او است بعد العتق، قال في

الشرايع: " و اما ما اكتسبه قبل الاعتاق وبعد الوفاة يكون له، لاستقرار سبب العتق بالوفاة، ولو

قيل: يكون للوارث، لتحقق الرق عند الاكتساب كان حسنا " ۱

و نظر شیخ بر این است که عبد موصی بعتقه، بعد از موت موصی، به منزله حر است، اگر

چه حریت او توقف دارد بر اعتاق. پس کسب او ملك وارث نمشود و خودش هم مالك

نمشود مگر بعد از عتق. پس قبل از عتق، حق او تعلق مگردد به آن ۲. و در مسالك اشكال

کرده است بر آنچه محقق فرموده به این که ارث بعد از وصیت است. پس وارث، مالك نمشود

عبد را قبل از عتق، پس منافع او نیز مال او نمشود. و بعد از عتق کشف میکند مالك

شدن
عبد آن را ۳.
وانت خبیر بما فیه. چرا که بودن ارث بعد از وصیت، منافات ندارد. چنانچه نسبت
به دین

-
۱. شرایع الاسلام، کتاب العتق، مسأله ۹. ۲. المبسوط، ج ۶، ص ۶۲.
۳. مسالك الافهام، قطع رحلی، ج ۲، ص ۱۳۰.

نیز چنین است که ترکه با دین ولو مستغرق باشد، مال وارث است. غایة الامر ممنوع است از تصرف. و بر تقدیری که مال وارث نباشد، باقی است بر ملك میت. پس مقتضای قاعده ارث، این است که منتقل شود به وارث، به جهت این که مفروض این است که وصیت به عین او شده است نه به منافع او، و لذا در ترکه با دین مگویند که منافع ترکه بعد از موت و قبل از اداء دین، مال وارث است. چرا که حق دیان متعلق به عین ترکه است نه به منافع آن. و لکن تحقیق این است که منافع ترکه با دین، تابع ترکه است در تعلق حق دیان.

سؤال ۷۱۷: چه مفرمائید در این مسأله که عمرو، زید را وصی نموده و در وصیت نامچه قید کرده که: "وصی، قروض مرا از مال التجاره ام نماید. اگر چنانچه مال التجاره کافی نشد، از ثلثم که ملك است رد نماید". زید بعد از وفات عمرو ملاحظه کرده که مال التجاره موصی وصول نمیشود، همان ملك را که ثلث بود به طلبکاران داده، حال مال التجاره وصول شده است و در نزد وصی موجود است. در این صورت، وصی شرعا تسلط دارد که حقوق طلبکاران را از مال التجاره بدهد و ملك را از ایشان پس گرفته منافع آن را بطوری که موصی معین کرده، صرف کند یا نه؟

جواب: هر گاه تکلیف فعلی او دادن همان ملکی بوده که موصی برای ثلث معین کرده است، پس بعد از وفاء دین از آن ملك، دیگر تسلط ندارد که استرداد کند. و بر تقدیری که دیان راضی شوند به رد کردن نیز نمیتواند مال التجاره را در دین صرف کند. بلکه آن، مال وارث شده است و مثل این است که ملك معین شده از برای ثلث، تلف شود که ضرر بر میت وارد میآید.

و اگر تکلیف فعلی او نبوده، به این معنی که در بعد ۱ وصول مال التجاره مشتبه بوده

است،
بعید نیست که بتواند استرداد کند. چون کشف میکند از این که وفاء دین از آن
ملك، در غیر
محل بوده است. بلی، اگر تعیین ثلث از آن ملك از باب تعدد مطلوب باشد، به این
معنی که
گفته باشد: " ثلث مال مرا در مصارف فلانیه صرف کن و باید فلان ملك را بگذاری
برای
ثلث "، در این صورت بر تقدیری که آن ملك را در دین صرف کرده بر وجه شرعی،
مستواند

۱. تعذر (ظ).

معادل آن را از اموال دیگر برای ثلث بردارد. یا با رضای دیان، آن ملك را از ایشان استرداد کرده دین را از مال التجاره بدهد.

سؤال ۷۱۸: زید، عمرو را وصی خود کرده و گفته است: " ثلث مرا مصرف کن در امور خیریه، هر چه را مصلحت مدانی ". یا بگوید: " وقف کن به هر نحو مصلح مدانی ". عمرو بعد از فوت او ملکی بخرد و وقف کند که از منافع آن، استیجار صلاة و صوم کنند از برای موصی، یا زیارات یا قرائت کنند از برای او. این وقف صحیح است یا باطل؟

جواب: صحت این وقف، مشکل است. چون ثلث میت، مال او است یا در حکم مال او، و وصی نائب بعد الموت او است. پس واقف در حقیقت گویا خود میت است. پس بر مگردد به وقف بر نفس. مثل این که وکیل کند کسی را در وقف عینی از املاک او به هر نحو وکیل مصلحت بداند. و او وقف کند به نحوی که منافع آن عائد به موکل شود. لکن از برای مثل قرائت یا زیارت برای موصی بعد الموت، عدم بطلان آن خالی از قوت نیست. لعدم دلیل عام یشمل هذا. چنانچه اگر تمليك کند به او، و شرط کند که بعد از موت او صرف کند در امور خیریه، یا وقف کند، اقوی صحت آن است. هر چند خالی از اشکال نیست.

و اگر تمليك کند بدون شرط، و وصی وقف کند، به نحو مذکور، بی اشکال است. و هم چنین در حال حیات، اگر بخواهد ملکی را وقف کند و خود مادام الحیاة منتفع شود، آن را تمليك کند به کسی، و آن کسی از جانب خود وقف کند بر او، و بعد از او بر فقراء یا سید الشهداء (ع)، صحیح است.

سؤال ۷۱۹: هر گاه وصیت کند از برای حمل، به این نحو که هر گاه ذکر باشد، تمام ثلث را به او بدهند. و هر گاه دختر باشد، نصف ثلث را به او دهند و نصف دیگر به

زوجه، پس
تو أمين باشد، يك ذكر و يك انثى، حكم چيست؟
جواب: هر گاه وصيت به شرط لا مراد باشد، يعنى هر گاه پسر باشد تنها، يا دختر
باشد تنها،
هر چند بعيد است، در اين صورت وصيت بى مورد ممانند. و اگر لا به شرط باشد
كما هو
الظاهر، پس محتمل است دو ثلث ثلث را بدهد به پسر، و يك ثلث آن به دختر، زيرا
كه پسر
مستحق تمام است و دختر مستحق نصف، پس ثلث را اثلاث مىكنند. و محتمل است
أرباعاً،

که يك ربع را به زوجه دهند و يك ربع به دختر و دو ربع به پسر. و آن اظهر است،
مگر آن که
قرینه باشد بر این که مادام الولد الذکر، زوجه استحقاق نداشته باشد.

اعتبار حدیث کساء
سؤال ۷۲۰: حجة الاسلام! چه مفرمائیید در خصوص حدیث کسائی که از حضرت
فاطمه زهراء سلام الله علیها روایت شده، سند آن حدیث شریف، ضعیف است یا
صحیح؟
صحت و ضعف آن را به دو کلمه مرقوم و به خانم شریف مزین فرمائید، خصوصا
چند
کلمه ذیل خبر که پیغمبر اکرم (ص) سوگند یاد میکند و می فرماید: یا علی! والذی
بعثنی بالحق
نبیا الی آخر الخبر، صدق است یا کذب؟ جزء حدیث است یا الحاق است؟ صدق و
کذب و
جزئیت و الحاقی بودن و عدم آن را نیز به دو کلمه مرقوم و به خانم مبارک مزین
فرمائید که
عند الله وعند الرسول بی اجر نخواهید بود.
جواب: بسم الله الرحمن الرحیم
اصل قضیه کسائییه فی الجملة از معلومات است. چنانچه از اخبار کثیره از آنچه در
خصوص آیه تطهیر وارد است ۱، مستفاد میشود که از جملهء آنها خبر منتخب است
۲. و آن هر

-
۱. برای مطالعه این روایات که بسیاری از آنها از طریق عامه نقل شده است، ر. ک: فضائل الخمسة من
الصحاب
السنة، سید مرتضی حسینی فیروز آبادی، چاپ بیروت، مؤسسه اعلمی، ج اول، ص ۲۷۰ تا ۲۸۹، و بحار
الانوار،
ج ۳۵، ص ۲۰۶، باب آیه التطهیر.
۲. فخر الدین طریحی: المنتخب، چاپ حیدری، نجف، مجلس ثانی از جزء ۳، ص ۲۵۹.

چند مرسل است، لکن در عداد آن اخبار است که بسیاری از آن ها ضعیف است و ارسال آن مضر نیست.

و اما مکان وقوع این قضیه، پس اخبار در آن مختلف است. از چند خبر مستفاد میشود که در خانه ام سلمه بوده است. و از خبری بر مآید که در خانه زینب، زوجه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بوده است. ۱ و از خبری استفاده میشود که در مسجد بوده ۲. در عرض خبر منتخب این است که در خانه صدیقه علیها السلام بوده ۳. و ممکن است رفع منافات ما بین آنها به این که این قضیه چند دفعه واقع شده، یا پیش از نزول آیه تطهیر یا بعد از آن. و ممکن است استفاده تعدد وقوع آن از اختلاف اخبار در جامه ای که زیر آن رفته اند.

چنانچه از جمله ای از اخبار بر مآید که کساء خیبری بوده ۴، و در بعضی تعبیر به فدکی شده ۵، و از بعضی بر مآید که کساء کوفی بوده، چنانچه در خبری است که امیر المؤمنین علیه السلام مفرماید در مقام تعدد مناقب خود: " وألقى علينا عباء قطوانية، فانزل الله تبارك وتعالى فينا: إنما يريد الله... " الی آخر الایة. وقطوان موضعى است در کوفه ینسب الیه الاکسیة، كما في القاموس.

و در بعضی تعبیر شده است به خمیصه سوداء ۶. و در بعضی دارد: " إلتفع عليهم بثوبه وقال: إنما يريد الله. الی آخر الایة " ۷. و در خبر منتخب، کساء یمانیه است. پس از این اختلافات، ممکن است استفاده تعدد وقوع این قضیه که يك دفعه آنها در خانه فاطمه (س) بوده. و اما اشکال عدم قضاء حوائج به این قسمی که به او نموده، پس مدفوع است به این که از برای دعا، شرائطی است که باید موجود باشد. و از برای استجابت، موانعی است که باید مرفوع باشد. پس عدم استجابت از جهت فقد شرائط و وجود موانع است. کیف و

الاشکال

اختصاص به این حدیث ندارد، بر قرآن نیز وارد است که خلاق متعال، اخبار فرموده است به

-
۱. بحار، ج ۳۵، ص ۲۲۴، حدیث ۳۰.۲. حدیث ۲۳.
 ۳. همان، حدیث ۲۴. ۴. همان، ص ۲۱۳، حدیث ۱۵ و حدیث ۲۷ و...
 ۵. همان، ص ۲۰۸، حدیث ۶. ۶. همان، ص ۲۱۹، حدیث ۲۶.
 ۷. همان، ص ۲۱۸، حدیث ۲۵، الالتفاع: الالتحاف بالثوب، یعنی لباس خویش را ملحفه قرار داد (لسان العرب، ۱۲ / ۳۰۴).

استجابات دعاء در آیه شریفه " ادعونی أستجب لکم " ۱ ونحو این، با این که غالباً مستجاب نمیشود. پس لازم میآید که خداوند عالم جلت عظمته دروغ گفته باشد، تعالی عن ذلك. وایضا وارد است بر اخبار کثیره که وارد است در نمازها از برای قضاء حاجات و کشف کربات، وایضا معلوم است که خداوند عالم جلت قدرته قاضی الحاجات، منفس الکربات، معطی السؤلات، ولی الرغبات، کافی المهمات است. و بنا بر اشکال مذکور لازم میآید خلاف بودن همه اینها. جواب از همه این است که اینها از باب مقتضیات است، نه علت تامه. و استجابات موقوف است به وجود شرائط و فقد موانع، به این که اگر دعائی یا نمازی یا وردی یا ختمی فرضاً علت تامه باشد برای قضاء حاجات بدون حاجت به شروط، تعلیم آن به عباد، خلاف مصلحت و موجب اخلال نظام و هرج و مرج است، چنانچه واضح است. و لذا اسم اعظم که علت تامه است مخفی شده است. نسئل الله تعالی العصمة من الزلل. قد تم به حمد الله تعالی وحسن توفیقه هذا الجزء وهو الجزء الاول من کتاب السؤال و الجواب من فتاوی سید العلماء والمجتهدین (السید محمد کاظم الطباطبائی).

(۱) سوره غافر (مؤمن)، آیه ۶۰.